آزادی و تربیت

تألیف

محمود صناعی

چاپ سوم

صناعی ، محمود
آزادی و تربیت
چاپ دوم: ۱۳۴۶
چاپ سوم: ۱۳۵۴
چاپ: چاپخانهٔ رواج - تهران
شماره ثبت کتابخانهٔ ملی: ۴۳۹ - ۱۳۵۴/۵/۲۸
حق چاپ محفوظ است .

آثار دیگر مؤلف:

هولدلسکی: یادی از استاد
انتشارات سخن
تهران ۱۳۳۴

مهمانی و چهار رسالهٔ دیگر از افلاطون
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۳۴

فدروس و سه رسالهٔ دیگر از افلاطون
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تهران ۱۳۳۶

آزادی فرد و قدرت دولت
انتشارات سخن
تهران ۱۳۳۸

اصول روانشناسی
(ترجمه از کتاب نرمان مان)
شرکت سهامی نشر اندیشه
تهران ۱۳۴۲

روانشناسی آموختن
سازمان جمعی

فردوسی استاد تراژدی
مؤسسهٔ روانشناسی دانشگاه تهران

پیشگفتار

گفتارهایی که در این کتاب گردآورده شده پیش از این درمجله‌های سخن و یغما و مهر و راهنمای‌کتاب منتشر شده‌اند.

دو موضوع مهم این گفتارها همانست که نام این کتاب قرار داده‌ام یعنی آزادی و تربیت. اگر از تربیت بیش از آزادی سخن گفته‌ام به‌علت آنست که آنرا شرط اساسی تحقق آزادی می‌دانم. همهٔ ما از خواسته‌های خودآگاهیم و‌می‌خواهیم درراه رسیدن به‌این‌خواسته‌ها مانع ورادعی موجود نباشد یعنی‌آزادی داشته باشیم، ولی همه درست آگاه نیستیم‌که دراجتماع زندگی می‌کنیم وخواسته‌های دیگران نیز همانقدرمهم است‌که خواسته‌های ما یعنی برخواسته‌ها و آزادی ما قیود و حدود مشروعی وجود دارد وآن خواسته‌ها وآزادی دیگران است. رسیدن به‌این‌تشخیص‌فرع داشتن تربیت، بخصوص تربیت سیاسی واجتماعی است. از این نوع تربیت دستگاه رسمی تربیتی ما بکلی غافل بوده است و این نوع تربیت را من در نهایت لزوم می‌دانم.

درراه حل بعضی از مسائلی که دراین گفتارها مطرح شده است جنبشی دیده می‌شود مثل توجهی که درسه چهار سال اخیر به‌مدارس فنی وحرفه‌ای شده است. ازده سال بیش تاکنون ــ چنانکه دراین گفتارها دیده می‌شود ــ پیوسته تکرار کرده‌ام که تربیت منحصر به‌دبستان ودبیرستان و دانشگاه نیست و خشنودم که یادآوری من مثل فریادی در بیابان نبوده است، پیشنهادی که راجع به ایجاد دانشگاه مستقل بین‌المللی به شیوهٔ نو کرده بودم (گفتار ۱۰) نیزمورد توجه قرار گرفته است وامید می‌رود بزودی این فکر جامهٔ عمل پوشد.

مسائل ومشکلات دیگرــ مثل زشتی شهر تهران ــ باماست وهرچند ناچاریم باآنها بسازیم نباید از کوشش دردفع وحل آنها باز ایستیم.

محمود صناعی

تهران ــ آذرماه ۱۳۳۹

پیشگفتار بر چاپ دوم

درچاپ دوم این کتاب گفتار «خوی از نظر روانشناسی» برداشته شده است تا درجلد دوم این مجموعه قرار گیرد. گفتارهایی که افزوده شده‌اند عبارتند از:

«نظر افلاطون دربارهٔ بزرگی و تباهی خاندان هخامنشی» که سابقاً در مجلهٔ سخن چاپ شده است. «حرص گسیخته بند»، «کار و قناعت»، «نامه‌ای به‌دوستی درتربیت فرزند»، «فکر و سخن قالبی یا اشترتوپی» و «طبیعت آدمی و حکومت قانون» که همه سابقاً درمجلهٔ یغما چاپ شده‌اند. «تربیت برای صنعت»، «تربیت و پیشرفت اقتصادی اجتماع» و «تربیت دبیرستانی و تربیت حرفه‌ای» که در مجلهٔ اطاق صنایع و معادن ایران به‌چاپ رسیده‌اند. «تربیت و اقتصاد» سخنرانی مؤلف درمرزهای دانش رادیو تهران بوده است و «گاندی» نطقی است که مؤلف روز تولد گاندی به‌دعوت سفارت هندوستان درتهران ایراد کرده است.

درهمهٔ این مقالات وقتی ازوزارت فرهنگ یا دستگاه فرهنگی صحبت می‌شود، منظور وزارت فرهنگ سابق است که همهٔ قسمتهای تربیت ملی‌را برعهده داشت. ازبکار بردن اسم جدید خودداری شد زیرا دستگاهی که امروز قسمتی از تربیت دبستانی و دبیرستانی‌را به‌عهده دارد، هرروز درحال تجزیه است وبیم آن می‌رفت که اگر اسم جدید آن بکار رود تا هنگام نشر این کتاب دچار تجزیهٔ تازه‌ای شده و نام جدیدتری برای خود انتخاب کرده باشد.

محمود صناعی

تهران ــ آذرماه ۱۳۴۶

پیشگفتار برچاپ سوم

گفتار «ساعت تصمیم»، «تربیت و اجتماع» و «علم و اجتماع» که در چاپ دوم این کتاب بود دراین چاپ حذف شد.

گفتارهای شماره ۳۲ تا ۳۸ برآنچه در چاپ دوم بود افزوده شد. «آموختن زبان علم جهانی» سابقاً درمجلهٔ یغما وبقیهٔ این گفتارها در مجلهٔ سخن چاپ شده‌اند. «روانشناسی خوی» درچاپ اول این کتاب نیز آمده است.

آگاهم که بعضی مطالب در چند گفتار بیان شده است. از بابت این تکرار از خوانندگان امید بخشش دارم.

محمود صناعی

تهران ــ خرداد ۱۳۵۴

فهرست

۱

آزادی

حدود و شرایط آن

اغلب کسانی که از آزادی سخن گفته‌اند آن‌را «نبودن مانع» تعریف کرده‌اند. بیشتر فلاسفهٔ سیاسی دوران جدید از تامس هابز تا هرلدلسکی این تعریف را پذیرفته‌اند. هابز فیلسوف قرن هفدهم انگلستان در کتاب لوایتان[۱] می‌نویسد:

«آزادی نبودن مانع است و منظور من از مانع آن چیز خارجی است که از جنبش جلوگیری کند. بدین معنی می‌توان آزادی را در مورد جانداران غیرعاقل و همچنین در مورد موجودات بی‌جان نیز به‌کار برد زیرا آن چیز که چنان مقید و دربند باشد که نتواند جز در محیط خاصی حرکت کند که آن محیط خاص را چیز خارجی به‌وجود آورده باشد گوییم فاقد آزادی است... وقتی مانع جنبش چیزی عامل خارجی نباشد بلکه مانع در درون آن چیز باشد دیگر نمی‌گوییم آزادی ندارد بلکه می‌گوییم قدرت جنبش از او سلب شده است مثل سنگی که در جایی برقرار شده یا مردی که به‌علت بیماری در بستر افتاده است.»

به‌دو مثالی که هابز ذکر کرده است می‌توان گروهها و اجتماعاتی را نیز افزود که قدرت جنبش از آنها سلب شده است و داعیهٔ آزادی در آنها وجود ندارد. حال آنان نیز حال سنگی است که در گوشه‌ای برقرار شده یا بیماری که از پا در افتاده است.

جان‌لاک حکیم دیگر انگلستان در قرن هفدهم که عقاید او در طرح حکومتهای ملی پس از او تأثیر فراوان کرده است در رسالهٔ دوم در حکومت مدنی[۲] می‌گوید:

۱. Thomas Hobbes, Leviathan قسمت دوم، فصل اول.

۲. Second Treatise on Civil Government: ترجمهٔ فارسی این رساله توسط نویسندهٔ این سطور قسمتی از کتاب «آزادی فرد و قدرت دولت» را تشکیل می‌دهد.

«آزادی انسان درطبیعت آن است که قدرتی بالاتر برروی زمین براو فرمانروا نباشد و او تابع اراده و قانون کسان دیگر نباشد و تنها قانون طبیعت براو حکومت کند. آزادی انسان در اجتماع آن است که زیر فرمان هیچ نیروی حاکم و قانون‌گزاری نباشد مگر آنچه با توافق و رضایت او برقرار شده است و نیز زیر سلطهٔ هیچ اراده و تابع هیچ قانونی نباشد مگر آنچه این نیروی قانون‌گزار به‌موجب وکالتی‌که ازو یافته است بیان کرده باشد...»[۱]

«این آزادی ازقدرت مطلق خودسرچنان برای بقای آدمی ضروری است و چنان با حیات او همبستگی دارد که نمی‌تواند آن را از دست بدهد بدون اینکه از حق حفظ حیات خود بگذرد...»[۲]

دربارهٔ اهمیت آزادی، لاک در همان کتاب می‌نویسد:

«هیچ دلیلی ندارم که فرض کنم آن کس که آزادی مرا از من می‌گیرد وقتی مرا در اختیار خود در آورد هر چیزی دیگری که دارم از من نرباید. ازاین‌رو مشروع است که من با چنین کس همان رفتار را در پیش گیرم که با کسی که خود را با من در وضع جنگ قرار داده است...»[۳]

هرلدلسکی دانشمند بزرگ زمان ما در کتاب آزادی در دولت امروز[۴] می‌نویسد:

«منظور من از آزادی نبودن مانع برای آن اوضاع وشرایط اجتماعی است که وجود آنها در تمدن امروز لازمهٔ خوشبختی فرداست.»

مطابق تعریف لسکی وجود هرمانعی موجب سلب آزادی نیست چنانکه مثلاً وجود قواعد معقول و مقبولی که حرکت اتومبیلها را از دست راست خیابان اجباری می‌کند مخل آزادی نیست زیرا هرج و مرج در رانندگی از آن «اوضاع و شرایط اجتماعی» نیست که لازمهٔ خوشبختی فرد باشد، بلکه برعکس هرج و مرج مخل خوشبختی فرد است و وجود نظم و قاعده از این لحاظ به‌خوشبختی همه کمک می‌کند. لیکن اگر در جامعه مقرراتی وجود داشته باشد که مانع شود مرد و زنی که یکدیگر را دوست دارند به‌علت اختلاف رنگ پوست یا اختلاف عقیدهٔ دینی با هم زناشویی کنند، گوییم در آن اجتماع برآن «اوضاع و شرایطی که وجود آن لازمهٔ خوشبختی فرد است» قید و بند وجود دارد و در آن جامعه آزادی نیست.

۱. قطعهٔ ۲۲.　　۲. قطعهٔ ۲۳.　　۳. قطعهٔ ۱۸.

۴. Liberty in the Modern State: برای دیدن تفصیل عقاید این دانشمند دربارهٔ آزادی ومطالب دیگر رجوع شود به‌رسالهٔ «هرلدلسکی - یادی از استاد» از نویسندهٔ این سطور.

همچنین است حال معلمی که نتواند آنچه معتقد است در دانشگاه تدریس کند به‌علت آنکه اعتقاد او مورد قبول فرمانروایان اجتماع یا پیشوایان دینی نیست مثل معلم علم زیست‌شناسی که درجامعهٔ کاتولیك نتواند نظریهٔ داروین را تدریس کند. نبودن مانع برای بیان آنچه بدان اعتقاد دارد لازمهٔ خوشبختی معلمی است‌که از شرافت شغل خود آگاه است و اگر ازجانب دین یا دولت مانعی در راه او باشد، آزادی او سلب شده و به‌خوشبختی او لطمه خورده است.

مشاهدات و آزمایشهای روانشناسان نشان داده است‌که آدمی فطرتاً طالب آزادی است و هرآنچه آزادی او را محدودکند موجب درد و رنج اوست. واتسن[1] امریکایی پیشوای مکتب «کردارگری» با تجربه‌های دقیق خود نشان داده است یکی از چیزهای محدودی که موجب درد و رنج و وحشت‌کودك می‌شود آن است‌که از جنبش آزاد دست و پای او جلوگیری کنند.

می‌توان گفت آزادی نبودن مانع در راه نمو وتکامل وتجلی شخصیت آدمی است. بدین صورت هرچند چیز منفی است شرط اساسی تحقق همه چیزهایی است‌که نزد ما ارزش دارند. نمو قوای آدمی و تکامل و تجلی شخصیت او همان است‌که از لحاظ دیگر حیات می‌خوانیم. پس در حقیقت آزادی همان زنده بودن است. از لحاظ اخلاقی آزادی شرط اساسی تحقق سعادت فرد و اجتماع است. حتی راجع به‌جانداران دیگر می‌توان گفت سعادت آنها در آن است‌که آزادی داشته باشند تا به‌کمال خود برسند و چیزی مانع نمو و تکامل و «تجلی شخصیت» آنها نباشد. اگر زمین سخت، گسترش ریشهٔ درختی را محدود کرده یا عوامل خارجی از نمو تنهٔ او جلوگیری‌کرده‌باشد می‌توان گفت‌آن درخت از نمو وتکامل و«تجلی طبیعی شخصیت خود» محروم مانده و به «کمال درختی» خود نرسیده زیرا آزادی نداشته است.

آزادی شرط ضروری سعادت فرد و اجتماع است لیکن نباید تصور کرد در آزادترین اوضاع همهٔ افراد یکسان نمو می‌کنند. مسلم است در آزادترین اوضاع همهٔ افراد فردوسی و بتهوون و رامبرانت نمی‌شوند زیرا همه استعداد یکسان ندارند ولی همه به‌کمالی که استعداد آن را دارند می‌رسند. جای خوشوقتی است‌که نمو همهٔ افراد در یك جهت نیست و در

1. G B. Watson

یك جهت هم همه استعداد یکسان ندارند چه ازتنوع استعدادها، تنوع کارها و تخصص وظایف پدید می‌آید و رنگارنگی تمدن نتیجه می‌شود. آزادی مقدس است چون افراد متنوعند و همه را در یك قالب نمی‌توان ریخت و ریختن همه در یك قالب نابودکردن شخصیت آنهاست ولی همچنان درست است که بگوییم باید آزادی باشد تا افراد فرصت داشته باشند متنوع شوند و استعدادهای خود را بروز دهند و زندگی برای همه لطف و ارزش پیدا کند. از این‌رو آزادی شرط اساسی پیشرفت تمدن و فرهنگ است. اگرهمهٔ افراد را به‌زور در یك قالب بریزیم و آزادی نمو در جهات مختلف را از آنها بگیریم نتیجه پژمرده شدن فـردیت و تباه شدن استقلال شخصیت و قالبی شدن فکر و سخن و انحطاط فرهنگ ایشان است. گناه اساسی دستگاه تربیتی جدید ما این است که چنین بوده است وانحطاط اجتماعی که شاهد آنیم نتیجهٔ مستقیم نقایص دستگاه تربیتی ماست.

بعضی پنداشته‌اند آزادی و قانون با هم ناسازگارند، چه قانون چیزی جز قید و بند بر آزادی نیست. در میان متفکران قدیم رواقیان این مشکل را چنین حل کرده‌اند: قانون واقعی فرمان طبیعت ماست و بیان خواهشهای واقعی ما و بنابراین نه تنها قانون قید و بند خارجی برآزادی ما نیست بلکه حافظ و ضامن آن است. گفتهٔ رواقیان را می‌توان در روزگار ما چنین تعیین کرد: اگر افراد در ساختن قانون و اجرای آن دخالت مؤثر داشته باشند و قانون بیان ارادهٔ اکثریت مردمان باشد، نه تنها مخـل آزادی آنها نیست بلکه حافظ وضامن آن‌است چه در هرج و مرج هیچکس آزاد نیست و نظمی که به‌ارادهٔ اشخاص ایجاد شده باشد مخل آزادی آنـان نیست بلکه تأمین کنندهٔ آزادی است. آنجا که قانون نیست هر کس دستخوش هوی و هوس دیگران است و هیچکس آزاد نیست. با بودن قانون همه در حدود قانون آزادند. بنابراین لازمهٔ آزادی وجود قانون است ولی قانونی کـه مبتنی بر ارادهٔ مردمان باشد یعنی لازمهٔ آزادی حکومت ملی است و می‌دانیم رکن اصلی حکومت ملی دخالت واقعی و مؤثر مردم در وضع و اجرای قانون است. می‌توان گفت قانون حد معقول و مشروعی است که آزادی دیگران برآزادی ما قرار داده است یا به‌عبارت دیگر تنها محدودیت مشروعی که برآزادی ما وجود دارد آزادی مشروع افراد دیگر است.

ممکن‌است کسی به‌شنیدن اذان از رادیو علاقهٔ فراوان‌داشته‌باشد واو البته‌آزاداست که اذان رادیو راگوش کند. اما همسایهٔ او ممکن است بخواهد در همان وقت بخوابد یا بـه‌موزیك بتهوون گوش کند، بنابراین اولی حـق

ندارد صدای رادیو را چنان بلندکندکه به‌آزادی دومی در تعقیب آنچه به او خوشی می‌دهد لطمه زند و مزاحم او شود.

مهمترین موانع آزادی افراد دوگروه بوده‌اند: یکی کسانی‌که به‌زور شمشیر مردمان را در بندکرده‌اند. طاعت این دسته را نخست مردمـان از ترس جان‌گردن نهاده‌اند تا آنکه عادت نیروی پرسش و مقاومت را از آنها سلب‌کرده است. دستهٔ دوم‌کسانی هستندکه از نادانی و از وحشت مردمان از مجهول و آنچه پس از این جهان خواهد آمـد استفاده کـرده‌اند و مغز مردمان را با اباطیلی انباشته،کردار آنان را به‌میل خود گردانیده‌اند. ستمکاری این دسته شاید از ستم اهل شمشیر برای تمدن آدمی کمتر ناگوار نبوده است زیرا قدرت صاحب شمشیر گذرنده است و نیز آنگاه‌که برقـرار است سطحی است و در اعماق وجودکسان رخنه نمی‌کند. اما ستم آنان که روح آدمی را در بندکرده‌اند پایدار است و اثر آن عمیق و وسیع است.

اگر گفتهٔ «بندتوکروچه» حکیم ایتالیایی زمان ما درست باشدکه سیر تاریخ به‌سوی آزادی است باید گفت از وسایلی‌که افراد برای تأمین آزادی خود یافته‌اند هنوز بیش از معدودی از اجتماعات بهره‌مند نیستند. از مهمترین این وسایل یکی حکومت ملی (دمکراسی) است. با ایجاد حکومت ملی معدودی از ملل موفق شده‌اند جان و مال و آزادی خود را از این‌که پیوسته در معرض ارادهٔ خودسر و متغیر و نامعلوم فرد یا افراد فرمـانروا باشد ایمن دارند.

اما اجتماعاتی‌که به‌این حد از تکامل رسیده و توانسته‌اند اساس زندگی خودرا بر رضا و رغبت مردمان و دستور عقل بگذارند انگشت‌شمارند و هنوز توده‌های عظیم مردم همچنان‌گرفتار ستمکاران سیاسی خود باقـی مانده‌اند. چون گفتیم حال اکثر دول چنین است ذکر مثال لزومی ندارد.

دانشمندانی‌که حکومت ملی را تکمیل کرده‌اند، وجود قانون اساسی راکه‌درآن حقوق اساسی‌افراد تصریح وتضمین شده‌باشد ضروری‌دانسته‌اند. قوای‌مملکت رااز‌هم‌منقسم‌خواسته‌اند تاهیچکس قدرت‌برین‌رادردست نداشته باشد وراه‌ستمگری‌بسته‌شود‌زیرا«قدرت‌فاسد می‌کندوقدرت مطلق فسادمطلق می‌آورد.» لیکن وجود قانون اساسی و انفصال قوا راه را برستمگری نتواند بست چنانکه جمهوری آلمان تا آمدن هیتلر در ۱۹۳۳ براصول دمکراسی بنا شده بود و به‌صرف داشتن قانون اساسی نتوانست از روی‌کار آمدن یکی از وحشتناکترین دیکتاتوریهای تاریخ جلوگیری‌کند. از طرف دیگرکشوری مثل انگلستان که قانون اساسی مدون ندارد و انفصال قوا هم‌چنانکه

«منتسکیو» به‌خطا پنداشته بود در آن‌کشور نیست از لحاظ آزادی افراد در صف اول ملل متمدن جای دارد.

آنچه حافظ واقعی آزادی و حکومت ملی است نخست آن است که مردمان بدانند آزادی چیست، دوم آنکه از جان و دل خواهان آن باشند و سوم آنکه همت و شجاعت داشته باشند تا به‌دفاع از آزادی و حفظ آن برخیزند. مدافع واقعی‌آزادی پاسبانی دایم و شجاعت مردمان‌است. اگر این دو صفت در قومی نباشد عالیترین قانونهای اساسی نوشتهٔ بی‌ارزشی بیش نیست و مثل اسکناسی است‌که اعتبار آن سلب شده باشد.

از شرایط دیگر تحقق آزادی‌آن است‌که مردمان حاضر باشند بی‌آشوب و جدال با بردباری و انصاف بدون توسل به‌حربه‌های مادی از قبیل اسید و چاقو یا حربه‌های معنوی از قبیل دشنام و بهتان و افترا دور هم جمع شوند و سخنان یکدیگر را بشنوند و نیك و بد را از هم بازشناسند و آنچه اکثریت بدان توافق کند به‌صورت قانون مقدس و مقبول بپذیرند. مقدمهٔ ایجاد چنین وضع تربیت ملی است. منظورم از تربیت ملی صرفاً آموختن خواندن و نوشتن نیست زیرا با قدرت خواندن آنچه در این‌کشور روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌ها در دسترس ما می‌گذارند معلوم نیست حال افراد بهتر از آن شود که در حال بی‌سوادی بود و به‌اغلب احتمال بدترخواهد شد. ازتربیت ملی منظورم تربیت افراد برای همزیستی، برای شناختن و قدر دانستن آزادی، برای پی‌بردن به‌حقوق خود، برای آموختن احترام به‌حقوق همسایه، برای تنفر از ظلم و چاپلوسی و عشق پیداکردن به‌انصاف وعدالت است. این نوع تربیت اجتماعی و سیاسی است‌که پایهٔ حکومت ملی است و بدون آن حکومت ملی مبدل به‌حکومت اراذل و اوباش می‌گردد. ذره‌ای از این نوع تربیت را تاکنون دستگاه رسمی تربیت ملی ما به‌ما نداده است و اکنون زمان آن رسیده‌که پیشوایان تربیت ما به‌خویش آیند و به‌این وظیفهٔ مهم که اگر انجام نگیرد ملت ما هیچگاه قادر به‌اداره کردن خود نخواهد بود، بپردازند.

از مسائل مهم مربوط به‌آزادی یکی رابطهٔ آزادی و مساوات است. به‌نظر می‌رسد که آزادی و مساوات لازم و ملزوم یکدیگرند و آزادی بدون مساوات امکان‌پذیر نیست. به‌قول «جاستیس‌هومز»[1] قاضی عالیمقام امریکایی «جایی آزادی در بستن قرارداد هست‌که آنجا در قدرت معامله مساوات

1. Justice Holmes

باشد». منظور آن است که مثلاً کارگری که برای نان شب محتاج است همان آزادی را در عقد قرارداد یا فسخ آن ندارد که کارفرمای او که با لفظی می‌تواند او را از هستی ساقط کند. از دو فرد که در مقابل دستگاه عدالت ایستاده‌اند اغلب حق بدان جانب می‌رسد که از خود بهتر دفاع کند. دفاع بهتر تناسب با پولی دارد که دادخواه می‌تواند برای مزدور کردن وکیل خرج کند پس در حقیقت با آنکه اسماً همه در مقابل قانون مساویند عملاً فقیر و غنی مساوی نیستند یا به‌قول جرج اورول۱ نویسندهٔ شوخ انگلیسی «همه مساویند اما بعضی مساوی‌ترند.»

از توابع آزادی افراد آزادی اجتماعات است. اجتماع مردم برای هر منظوری خواه به‌صورت انجمن علمی باشد یا به‌صورت اتحادیهٔ کارگری یا به‌صورت حزب سیاسی باید آزاد باشد زیرا بدون آزادی اجتماعات آزادی وجود ندارد و تحقق حکومت ملی ممکن نیست. در ممالک پیشرو مغرب‌زمین شاید مهمترین حافظ دمکراسی اتحادیه‌های کارگری است و شاید مهمترین حربه‌ای که برای حفظ آزادی و دفاع از آن در دست آنان هست حق اعتصاب است که به‌وسیلهٔ آن هیأت متشکل افراد می‌توانند در سیاست روز دولت اعمال نفوذ واقعی و مؤثر و فوری کنند.

یکی از مهمترین آزادیها آزادی اندیشه و بیان است. البته آزادی مسکن و مصونیت جان مردمان از ستم و سایر آزادیها نیز اهمیت بسیار دارد اما هیچیک مانند آزادی اندیشه و بیان نیستند که در نسلهای آینده نیز تأثیر داشته باشند. آنجا که این آزادی موجود نباشد می‌توان گفت بشر هنوز در دوران تاریک تاریخ زندگی می‌کند. موضوع اندیشه و بیان ما هرچه که باشد مادام که به‌دیگران آسیب آنی و محسوس نرساند باید مانع و رادعی برای بیان آن موجود نباشد.

نباید از یاد برد که هیچیک از ما مصون از خطا نیست و بنابراین هرچند عقیده‌ای با عقیدهٔ ما مخالف باشد حق نداریم به‌زور آن را خاموش کنیم چه همیشه این احتمال هست که از عقیدهٔ ما به‌حقیقت نزدیکتر باشد یا لااقل سهم قابل توجهی از حقیقت داشته باشد. مگر تعلیمات سقراط و عیسی و محمد و کپرنیک و گالیله و داروین و فروید مخالفت مردمان را برنینگیخت؟ اگر عقیدهٔ مرسوم زمان حق می‌داشت نوآورندگان را خاموش کند می‌بایست ما امروز از تعلیمات آن بزرگان محروم مانده باشیم و در نتیجه تمدن معنوی

۱. George Orwell ، در کتاب Animal Farm

بشر قدمی پیش نرفته باشد. از کجا که عقیدهٔ مخالفی که ما امروز به‌خاموش کردن آن برمی‌خیزیم عقیده‌ای نباشد که آیندگان با همان احترام بدان بنگرند که ما امروزه به‌تعلیمات عیسی و سقراط می‌نگریم؟ مجازات کردن دیگران به‌جرم عقیده‌ای که دارند نه‌تنها جنایت نسبت بدانهاست، جنایت نسبت به‌همهٔ نوع بشر است و جنایت نسبت به‌فرزندان آیندهٔ آدمیان است زیرا ممکن است عقیده‌ای که با تعصب خاموشش می‌کنیم عقیدهٔ گالیله یا داروین دیگری باشد و عقیده‌ای باشد که بشر را از تاریکی جهل نجات دهد وراه نوی در تمدن او باز کند. آنان که سقراط را جام زهر نوشاندند و عیسی را بردار کردند صمیمانه معتقد بودند که کافر و دشمن اجتماع را تباه می‌کنند. ما امروز گناه بزرگ آنان را جهالت و نخوت می‌دانیم که خود را مصون از خطا می‌پنداشتند و حقیقت مطلق آن را می‌دانستند که خود بدان معتقد بودند.

از متفرعات آزادی بیان، آزادی نوشته‌ها و مطبوعات است. اهمیت مطبوعات آزاد در ملل دمکراسی به‌حدی است که می‌توان آن را یکی از قوای کشوری و در ردیف قوهٔ قانونگزاری و اجرایی و قضایی به‌شمار آورد. همچنان که استقلال قوهٔ قضایی از ارکان حکومت ملی است استقلال مطبوعات نیز چنین است. اگر مطبوعات آزاد نباشند و مزدور دولت باشند دولت می‌تواند هرسیاستی راکه بخواهد برمردم تحمیل کند و اذهان آنان را نسبت به‌وقایع مهم ملی و بین‌المللی تاریک نگهدارد یا به‌قسمی که خود می‌خواهد اذهان عموم را با دروغ انباشته کند. آن‌کس که ذهن مردمان را در تصرف خود درآورد جان و مال و آزادی آنان را در اختیار خود در آورده است. در رابطهٔ بین اخبار درست و آزادی گفتنی بسیار هست. شاید کسی که بهتر از همه در این‌باره گفتگو کرده است والترلیپمن نویسندهٔ امریکایی باشد.[۱]

ستمگری چنانکه با آن آشنا بوده‌ایم اغلب ستمگری اقلیت بر اکثریت بوده است. اما ستمگری اکثریت براقلیت نیز همچنان ناروا و وحشت‌انگیز است. فراموش نباید کرد عده‌ای که روح بشر را از زندان خرافات رهایی بخشیده و تاریکی جهل را شکافته‌اند در آغاز همیشه در اقلیت بوده‌اند. اگر اکثریت حق داشته باشد هرنغمهٔ ناسازی را خاموش کند تمدن آدمی رو به خاموشی خواهد رفت. اگر اکثریت حق داشته باشد راه و رسم و عادات و آداب خود را بر اقلیت تحمیل کند و اجازهٔ انحراف و بدعت و ابتکار به‌

۱. Walter Lippman، درکتاب Liberty and the News

هیچکس ندهد، تمدن بشر از فقر و فرسودگی خواهد مرد. معنی حقیقی آزادی، امکان تجلی شخصیت افراد است و جلوه‌های رنگارنگ تمدن جز جلوه‌های شخصیت افرادی که آن تمدن را ساخته‌اند چیز دیگر نیست. بنابر این قید و بندی که ناشی از ارادهٔ خود مردمان نیست مخل نمو و تکامل شخصیت آنها است.

هیچکس حق ندارد خود را قیم و سرپرست افراد بالغ و عاقل دیگر بداند. با هیچ دلیل و بهانه‌ای ستمگری یکی را بر دیگری یا بر دیگران توجیه نمی‌توان کرد. آنکه خود را بهتر و برتر از دیگران می‌داند معلوم نیست از بسیاری جهات به کمك و رهبری و راهنمایی دیگران محتاج نباشد. دربارهٔ بهترین نوع حکومت چیزهای بسیار گفته‌اند. چه خوب بود اگر خداوند خود از آسمان فرو می‌آمد و به ادارهٔ مردمان می‌پرداخت ولی چون چنین سعادتی بشر را میسر نیست هیچ فردی حق ندارد خود را نایب خداوند در روی زمین بشمارد. چون چنین است از آزادی و حکومت ملی چاره نیست و اساس حکومت ملی چنانکه گفتم و تکرار می‌کنم دخالت واقعی و مؤثر مردم در سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویشتن است.

دعای همیشگی ما باید آن باشد که آزادی ما از دستبرد ستمگران و راهزنان محفوظ بماند و دیگران نیز از ستمکاری ما ایمن باشند. اولی را با خواستن تنها به‌دست نتوان آورد، نیازمند کوشش و مبارزه و ازخودگذشتگی است ولی اینکه دیگران از دست دیو ستمگری که در نهاد ماست ایمن بمانند دعایی است که اگر با خلوص نیت همراه باشد و از دل برخیزد ممکن است مستجاب گردد و اگر دعای همه این باشد و اجابت پذیرد آزادی همه ایمن خواهد ماند.

۲

مبانی تربیت

تربیت کوششی است که اجتماع می‌کند تا در نسل جوان خود تغییرات مطلوبی ایجادکند و یا رشد و نمو نسل جوان خود را در راهی‌که موافق با آمال و آرزوهای اوست ممکن سازد، مراد من در اینجا تعریفی جامع از تربیت نیست و از نقایص تعریف فوق آگاهم. یکی اینکه تربیت را وظیفهٔ اجتماع گفته‌ام و حال آنکه نخستین مربی کودك مادر است و تربیت فردی همچنان بجاست واهمیت فوق‌العاده دارد. البته وجود واهمیت تربیت فردی را انکار نمی‌توان کرد ولی در این بحث مختصر، توجه من بیشتر به‌سهمی است که اجتماع در تربیت افراد بر عهده دارد. در روزگار ما تربیت مثل حفظ امنیت و ایجاد راهها از وظایف مهم اجتماع شده است و حق هم همین است.

وقتی از ایجاد «تغییرات مطلوب» صحبت می‌کنیم اول سؤالی که به ذهن می‌آید این‌است‌که مراد از تغییرات مطلوب چیست. به‌عبارت دیگر باید منتظر بودکه اجتماع قبل ازشروع تربیت بداند چه می‌خواهد و چه منظور دارد. این بحث البته بحث فلسفی است و از اینرو فلسفهٔ تربیت یکی از مبانی مهم تربیت وشایدمهمترین این‌مبانی است.چون منظور وهدف‌تربیت نمی‌تواند از آمال و آرزوها و ارزشهای جامعه جدا باشد، تربیت بایدآیینهٔ این‌آمال و آرزوها و ارزشها باشد یعنی با فلسفهٔ‌کلی زندگی اجتماع تطبیق کند. پس فلسفهٔ تربیت وسیعتر از فلسفهٔ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و دینی قوم است بلکه مجموعه و خلاصهٔ آنهاست.

روزی‌که برای اجتماع تیراندازی و اسب‌سواری وگله‌چرانی اهمیت داشت هدف تربیت، ساختن اسب‌سوار و تیرانداز و گله‌چران خوب بود. روزگاری که مثلاً در اروپا قدرت کلیسا به‌اعلی درجه بود غایت تربیت هم در درجهٔ اول درست‌کردن خادمان دین بود و شاید نظر بیشتر به‌آماده

کردن افراد برای سعادت اخروی بود تا آسایش دنیوی. در جهان امروز اختلاف فلسفهٔ تربیت بین ممالك سرمایه‌داری و ممالك سوسیالیست آشکار است. بطور کلی هدف هر دستگاه تربیتی با زمان و مکان تغییر می‌کند. در کشورهایی‌که سیر طبیعی تکامل را پیموده‌اند شاید بحث از فلسفهٔ تربیت و تطبیق هدف تربیت با هدف اجتماع آن اهمیت را نداشته باشدکه درممالك عقب‌مانده دارد. برای‌ما که می‌خواهیم راه چندصدساله را یکباره بپیماییم این بحث فوق‌العاده مهم است زیرا تربیت مهمترین راهی است که برای ایجاد تحولات عظیم و سریع در پیش داریم. به‌این مناسبت برای ما مهم است‌که بپرسیم‌آیا در فلسفهٔ تربیت خود تعمق کافی کرده‌ایم، مدرسه ایجاد کرده‌ایم و می‌کنیم و خواهیم کرد ولی آیا پرسیده‌ایم که مدرسه را به‌چه منظور ایجاد می‌کنیم؟ آیا نفس یادگرفتن و دانستن مطلوب است؟ اگرچنین است چرا کودکان خود را وادار نمی‌کنیم‌کتاب تلفون شهر تهران را حفظ کنند؟ مگر دانستن نام و نشانی و شماره‌های تلفن ساکنان شهر تهران علم نیست؟ اگر منظور ما آموختن علم مفید است «فایده» را چگونه تعریف کرده‌ایم؟

کسانی‌که خود را اهل «عمل» می‌خوانند از بحث و فلسفه‌گریزانند. به‌عبارت دیگر ابا دارند از اینکه هدف و منظور خود را قبل از اقدام روشن‌کنند و نتیجه‌ای را که بر عمل آنها مترتب خواهد شد قبلاً بسنجند و درنظرگیرند. این‌گروه واقعاً نخواهند توانست از «فلسفه» بگریزند بلکه چون ازتنبلی یاکج‌فکری فلسفهٔ صحیح وروشن برای خود انتخاب نکرده‌اند خواه‌ناخواه فلسفهٔ نادرست ونامطلوبی‌اختیارکرده‌اند به‌این معنی‌که موجود زنده در حرکت است و به‌سویی می‌رود. آنهایی که قبلاً هدف خود را روشن می‌کنند، راه خود را درنظر می‌گیرند و راه را باهدف تطبیق می‌کنند به‌سعادت می‌رسند و دیگران که مست‌وار به‌راه افتاده‌اند به‌جایی می‌روند که ممکن است به‌تباهی‌آنها منجرشود. البته‌شق دیگری هم متصور می‌شود و آن اینکه رهرو بی‌تدبیر مثل گاو عصار پیوسته برود و هیچگاه به‌جایی نرسد و طی طریقی هم جز دایرهٔ‌کوچکی نکند.

در زندگی ملل عقب‌مانده که ناگهان از خواب بیدار شده‌اند و می‌خواهند راه چندصدساله را چندساله طی کنند یك خطر مهم هست و آن تقلیدکورکورانه است. در موضوع تربیت این خطرممکن است به‌این‌صورت تجلی‌کند که کشور عقب‌مانده از دستپاچگی و عجله فلسفهٔ تربیتی کشور بیگانه‌ای را بدون تفحص و تعمق بپذیرد و روزی متوجه اشتباه خود شود

که کار از کار گذشته باشد. برای «مصلحان اجتماع» این راه، راه آسانی‌است؛ چه آنان را از تعمق و تفکر و تصمیم معاف می‌دارد و در نظر کوتاه‌بینان هم عذر آنها ممکن‌است قبول افتد. برای‌مثال‌فرض کنید یکی از این «مصلحان» نادان (که امثال آنان را بدبختانه فراوان داشته‌ایم) سفری به‌انگلستان کرده و مجذوب مدارس موسوم به «پابلیك اسکول» در آن کشور شده باشد و در برگشتن به‌ایران بخواهد همهٔ مدارس ایران را به‌صورت «پابلیك اسکول» درآورد. می‌دانیم که پابلیك‌اسکول هرچند مزایای‌بسیار دارد، بیشتر به‌طبقهٔ اعیان و توانگران اختصاص داشته‌است ودراین‌مدارس «فرمانروایان» اجتماع ومأموران مستعمراتی‌تربیت می‌شده‌اند ودراجتماع امروزانگلستان که اختلاف طبقاتی رو به‌نقصان است اهمیت سابق خود را از دست داده‌اند. بسیاری از «اداواطواری» که دراین مدارس به‌شاگردان می‌آموزند حتی با اجتماع انگلستان امروز ناسازگار است. بنابراین عدم تناسب این تربیت با احتیاجات ملتی که اکثریت‌آن بی‌سواد است و زراعت و صنعت وی پیشرفته نیست آشکار است.

بحث درفلسفهٔ تربیت برای ما آنقدرمهم است که شایسته است توجه بزرگترین عقلای قوم را به‌خود جلب کند چه شکل اجتماع فردای ما را کوشش امروز ما تعیین می‌کند. اگر اهمال یا اشتباه کردیم نتیجهٔ آن گم نخواهد شد و فردا مسلماً به‌صورت نکبت و بدبختی گریبان ما را خواهد گرفت. تربیت، کار ده‌ساله و بیست‌ساله است، کار روز وساعت نیست. اگر براثر سهل‌انگاری ما، نسل‌آینده تربیت‌نیافت، یا تربیت غلط یافت، گذراندن قانون ازمجلس و یا آوردن متخصص فرنگی‌آن درد را علاج نخواهدکرد.

در اینجا این مشکل پیش می‌آیدکه اگر فلسفهٔ تربیت، نمودارفلسفهٔ اجتماعی وسیاسی و اقتصادی هرقوم است، درصورتی که‌آن قوم برای‌هیچیك از این جنبه‌های زندگی خود فلسفهٔ روشنی نداشت، آیا می‌تواند فلسفهٔ تربیتی روشنی داشته باشد؟ به‌عبارت دیگر، ملتی که بطور کلی نداند چه می‌خواهد، آیا می‌تواند بداند از تربیت چه می‌خواهد؟ این مشکل البته مشکل اساسی است ولی نظر من در اینجا تنها طرح مسأله است و برعهدهٔ عقلای قوم است که برای حل آن چاره‌ای بیندیشند.

تربیت و علم روانشناسی

از مبانی دیگر تربیت، علم روانشناسی است. علم روانشناسی‌مواد تربیتی‌را به‌مربی‌می‌شناساند. مربی از شناختن مواد تربیتی یعنی افرادی که می‌خواهد تغییرات مطلوب را در آنها ایجاد کند چاره ندارد. قبل از پیداشدن علم

روانشناسی، مربی کار خود را برتصوری که از طبیعت انسان داشت مبتنی می‌کرد، لیکن تصور او از طبیعت انسان مبتنی برقیاس و وهم بود و بس. البته حدس مربی راجع به‌اصول فعالیتهای ذهنی آدمی، ممکن‌بود همان‌قدر صحیح باشد که حدس فیلسوف، ولی اصولا اطلاعی که موجود بود ازحدس و وهم تجاوز نمی‌کرد. شاید بتوان گفت معماری که ساختن بنای معتبری به‌او رجوع می‌شد اطلاعش از مواد و مصالحی که به‌کار می‌برد بیش از اطلاع مربی قدیم به‌احوال و رفتار شاگرد و قوانین کلی فعالیتهای ذهنی او بود. پنجاه سال اخیر که روانشناسی به‌صورت علمی طبیعی و تجربی مقام معتبری در دستگاه علوم به‌دست آورده است، تربیت‌ناچار است فعالیتهای خودرا با اصولی که این علم کشف کرده است وفق دهد. گذشته از قوانین بسیاری که روانشناسی راجع به‌فعالیتهای ذهنی انسان کشف کرده است (از جمله قوانین مربوط به‌آموختن)، شاید مهمترین خدمتی که روانشناسی به‌فن تربیت کرده جلب توجه مربیان به‌اختلافات بین افراد باشد. پیش از این تصور می‌شد، یا لااقل عمل مربی چنین نشان می‌داد، که اطفال را باید مثل گندم در آسیاب مکتب ریخت. اگر گوهری در آنها باشد نتیجهٔ مطلوب را خواهند داد و اگر گوهری نباشد تربیت آنها را «چون گردکان بر گنبد» است و کاری بیهوده است. امروز می‌دانیم افراد از لحاظ هوش کلی و از لحاظ استعدادهای مختلف و از لحاظ ذوق و علاقه و حضور ذهن برای مطالب گوناگون با یکدیگر اختلافات اساسی دارند. باید به‌هریك مثل نهال تازه‌ای توجه خاص کرد و او را چنانکه استعدادش اقتضا می‌کند بار آورد و نمی‌توان همه را مثل گندم دیم، یکسان در یك مزرعه پاشید و به امید آفتاب و باران رها کرد. مثلاً می‌دانیم اختلاف در هوش‌کلی بین دو فرد آدمیزاد چندان است که به‌قول جولیان هاکسلی این تفاوت ممکن‌است بیش از تفاوتی باشد که بین یك فرد آدمیزاد و میمون موجود است.

اما از اینکه افراد از لحاظ هوش با هم اختلاف دارند نتیجه نمی‌توان گرفت که فقط با هوشترین افراد می‌توانند برای‌جامعه سودمند باشند وخود نیز از زندگی تمتع برند. این توهم خطاست، چه بنیان اجتماع بر خدمات و مشاغل گوناگون است که برای هریك نوعی استعداد و نوعی ذوق لازم است. بر عهدهٔ تربیت است که این استعدادها و ذوقهای گوناگون را بشناسد و از هم جدا کند و برای هریك وسایل پرورش مناسب آماده سازد. در این مهم باید از علم روانشناسی کمك گیرد.

در دستگاه تربیتی اولی ما مثلا اگر کودکان توانایی مالی داشته

باشند همگی یکسان به‌مدرسهٔ ابتدایی و متوسطه می‌روند. اگر در میان این کودکان کسانی باشند که ذهنشان برای تربیت عقلی دورهٔ متوسطه‌آماده نباشد ناچار در این دستگاه نموی نخواهند کرد. یکبار وچندبار در امتحان مردود خواهند شد. پدر و مادر و جامعه و حتی خودشان از آنها ناامید خواهند شد. پیداست که نه‌تنها از لحاظ سودمندی اجتماعی زیان بزرگی به‌جامعه وارد خواهد آمد بلکه خوشی و سعادت این اطفال نیز تباه خواهد گردید، اگرعالم روانشناسی، کودکان یك مدرسهٔ متوسطهٔ ما را امتحان کند، خواهد دید بسیاری از شاگردان اصلا نباید به‌آنجا آمـده باشند. دستگاه تربیتی ما مبتنی بر این توهم غلط روانشناسی است که انسان در درجهٔاول حیوان عـاقل است و عقل همهٔ افـراد یکسان است و سعادت جـامعه در تکمیل عقل افراد است و بس.

تنها در صورتی‌که طفلی نتواند، یعنی توانایی مالی نـداشته باشد، به‌مدرسهٔ متوسطه برود ممکن است به‌یکی از مدارس حرفه‌ای برود که عدهٔ آنها نسبت به‌احتیاجات اجتماع بسیارکم‌است و اصلا قابل ذکر نیست. از طـرف دیگر ممکن است بسیاری از شاگردان کـه به‌مدارس حرفـه‌ای می‌روند استعدادهاین را داشته باشند که ریاضیدان بزرگ یـا موسیقیدان به‌نامی‌شوند وچون توانایی مالی نداشته‌اند باید نجار بد یا آهنگر دلسردی بار آیند. به‌هرحال داستان‌کوشش تربیتی ما داستان انداختن استخوان پیش اسب و ریختن کاه پیش سگ است و نتیجه ازگرسنگی مردن هردوست.

حقیقت این است که اجتماع زیان عظیم خواهد دید اگر نوع تربیتی که نسل آیندهٔ او خواهد یافت بسته به‌توانایی مالی پدران کودکان باشد. جامعه‌ای از این ثروت عظیم درست استفاده می‌کند که انتخاب صحیح به عمل آورد و هرکس را برای‌کاری‌که شایسته‌تر است تربیت کند و این‌امر باید به‌کلی از فقر یا غنای پدران‌کودکان مجزا باشد یعنی باید هرکودکی که استعدادی در او هست، جامعه مخارج تربیت اورا به‌عهده‌گیرد. مسلما جامعه از این سرمایه‌گذاری زیان نخواهد دید.

خدمت مهم دیگری‌که روانشناسی‌جدید انجام داده این است‌که‌نشان داده است امراض عاطفی و احساساتی بسیار هست کـه رنج و دردش از امراض بدنی‌کمتر نیست و علاج آن هم از عهدهٔ پزشکان تن خارج است. این امراض ممکن است سلامت بدن را هم مختل کنند ولی در صورتهای خفیف‌تر در قدرت آموختن تأثیر فراوان دارند و ممکن است بکلی طفل را درهم بشکنند. در ممالك متمدن کلینیکهای روانشناسی که به‌معالجهٔ این

امراض می‌پردازند روز به‌روز اهمیت می‌یابند، اگر کوچکترین اشکالی در مدرسه برای طفلی پیش آید فوراً او را به‌یکی از این کلینیکها می‌فرستند تا درد تشخیص داده شود و به‌موقع درمان شود.

فرض کنید در یکی از مدارس ابتدایی ما طفلی به‌علت یکی از این اشکالات روانی نتواند جدول ضرب را یاد بگیرد. با او چه معامله خواهد شد؟ به‌سرزنش و تنبیه معلم و پدر و مادر و ریشخند همدرسان دچارخواهد شد به‌طوری که ممکن‌است بکلی زندگی اوتباه گردد ووجود بدبخت وعاطلی بار آید. کدام مرجعی می‌تواند به‌درد اوبرسد؟ حقیقت این‌است که روزگاری که تعلیم و تربیت کم‌اهمیت‌ترین وظایف دولت وکوچکترین مسألهٔ اجتماعی بودگذشت و امروز نمی‌توان مسألهٔ تربیت را سرسری گرفت.

تربیت و علم جامعه‌شناسی

برای‌اینکه نتیجهٔ مطلوب را ازکارخود بگیردتربیت ناچار است به‌عوامل محیط توجه کامل کند. مثلا اهمیت عوامل‌جغرافیایی‌و لزوم سازگارکردن‌تربیت با وضع طبیعی محیط مسألهٔ بسیار مهمی است. اما در اینجا توجه ما بیشتر به‌اوضاع اجتماعی محیط تربیتی است. وضع اقتصادی و سیاسی و دینی و سابقهٔ فرهنگی و تمدنی هرقوم، وضع اجتماعی‌آن قوم را تشکیل‌می‌دهد. تربیت باید مواد خود را از اجتماع بگیرد، در اجتماع کار کند و برای اجتماع تهیهٔ محصول کند از این‌رو آشنایی‌کامل به‌وضع اجتماع از مقدمات ضروری تربیت است. مثلا اجتماعی که شکل اقتصادی آن روستایی‌است و اجتماعی‌که شکل صنعتی دارد نمی‌توانند هردودستگاه تربیت یکسان داشته باشند.

همچنین تربیت درکشوری‌که مسافات بعید بین مراکز جمعیت فاصله است، با تربیت درکشوری‌که سراسرآن مسکون است، باید تفاوت داشته باشد. کشوری‌که مردم آن به‌درجه‌ای از رشد سیاسی و اجتماعی رسیده‌اند که به‌هرمدرسه و هرمعلم می‌توان اطمینان داشت و به‌آنها می‌توان اختیار تام داد طبیعتاً وضع تربیتش غیر از کشوری است‌که باید در آن‌کشور همهٔ امور مورد نظارت دولت مرکزی قرار گیرد. درکشوری‌که مثل‌کشور ما عده‌ای افراد ایلات چادرنشینند باید تربیت خاصی برای اطفال ایلات و چادرنشینان موجود باشد. همچنین کشورفقیری که هشتاد درصدآن بی‌سوادند نمی‌تواند عیناً دستگاه تربیتی متمدن‌ترین ملل جهان را به‌کشورخود انتقال دهد. اگرمرتکب این اشتباه شد، نه تنها پول و زحمت خود را دراین راه تلف کرده‌است بلکه موجب درهم‌گسیختن شیرازهٔ اجتماع‌خود نیزشده‌است.

از لحاظ علم‌الاجتماع بهترین نمونهٔ آنچه نبایدکرد وعواقب وخیمی که از اشتباه عاید جامعه می‌شود، کار دستگاه تربیتی ما در سی سال گذشته است. وقتی نهضت ملی ما شروع شد و از خواب چند صد ساله به‌هوش آمدیم متوجه شدیم که باید مدرسه ایجادکنیم. اما چه نوع مدرسه‌ای ایجاد کردیم واز ایجاد این مدارس چه بردیم؟

قسمتی از دستگاه تربیتی متمدن‌ترین کشورهای جهان یعنی کشور فرانسه را ظاهرا به‌کشور خود نقل‌کردیم غافل ازآنکه آنچه برای فرانسه خوب است ممکن است برای ما خوب نباشد (وارد این بحث نمی‌شویم که تاچه حد رونوشت ما به‌اصل شباهت داشته است.) دبستان ودبیرستان ایجاد کردیم و اولیای اطفال را از هر طبقه‌که بودند واداشتیم یا ترغیب کردیم فرزندان خود را به‌این مدارس بفرستند.

کودکان ما شش سال به‌مدرسهٔ ابتدایی رفتند و شش سال در مدرسهٔ متوسطه درس خواندند. پس از دوازده سال تحصیل متوجه شدندکه آنچه آموخته‌اند وقتی ممکن است به‌ثمر برسدکه به‌دانشگاه بروند و تحصیلات عالی کنند. اما پیداست در متمدن‌ترین و ثروتمندترین ممالك عالم هرطفلی نه قدرت مالی دارد نه‌قدرت واستعداد عقلی که به‌دانشگاه برود ونه‌مطلوب است‌که همهٔ اطفال به‌دانشگاه بروند. عده‌ای که نتوانستند به‌دانشگاه‌بروند یعنی قسمت اعظم دانش‌آموزان ما، از دوازده سال تحصیل چه ثمر بردند و چه آموختند؟ جز خواندن و نوشتن و اطلاعات مبهم مقدماتی و نامفیدی ازکلیهٔ علوم، هنر دیگری نیاموختند. پسر فلان زارع که ممکن بود به‌کمك پدرش به‌زراعت بپردازد (و سابقاً چنین هم می‌کرد) گواهینامهٔ دبیرستان گرفت وازکشت وکار پدر خود دور شد. پسرفلان آهنگرکه سابقاً در دکان آهنگری پدرش هنری می‌آموخت به‌مدرسه رفت و دیگر نتوانست به‌دکان آهنگری برگردد. پسر فلان معماری که با شاگردی پیش پدرش معماری می‌آموخت به‌مدرسه رفت وکتابخوان شد اما هنری نیاموخت وشاگردمعمار هم نشد. همهٔ این جوانان‌که اگر از بن دستگاه تربیتی درکار نبود با روش ساده وبدوی وکهنهٔ سابق برای جامعه عضوهای مفیدی می‌شدند به‌مدرسه رفتند و وقتی‌که دبیرستان را تمام‌کردند خود را بکلی ازهرکار عاجز دیدند و ناچار دست دریوزگی به‌درگاه دولت بردند و دولت‌کم‌کم دستگاهی شد که وظیفهٔ اصلیش نان دادن به‌قربانیهای دستگاه تربیت شد. پیداست جامعه‌ای‌که بدین ترتیب از وجود افراد مولد ثروت محروم گردید چه‌زیانی برد و بنیهٔ عدهٔ‌کمی‌که دراثر به‌مدرسه نرفتن همچنان توانسته بودند تولید

ثروت کنند و دولت را بجا نگه دارند چگونه تحلیل رفت.

وجود دبیرستان و دانشگاه البته برای هرکشور زنده‌ای لازم است و دراهمیت آنها جای تردید نیست. ولی درکشوری مثل‌کشورما عدهٔ مدارس حرفه‌ای یعنی مدارسی که در ظرف چند سال اطفال را برای کار معین و مشخصی بااسلوب جدید وعلمی تربیت کند باید چندین برابردبیرستان باشد. اما توجهی که به‌این قسمت شده است تقریباً هیچ است.

بدینسان مرتکب این اشتباه شدیم که دستگاه تربیتی کشوری راکه پیشوای علوم وادبیات جهان است و برای حفظ تفوق خود می‌بایست تربیت عقلی کامل به‌افراد خود بدهد به‌کشوری منتقل کردیم که نود و پنج درصد افرادآن ازنعمت خواندن ونوشتن محروم بودند. اکنون دانشگاه ما نوعی مهندس برق، متخصص کشاورزی و دانشمند فیزیکدان تربیت می‌کند واین جای خوشوقتی است. ولی کارگری که بتواند با آلات وابزار جدید کارکند، آهنگری که طرز کارش جدیدتر و علمی‌تر از طرز کار کاوهٔ آهنگر باشد، سنگتراشی که با آلات و ادوات جدید سنگتراشی آشنا باشد، کشاورزی‌که ازاصول جدید کشاورزی خبر داشته باشد درکجا تربیت می‌شوند؟ نسبت به احتیاج اجتماع وجود چند مدرسه‌ای که این خدمات را انجام مـی‌دهند در حکم نبود است. اما سیلاب کسانی که هرساله دبیرستان را تمام می‌کنند و توانائی رفتن به‌دانشگاه را ندارند و در طلب روزی به‌سراغ دستگاه دولت می‌آیند همچنان خروشان است. فالج کردن افـراد در تولید ثروت و ایجاد اعضای غیر متخصص برای دولت و در نتیجه خم کـردن کمر اجتماعی که باید با مالیات خود دولت را حفظ کند تنها یکی از نتایج وخیم این دستگاه تربیتی است.

مرادم در این مقاله انتقاد دقیق ومفصل از دستگاه تربیتی خودمان نیست بلکه آن است که نشان دهم وقتی نقشهٔ تربیتی توسط کسانی طرح شود که برای این کارشایسته نیستند ممکن است زیان تربیت بیش ازسود آن باشد.

مبانی تربیتی که ازآنها سخن رفت ازهم جدانیستند وهریك دردیگران مؤثر است مثلاً وضع اجتماعی در ایجاد فلسفهٔ تربیتی مؤثر است و فلسفهٔ تربیت وقتی بخواهد تغییر اساسی در اجتماع ایجادکند باید برای شناختن حدود امکان‌طرحی که دارد ازعلم‌الاجتماع وازعلم روانشناسی یاری گیرد... آنچه مسلم است این است که تربیت امرساده‌ای نیست که بتوان آن را تابع سیاست روز کرد: نتیجهٔ اشتباه یا اهمال ما درتربیت زود آشکار نمی‌شود ولی

این نتیجهٔ پایدار و بجاست و اجتماعی که نخواهد به‌ورشکستگی معنوی و اساسی (که اساس ورشکستگی مادی است) دچار شود باید عالیترین کوشش خود را صرف تربیت فرزندانش کند.

۳
کهنه و نو

کهنه‌پرستی و دشمنی با هرچه نو است نشانهٔ خشکیده بودن سرچشمهٔ ذوق و فکر است زیرا تحول خاصیت موجود زنده است. از این‌رو دربند گذشته و کهنه‌ماندن واز نوآمده رو گردانیدن، علامت زوال نیروی حیات و حاکی از این‌است که پیری و فرتوتی براعضاء و جوارح فرد یا جامعه مستولی شده است. کهنه‌پرستیدن و دربند این‌پرستش ماندن یعنی دشمنی با پیشرفت تمدن و فرهنگ، زیرا تمدن و فرهنگ زنده، زاینده و جنبنده است و هردم تجلیات نو دارد. اما نو خواستن و جز نونخواستن و از هرچه کهنه است تنها به‌علت اینکه کهنه است انزجار داشتن، نیز در فرد و جامعه نشانهٔ نارسی فکـر و ذوق ونداشتن رشد وبلوغ است. اگر این تمایل به‌صورت مفرط درفرد وجامعه دیده شود حاکی از اختلال مشاعر و بهم خوردن اعتدال روانی است. صورت مفرط این تمایل دشمن بودن با میراث علم و فرهنگ وهنر ومخالفت با ودایع گرانبهایی است که تمدن بشر قرنهاساخته و پرداخته و برای ما بجاگذاشته است.

بحث کهنه ونو درهمهٔ رشته‌های دانش وهنر ازادبیات وعلوم وصنعت و دین واخلاق اهمیت خاص دارد اما بخصوص این‌بحث از لحاظ اجتماعی برای ما مهم است وشایسته است که توجه متفکران ما را جلب کند. وقتی تمدن بشر بـا شتر طی طریق می‌کرد ما هم با شتر می‌رفتیم. وقتی تمدن شتر را به‌کاری تبدیل‌کرد ما همچنان باشتر رفتیم. وقتی قطارآهن جای‌شتر راگرفت ماهمچنان شترسوار ماندیم وامروزکه تمدن باهواپیما طی مسافت می‌کند ما همچنان به‌شترسواری مشغولیم. حاصل‌آنکه ماهثل اصحاب‌کهف درخواب مانده‌ایم وجهان دگرگون شده است. حال‌که در عالمی بین‌خواب وبیداری با چشمهای نیم‌باز نگاه می‌کنیم به‌ابهام عالمی می‌بینیم که به‌آنچه می‌شناختیم مانند نیست،جهان امروز به‌جهان دورهٔ صفویه شباهتی ندارد،

آن روز سیاحی فرانسوی به‌اسم شاردن به‌ایران سفر می‌کرد وازثروتمندی و آسایش دهقان ایرانی تعجب می‌کرد و می‌نوشت در همهٔ عالم دهقانی توانگرتر و آسوده‌تر از دهقان ایرانی ندیده است و اروپاییان تعجب می‌کردند. امروزسیاحان اروپایی ازعقب‌ماندگی ماقصه می‌پردازند وتعجب اروپاییان از نوع دیگر است. امروزکه از خواب عمیق قرون نیمه بیدار شده‌ایم ووزش بادهای سرد عالم بی‌مهررا براندام عریان‌خود حس می‌کنیم می‌بینیم باید جنبشی کرد و در صدد چاره برآمد و عقب‌ماندگی قرون را جبران کرد. اغلب معتقدیم که باید از تمدن مغرب‌زمین هزاران نکته و دقیقه فراگرفت. لیکن شاید همه متوجه نباشیم‌که در طلب تازه ونو نباید چنان از خود بی‌خبر شویم‌که فراموش‌کنیم ازروزگارکهن میراث وودایعی برای ما به‌جا مانده است‌که اگرجهانیان احترامی برای ما داشته باشند از این بابت است و اگر در اجتماع ملل مارا ملتی به‌شمارآورند هم به‌سبب این‌میراث گرانبهاست.

مانند باغبانی‌که ناگهان دیوار باغ او فرو ریزد و باغ پرگل و پردرخت همسایه را ببیند چنان مجذوب تماشای باغ همسایه شده‌ایم که از یادبرده‌ایم در فلان‌گوشهٔ باغ ما درخت کهنسالی است که در باغ همسایه هم نظیرآن را نتوان یافت وای بساکه زیبایی و وقار ومیوه و سایهٔ اومایهٔ رشك باغبان همسایه باشد. فراموش‌کرده‌ایم‌که درگوشهٔ دیگر درخت گلی است‌که به‌رنگ و بوی‌گل او در باغ همسایه غنچه‌ای نشکفته است. البته بخشیدنی نیست‌که پس از دیدن باغ همسایه به‌فقر وکم‌درختی باغ خود خرسند باشیم ولی همچنان نابخشیدنی است اگر آنچه را هم که داریم از تنبلی یا بی‌اعتنائی بخشکانیم وجنایت است و دیوانگی‌است اگر تازه‌خواهی چنان چشم ما را ببندد که به‌ریشهٔ درختان کهنسال تیشه بزنیم.

اما در این نیم‌قرن‌که شادابی باغ همسایه را دیدیم برای باغ خود چه ارمغان آوردیم؟ این پرسشی است که باید همهٔ متفکران ما را کـه به رستگاری اجتماع‌خود علاقه‌دارند به‌خود مشغول‌کند. چه‌ارمغان‌آورده‌ایم؟ آیا اندیشه وتعمق به‌کار برده‌ایم که‌کدام درخت یاگل همسایه با وضع خاك وآب باغ ما مناسب است و درآنجا می‌تواند رویید؟ آیاکوشش قابل‌ذکری از خود نشان داده‌ایم‌که باغ خود را از نکبت وفقر نجات دهیم؟ متأسفانه چنین نکرده‌ایم. درحیرت و بهتی‌که به‌ما دست داده است مدتی خیره خیره باغ همسایه را تماشا کرده‌ایم. آنگاه سفیهانه دامن خود را از میوه‌های گندیده وکرم‌خورده‌ای‌که زیر درختان همسایه ریخته‌بود پرکرده‌ایم وبه‌باغ

خودآورده‌ایم. پشته‌ای از گیاهان را بسه‌تصور نهال گل به‌دوش کشیده‌ایم. شاید چند گلی هم در میان گیاهان به‌باغ آورده‌ایم ولی چون گل را باید با خاك وریشه و دقت وتوجه بسیار جا به‌جا کرد و ما چنین نکردیم و ثمری نبردیم. همسایه‌های ماکه خوشتر دانستند ما را محتاج میوه‌های گندیده ویا علفهای زاید باغ خود ببینند تبسمی کردند ولی البته در راهنمایی ما کوششی نکردند.

مختصر آنکه در نیم‌قرنی که متوجه شده‌ایم باید راه چهارصدساله را بپیمائیم به‌اندازهٔ دهسال هم راه نپیموده‌ایم. می‌دانم مخالفان، ترقیات سی‌سالهٔ اخیر را به‌رخ ما خواهند کشید ولی آیا اغلب این «ترقیات» جز کسب زرق و برق تمدن مغرب‌زمین چیز دیگری بوده است؟ شاید آنها ایران وایرانی را بافلان جزیرهٔ عرب‌نشین خلیج‌فارس می‌سنجند وخرسندند که ازآنها پیش‌افتاده‌ایم ولی‌چنین مقایسه‌ای توهین به‌نژاد وتمدن واستعداد ایرانی‌است. اگرژاپن درطی صدسال اخیرعلوم ومعارف وتمدن مغرب‌زمین راکسب کرد واگر روسیهٔ شوروی درظرف پنجاه‌سال اخیر راه چهارصد ساله را پیمود ما هنوز از تمدن مغرب‌زمین واز خصوصیات مطلوب‌آن بویی هم به‌مشام‌مان نرسیده است. برای اینکه درجهٔ پیشرفت ما روشن شود باید خود را باژاپن مقایسه کنیم. به‌سبك مغرب‌زمینی‌ها نمایشی برپاکرده‌ایم که نمایش هم نیست نوعی خیمه‌شب‌بازی‌است ومضحك هم نیست.

اما ما چهارصدسال از قافله عقب هستیم. آهسته‌آهسته رفتن به‌زودی به‌فنای ما منجر خواهد شد باید همهٔ ما از زن ومرد وکودك مثل ساکنان شهری که در محاصرهٔ دشمن است بسیج عمومی کنیم، تجملات و تفننات زندگی راکنار بگذاریم و به‌جهادی مردانه اقدام کنیم. دشمن ما جهل‌وتنبلی و فقر ومرض است وبا این دشمنان با تعارف ومجامله رفتار نمی‌توان‌کرد. برای این‌جهاد احتیاج به‌سلاحهایی داریم‌که باید ازتمدن مغرب‌زمین کسب کنیم. وضع ما وضع عادی‌نیست وکوشش عادی سودی نخواهد داد. کوشش وجنبشی خارق‌العاده لازم‌است.

اماکشش وجهادی‌که برای‌کسب تمدن جدید خواهیم کرد نباید ما را غافل کند که باید میراث نیاکان خود را نیز حفظ‌کنیم آن را بارورتر سازیم و به‌وسعت و عمق‌آن بیفزائیم. حفظ تمدن قدیم وکسب تمدن جدید دو مسألهٔ جداگانه نیست و بهم ارتباط وبستگی تام دارد. باید میوه‌های مطلوب تمدن مغرب‌زمین را بـه‌درختان کهن‌سال خود پیوند زنیم. راه دیگری جز این نیست. علم اروپایی باید به‌زبان فارسی بیان شود تاایرانی

ازآن بهره‌مند گردد. اگر زبانی نباشد یا زبانی باشدکه مفهوم‌آن را جز نویسنده درك نکند وسیلهٔ نقل و انتقال علم چیست؟ زبان فارسی یکی از معتبرترین و گرانبهاترین یادگارهایی است‌که برای ما بجا مانده است.

زندگی اجتماعات شبیه به‌زندگی افراداست. جداکردن زندگی گذشتهٔ فرد از زندگی حال و آینده‌اش غیرممکن است و زندگی گذشتهٔ فرد تعیین می‌کندکه از راههای مختلفی‌که درپیش اوست‌کدام راه‌را باید انتخاب‌کند. تمدن جدیدی را برملتی بافرمان وبا زور تحمیل نمی‌توان‌کرد. باید پیوند زد وبرای این پیوند زدن فهم وتعمق ودقتی ازآن نوع لازم‌است‌که باغبان ماهر در پیوند زدن درختان بکار می‌برد.

* * *

خطر اینکه تمدن وفرهنگ خود را یکباره فراموش کنیم و از نظر تاریخ تمدن بشری خط نیستی برماکشیده شود سخت ما را تهدید می‌کند و این خطر درهیچ دورهٔ تاریخ ما این‌حد نزدیك نبوده‌است. درزمان تسلط تازیان ملت ما ازپیشوایان تمدن جهان بود وما به‌زودی به‌تازیان علم وفن‌اداره ومدنیت‌آموختیم. ما بودیم که برای زبان تازیان صرف و نحو نوشتیم. رکن اساس تمدن اسلامی ما بودیم. حاجت به‌تفصیل نیست‌که دانشمندان و محققان و مورخان ایرانی بودندکه تمدن اسلامی را در سراسر جهان متمدن‌آن‌روز پرتوافکن ساختند. درزمان‌حملهٔ مغول دانشگاهها وکتابخانه‌ها و دانشمندان و هنرمندانی داشتیم که عالم اسلام را روشن ساخته بودند. این بودکه نیروی تمدن ما به‌زودی فاتحان را درهم شکست ونابودساخت و از مغول وحشی بی‌دین و آئین، شاهزادگان شاعر وهنرمند ساخت. لیکن اگر امروز قومی برما مسلط شود پس ازبیست سال چه خواهد ماند؟ شاید عده‌ای بمانندکه بهتر بخورند و بهتر بپوشند ولی ازایران نشانی نخواهد ماند. از زبان وازهنر و از ادبیات و تمدن ایران اثری بجا نخواهد ماند. زیرا این تجلیات تمدن هم‌اکنون نزد ما در حال خاموش شدن است. این چراغ ضعیفی که به‌زحمت می‌سوزد از نسیم ملایمی خاموش خواهد شد، حاجت به‌طوفان عظیم نیست.

آبروی ما در جهان یکی به‌سبب ادبیات عالی و درخشانی است‌که داشته‌ایم. لیکن برای حفظ ادبیات خود و زنده نگاهداشتن آنچه می‌کنیم؟ چنددرصد شاگردان مدارس ودانشگاههای ما شاهنامهٔ فردوسی‌را می‌خوانند یا از غزلهای حافظ چیزی شنیده‌اند؟ چند درصدکتب و روزنامه‌هایی‌که در پایتخت منتشر می‌شود به‌زبان فارسی بی‌غلط و مفهوم نوشته می‌شود.

قدرت‌خلاقه‌ای که سبکها و شخصیت‌های بزرگ ادبیات‌را در ایران به‌وجود آورده است کجا رفته است؟ اگر این قدرت خلاقه نمرده است چرا باید در سراسر دورهٔ قاجاریان یك شاعر نداشته باشیم، که تشبیه و استعاره و طرز بیانی جز تقلیدآنچه شعرای خراسان وعراق بکار برده‌اند داشته باشد؟ اگر فرخی زنده بود شعرش در وصف جهان امروز و آنچه در جهان می‌گذرد جزآن می‌بودکه ده قرن پیش ازاین بود زیرا قدرت‌آفرینندگی هنری‌داشت. امروز دیگر بادختران ده‌قرن پیش‌عشقبازی نمی‌کرد ودیگر زلف را به‌کمند و مژگان را به‌تیر شبیه نمی‌کرد.

نیزآبروی ما درجهان مرهون هنرنقاشی ومعماری ماست. مسجدشاه و مسجدشیخ‌لطف‌الله وپلهای اصفهان از زیباترین تجلیات ذوق وهنر بشری است. بیننده با همان اعجابی‌که‌کلیسای سن‌پیر رم‌را تماشا می‌کند درمقابل مسجد شیخ‌لطف‌الله می‌ایستد. ولی ما وقتی تهران خودمان‌را ازنومی‌سازیم آنرا با هزاران بنای زشتی که تقلید از بی‌بهاترین ساختمانهای فرنگ است پر می‌کنیم و شهری می‌سازیم که از لحاظ لطف هنری به‌پشیزی نمی‌ارزد و چیزی جز زشتی مجسم نیست. اگر تمدن ما زنده بود ونیروی خلاقه‌اش دچار فلج نشده بود سبك معماری خودمان‌را با اصول مهندسی جدید می‌آمیختیم و شهری به‌وجود می‌آوردیم که وقتی سیاح خارجی وارد آن می‌شد بی‌اختیار می‌گفت اینجا به‌حق پایتخت ایران است.[۱] اما ذوق ما ذوق بازاری شده است. مایهٔ سرشکستگی ماست‌که ازچند بنای معدود زیبایی‌که در پایتخت ماست کالج امریکایی را فرنگیان برای ما ساخته‌اند و اولیای وزارت فرهنگ ما آنرا مدفون کرده‌اند!

هرکودك ایرانی که به‌فرنگ می‌رود و از دریای موسیقی فرنگی دوتانگو و فوکستروت می‌شنود در برگشتن به‌ایران دیگر طاقت شنیدن موسیقی ایرانی را ندارد. موسیقی ایرانی یعنی بیان حالات و احساسات پدران ما درقرون متمادی. هرچند منکرنمی‌توان شدکه فن موسیقی نزد ما پیشرفت زیادی نکرده است چاره دورانداختن‌آن نیست. باید دقایق وصنعت موسیقی فرنگی را فراگرفت وآنگاه ازآهنگهای ایرانی سوناتا و سمفونی و کنسرتو ساخت تا هم تمتع خود ما بیشتر شود و هم جهانیان متوجه گلی تازه در بوستان موسیقی گردند.

لزوم به‌هم‌آمیختن کهنه و نو تنها در ادبیات و معماری وموسیقی نیست درکلیهٔ شؤون زندگی ما محسوس است. همچنان باید در اصول غذاخوردن، لباس‌پوشیدن، خانه‌ساختن، اصلاح و تشویق رقصهای محلی

و شاید مهم‌تر از همه در تربیت ملی ما آمیختن کهنه و نو با مهارت و دقتی تمام صورت پذیرد. در همهٔ این اصلاحات به‌دو چیز نیازمندیم یکی آشنایی کامل بافرهنگ وتمدن خودمان، دیگری شناختن واقعی(نه‌سطحی‌وظاهری) تمدن مغرب زمین. باید هم به‌احوال درختی که براو پیوند خواهیم زد آگاه باشیم وهم به‌خصوصیات درختی که ازآن، پیوند خواهیم گرفت احاطهٔ کامل داشته باشیم.

در پیوندکهنه و نو از خطر دوگروه باید برحذر باشیم. یکی گروه کهنه‌پرستانی که مولانا خطاب به‌آنها فرموده است:

آسمان پر ستاره پر ز ماه / تو نهفته سر فرو برده به‌چاه

که اگرماه است پس‌کو روشنی / تو درآ از چاه و بنگر ای‌دنی

خطرآنها این است‌که در هرنوع تغییر و اصلاح و انقلاب اجتماعی تعزیه برپا خواهندکرد و ای‌بسا که دین و آئین را هم پیراهن عثمان‌کنند. نه‌تنها ازاین طبقه بلکه بایدازگروه متجددی هم که یا دو روزی درفرنگستان بوده‌اند ویا چیزی ازآن داستان شنیده‌اند برحذر بود. این‌گروه که نه‌زبان مادریشان را درست می‌توانند تکلم‌کنند و نه‌زبان فرنگی را، نه از تاریخ‌و تمدن خود خبردارند ونه‌جز قشری ازتمدن فرنگ دیده‌اند، به‌تمدن‌گذشتهٔ خود طبیعةً با تحقیر نگاه می‌کنند و ارمغانهایی‌که از مغرب‌زمین برای ما می‌آورند جز میوه‌های گندیدهٔ این‌باغ پرگل ومیوه نیست.

* * *

به‌مناسبت موضوع دو واقعه به‌یادم هست‌که اجازه می‌خواهم نقل‌کنم:

سالها پیش وقتی در دانشکدهٔ حقوق تهران تحصیل می‌کردم جوانی به‌معلمی اقتصاد ما منصوب شدکه تازه با هزار نخوت و ناز از فرنگستان برگشته بود. یکی ازکتب مقدماتی اقتصاد را ترجمه می‌کرد و هرروز به‌ما دیکته می‌کرد. یك‌روزکه ازناچاری باکمال ادب توضیح دادیم‌عبارات او بکلی نامفهوم است. جواب داد او معلم صرف و نحو نیست معلم علم «اکونومی‌پلیتیك» است. بقیهٔ آن ساعت را صرف بیانات مفصلی در فلسفه و تاریخ تمدن کرد. مختصر آنکه می‌خواست نشان دهد عقب‌ماندگی ما معلول شعر و ادبیات است وگفت تمدن اروپا آدام اسمیت و دکتر شاخت به‌وجود می‌آورد و ما حافظ ومولوی! متأسفانه امثال وهمفکران این‌استاد جوان فراوانند و البته اوبعدها به‌وزارت رسید.

واقعهٔ دیگر ملاقاتیست‌که باکدخدای دهی در یکی از دهات بلوك کزاز دست داد: کدخدا سابقاً نایب یکی از اشراف محلی بود. مردی

جهاندیده بود، یکبار به‌خراسان، دوبار به‌تهران سفر کرده بود اما «مملکت کزاز»را به‌همهٔ «ممالک» ترجیح می‌داد. درسفر دومش به‌تهران اورابه‌دیدن یکی از موزه‌ها برده بودند و به‌فکر افتاده بود که موزه‌ای در خانهٔ خود ترتیب دهد. بعد از شام مارا به‌دیدن موزهٔ نقاشی خود برد. اطاقی بودکه سراسر دیوارهای آن‌را عکسهای رنگی چسبانیده بودکه به‌صورت مارکهای تجارتی به‌توپهای چیت و فاستونی می‌چسباندند و او آن عکسها را از پارچه‌فروشان شهر گرفته بود. منظرهٔ این عکسهای مبتذل و غروری‌که او ازتملک این«آثار صنعتی» داشت باآنکه چندین سال ازاین واقعه می‌گذرد در نظرم روشن وبرجسته است. شاید به‌این علت‌که موزهٔ کدخدارا نموداری از زندگی وتمدن جدید خودمان یافتم.

آیا بسیاری از چیزهاکه از تمدن مغرب‌زمین گرفته‌ایم مانندآن‌نیست که در موزهٔ کدخدا دیدیم؟

***

آمیختن کهنه و نو به‌معنی وسیعش بزرگترین مسألهٔ اجتماعی است‌که در پیش داریم و حقیقت این است که همهٔ مسائل دیگر از آن متفرع است. به‌عبارت دیگر مسأله‌ای‌که در پیش داریم این است‌که ببینیم: کدام قسمت ازآداب ورسوم وتمدن وفرهنگ خود را باید حفظ‌کنیم و از تمدن مغرب‌زمین چه قسمتهایی را باید اقتباس‌کنیم وچه قسمتهایی را بایدکنار بگذاریم و سریعتر و مؤثرترین وسیلهٔ این اقتباس‌کدام است. می‌بینیدکه مشکل ما چیزی‌کمتر ازایجاد یک‌تحول عظیم وعمیق اجتماعی نیست. سدبستن برفلان رودخانه یا استخراج فلان معدن، اصلاح وضع اداری یا اشاعهٔ بهداشت و تعلیم وتربیت همه ازمتفرعات این مسألهٔ‌کلی است.

در اینجا این سؤال پیش می‌آیدکه آیا این‌کار عظیم‌کاری است‌که با کوشش افراد پراکنده صورت‌پذیر باشد. جواب من این است‌که البته‌کوشش پراکندهٔ افراد بی‌فایده نیست ولی‌کم‌تأثیر است و این‌کاری است‌که اجتماع یا دولت باید به‌عهده گیرد وکوشش افراد را متشکل و منظم‌کند. به‌عبارت دیگر دولتی باید این‌کار را به‌عهده بگیردکه با نظر عالم اجتماع بنگرد و فلسفهٔ سیاسی روشن و واضحی داشته باشد.

خواهیدگفت چنین دولت حکیمی را افراد بی‌بهره از حکمت چگونه منصوب خواهندکرد، به‌عبارت دیگر به‌مشکل افلاطون برمی‌خوریم‌که حاکم حکیم را چه‌کس به‌قدرت خواهد رسانید. این خود مسألهٔ مهمی در فلسفهٔ سیاسی است. خوشبختانه دور باطلی که در این مسأله بنظر می‌رسد

واقعاً موجود نیست و افراد غیرحکیم نشان داده‌اند که در مواقع بحرانی توانسته‌اند بهترین خود را به‌پیشوایی خود منصوب کنند.

به‌عبارت دیگر مسأله غیرقابل حل نیست وراه امید گشوده است.

۴

اجتماع عاقل و اجتماع سفیه

امروز تعیین جنون و سفه و درجات آن در افراد کار آسانی است. روانشناسان وسایلی فراهم کرده‌اند که به‌کمك آن میزان دقیق هوش و کمبود آنرا اندازه می‌توان گرفت. به‌دقت می‌توان گفت که فلان دختر شش ساله رشد عقلی دختر نه ساله را دارد و بنابراین هوش او پنجاه درصد بیش از هوش متوسط است و یا می‌توان سنجید که فلان پسر ده ساله هوشش بیش از هوش بچهٔ پنج ساله نیست و نصف آنچه باید هوش دارد و بنابراین کودن و سفیه است.

اما تعیین هوش اجتماعات یا درجهٔ سفاهت آنان کار آسانی نیست. هوش اجتماع را از روی تشکیلاتی که برای خود پدید آورده است، از روی مجموعهٔ کار علمی و فرهنگیش و بالا یا پائین بودن سطح زندگی اقتصادیش و خلاصه تمتعی که مجموعهٔ افراد آن از حیات می‌برند می‌توان قیاس کرد و با در نظر گرفتن این اصول می‌توان گفت برروی هم عاقل است یا سفیه است.

شاید یکی ازمهمترین وسایل برای سنجیدن رشد یا سفه عقلی اجتماعی ملاکی است که «جرمی بنتام» دانشمند قرن هیجدهم میلادی انگلستان، به دست داده است.

بنتام می‌خواست علم اخلاق و قانونگزاری را برپایهٔ عقلی و منطقی قرار دهد. می‌دانیم نخستین سؤالی که در اخلاق پیش می‌آید این است که «خوب» و «بد» کدام است. قانونگزار نیز وقتی قانونی وضع می‌کند از خود می‌پرسد این قانون «خوب» است یا نیست.

بنتام و پس از او «جان‌استوارت میل» معتقدبودند «خوب» چیزی است که برای افراد مایهٔ خوشی باشد و بلکه خوب آن است که بیشترین خوشی ممکن را برای بزرگترین عدهٔ ممکن از مردمان تأمین کند. اگرعمل یا رفتار

یا گفتار یا قانون یا سیاست یا حکومتی بیشترین خوشی ممکن را برای بزرگترین عدهٔ مردمان تأمین کرد «خوب» است و خیر و الا «بد» و شر است.

مکتب فلسفی بنتام و استوارت میل را مکتب «سودگری» خوانده‌اند. اینان می‌گفتند نیك آن است که سودمند باشد و بد آن است که زیان‌بخش باشد و منظورشان از «سود» و «زیان» همان خوشی و رنج بود.

عقاید بنتام و استوارت میل در اصلاح قوانین و منطبق کردن آنها با عقل و منطق در انگلستان تأثیر زیاد بخشید. می‌دانیم در زندگی اجتماعات تأثیر سنت، خواه عرفی باشد یا دینی همیشه قوی بوده است و شمارهٔ قوانینی که برای حکمرانان اجتماع ملاك عمل بوده است ولی با عقل تناسبی نداشته بسیار بوده است. به‌نقل «برتراندراسل» هنوز در یکی از کشورهای ایالات متحدهٔ امریکا قانونی هست که به‌موجب آن اگر کسی عقیده «تحول» داروین را تدریس کند به‌چند سال زندان محکوم می‌شود زیرا تعالیم داروین با قصه‌ها و اساطیری که راجع به خلقت عالم و آدم در تورات آمده است مطابقت ندارد. به‌میزانی که اجتماعات عقل ومنطق را جانشین اساطیر و خرافات کنند به‌سوی تمدن پیش رفته‌اند.

اصل تأمین سود بیشترین عدهٔ ممکن اصلی است که باید راهنمای عمل در هراقدام سیاسی و اقتصادی باشد. راست است که بر این اصل ایرادهائی وارد است و مثلاً منافع نوابغ و دیوانگان را در نظر نمی‌گیرد ولی می‌نماید که تاکنون اصلی بهتر از آن نیافته‌ایم. اجتماعات هرچه این اصل را بیشتر رعایت کنند عقل و بلوغ خود را بهتر نشان داده‌اند و به میزانی که رعایت این اصل را مهمل گذارند درجهٔ سفه و عقب‌ماندگی خود را آشکار کرده‌اند.

در مورد افراد، خویشان و دوستان آدم سفیه او را تحت حمایت خود می‌گیرند و یا به‌قانون متوسل می‌شوند و برای حفظ منافع سفیه اورا از دخالت در اموال خود محروم می‌کنند. اما بین ملل و اجتماعات حس محبت و خویشاوندی و دوستی موجود نیست. ملت و اجتماع سفیه را دیگران به کار آب و گل می‌گیرند و چون چارپایان بارکش بردوش او بار می‌برند و به‌غلامی و خدمتگزاری خود می‌گمارند. نهایت آنکه این کار را همیشه صریح و روشن نمی‌کنند ولی نسخهٔ آن همیشه یکی است. هیچ اجتماعی از پرداخت جریمهٔ سفاهت و بلاهت خود در امان نیست.

برای ما لازم است و امری حیاتی است که ببینیم در زندگی اجتماعی

خود آنچه می‌کنیم نشانهٔ سفاهت است یا حکایت از وجود عقل و شعور می‌کند. لازم است به‌دستگاهها وتشکیلات خود، به‌فعالیتهای اجتماعی خود و به‌آنچه از بام تا شام می‌کنیم نظر اندازیم و پیوسته بپرسیم: آیا این تشکیلات و اقدامات حداکثر نفع اکثر مردمان را تأمین و حفظ می‌کنند یا نه. اگر رهبران اجتماعی نتوانستند از این محك تجربه سپیدروی به‌در آیند یا خیانت کرده‌اند یا اشتباه و به‌هرحال شایستهٔ رهبری نیستند. آنان که می‌خواهند به‌اقدامی سیاسی یا اجتماعی دست زنند یا قانونی طرح یا تصویب کنند باید بپرسند آیا این قانون حداکثر نفع را به‌حداکثر مردمان خواهد رسانید یا نه. مشروع بودن کار و بلکه وجود خودآنان بسته به‌جوابی است که می‌توانند به‌این سؤال بدهند. آنانکه اختیار بیت‌المال اجتماع در دستشان است هروقت می‌خواهند کمترین خرجی را تصویب کنند باید بپرسند آیا این خرج حداکثر فایده را برای بزرگترین عده ممکن دارد یا ندارد. اگر ندارد تصویب این خرج نشانهٔ سفاهت آنهاست و خیانت به‌ملت است.

به‌میزانی که اجتماعی در اعمال سیاسی و اقتصادی خود نفع حداکثر را تأمین می‌کند آن اجتماع بالغ و عاقل است. هرچه رعایت این اصل کمتر شود سفاهت آن اجتماع بیشتر است. امید ما باید آن باشد که پیوسته در اعمال اجتماعی خود این اصل را پیش چشم داشته باشیم تا از محك تجربه سپیدروی بیرون بیائیم.

۵

استعداد افراد

یا مهمترین ثروت ملی ما

پس‌از جنگ جهانی اخیر درمحافل علمی انگلستان بحثی درگرفت که به‌زودی درمحافل اجتماعی وسیاسی هم جلب‌توجه بسیار کرد و حتی‌موضوع سرمقالهٔ روزنامهٔ تایمز شد. این بحث را استاد سیریل برت[1] دانشمند روانشناس‌نامی انگلستان در نتیجهٔ تحقیقاتی که سالیان دراز به‌آن مشغول بوده است آغاز کرد. موضوع بحث این بود که آیا سرمایه هوش ملی درآن کشور روبه‌نقصان است یانه. سیریل برت، که بزرگترین متخصص آزمایش هوش درآن کشور است وقریب نیم‌قرن است آثار علمی او دراین موضوع راهنمای دانشمندان است، به‌این نتیجه‌رسیده است که اولاً هوش فطری وطبیعی است و به‌ارث منتقل می‌شود و ثانیاً اشخاص باهوش تمایل دارند فرزندان کمتری داشته باشند‌درنتیجه روزبه‌روز نسل کم‌هوشها افزوده می‌گردد و ازنسل‌پرهوشها کاسته می‌شود[2]. روزنامهٔ تایمز پس از انتشار کتاب برت در این موضوع نوشت که اگرحقیقت این است جامعه باید چاره‌ای بیندیشد چه مسلم است که ازمعادن زغال سنگ وآهن مهمتر معدن هوش کشور است و اگر این ثروت روبه‌نقصان باشد آیندهٔ کشور را خطری بزرگ تهدید می‌کند.

مسلم است‌که انگلستان تنها کشوری نیست که دچار این خطر است ولی شاید اول کشوری است‌که متوجه این‌خطر شده است و به‌وسایل مختلف درصدد جلوگیری وچاره‌جوئی است.

* * *

1. Cyril Burt

۲. رجوع شود به:

Sir Cyril Burt, **Intelligence and Fertility**. (Occasional Papers on Eugenics) No. 2, 1946.

منظورم از ذکر این بحث، جلب توجه به‌این نکته است که مهمترین ثروت ملی هر کشورهوش واستعداد افرادآن کشوراست. عظمت ویا انحطاط کشوری بسته به‌این است که ازاین ذخیره چگونه استفاده می‌کند. اما اینکه درایران نسل افراد کم‌هوش به‌سرعت بیشتری رو به‌ازدیاد است یانه،مسأله‌ای است قابل تحقیق وحایز اهمیت ولی اهمیت آن در مقابل مسألهٔ مهم دیگری که باید تحقیق شود در درجهٔ دوم است. مسألهٔ مهمتر ما این‌است‌که اساساً از هوش و استعداد افراد خود استفاده می‌کنیم یانه و اگر استفاده می‌کنیم این استفاده تا چه‌حد است.

این مسأله البته با روشهای تحقیق دقیقی که در دسترس علمای روانشناسی است قابل تحقیق دقیق و اندازه‌گیری است. ولی تصورنمی‌کنم جواب دادن به‌این سؤال حتی‌قبل ازتحقیق‌دقیق مشکل باشد. به‌نظرمی‌رسد که استفادهٔ ما ازاین ذخیرهٔ ثروت ملی به‌اندازه‌ای ناچیز است‌که درمقایسه باآن استفاده‌ای که ازمنابع زغال سنگ وسرب و طلا می‌کنیم شایان توجه است. آبهای بسیاری درایران به‌هدرمی‌رود ومعادن گرانبهای بسیاری زیر زمین خفته است که حتی از وجود آنها آگاه نیستیم ولی به‌نظر من مسلماً مهمترین منبع ثروتی‌که مهمل مانده ویا استفاده ازآن چنان ناصحیح و غلط انجام می‌گیرد که درحکم هیچ است همان هوش واستعداد افراد این آب و خاک است.

* * *

درست است‌که مدارس ماچنانکه باید باشد نیست و دستگاه تربیت مانتناسب زیادی با احتیاجاتمان ندارد ولی مسألهٔ مورد بحث مهمتر از آن است که تنها به‌وزارت فرهنگ ارتباط داشته باشد. کافی است‌که گذری به‌بازارکنید و ببینید چه‌مقدار انرژی‌های نهانی واستعدادهای مختلف‌عاطل وباطل‌مانده است. هزاران نفر را می‌بینیدکه مثلاً چندکیسهٔ حمام وسنگ‌پا ویا چغچغه وقندپاش امریکایی درجلوی خود گسترده‌اند تا ازچند فروش جزئی نانی برای معاش خود به‌دست‌آورند. بیننده بی‌اختیار ازخود می‌پرسدکه اگر جامعه به‌فکر خود بود آیا ازاین افراد استفادهٔ بیشتر و بهتری نمی‌توانست کرد؟ کمی تعمق وتأمل کافی‌است‌نشان دهدکه مثلاً اگربیست مغازهٔ بزرگ‌فروش دولتی درنقاط مختلف تهران ایجاد می‌شد و یک‌صدم عده‌ای را که در بازار به‌شغل خرید وفروش اشتغال دارند بکارمی‌گماشت نود ونه نفر دیگر آزاد می‌شدندکه به‌کارهای تولیدی بپردازند و از استعدادهای خودفایدهٔ بیشتری به‌خود وبه‌دیگران برسانند.

اگر گذری به‌دهات کنید وهزاران دختر راکه به‌قیمت نیروی چشم و سلامت بدن به‌قالی‌بافی مشغولند تماشا کنید و بااستفاده‌ای که در ممالك پیشرفته ازنیروی جوانان خود می‌کنند مقایسه کنید می‌توانید بپرسید آیا برای اینان کار بهتری نمی‌توان ایجادکرد که ازبرکت آن،هم خود زندگی سالمتر وغنی‌تری داشته باشند و هم اجتماع را ثروتمندتر و غنی‌تر کنند؟ همین سؤال ازذهن نگرنده می‌گذرد وقتی کارمندان دولت را می‌بینندکه از همهٔ بدن خود مثل این‌است‌که فقط ازیك‌انگشت استفاده می‌کنند. نمی‌دانم دستگاههای دولتی ما از وزارت‌کار، اقتصادملی، کشاورزی ویافرهنگ کدام مسؤول این وضعند. مسلماً همهٔ آنها و مسلماً مسأله باید به‌صورت کلی از جانب اجتماع یعنی‌دولت‌که نمایندهٔ اجتماع‌است مورد رسیدگی قرارگیرد. این مسأله از لحاظی مسألهٔ تربیتی است، چه تربیت یعنی ایجاد تغییرات مطلوب درافراد ومسلماً یکی از تغییرات مطلوب آن‌است که افراد به‌جای استفاده ازیك انگشت ویا یك صدم قوای خود ازهمهٔ بدن وهمهٔ قوای خود استفاده‌کنند. اما ازلحاظ دیگرشیره وخلاصه همهٔ مسائل ومشکلات‌اقتصادی و اجتماعی وسیاسی ماست.

* * *

می‌دانیم با اینکه این مسأله برای ما اهمیت حیاتی دارد برای هیچ فرد یا عده‌ای سرمایهٔ سیاسی نمی‌تواند شد و قابلیت اشتعال آن یك‌صدم نمت هم نیست و به‌اندازهٔ یك طعام مجانی فقرا جامعهٔ خواب‌آلوده ما را به‌جنبش نمی‌تواندآورد. وقتی مورخ اجتماعی و اقتصادی‌آینده، اجتماع ما را مورد قضاوت قراردهدخواهد پرسیدکه دراین‌اجتماع تاچه‌حد ازاستعدادهای افراد برای سعادت افراد بهره می‌بردند و به‌میزان کاری که دراین راه کرده‌ایم به‌اجتماع ما قدر ومنزلت خواهد داد.

آنچه بایدکرد طرح‌نقشهٔ اجتماعی دقیقی است‌که منظور ازآن استفاده ازاین منبع عظیم خداداد باشد. درطرح این نقشه مسلماً مهمترین سهم را تربیت برعهده خواهد داشت، زیرا تربیت تنها آموختن، خواندن ونوشتن به‌افراد نیست و به‌اعتباری تربیت چیزی جز راهنمایی افراد برای یافتن راههای استفاده از استعداد های گوناگون آنها نیست. از این‌رو آموختن اصول بهداشت به‌اهل شهروده و راهنمایی کشاورزان به‌منظور استفاده از زمین و از کار خود از وظایف تربیت است. اما همراه تربیت، اجتماع باید وسایل دیگری فراهم‌کند که راه استفاده از استعدادهای افراد گشوده شود واین اقدامات باید اقدامات سیاسی و اقتصادی باشد.

***

ممکن است به‌چنین برنامه‌کاری نام اقتصاد راهنمائی شده یا سوسیالیزم و غیره داد. این‌که آنچه باید کرد چه نام خواهد داشت مهم نیست. حقیقت این‌است‌که گرفتاری ما به‌حدی است و زبونی وانحطاط چنان گسترده است وخطر چندان نزدیك که روانیست به‌جنگك لفظی بپردازیم وخیانت است که به‌این بهانه یا بهانهٔ دیگر پژمردن و نابود شدن استعدادهای افراد ــ یعنی مهمترین‌ثروت ملی خود را تماشا کنیم و درفکرچاره نباشیم.

۶

عامل انسانی در برنامه‌های عمرانی

این روزها گفتگوهای بسیار دربارهٔ بهره‌برداری از ثـروتهای نهفته یا هدررفتهٔ کشور خود می‌شنویم. می‌گویند طلاهای زرد و سیاه از دل خاك بیرون کشیده خواهند شد، آبهائی که سرکش و جوش در دریا گم می‌شوند یا درشورستان فرومی‌روند به‌خدمت آدمی گماشته خواهند شد. امیدواری‌ما بیشتر می‌شود وقتی می‌شنویم که برای این کارهای نو دستها و چرخهای نو به‌کار خواهند افتادکه هنوز زنگ عطالت و بیهودگی برآنها ننشسته است.

اما در این تکاپو نکته‌ای هست که اگر از آن غافل بمانیم بهبود ما از مرحلهٔ آرزو تجاوز نخواهدکرد. این نکتهٔ اساسی اهمیت عامل انسانی در عمران و آبادی است. در برنامه‌های عمرانی که طـرح می‌کنیم نخست باید آماده‌کردن آدمیان را برای کارهای مطلوب ـ برای ایجاد عمـران و برای نگهداری عمران ـ در نظر بگیریم. برای تولید ثروت البته به‌زمین و گنج‌هایی که در آن خفته است نیازمندیم ولی به‌توانایی دست و فکر آدمی بیشتر نیازمندیم. نیروی دست و فکر آدمی از قویترین دینامو‌ها و پرزور‌ترین آبشارها به‌مراتب نیرومندتر است و به‌هرحال از این دینامـوها و آبشارها بدون کمك دست و فکر آدمی استفاده نمی‌توان کرد. اگردست هنرمند و فکر چاره‌یاب آدمی موجود باشد یافتن شیر مرغ و جان آدمیزاد کارآسانی است. از هوا، چنانکه علمای شیمی آلمان در جنگ اول جهانی کردنـد، باروت استخراج می‌توان کرد و در آب دریا، چنانکه علمای کشاورزی آزمایشی نشان داده‌اند، کشت و کار می‌توان کرد. ثروت و سرمایهٔ اساسی و واقعی ملتی معادن نفت و زغال و طلای او نیست، بلکه استعداد و هوش و کار افراد اوست. اگر از این سرمایه درست استفاده شود «خاك را به‌نظر کیمیا» می‌توان کرد و محالات را ممکن می‌توان ساخت. من وضـع آلمان شکست‌خورده را سال بعد از جنگ اخیر یعنی در سال ۱۹۴۶ دیده بودم که

تل خاك و خاکستری بیش نبود. امروز که فقط یازده سال از آن تاریخ می‌گذرد و همان ملت با استعداد و کار و کوشش افرادش تمدنی پدیدآورده است که در دل فاتحان جنگ و رقیبان اقتصادیش رعب و وحشت افکنده است. پیشرفت اقتصادی آلمان اعجاز کار و کوشش آدمی را نشان می‌دهد ـ اما کار و کوششی که فکر صحیح راهنمای آن بوده است و تربیت صحیح وسایلش را فراهم آورده‌است. کار و کوششی که مبتنی بر تربیت صحیح و استفادهٔ واقعی از استعدادهای افراد نباشد به کار و کوشش حیوانات بارکش شبیه‌تر است.

نخستین قدم هر برنامهٔ عمرانی باید تربیت افراد باشد. ما پنداشته‌ایم که تربیت فقط ایجاد مدارس ابتدایی و متوسطه است و گویا رهبران ما هم جز این چیزی ندانسته‌اند. اما مفهوم تربیت در حقیقت خیلی وسیعتر از آن است. تربیت یعنی ایجاد تغییرات مطلوب در افراد آدمی. اگر تربیت به‌این معنی وسیع در نظر گرفته شود دیده می‌شود که اساس کلیهٔ اصلاحات اجتماعی و سیاسی اجتماع جز تربیت چیزی نیست. مواد خام تربیت بخصوص در کشوری مثل کشور ما که بیش از هفتاد درصد مردمان حتی خواندن و نوشتن را هم نیاموخته‌اند، نمی‌تواند تنها کودکان باشد. تربیت کسانیکه سنشان از مدرسه رفتن گذشته است برای ما در درجهٔ اول اهمیت است. این نکته است که بکلی از آن غافل مانده‌ایم.

برای برنامه‌های عمرانی خود نیازمند هزاران کارگر کارآموخته، هزاران سر کارگر کاردان، هزاران نیمه‌متخصص و متخصص هستیم که هیچ مدرسه و کارگاهی برای تربیت آنها موجود نیست. اگر متوجه نشویم که تربیت، اول قدم هر برنامهٔ عمرانی است ناچار خواهیم شد برای انجام دادن کارهای کوچك و بزرگی که همه به‌نوعی یادگیری و تجربه احتیاج دارند هزاران نفر از فرنگستان استخدام کنیم، ناچاریم برای حفظ عمرانی که به وجود خواهیم آورد پیوسته خبرگان بیگانه را در کشور خود نگهداریم.

یکی از کشاورزان کرمانی نقل می‌کرد که با مخارج گزافی برای املاك خود تراکتوری خریده است. تراکتور در ماههای اول عیبی کرده است و او برای رفع آن عیب در همهٔ آن حوالی اهل فنی نیافته است. می‌گفت دیپلمهٔ دورهٔ کامل دبیرستان در کرمان زیاد هستند که پس از اتمام دبیرستان نمی‌دانند چه کنند ولی متخصصی که دو سه سال در ماشین‌های فلاحتی درس خوانده باشد نه در کرمان و نه در هیچ شهر دیگر ایران تربیت نمی‌شود.

درد اساسی کشور ما درد بی‌تربیتی است. باید برای استعداد افراد این کشور که عاطل و باطل مانده است فکری کرد. اگر استعداد واقعی افراد

به‌کار افتد هرفرد خود «سازمان برنامه»ای خواهد شد و موجد عمران و آبادی خواهد گردید. من وقتی هزاران دخترخردسال را می‌بینم که در دهات به‌کار قالی‌بافی مشغولند مثل این است که جویهای آب زلال را تماشا می‌کنیم که به‌باتلاق فرو می‌روند. اگر خارجیان قالی ما را می‌خرند زبونی و بدبختی کارگر ما را می‌خرند. صنعت قالیبافی از آن‌رو هنوز رقمی ازصادرات ما را تشکیل می‌دهدکه بافندگان قالی مثل حیوانات بارکش به‌حداقل نعمت‌های این جهان راضی‌اند. اگر از این صنعت فایده‌ای حاصل شود جـز در جیب تاجر ایرانی و فرنگی نمی‌رود. باید به‌دستها و چشمهائی که در این راه نابود می‌شوند رحم کرد و به‌آنها طریق بهتر و سودمندتری برای ایجاد ثروت نشان داد. کودکان سر و پا برهنه‌ای که درکوی و برزن با سماجت و اصرار بلیط بخت‌آزمائی به‌شما می‌فروشند، جوانانی که به‌اصرار می‌خواهند وارد «اداره» شوند و اندیکاتورنویس شوند، عدهٔ بسیار دیگری که طبقی لبو در دست دارند و از بام تا شام راه‌گذرندگان را سد می‌کنند، هـزاران «کاسب» بازاری که چند سنگ‌پا وکیسهٔ حمام در جلو خود گذاشته و از بام تا شام به‌امید مشتری نشسته‌اند و هزاران کس دیگرکه فقط از یك صدم استعدادهای خود استفاده می‌کنند ـ اینها ثروتهای واقعی این کشورهستند که به‌هدر می‌روند و نابود می‌شوند، باید نخست به‌فکر بهره‌برداری ازاین معادن افتاد ـ معادن نفت و طلا در درجهٔ دوم اهمیت است.

سال گذشته یك شماره مجلهٔ مهندسی شیمی که مهمتریـن نشریهٔ فنی امریکایی در این موضوع است به‌دست مـن رسید. دیدم از دکتر «س» یك دانشمند جوان ایرانی که در لندن وکمبریج افتخار دوستی او را داشتم خواهش کرده‌اند تحقیقات سال گذشته را در موضوع خستگی فلزات خلاصه کند و نظرخودرا در آن‌باره اظهار دارد. مقالهٔ دکتر «س» در حدود دویست کتاب و مقالهٔ فنی را خلاصه‌کرده بود و نتیجهٔ کلیهٔ این تحقیقات را با نظر انتقادی بیان کرده بود. چنین کاری معمولاً به‌کسی رجوع می‌شودکه در فن خود از صاحبنظران مسلم و سرآمد اقران است. در دل من غروری پدیـد آمدکه دوست و هموطن من چنین اهمیت جهانی یافته است. اطمینان دارم در میان کودکانی که کبریت می‌فروشند یا در قهوه‌خانه‌ها شاگـردی می‌کنند یا در شهر تهران سرگشته و ویلانند استعدادهائی نظیر دکتر «س» یـافت می‌شود. کوشش ما در راه پرورش استعداد افرادمان باید صد چندان باشدکه هست. اگر هرچه داریم در این راه بنهیم به‌قول هاتف «کافرم گرجوی زیان بینی». آیا منتظریم که استعداد افراد ما را هم مثل معادن مـا خارجیان

استخراج کنند؟ اگر چارهٔ دیگری نباشد باید به‌خاطر صاحبان استعداد به‌این امر رضا داد. استعداد فوق‌العادهٔ دکتر «س» در لندن و کمبریج تربیت شد و حالا مؤسسهٔ کارنگی و دانشگاههای امریکا و صنایع آهن و فولاد آن کشور از آن بهره‌برداری می‌کنند.

* * *

در آنچه گذشت من افراد را از لحاظ عامل تولید ثروت و مهمترین عوامل در نظر گرفتم. اما انسان را نیز باید از آن نظرگاه دیدکه غایت ومقصود همهٔ فعالیتهای عمرانی و اجتماعی و سیاسی است. همهٔ این فعالیتها بدان منظور است که زندگی آدمی را سالمتر، خوشتر، زیباتر و پرمعنی‌تر کند و به‌بهره‌مندی او از حیات بیفزاید. اگرچنین نشود همهٔ سازمانها وتشکیلات بیهوده و بی‌مصرف است. به‌عبارت دیگر ایجاد عمران و آبادی، ایجاد سازمانهای اجتماعی و سیاسی کافی نیست. افراد باید تربیت شوند تا از عمران وآبادی بهره‌مند شوند. شما هم مثل من کسانی را دیده‌ایدکه درظرف مدت کوتاهی، چنانکه فقط درکشور ما ممکن است، به‌تصادف یا به‌وسایل دیگر ثروت عظیمی اندوخته‌اند و نیز دیده‌ایدکه در موارد بسیاری ثروتی که چنین به‌دست آمده ذره‌ای به‌سعادت صاحب خودکمك نکرده است. علت این است‌که بهره‌مندی از ثروت به‌تربیت احتیاج دارد. دیده‌ایدکه بسیاری ازنودولتان ما اگرثروت خود را خرج کنند (وثروت، آنهارا بخیل‌ترنکند) آنرا صرف خوش‌گذرانیهای افراطی و کارهای نالازم وبی‌معنی می‌کنند. من کم شنیده‌ام که یکی ازاین گروه با ثروت بادآوردهٔخود دانشگاه یاآزمایشگاه یا گالری نقاشی ایجاد کرده‌باشند. اگر چنین می‌کردکودکان خوداو نیز ازاین اقدام بهره‌مند می‌شدند. آیا درفکراین هستیم‌که وقتی عمران وآبادی ایجاد کردیم افراد ما به‌چه صورت از این عمران و آبادی استفاده خواهندکرد؟

مسألهٔ تجدید حیات ملتی که چندین قرن است به‌خواب رفته است تنها مسألهٔ ایجاد سد و استخراج معدن و ساختن راه نیست. در عمق و در اساس این مسأله منقلب ساختن فکر و دل مردمان است و وسیلهٔ آن تربیت به معنی وسیع کلمه است. برای ایجاد این انقلاب اساسی باید از بهترین متفکران کشور خود و مسلماً از متخصصان بزرگ کشورهای دیگر استفاده کرد. وقتی ذهن و دل مردمان دگرگون شد راهها و سدها و آبادیها خود به‌خود ساخته خواهند شد والا از ایجاد سازمانها و سدها وکاخها چه حاصل اگر به‌دست کسانی سپرده شوندکه مثل کودکان آنها را به‌بازی بگیرند و بر زمین زنند و خرد کنند و شاید خود را هم با آن تباه سازند.

۷

برنامهٔ تربیت و برنامه‌های دیگر

تربیت به‌معنی وسیعش یعنی ایجاد تغییرات مطلوب در افراد. بنابراین تعریف کار تربیت به‌مراتب وسیعتر است ازآنچه معلم دبستان و دبیرستان و دانشگاه می‌کند. سرکارگری که کار جدیدی را به کارگران می‌آموزد، افسری که به‌سربازان فنون جنگ تعلیم می‌دهد، مأمور بهداشتی که به‌افراد نشان می‌دهد چه باید کرد تا از ابتلای به‌مرض ایمن باشند همه به‌تربیت افراد پرداخته‌اند. دستگاه‌های تبلیغات که می‌خواهند اعتقاد یاعادت یالزوم راه زندگی نوینی‌را درذهن افراد راسخ کنند همه به کارهای‌تربیتی مشغولند. شاید مبالغه نباشد اگر بگوییم در شهر تهران تأثیر رادیو و سینما و نظایر آن در ذهن افراد بیش از مدرسه است ولی ما هنوز حتی تلویزیون و سینما را به‌عنوان عامل تـربیتی به‌رسمیت نشناخته‌ایم و نتیجه این شده است که تربیت ذهن افراد ما در دست عواملی است کـه اجتماع ما در آن ذره‌ای دخالت و نفوذ ندارد.

کسانی که برنامهٔ تربیتی ملتی را طرح می‌کنند درحقیقت راه زندگی او را ازلحاظ دینی، فرهنگی، سیاسی، اجتماعی، و اقتصادی تعیین می‌کنند. پس اگر برنامهٔ اقتصادی یـا اجتماعی بدون توجه به‌برنامهٔ وسیع تربیتی طرح شودآن اجتماع تحت تأثیر نیـروهای مخالف به‌این طرف وآن طرف کشانیده می‌شود و دچار هرج ومرج و اغتشاش می‌گردد یا به‌عبارت دیگر دچار بیماری روانی اجتماعی می‌شود، چه به‌قول زیگمـوند فروید بیماری روانی چیزی جز ناهماهنگ شدن جنبه‌های مختلف شخصیت انسان نیست. اجتماع را هم می‌توان تن واحدی فرض‌کرد که اگر بین جنبه‌های مختلف شخصیت اوهماهنگی موجودنباشد به‌اختلال روانی(نوروز)دچار می‌گردد.

شاید بیقراری اجتماعی که دچار آنیم معلول آن باشدکه پی نبرده‌ایم تربیت به‌معنی وسیع و بـه‌صورت صحیحش اساس همهٔ اصلاحات اجتماعی

است. ندانسته‌ایم که مهمترین و شاید تنها وسیلهٔ دگرگون کردن اجتماع به‌صورت مطلوب تربیت است و تربیت باید بر هرنوع اقدام سیاسی یا اجتماعی دیگر مقدم باشد. و نیز ندانسته‌ایم کار تربیت به‌مراتب وسیعتر از کاری است که دبستان و دبیرستان می‌کند وتوجه نداشته‌ایم تربیت برای اینکه ما را به‌هدف مطلوب برساند باید باکلیهٔ اقدامها و برنامه‌های دیگر ما هماهنگ باشد.

جای تردید نیست که در پنجاه سال اخیر کوشش زیاد در راه تربیت کرده‌ایم ولی این کوشش بسیارکمتر از آن بوده است که باید کرده باشیم. اگر قصد ما آن بوده است که اجتماع خود را، که شکل آن در اول قرن بیستم میلادی با شکل آن در ده قرن پیش از میلاد تفاوت زیادی نداشت، به‌صورت یکی از اجتماعات زنده و پیشرو درآوریم، پیروزی کامل نصیب ما نشده است. نشانهٔ این امر یکی وجود عدهٔ وحشتناك بیسوادان است ولی سواد تنها قدم اول تربیت است واگر بیسوادی هم از میان مارخت بربسته بود معلوم نبود ما تربیت شده‌ای باشیم. شاهد دیگر عدهٔ کثیر کشاورزانی است که باروش دوهزارسال پیش گندم می کارند. وجود عدهٔ بسیاری در دهات و ایلات که هنوزآب دهان سید را شفابخش می‌شمارند و جز این وسیلهٔ مداوایی در دسترس ندارند، شاهد دیگر برقصور ما در امر تربیت است. وجود نجار وبنا وآهنگری که هنوز به‌سبك هزارسال پیش کار می کنند و از همه مهمتر رسوخ خرافات و موهومات در اذهان مردم، بی‌خبریشان از حقوق حقهٔ خویش، وجود ظلم زبردست و چاپلوسی و تملق زیردست همه شواهدآنندکه در امر تربیت کارهای ناکرده بسیار داریم.

اما اینکه تربیت را جز دبستان ودبیرستان چیزی نپنداشته‌ایم آشکار است. اگر چند آهنگر و صاحب حرفه در تهران هستندکه به‌طرز جدید وبا آلات‌وادوات امروز کار می کنند به‌هیچوجه مرهون دستگاه تربیتی ما نیستند. یا از تنها مدرسهٔ فنی‌که خارجیان برای ما ساخته‌اند، و به‌همت ما بسته شد، هنر آموخته‌اند و یا پیش استادی خارجی شاگردی کرده‌اند هنوز معلوم نیست برای هزار ویك‌احتیاج اجتماع ما، که برای هریك ازآنها به‌متخصص نیازمندیم، کدام مدرسهٔ اهل فن تهیه می کند. در حقیقت ما هیچگاه دستگاه تربیت ملی نداشته‌ایم و فقط وزارتخانه‌ای برای دبستان و دبیرستان داشته‌ایم.

* * *

در اینکه هدف تربیت باید با سایر هدفهای اجتماع هماهنگ باشد جای

آن است که به‌تفصیل بیشتر سخن گفته شود. اگر مثلاً دولتی بخواهد مثل دولت شاه‌عباس صفوی ـ به‌عللی سیاسی تعصب دینی شدید در میان ملت رایج کند کافی نیست که به‌حکم قانون مردم را به‌نمازخواندن و روزه‌گرفتن و قمه‌زدن مجبورکند و مجالس وعظ و تعزیه برپا سازد. باید برنامه‌های مدارس‌را نوعی تنظیم کند که کودکان به‌این اصول بگروند. برای این‌منظور هم کافی نیست تنها اصول دینی را در درس جداگانه به‌شاگردان بیاموزند بلکه باید هرماده درس بخصوصی را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهند و اگر نتیجهٔ آن عدم اعتقاد است آن را از برنامه حذف کنند. مثلاً پیداست که بین زمین‌شناسی وعلم هیأت باآنچه مثلاً توراة درآفرینش عالم گفته است تناقض هست. اگر هدف معتقد ساختن شاگردان به‌انجیل و توراة است ناچار باید علوم‌جدید راکناربگذارند. این کاری‌است که شبیه‌آن‌را حزب‌ناسیونال‌ـ سوسیالیست درآلمان می‌کرد. هرچند هدف‌آنان‌شوم بود ونتیجهٔ‌آن بدبختی قسمت اعظمی از مردم اروپا شد اما تکنیك کار یعنی فوت و فن کاسه‌گری آنها درست بود. باید در رهبری به‌سوی منظوری ـ منظور هرچه باشد ـ بین دستگاه تربیت و دستگاههای دیگر هماهنگی باشد والا نتیجهٔ مطلوب به‌دست نخواهدآمد.

داستانی که برای ما بسیار آموزنده است داستان وضعی است که در امریکا پیش‌آمد وقتی روسها موفق شدند اولین ماه ساختگی را به‌دورزمین بفرستند. تا آن وقت هرچند سیاست دولت امریکا آن بود که در تحقیقات علمی برروسها پیشی گیرد ولی همیشه دستگاه تربیت ملی آن‌کشور در این سیاست همراه دولت نبود. موفقیت روسها در میان پیشوایان فکری امریکا ایجاد وحشت کرد. تلر پدر بمب ئیدرژن نوشت که «ما امریکاییان چندسال دیگر فوتبالیست گردن کلفت فراوان خواهیم داشت ولی باید مستشار علمی از روسیه استخدام کنیم» درتحقیقی که ازکودکان مدارس کردند دیدندتصور کودك از «عالم» کسی است که به‌علت کم‌هوشی یا بی‌دست وپایی ویابه‌علت دچار بودن به‌بیماری‌های روانی وبدنی نتوانسته است تاجر و بانکدارشود و ناچار به‌علم پرداخته است. پیداست که توجه به‌این امر ملت امریکا را تکان شدیدی داد. تااین وقت مدرسه وکالج شاید تحت تأثیر جان دیوئی و پیروانش جایی بودکه‌کودك باید در آن‌جا بازی‌کند و خوش بگذراند و معاشرتهای لذت‌بخش داشته باشد. مجلهٔ لایف شمارهٔ مخصوصی به‌مقایسهٔ تربیت روسیه وامریکا اختصاص داد و نوشت‌آنچه امریکا را تهدید می‌کند عقب‌ماندگی او در تربیت و فلسفهٔ غلط تربیتی اوست. میگویند روسها

به‌این وسیله خدمت بزرگی به‌امر بکابیان انجام دادند و آنها را متوجه کردند که برتری نهایی یک‌ملت بسته به‌برتری دستگاه تربیت آن ملت است.

***

وقتی تاریخ اجتماعی خودرا درصدسال اخیر نگاه کنیم می‌بینیم میان مهمترین عامل تربیتی، یعنی مدرسه و سایر برنامه‌های اجتماعی و اقتصادی ما هیچگونه هماهنگی موجود نبوده است. هنگامی‌که مرحوم امیرکبیر مدرسهٔ دارالفنون را ایجاد کرد منظور او تربیت عدهٔ برگزیده‌ای بودکه بتوانند امور مهم مملکت را در دست گیرند و رهبر دیگران باشند یا به‌عبارت دیگر منظور او تهیهٔ رهبر درجه اول بود. کار او بسیار بجا و پسندیده‌بود و مسلماً در هرملت زنده‌ای تهیهٔ رهبران درجه اول از مهمترین وظایف تربیت است. اما تهیهٔ رهبر درجه اول تنها یکی از وظایف تربیت است. تربیت باید در مراحل مختلف و در درجات متعدد «رهبر» تهیه کند و از همه مهمتر آنکه رهروان را برای «رفتن» آماده سازد. اما بعد از امیرکبیر دستگاه تربیت ما جز تقلید از کار او کار دیگر نکرد. نردبانی‌که از دبستان شروع می‌شود و به‌مدرسهٔ عالی ختم می‌شود جزتهیهٔ رهبر درجه اول کاری نمی‌کند وماجز این نردبان، که همهٔ افراد ناچار باید ازآن بالا روند، نردبان دیگری نساخته‌ایم. اما چون فقط نزدیک به‌ده درصد اشخاص استعداد رفتن به‌دانشگاه را دارند برای اینکه عدهٔ بیشتری به‌دانشگاه بروند ناچار سطح تحصیلات را پایین‌آوردیم و در نتیجه در تهیهٔ رهبر هم موفقیت نیافتیم.

بااین همه عده‌ای نتوانستند به‌دانشگاه برسند واز نیمه راه‌برگشتند. اینها تلفات دستگاه تربیت ما بودند و چون دیگر نه حرفه‌ای می‌توانستند آموخت و نه پیش پدر شاگردی می‌توانستند کرد ناچار به‌استخدام دولت روی‌کردند. دستگاه دولت دستگاهی شد برای دستگیری قربانیهای دستگاه تربیت و چون از داوطلبان استخدام هیچیک در هیچ امری تخصص‌نداشتند ناچار کفایت و کاردانی دستگاه دولت سخت ناقص ماند و دولت بارسنگینی بردوش ملت شد. به‌تدریج که جوانان بدتربیت شده از مدرسه به‌دستگاه دولت فرستاده شدند عدهٔ کسانیکه باید به‌کارتولید بپردازند ـ وقبل ازایجاد مدرسه به‌طرزی‌که ذکر شد به‌این کار می‌پرداختند ـ کمتر شد. این جریانی بودکه درحاشیهٔ زندگی روزانه تودهٔ عظیم ملت قرار داشت چه تودهٔ‌عظیم ملت یعنی ساکنان دهات و شهرهای کوچک همچنان در جهل و نادانی خود ماندند شاید این امر مایهٔ خوشوقتی است چه کارهای تولیدی محدودی که باقیمانده است هنوز در دست این‌عده است هرچند روش تولیدآنها بدوی و

قدیمی و فرسوده است.

اگر سیاست اقتصادی ماآن بودکه صنایع جدیدرا ترویج کنیم وماشین کهنهٔ اقتصاد خودرا بصورت نوی درآوریم، در اتخاذ واعمال این‌سیاست هیچ نکوشیده‌ایم تا دستگاه تربیت را با آن هماهنگ کنیم. اینست که کارخانه تأسیس کردیم ولی مدرسه‌ای تأسیس نکردیم که متخصص جزء و سرعمله و مهندس وکارگر بسازد. اتومبیل برای احتیاج خود وارد کردیم ولی تعمیرش را به‌امید خدا گذاشتیم. برق و لولهٔ‌آهن و تیرآهن و سیمان را جانشین مصالح ساختمانی‌قدیم کردیم ولی‌مدرسه ایجادنکردیم که مهندس برق و بنا وآهن‌کوب و لوله‌کش بسازد. تهران‌کهنه را خراب‌کردیم قبل از اینکه‌آماده باشیم تهران نوی بسازیم. نتیجه، مجموعهٔ مساکن زشت و کوچه‌های زشت‌تری شدکه امروز پایتخت ایران است. کوشش مدارس و دانشگاههای ما دراین بودکه رهبران درجهٔ اول تربیت‌کنند حتی‌شاگردانی که به‌فرنگستان می‌فرستادیم فقط به‌تحصیلات عالیه می‌گماشتیم و معلوم نبود چه‌کسانی می‌بایست احتیاجات روزمرهٔ ما را برآورند یا اگر بناشود هرکس به‌مدرسه برود رهبر درجه اول شود رهرو از کجا خواهد آمد. این است‌که می‌بینیم تهران ما پر ازطبیب است ولی نیمه‌طبیبی در دهات ما نیست حتی ما طبیب و دانشمند درجه اول به‌امریکا صادر می‌کنیم چه‌گاه واقعاً در ایران جایی برای‌آنها نیست (و دانشمندان درجه سوم امریکایی وارد می‌کنیم!) از این زمره‌اند شاگردان ایرانی که به‌مقام عالی علمی می‌رسند واز اروپا به‌امریکا می‌روند ویااگر درآن‌کشور هستند دیگر به‌این کشور برنمی‌گردند.

برای نوکردن اجتماع فرسودهٔ‌خود ناچاریم نقشهٔ عام ووسیعی‌داشته باشیم‌که مسائل همهٔ قسمتهای زندگی اجتماعی باشد. دراین نقشه، تربیت باید مقام شامخی داشته باشد و مسلماً باید با نقشه‌های دیگر ما هماهنگ باشد. مثلاً اگر تصمیم‌گرفتیم طرح بزرگی برای فرستادن سالی هزار شاگرد به‌فرنگستان داشته باشیم باید تقسیم شاگردان دررشته‌های مختلف مبتنی برتصور صحیح و حساب دقیق و به‌نسبت نیازمندیهای ما باشد و هم از روز اول باید بدانیم که فلان شاگردکه مثلاً فلزشناسی خواهد خواند شش سال بعد در فلان مرکز تحقیقات یا فلان‌کارخانه که در فلان نقطه تأسیس خواهد شد به‌فلان کارگماشته خواهد شد. نبودن چنین هماهنگی بین دستگاه تربیتی ما و دستگاههای دیگر موجب شده است که سرمایهٔ انسانی ما به‌صورت تأسف‌آوری تلف شود. عده‌ای برگشته‌اند و به‌کارهای

نامناسب گماشته شده‌اند، نه کاری درست پیشرفت کرده است و نه رضایت خاطر کسی فراهم شده است. هزاران کار و حرفهٔ دیگر هم هست که برای آن هیچ خبره و کاردان نداریم. امادستگاه تربیت مامدعیان پرگو وصاحبان توقع مجهز به‌مبالغات مستعار و لاف وگزافی که ملت بیچاره و عقب‌ماندهٔ ما را مرعوب سازد، فراوان تربیت کرده است.

کشور ژاپن آشنائی خود را با علوم و معارف مغرب‌زمین با ما آغاز کرد و ترقی اعجازمانند خود را در راه علوم جدید در سایهٔ تربیت صحیح به‌جائی رسانیدکه امروز از هیچ کشور دیگر کمتر نیست. کشورهای دیگر نیز هستندکه درسی‌سال ره صدساله پیموده‌اند. باید امید داشت ما نیزهرچه زودتر به‌خودآییم و با جان و دل باهمهٔ نیرو و سرمایه‌ای که داریم در راه تربیت ملی خودکوشش کنیم.

۸
عادت و تربیت

یکی از شیرین‌سخن‌ترین دانشمندان قرن نوزدهم و بیستم میلادی ویلیام جیمز[1] (۱۹۱۰-۱۸۵۲) روانشناس و فیلسوف امریکایی برادر هنری‌جیمز نویسندهٔ نامی بودکه پدر رمان روانشناسی خوانده شده است. دربارهٔ این دو برادر گفته‌اند یکی رمان را چنان عمیق می‌نوشت که به‌کتابی در علم روانشناسی شبیه می‌شد و دیگری روانشناسی را چنان ساده و شیرین بیان می‌کرد که خواننده می‌پنداشت به‌خواندن رمان مشغول است.

از خواندنی‌ترین و آموزنده‌ترین فصلهای کتاب معروف جیمز به‌نام اصول روانشناسی فصلی است که در آن‌کتاب عنوان «عادت» دارد.[2] در این فصل جیمز اهمیت عادت را در زندگی روزانه نشان می‌دهد و آنگاه برای کسب عادت چهار قانون بیان می‌کند. می‌گوید زندگی روزانهٔ ما، یعنی مجموعهٔ جنبشهای تن و روان‌که از ما سر می‌زند، چیزی جز مجموعهٔ عادات نیست. از خواب برخاستن و شستشوکردن ولباس پوشیدن و لقمه را به‌دهان‌گذاشتن و بلع‌کردن همه یک‌سلسله عاداتند. وای بحال‌آن کس‌که در او این‌کارها عادی نشده باشد چه در آن صورت آنچه صبح قبل از حرکت از خانه بدون فکر و در چند دقیقه انجام می‌دهیم همهٔ روز ما را اشغال خواهد کرد و باید ساعتها را در اخذ تصمیم و ساعات بیشتری را برای اجرای کوچکترین کارها تلف کنیم. اگر کودکی راکه تازه نوشتن می‌آموزد تماشاکنید خواهید دید با چه جد خستگی آوری مثلاً به‌نوشتن حرف ج مشغول‌است، چگونه همهٔ افکارخود را برسر این کارکوچك متمرکز

۱. William James

۲. این فصل را خود جیمز درکتاب دیگری بنام «سخنانی چند به‌آموزگاران دربارهٔ روانشناسی» کوتاه‌کرده وگنجانیده است و این فصل مختصر را من سابقاً به‌فارسی ترجمه‌کرده‌ام و در مجلهٔ مهر انتشار یافته است.

کرده است و تاچه حد به‌عضلات خود فشارمی‌آورد و با چه اشکال و آهستگی پیش می‌رود. وقتی رنج او را با سهولتی که شما و من در نوشتن حرف ج داریم مقایسه کنید پی می‌برید که استعداد کسب عادت ما را از چه‌رنجهایی رهانیده و تا چه پایه در وقت ما صرفه‌جویی کرده و زندگی را آسان ساخته است. حقیقت این است که به‌قول جیمز «ما پشتواره‌ای از عادات هستیم».

در جواب این که چرا عادت به‌وجود می‌آید، جیمز می‌گوید: «عادت در ما به‌وجود می‌آید چون دارای تن هستیم». منظور او آن است که سلسله اعصاب‌ما مسؤول ایجاد عادت است. دستگاه عصبی ما خاصیت کشش و انعطاف خاصی دارد به‌صورتی که چون کاری چند بار مرتب از ما سرزند اثر آن روی سلسله اعصاب هربار ازبارپیش واضحتر و روشنترمی‌ماند مانند راهی که دراثر آمد و رفت ارابه دربیابان ایجاد شود. هرچه‌عملی بیشتر ازما سرزند سهولت انجام آن بیشتر می‌شود مانند کاغذی که چون در روی خط معینی تا شده است تمایل دارد باردیگر از همانجا تاشود.

بیان جیمز درتوضیح اساس عادت نارساست اما درزمان اونمی‌دانستند فعالیتهای روانی و بدنی چگونه اثری برروی سلسله اعصاب بجا می‌گذارد یا در اثر‌چه تغییراتی درسلسله اعصاب مرکزی فعالیت‌های بخصوصی از ما سر می‌زند. هنوز هم دراین باره یعنی رابطهٔ بین روان وسلسله اعصاب چیز زیادی نمی‌دانیم و باید امید داشت پیشرفت تحقیقات بیوشیمیك در سلسله اعصاب مسائل مربوط به‌این موضوع را روشنتر کند. اما بحث ازاین‌مطلب که ازمعضلات زیست‌شناسی و روانشناسی است ما را وارد میدان علم صرف می‌کند و از منظور دور‌می‌سازد.

جیمز دربارهٔ عادت چهار قانون بیان‌کرده است[1]:

اما آنکه در عادت جدید یا ترك عادت قدیم (که خودکسب عادتی جدید است) با تمام نیرو و با شدتی تمام و عزمی راسخ کار را شروع کنیم. باید خود را در وضعی بگذاریم که ما را به‌سوی عمل جدید سوق دهد واز وضعی که عزم مارا سست می‌کند بپرهیزیم. مثلا اگر لازم باشد رسماً به دیگران اعلام کنیم که از امروز به‌فلان کار شروع خواهیم کرد به‌صورتیکه خود را در مقابل دیگران متعهد سازیم. جیمز نقل می‌کندکه در یکی از روزنامه‌های اتریش اعلانی بدین مضمون دیدکه فلان متعهد شده است‌مبلغ

۱. جیمز می‌گوید اساس نظریات او را دربارهٔ عادت پیش از او الکساندر بین (Alexander Bain) فیلسوف اسکاتلندی بیان کرده‌است وبخصوص دوقانون اول خود را از آن دانشمند گرفته است.

معینی (که وجه گزافی بود) به‌کسی بپردازد که او را درمیخانه‌ای پیدا کند. بدین ترتیب اعلان‌کننده خود را در مقابل دیگران متعهد کرده بود که دیگر پا به‌میخانه نگذارد.

دوم آنکه باید ازسختگیری برخود تا عادت جدید کاملاً راسخ نشده است نکاهیم و به‌هیچ‌وجه اجازه ندهیم استثنائی واقع شود. پذیرفتن استثنا مثل آن است که گلولهٔ نخی که مشغول پیچیدن آنیم ناگهان از دست ما به زمین افتد. پیداست نتیجه کاری که تاکنون کرده‌ایم باطل خواهد شد.

سوم آنکه از اول فرصت برای شروع به‌عمل استفاده‌کنیم ونگذاریم آتش شور و شوق ما خاکستر گیرد وشدت تصمیم ما به‌سستی گراید. نیت خوب وقصد خوب وافکار خوب تا به‌عمل گذاشته نشده است بی‌فایده است. با خواب وخیال مشغول بودن که چنین وچنان خواهم‌کرد اگر با عزم‌راسخ به‌عمل گذاشته نشود شخص را سست‌عنصر و ضعیف می‌سازد.

قانون چهارم به‌خصوص به‌پدران و مادران و آموزگاران و مربیان مربوط است وآن این است کـه: از دادن پند واندرز زیاد به‌کودکان خود بپرهیزید وبه‌جای آن سعی‌کنید دراول فرصت او را به‌عمل وادارید. آنچه شخصیت انسان را متشکل مـی‌کند ضربـهٔ عمل است و همان است که در سلسله اعصاب اثر واقعی بجا می‌گذارد.

***

در زبان انگلیسی می‌گویند عادت طبیعت دوم است. ویلیام جیمز می‌گوید نود و نه درصد آنچه می‌کنیم عادت است و از این‌رو روشن می‌شود کـه مهمترین کار تربیت چیزی‌جزایجاد عادت نیست. کارمادر از روزی که کودك به‌جهان می‌آید ایجاد عادت در اوست وکار مدرسه نیز در درجه اول همان است. در واقع‌کار قانونگزار نیز دراغلب موارد جز ایجاد عادات مطلوب اجتماعی و سیاسی چیز دیگری نیست. دستگاه تربیت به‌میزانی که در ایجاد عادات اساسی درکودکان توفیق می‌یابد به‌همان اندازه درکار اساسی خود توفیق یافته است. صفات حمیدهٔ اخلاقی ازقبیل نظم وترتیب ودرست‌قولی و راست‌گوئی و درستی و آگاهـی از حق خود و تجاوز نکردن به‌حقوق دیگران و تنفر از چاپلوسی و تملق وعشق به‌آزادی وآزادگی واحترام به قانون وغیره تنها باید به‌وسیلهٔ تربیت در افراد ازکودکی عادت شود واین وظیفهٔ مهم به‌عهدهٔ خانواده و مـدرسه است. اگر ما این صفات را در اجتماع خودکمیاب می‌بینیم نشانهٔ آن است که خانواده یا مدرسه وبه‌اغلب احتمال هردو درکار اساسی خود قصورکرده وشکست خورده‌اند.

زمامداران بعضی اجتماعات پنداشته‌اندکه برای جلوگیری‌ازنادرستی وتجاوز افراد به‌یکدیگر و بطورکلی ایجاد نظم و آرامش در اجتماع باید اشخاص را ازقوای ورای‌طبیعت ترسانید ودردل آنها ازآنچه درجهان دیگر برسرآنها خواهد آمد ایجاد رعب و وحشت‌کرد. اغلب شنیده‌ایم‌که اگر این ترس در افراد ایجاد نگردد نظم اجتماع ازهم خواهدگسیخت. دو دسته دلایل قوی موجود است‌که این طرز فکر نادرست است واین دلایل ازنوع استدلال عقلی ویاخیالبافی وفلسفهٔ ارسطویی نیست بلکه مبتنی برمشاهدات و تجربیات علمای روانشناسی و جامعه‌شناسی است. دستهٔ اول این دلایل مطالعاتی است که در مقایسهٔ ملل و اجتماعات از لحاظ ارتکاب جرم و جنایت و ارتباط آن با میزان نفوذکلیسا در میان آنها شده است در نتیجه یافته‌اند درکشورهایی که نفوذ دستگاه عیسوی قوی است با وجود تعصب مردمان در دین جرم وجنایت هم زیاد است. مثلاً درممالك اروپای جنوبی و امریکای جنوبی‌که بسط نفوذکلیسا فوق‌العاده است میزان جرم و جنایت بیش از ممالك اروپای شمالی مثل دول اسکاندیناوی است‌که درآن‌جاکلیسا قدرت چندانی ندارد. نتیجهٔ این مطالعات این نیست‌که اعتقاد به‌دین موجب جنایتکاری است اما این هست‌که بین اعتقاد خرافی به‌دین وکمبود جنایتکاری رابطه‌ای موجود نیست یا رابطه ضعیف است به‌عبارت دیگر اینکه تعصب خرافی و دینی تأثیر زیادی درکردار مردمان ندارد.

دستهٔ دیگرشواهد برصحت این امرمطالعات دقیقی است که‌روانشناسان در شخصیت مجرمان کرده‌اند. مجرمان و تبهکاران اغلب ازکسانی هستند که معتقدات خرافی قوی دارند و برعکس در میان دانشمندان وکسانی‌که سطح تربیت آنها به‌دانشگاه می‌رسد و در نتیجه اعتقادات وتعصب آنها هم ضعیف است مجرم وتبهکارکمتر دیده می‌شود.

نتیجه‌ای‌که ازاین بحث می‌توان گرفت این است‌که اگر واقعاً بخواهیم اجتماعی بهتر ازآنچه داریم بسازیم، اگر بخواهیم صفات عالی انسانی را درافراد اجتماع خود بپرورانیم، اگر بخواهیم قوامی در جامعهٔ خود پدید آوریم‌که افراد آزادی و استقلال‌کشور خود را با جان و دل حفظ کنند، راه آن وعظ وخطابه و نطق‌کردن در رادیو وتلویزیون ونصب اعلان به‌در و دیوار ویا ترساندن مردمان از قوای ماورای طبیعت نیست. راه‌آن ایجاد عادات صحیح در افراد است و این‌کار خانواده ودستگاه تربیت است ولازم است دستگاه تربیت ما نه تنها به‌تربیت‌کودکان بپردازد بلکه خانواده رانیز در تربیت‌کودکان خود راهنمایی‌کند.

در مزایای دستگاه تربیتی کشور انگلستان باید گفت که در آن کشور هدف دستگاه تربیت آن نیست که صرفاً عقل کودکان را تربیت کند و مدارس خوب آن کشور به تربیت شخصیت و خوی کودک بیش از تربیت عقلی او اهمیت می‌دهند. این امر بخصوص در بارهٔ آن نوع مدارس انگلستان که پابلیک اسکول خوانده می‌شوند صادق است. پابلیک اسکول (که معنی لغوی آن مدرسهٔ عموم است) نوع مدرسه‌ای است که درقرن هیجدهم و نوزدهم در انگلستان رواج یافت (هرچند معروفترین این مدارس هرو و ایتون، مدارس قدیم‌تری هستند). درآغاز امر مخصوص فرزندان با استعداد طبقهٔ بی بضاعت بود اما امروز به‌مناسبت گرانی مقرری ماهانه بیشتر طبقهٔ توانگر واشراف کودکان خود را بدانجا می‌فرستند. دراین نوع مدارس کودکان ازسن سیزده تا هیجده به‌تحصیل می‌پردازند و از آنجا به‌دانشگاه می‌روند. تقریباً همهٔ این مدارس شبانه روزی هستند. هرمدرسه به‌چند خانه تقسیم می‌شود وهر خانه زیرنظر خانه‌خدایی است. مدرسه وظیفهٔ خود می‌داند که از افراد خامی که بدانجافرستاده می‌شوند آدمیانی با منش استوار بسازد یعنی تدریس مواد عادی درس تنها جزئی ازوظیفهٔ مدرسه است. حفظ نظم وتربیت مدرسه به‌عهدهٔ شاگردان کلاسهای بالاتر است ودربسیاری ازاین مدارس حتی قوانین داخلی مدرسه را خود شاگردان وضع می‌کنند ومسؤول آن نیز خود آنان هستند.

در برنامهٔ این مدارس به‌اجتماعات وکلوبهای کودکان و بازیهای دستجمعی و ایجاد عادات وآداب پسندیدهٔ اجتماعی درکودکان اهمیت خاص داده می‌شود وبخصوص آنچه آنان را ازنوع دیگردبیرستان یعنی دبیرستان روزانهٔ دولتی (گرامر اسکول) مشخص می‌کند دیسیپلین بسیار شدید این مدارس است. این دیسیپلین گاه بنظرمی‌رسد بیش ازحد سخت وبیرحمانه باشد ولی منظورآن‌است که‌تا شاگردان نرمی جوانی دارند ازآنها مردانی‌بسازند که همهٔ عمرقابل‌اعتماد واطمینان باشند. وفورنظم‌وترتیب‌وادب وديسيپلين در میان ملت انگلیس تا حد زیادی مرهون همان دیسیپلین شدید مدرسه است. از دوك آو ولینگتون سردار انگلیسی که ناپلئون را شکست دادنقل کرده‌اند که گفته است«ناپلئون رامن درزمینهای بازی ایتون شکست‌دادم نه در واترلو.» (ولینگتون از شاگردان دبیرستان ایتون بود).

مثلا دریکی از این مدارس ممکن است چنین قاعده‌ای حکمفرما باشد که شاگردان سه سال اول باید دکمهٔ پایین کت خود را به‌بندند و شاگردان سال دوم دکمهٔ بالای کت را وهرکس دیده شود غیر از این کرده‌است شدیداً تنبیه می‌شود. منظور از اجرای مقرراتی ازاین قبیل این است که از جوانی

به‌شاگردان بیاموزند آنچه قانون است باید رعایت شود و همیشه و بدون استثنا وشدیداً باید رعایت شود.

ایجاد عاداتی که درنزد قوم انگلیس مستحسن وپسندیده است مهمترین وظیفهٔ این نوع مدارس است. معلم هرشب در سرمیزبا شاگردان می‌نشیند، در آداب غذا خوردن آنها راراهنمایی می‌کند ودرآداب صحبت‌کردنشان با یکدیگر نظارت می‌کند. ناظم مدرسه مراقب است‌که شاگـردان سر ساعت بخوابند و سرساعت معین بازی کنند. گاه عدهٔ کلـوبهای مختلف سیاسی و اجتماعی و ادبی وصنعتی در این مدارس به‌سی یا چهل می‌رسد و هرشاگرد معمولاً عضو چندکلوب است. هرچند شاگردان‌خود با اصول دموکراتیک رأی می‌دهند و رئیس و منشی برای خود انتخاب می‌کنند معلمی معمولاً حاضر می‌شود تـا آنها از راه صحیح منحرف نشوند. اغلب در انجمنهای کودکان سیزده تا هیجده ساله مسائل مهم سیاسی روزکشور مطرح می‌شود. عده‌ای حزب کارگر می‌شوند و عده‌ای محافظه‌کار و عده‌ای‌که هیأت دولت وقت را تشکیل می‌دهند از سیاست دولت دفاع می‌کنند وعدهٔ مخالف ایراد می‌گیرند وبدین‌ترتیب کودکان برای ادارهٔ مملکت تربیت‌می‌شوند. حکومت ملی نعمتی نیست‌که از آسمان برملتی نازل شود. بـرای آن باید افراد را تربیت کرد و تربیت برای حکـومت ملی یکی از مهم‌ترین وظایف مدرسه است.

در یکـی از پابلیك‌اسکول‌های دخترانه رئیس مدرسه برای من نقل می‌کردکه هر صبح ناظم مدرسه با خط‌کش درجه‌داربه‌اطاق خواب دختران سرمی‌زند. اگر دختری درجمع‌کردن رختخواب خودکنار پتو رایك سانتیمتر کمتر یا بیشتر ازآنچه مقرر است از زمین قرار داده باشند آن دخترآن روز ازصرف چای محروم می‌شود. می‌گفت ناظم مدرسه شانه‌های آنها راکه‌باید در طرف راست میز توالت قرارداده باشند هرروزبا چراغ برق دستی معاینه می‌کند. اگر مثل شانهٔ نو پاکیزه نباشد یـا تار موئی در آن گیرکرده باشد صاحب آن شانه، آن روز تنبیه خواهد شد. در همان مدرسه دختران ناچار بودند صبح ساعت هفت با زنگ از خواب برخیزند، در هوای سرد زمستان خواه برف وباران ببارد یانه، بیست دقیقه دورزمین ورزش بدوند وبلافاصله بـا دوش سرد حمام بگیرند و لباس بپوشند و ده دقیقه به‌ساعت هشت لباس پوشیده وآماده در سر میز صبحانه حاضر باشند.

دریکی از پابلیك‌اسکولهای پسرانه دیدم‌که کودك پانزده ساله‌ای در بازی فوتبال به‌زمین خورد وپایش شکست. چون در سنت ورسم انگلستان

ضجه وناله و شیون مذموم وشرم‌آور است از این کودک، که درد از وجنات او پیدا بود ونفسش به‌شماره افتاده بود ناله وضجه و شکایت وحتی گریه و اشکی دیده نشد. مدرسه وظیفهٔ خود می‌داندکودکان را با صفاتی‌که اجتماع پسندیده می‌داند بارآورد واین کار را با ایجاد عادات صحیح در آنها انجام می‌دهد. پیداست کودکانی که با چنین شدت تربیت شده‌اند در آینده مردانی خواهند شدکه می‌توان به‌نظم وتربیت وصفات نیک دیگرشان اعتماد داشت واجتماع برآنها تکیه می‌تواندکرد.

راست است‌که پابلیک‌اسکولها حتی درخود انگلستان منتقدان فراوان دارند وایرادهای‌بسیار برآن گرفته‌اند ازقبیل‌اینکه این مدارس‌طبقه‌ای تربیت می‌کندکه خود را از تودهٔ مردم جدا و برآنها افضل می‌شمارند. در اینجا قصد آن ندارم‌که از این مدارس تحسین یا انتقادکنم. تنها منظور من آن است‌که نشان دهم تکنیک ایجاد عادت در این مدارس خوب رعایت می‌شود و دراین نکته تردید نیست. اینکه چه عادتی باید ایجاد شود مسأله‌ای‌است که تابع فرهنگ‌خاص هرکشوراست وحتی درانگلستان آنچه امروزپسندیده است‌عیناً همان نیست که‌صدسال پیش‌دردوران‌عظمت امپراتوری‌پسندیده بود.

ناگفته نماندکه ایجاد عادات صحیح و سختگیری در ایجاد عادات صحیح ومداومت درآن واستثنا را اجازهٔ ورود ندادن درآغاز امردر خانوادهٔ انگلیسی شروع می‌شود مسؤولیت این امر با مادر است. در همهٔ مدتی که در آن‌کشور بودم هیچ گاه پس از ساعت هفت شب کودکی را ندیدم‌که به سینما برود یا در شب‌نشینی و عروسی شرکت کند. این قاعده‌که‌کودک کمتر ازچهارده سال درساعت هفت یا حداکثر هشت شب وارد رختخواب شود در خانوادهٔ انگلیسی وحی منزل است و همین طور است نظم و ترتیب او در سایر امور ازقبیل خوردن صبحانه و غیره. هرمادرانگلیسی مهمترین وظیفهٔ خود را تربیت‌کودک خود می‌داند و قسمت مهم تربیت‌ایجاد عادت صحیح است. این است‌که از مدرسه نیزهمان را می‌خواهد. ما نخست باید روشن کنیم‌که از مدرسه چه می‌خواهیم. گفتهٔ معروف را که هرملتی لیاقت همان حکومتی را داردکه دارد می‌توان تبدیل کرد و گفت هرملتی لیاقت همان دستگاه تربیتی را داردکه دارد.

وظیفهٔ مدرسه در درجهٔ اول آن است‌که از مصالح خام افراد آدمی بسازد. هرچند روشن کردن ذهن کودکان وآموختن اطلاعات ومقدماتی که‌آنها را برای شغل مفیدی آماده سازد نیز وظیفهٔ مدرسه است، مهمتر از همه آن است‌که مدرسه افرادی باسجایا وخصائل آدمی تربیت‌کند تاآن افرادبتوانند

اجتماع متمدنی برپاکنند. منظور من از اجتماع متمدن اجتماعی نیست که مغازه‌های آن از اشیاء لوکس خارجی انباشته باشد یا مثلاً عدهٔ اتومبیلهای آن بیش از سایر اجتماعات باشد یا وسایل عیش و عشرت طبقهٔ ممتاز آن فراهم‌تر باشد. منظور من از اجتماع متمدن اجتماعی است که فقر ومرض و نادانی وظلم ودروغ وتقلب وتملق ونادرستی وکلاهبرداری درآن به‌حداقل رسیده باشد، اجتماعی که در آن ارزش کار مردمان تناسبی باسودمندی آنان بحال دیگران داشته باشد، اجتماعی که درآن قانون عادلانه باشد و عادلانه اجرا شود و احترام به‌قانون در دلها باشد نه برزبانها. کوتاه‌کلام آن که آن اجتماع در نظر من متمدن است که بین آنچه در سنت و فرهنگ آن خیر و نیك بوده است و آنچه در زندگی روزانهٔ مردم معمول و مجری است ورطه‌ای ژرف و تفاوتی دهشت‌آور موجود نباشد. بسط این موضوع و روشن کردن این اشاره نالازمست. من به‌زبان فارسی وبرای ایرانی می‌نویسم وکمتر ملتی سنت اخلاقی و تعلیمات لطیف انسانیش به‌پایهٔ قوم ایرانی می‌رسد و این سنت اگر هم امروز متروك شده باشد، آن را درکتابها وهنوز در بعضی خاطره‌ها می‌توان یافت.

آنچه پیش ما از دست رفته است باز باتربیت می‌توانیم بازگردانید لیکن باید اقدام ما در تربیت اقدام اساسی باشد وعشق به‌عدد و رقم و آرایش ونمایش مارا از توجه به‌حقایق اساسی منحرف نسازد.

در بارهٔ اینکه‌آیا دستگاه تربیتی ما وظیفهٔ اساسی خود راکه تربیت شخصیت و منش کودکان باشد درست انجام می‌دهد یا نه فقط به‌طرح چند سؤال اکتفا می‌کنم. مجموعهٔ جوابهائی که به‌این سؤالها بتوان داد جواب سؤال اصلی را روشن می‌کند. می‌پرسم:

آیا دستگاه تربیتی ما به‌شاگردان می‌آموزد (یعنی عادت صحیح در آنها ایجاد می‌کند) که با افراد دیگر چگونه رفتارکنند وچه‌آدابی را رعایت نمایند؟ آیا به‌آنها می‌آموزدکه با دیگران درکاری شرکت‌کنند و به‌صورت حکومت ملی بدون نزاع و دعوا وجنجال به‌ادارهٔ امری از امور بپردازند؟ آیا راستگویی و تنفر از دروغ و تقلب وتملق را با تمرین و ایجاد عادت درآنها ملکه می‌سازد؟ آیا نظم و ترتیب را با تمرین جزئی از شخصیت او می‌سازد؟ آیا تنفر از چاپلوسی و عشق به‌آزاد منشی و رادی را با تمرین هرروزه در او طبیعت دوم می‌کند؟ آیا به او می‌آموزد که بدن خود را چگونه نگاهدارد وچگونه تربیت‌کند؟ آیا در او حس احترام به‌قانون و حس احترام به‌آزادی دیگران را ملکه می‌سازد؟ آیا حس حفظ‌آزادی خودو

تحمل نکردن ظلم و زور را در او باتمرین وعادت پدید می‌آورد؟ آیا به‌او می‌آموزدکه در امور چگونه باروش منطقی وذهنی خالی ازغرض وتعصب فکرکند؟ آیا به‌او یاد می‌دهد که سخن گفتن را به‌راهنمائی منطق صحیح چگونه بکار برد؟ آیا او راآماده می‌کندکه پدر یا مادر خانواده باشد؟ آیا در او حس ابتکار وآفرینندگی را پرورش می‌دهد؟ آیا به‌او می‌آموزد که وقت فراغت خود را چگونه صرف‌کند؟ آیا در او حس مسؤولیت و مقدس بودن وظیفه را ایجاد می‌کند؟

سؤالات بسیاری از این قبیل می‌توان‌کرد. مختصر آنکه می‌توان پرسیدآیا مدرسهٔ ما طفل را قبل از آنکه عالم شود آدم می‌کند یا نه. اگر نمی‌کند آموختن جبر ومثلثات یامقداری اسم رودخانه‌های امریکای جنوبی که به‌کودك آموخته می‌شود صرفاً اتلاف سرمایهٔ مادی و انسانی است و همه نقش ایوانی است‌که خودآن ایوان از پای‌بست ویران‌است.

در راه تربیت شخصیت و خوی کودکان شاید لازم باشد دستگاه تربیت نخست به‌تربیت خانواده‌کمر بندد. پیش‌آهنگی اگر به‌ترتیب صحیحی اجرا شود مسلماً از عوامل بسیار مفید در راه تربیت منش طفل‌است. مسلماً نیازمندیم مدارس شبانه‌روزی بسیاری ایجادکنیم تاکودکان‌را ازتأثیرعوامل نامناسبی‌که در بعضی‌خانواده‌ها یا محیط‌های اجتماعی است برکنار داریم. پیداست برای این‌کار متخصصانی ازکشورهای دیگر می‌خواهیم و نباید از صرف سرمایه در این راه دریغ داشته باشیم زیرا سرمایه‌ای‌که در راه تربیت صرف شود؟ بیش از هراقدام و عمل تجاری وصنعتی دیگر به‌حال ماکه می‌خواهیم اجتماع زنده و پیشروی باشیم سودمند است. من برای هیچ اجتماعی، تجارتی از این سودمندتر نمی‌شناسم‌که آنچه دارد در راه تربیت صرف‌کند.

۹

مسؤولیت ما در تربیت جوانان

بحثی که نویسندهٔ گرامی آقای جمالزاده درشمارهٔ اول (دورهٔنهم) مجلهٔ سخن طرح کرده‌اند از لحاظ اجتماعی حایز اهمیت بسیار است. اگر راست است که جوانان دانشمند ایران درفرنگستان رغبت زیادی ندارند به‌وطن برگردند علت این امر و چارهٔ آن چیست؟ آنچه فوراً به‌نظر می‌آید این است که شاید وضع اجتماعی ایران دلخواه آنان نیست یا برای ادامهٔ کار علمی و فنی خود محیط را مناسب نمی‌بینند یا از لحاظ ناامنی مالی دچار نگرانیند. بنابراین ممکن است گفت چاره آن است که ازلحاظ عدالت اجتماعی و مساوات در مقابل‌قانون وتأمین حکومت ملی وغیره بایدنخست اجتماع خود را اصلاح کنیم و وسایل کار علمی و فنی را آماده گردانیم و اشتغال به‌کار علمی را از لحاظ مالی قابل دلبستگی سازیم تا جوانان ما نفع و خوشی و سعادت خود را در بازگشتن به‌وطن ببینند. لیکن اگر بتوانیم این کارها را انجام دهیم نشانهٔ این است که ملتی مسکین وناتوان نیستیم و درآن صورت ازبازنگشتن عده‌ای از جوانان تحصیل‌کردهٔخود نباید چندان نگرانی داشته باشیم. بدین ترتیب، به‌قول فلاسفه، «دور» لازم می‌آید یعنی تا وضع ما بهتر نشود جوانان ما برنمی‌گردند و تا عدهٔ جوانان تحصیل‌کرده افزونی نیابد و به وطن برنگردند وضع بهتر نمی‌شود. اگر معما به‌این صورت درآید حل آن مشکل می‌شود.

اما به‌نظر من، لااقل در مورد عدهٔ زیادی از آنهاکه به‌وطن برنمی‌گردند، یکی از علل اساسی سست شدن پیوند عاطفی آنان با وطن است. دلیل این امر آن است‌که هرچه محصل زودتر وطن را ترک کرده باشد و بیشتر در خارج مانده باشد رغبت او به‌بازگشتن کمتر است. مثلاً در مورد کسانی‌که دانشگاه را در ایران خوانده و برای تحقیقات عالی علمی به فرنگستان رفته‌اند احتمال باز نگشتن بسیارکم است و در مورد کسانی که

دبستان و دبیرستان را در خارج خوانده‌اند این احتمال بیشتر است. بنابر-این اگر دولت از لحاظ اجازهٔ خروج محصل به‌فرنگستان سیاستی داشته باشد باید آن باشد که رفتن کودکان را به‌مدارس ابتدایی و متوسطهٔ فرنگستان ممنوع کند و برای تحقیقات علمی و تحصیلات عالی نه تنها رفتن اشخاص را تشویق کند بلکه هرسال خود عدهٔ زیادی محصل انتخاب کند و بفرستد.

مخالفان محدود کردن رفتن محصل به‌فرنگستان می‌گویند که در دانشگاههای ما برای یك سوم داوطلبان هم محل موجود نیست و سطح تدریس علوم وفنون در دانشگاههای ما به‌اندازه‌ای پائین است که دانشجویی که در ایران دانشگاه را تمام‌کرده است وقتی به‌خارج می‌رود، اگر منظورش واقعاً کسب علم باشد، باید آنچه را خوانده از سر بخواند بنابراین لااقل سه سال عمر او ضایع شده است. و نیز می‌گویند در دبیرستانهای ما فقط تعلیم موجود است و از تربیت خبری نیست، برنامهٔ تعلیمی دبیرستانهای ما چنان ناقص و نارساست که در بهترین صورت برای عدهٔ کمی از دانش-آموزان مفید می‌شود. دبیرستانهای ما نه با احتیاجات جامعه تناسبی دارند نه با استعدادهای اطفال. از انواع مدارس که کودکان و جوانان را برای هزاران فن وحرفه وهنر گوناگون تربیت می‌کنند درکشور ما خبری نیست. بنابراین برپدران دوربین فرض است که کودکان خود را هرچه زودتر برای کسب تربیتی مناسب با استعداد و ذوق آنان به‌خارج بفرستند.

من با آنکه اغلب ایرادهای مخالفان را بجا می‌دانم و با آنچه در انتقاد از دستگاه تربیت ایران می‌گویند موافقم با نتیجه‌ای که می‌گیرند موافق نیستم و مخالفم که کودکان را به‌دبستانها و مدارس خارجی بفرستیم. تفصیل این نکته را سابقاً در همین مجله بیان کرده‌ام.

اگر کسی درکودکی از وطن دور شد و در محیط دیگری بزرگ شد آنهم محیطی مانند محیط سویس یا انگلستان که به‌هیچ وجه شباهتی به‌محیط ما ندارد، احتمال قوی این است که حساب و عقل نمی‌تواند او را قانع کند که به‌ایران برگردد و باز به‌احتمال قوی نسبت به‌وطن عاطفه و احساسات او ضعیف است. به‌فرض این‌که به‌ایران برگشت صرف برگشتن او مفید نیست، باید دید چگونه برمی‌گردد. نکتهٔ مهم این است که وقتی به‌ایران می‌آید چشمهٔ فیاضی از عشق و ایمان و دانش و فکر روشن در دل خود دارد یا با دلی شکسته و نومید و بی‌رغبت و خرده‌گیر و بدبین برمی‌گردد. آیا با شور و عشق می‌آید که کاری کند و باری از دوش اجتماع بردارد یا با

این نیت که هرچه زودتر از راه خدمت دولت یا تجارت و غیره به‌فرنگستان برگردد و یا خود وطن را به‌صورت بازاری تلقی می‌کند که باید در آنجا چند صباحی ماند و هرچه زودتر کیسه را پرکرد و با توشهٔ کافی از آنجا گریخت.

نباید فراموش‌کرد وطن‌پرستی از نوع محبت به‌مادر است. محبت ما به‌مادر یکی به‌آن علت است که ازو نیکیها و محبتها دیده و در پناه لطف او از آفات زمانه مصون بوده‌ایم و دیگر بدان علت که با او انس و الفت گرفته‌ایم و میان ما و اوخاطرات و یادهای بسیار ایجاد شده است. پیداست اگر مادری وظایف خود را نسبت به‌فرزندش انجام نداده باشد از فرزند توقع محبت زیاد نمی‌تواند داشته باشد، از طرف دیگر اگرمادری طفل خود را در خانوادهٔ دیگری بگذارد و در تربیت او دقت کند و مخارج او را بپردازد ولی سالی یکبار او را ببیند باز روشن است از فرزند خود توقع محبت زیاد نمی‌تواند داشته باشد.

وطن راهم به‌دو علت دوست داریم یکی به‌این علت که درآنجا از مزایایی بهره‌مندیم که در جای دیگر نیستیم و یکی به‌این علت که بین ما و او پیوند عاطفی و احساساتی قوی به‌وجود آمده است. اگر انگلیسی در جنگ گذشته برای دفاع از وطنش جان در دست گرفت یکی به‌این علت بود که در وطن خود آزادی و مساوات در مقابل قانون و مصونیت از ظلم و جور و حق دخالت در سرنوشت خود داشت و می‌ترسید اگر هیتلر براو مسلط شود آزادی اجتماعی و سیاسی را از او سلب کند و با او مثل چارپایان معامله کند یعنی حق رأی دادن و اظهارعقیده در امور سیاسی و همهٔ حقوق اساسی افراد بشر را از او بگیرد. اما گذشته از این، پیوندهای عاطفی بسیار او را به‌آب و خاك و رسوم و فرهنگ کشور خود بسته بود.

به‌فرض‌آنکه ایران هم برای افرادش همان حقوق ومزایایی را فراهم کند که مثلاً کشور سویس کرده است، اگر جوان ایرانی با آب و خاکش رابطهٔ عاطفی و احساساتی نداشته باشد یعنی از زبان و رسوم و موسیقی و افسانه‌ها و تاریخ کشور خود بی‌خبر باشد وحتی مناظر و آب وهوای کشور خود را به‌یاد نداشته باشدکم احتمال داردکه بدان محبتی داشته باشد. با فرستادن کودکان خود به‌خارج ما از ایجاد این پیوندهای عاطفی جلوگیری می‌کنیم و آنگاه بی‌انصافانه ازجوانان گله می‌کنیم که به‌وطن خود بی‌وفایند یا بیهوده آنان را پند و اندرز می‌دهیم که به‌وطن برگردند.

مخالف من باز خواهد گفت: اگر وضع مدارس ما این است وفرستادن

کودك هم به‌فرنگستان درست نیست پس چه باید کرد. جواب من این است:
کاری باید کرد که وظیفهٔ ماست و مهمترین وظایف ماست و آن اصلاح دستگاه تربیت است به‌صورتیکه ازمدارس خود شرمنده و سرافکنده نباشیم. اگر توانستیم با دست خالی راه‌آهن ایجاد کنیم مدرسهٔ صحیح هم ایجاد می‌توانیم کرد نهایت اینکه باید متوجه باشیم دراین مورد هم مثل ایجاد راه‌آهن کاری که در پیش داریم کاری فنی و حیاتی است و به‌متخصص خارجی نیازمندیم. اگر مهندس خارجی حاضربود در بیابانهای ما کارکند و راه‌آهن بسازد، معلم و دانشمند خارجی هم حاضر است مدارس صحیح برای ما اداره کند و به‌جوانان ما علم بیاموزد. اما برای این کار سرمایهٔ کافی نیز داریم ـ کافی است جلوی اسراف و تبذیری راکه در اثرآن تهران چهارشنبه بازار اجناس زاید و بی‌ارزش و لوکس همهٔ کشورها شده است بگیریم و به خاطرخوشبختی فرزندان خود هوس‌های احمقانه وکودکانهٔ خود راکمی سرکوب کنیم، مدتی با اتوبوس سفرکنیم و مشروب فرنگی ننوشیم و این همه «مأمور» به‌خارج نفرستیم و ثروت ملی خود را در آب جوی نریزیم.
تجدید حیات ملی ما وکسب تمدن فرنگستان به صورت صحیح تنها از راه تربیت به‌معنی وسیع آن ممکن است. جوانان ما جز برای تحقیقات عالیه و بسیار تخصصی باید درکشور ما تربیت شوند. برای نوکردن‌دستگاه تربیت خود یکی ازکارهایی را که می‌توانیم فوراً بدان دست زنیم به‌صورت پیشنهادی بیان می‌کنم و امیدوارم مورد توجه قرار گیرد.
پیشنهاد: ایجاد سازمان تربیت ملی. به‌منظور ترویج تربیت و بالا بردن سطح دانش و تحقیقات علمی و پدید آوردن مرکز علمی و تربیتی در ایران که همسان سازمانهای علمی درجهٔ اول جهان باشد و نیز به‌منظور ایجاد نمونه‌های کامل و صحیح برای ارباب حرف و صنایع و بطورکلی به منظورنوکردن روش زندگی اجتماعی می‌توان سازمانی به‌نام سازمان تربیت ملی تحت سرپرستی و ریاست برترین شخص کشور ایجاد کرد. ایجاد این سازمان به‌موجب قانون مخصوصی خواهد بودکه به‌تصویب مجلس‌ها خواهد رسید به‌صورتی‌که آنراکاملاً از جریان تحولات سیاسی و آمد و رفت دولتها برکنار دارد. بودجهٔ این سازمان از عایدات یکی از منابع نفتی ایران تأمین خواهد شد. مقداری از خالصه‌های دولت نیز به‌ملکیت این سازمان بیرون خواهدآمد و از این گذشته سازمان با قبول هدیه وموقوفات به‌سرمایهٔ خود خواهد افزود.
سازمان در یکی از نقاط شمالی ایران‌که بهتر است کنار رودخانه و

نزدیك یکی از شهرهای بزرگ باشد شهر نمونه‌ای به‌نام شهر دانشگاه ایجاد خواهدکرد. ارباب حرف و صنایع را برای اشتغال به‌کسب و کار در این شهراز کشورهای‌درجهٔ‌اول جهان به‌صورت مهاجر به‌ایران خواهد آورد. سازمان درشهر دانشگاه، دانشگاه بین‌المللی ایجاد خواهدکرد. استادان این دانشگاه فقط باید از دانشمندان طراز اول جهان انتخاب شوند و مسلماً باید چند سال در دانشگاه درجهٔ اول سابقهٔ تدریس داشته باشند. در این دانشگاه دو زبان خارجی رسمی وجود خواهد داشت و استادان لااقل تا چند سال می‌توانند بیکی از این دو زبان تدریس‌کنند. این دانشگاه با یکی از دانشگاههای درجه اول جهان پیوند خواهدکرد به‌صورتی‌که مرتباً بین آن دو مبادلهٔ استاد شود و امتحان ورودی و نهایی آن همان باشدکه درآن دانشگاه درجه اول است.

داوطلبان ورود به‌این دانشگاه باید امتحان ورودی مشکلی را بگذرانندکه بی‌کم وکاست امتحان ورودی دانشگاههای درجه اول جهان باشد. باید مسلماً دو زبان خارجه را بخوبی بدانند. برای حاضر کردن داوطلبان برای امتحان‌ورودی، دانشگاه می‌تواندکلاسهای مقدماتی‌درخارج از دانشگاه ایجاد کند.

دانشگاه به‌ضمیمهٔ خود بیمارستان نمونه و بنگاههای علمی دیگر ایجاد خواهدکرد و مهمتر از همه‌کودکستان و مدرسهٔ شبانه‌روزی ابتدایی و متوسطه نیز بوجود خواهد آورد. ادارهٔ این مدرسه‌ها به‌عهدهٔ کسی خواهد بودکه در یکی از مدارس این نوع در اروپا مدتها تجربه داشته است.

نکتهٔ مهم این است که برای همهٔ علوم و فنون و حرف دانشگاه می‌تواند بهترین عالم و صنعتگر را از هرملتی‌که باشد استخدام‌کند.

برای حفظ حقوق مهاجران‌که شهرنمونه را بوجود خواهند آورد قانون مخصوص خواهد گذشت. ساکنان شهر هریك وظایف تربیتی مهمی به‌عهده خواهند داشت. مثلاً صنف قصابان شهر نمونه خواهند کوشید تا طریق بریدن و قطع‌کردن‌گوشت و چیدن آنرا در مغازه مطابق آخرین روش فنی و صحی‌کم‌کم به‌قصابانی‌که از نقاط مختلف ایران خواهند آمد بیاموزند و همچنین کفاشان و سایر اصناف.

در جزئیات این پیشنهاد به‌تفصیل می‌توان بحث‌کرد. منظور از این پیشنهاد این است که‌گوشه‌ای از تمدن مترقی فرنگستان را درکشور خود ایجادکنیم تا نه تنها جوانان ما مدرسه و دانشگاه درجه اول داشته باشند

اما اهل حرف و صنایع نقاط مختلف ایران که وسیلهٔ رفتن به‌فرنگستان را ندارند ببینند حرفه و صنعت خود را چگونه می‌توانند بهتر کنند و از نمونهٔ کامل‌که در مقابل آنها قرار می‌گیرد سرمشق گیرند بی‌آنکه از سنت و آئین کشور خود بیگانه شوند.

تنها به‌وسیلهٔ ایجاد شهر نمونه و دانشگاه بین‌المللی که بی‌تعارف و اغماض معلم و برنامه و امتحان و وسایل‌کارش معادل یکی از دانشگاههای درجه اول جهان باشد می‌توان امید داشت‌کار علم در ایران رونق گیرد و جوانان ایرانی درکشور خود همان مزایای تربیت فرنگستان را بدست‌آورند بی‌آنکه ازکشور خود ریشه‌کن و یا با آن بیگانه شوند.

۱۰

تبعید کودکان به‌فرنگستان

دوستی که با من در کلینیك پسیکانالیز لندن کار می‌کرد و از کار من درخارج کلینیك و دنبال آن از وضع شاگردان ایرانی در انگلستان پرسیده بود نمی‌توانست باور کند که بیش از ۶۰ درصد شاگردان ایرانی در آن‌کشور اطفال خردسال بین پنج و هفده ساله‌اند. چندین سؤال پی درپی از من کرد که بعضی را نخواستم و بعضی را نتوانستم جواب دهم. اگر هم به‌بعضی ازآنها جوابی دادم ازآن‌رو بودکه خواستم درگفتگو ازاین مطلب دردناك بسته شود و نیز از آن بابت‌که «درد احبا نمی‌برم به‌اطبا». اما به‌راستی ویلانی‌کودکان وجوانان ما در فرنگستان مایهٔ شرمساری است وبا غرور ملی معروف ما سازگاری ندارد. بعضی از پرسشهای آن دوست‌که به آنها نتوانسته بودم و هنوز نمی‌توانم جواب دهم ازاین قرار بود: «مگرذخیرهٔ ارزی‌کشور شما پایان‌ناپذیر است که به‌این ترتیب آنرا تلف می‌کنید؟» و «مگر دولت شما حس نمی‌کندکه در نمودن راه صحیح به‌مردم مسؤولیتی به‌عهده دارد و اگر حس می‌کند چرا از این‌کار غلط جلوگیری نمی‌کند؟ .»

اما پرسشهائی‌که اگر می‌خواستم می‌توانستم بدانها جواب بدهم از این قرار بود: «مگر پدر و مادر ایرانی نمی‌دانند مهمترین عامل سلامت روحی طفل‌آنها محبت خانوادگی است؟» و «مگر طفلی‌که از خردسالی از اجتماع خود دور شود و از تمدن و راه زندگـی آن جامعه بیگانه شود هرگز ممکن است در جامعهٔ خود خوشبخت و عضو مفیدی گردد؟» و«مگر متوجه نیستندکه با ریشه‌کن‌کـردن طفل از اجتماع اساس شخصیت او را از لحاظ روانشناسی لرزان می‌کنید؟» و «مگر در کشور شما مدرسه وجود ندارد؟» و «اگـر معلم و مدرسه ندارید شما که اینهمه مستشار خارجی استخدام می‌کنید چرا معلم ومدیر مدرسه استخدام نمی‌کنید؟»...

نظایر ایـن سؤالات را اغلب مقامات مسؤول فرهنگی انگلستان که

آنها هم مثل من فرستادن کودکان خردسال را به‌خارج کار غلطی می‌دانند از من پرسیده‌اند. اما آنچه را که در این باب می‌اندیشم تنها به‌شما که خودی هستید می‌توانم بگویم و با شما می‌توانم در میان بگذارم.

***

از لحاظ خوشبختی و سعادت کودکان فرستادن آنها در خردسالی به‌کشور بیگانه خبط و خطای محض است. داشتن روح سالم برای کودکان مهمتر از درست آموختن لهجهٔ انگلیسی و فرانسه است. کودك در تکامل طبیعی روحی خود نیازمند تماس نزدیك با پدر ومادر و اجتماع و دوستان است که اورا از خود بدانند و بدو محبت داشته باشند. با تبعید آنها از خانواده و به سرزمین دور و سرد و بی‌محبت بیگانه، پدر و مادر بدون‌آنکه بفهمند وضع روحی کودکان یتیم و سر راهی را در جگرگوشه‌های خود پدید می‌آورند. مطالعات دقیقی که روانشناسان در مجرمان، در زنان بدکار و در مبتلایان به‌امراض روانی کرده‌اند نشان می‌دهد که مهمترین عامل این اختلالات پریشانی وضع خانوادگی آنها بوده است. در ذهن کودك دورشدن ازخانواده بدین ترتیب به‌پریشانی و بهم خوردگی خانواده تعبیر می‌شود.

در جنگ گذشته که انگلستان هدف حمله‌های پی درپی هوائی دشمن بود و بیم استیلای دشمن می‌رفت بسیاری ازخانواده‌های انگلستان کودکان خود را به‌کانادا و امریکا فرستادند. بعد از جنگ، پس از بازگشتن این کودکان به‌کشورشان روانشناسان مقدارزیادی اختلالات روحی و ناسازگاری با محیط دراین کودکان ملاحظه کردند وچنین نتیجه گرفتند که ازلحاظ سلامت روانی ماندن این کودکان با پدر و مادر در زیر بمباران دشمن کم ضررتر از دور شدن از خانواده بود. چند سال پیش که بواسطهٔ طغیان دریا در هلند بسیاری از خانه‌ها خراب و بسیاری از خانواده‌ها بی‌خانمان شده بودند، کشورهای مجاور از کودکان هلندی دعوت کردند که تا سامان یافتن وضع پدر و مادرشان پیش آنها بروند. دانشمندان هلند در نتیجهٔ تجربه‌ای که روانشناسان انگلیس آموخته بودند این کار را منع کردند و دولت هلند به پیروی از نظر روانشناسان هلندی اجازهٔ خروج به‌کودکان نداد.

اما اجتماع هم حقی دارد. می‌خواهد روزی افرادی داشته باشد که با محبت و علاقه به‌او خدمت کنند و در درمان‌کردن دردهای او بکوشند. می‌دانیم اجتماع ما به‌مناسبت خواب عمیقی که چندین قرن است درآن فرو رفته است با اجتماعات پیشرفتهٔ دنیا فرق فاحش دارد. کیست که چندهفته‌ای را در فرنگستان بگذراند و تا چندین ماه هرچه را درکشور خود می‌یابد

به‌باد ناسزا و انتقاد نگیرد؟ با اینهمه‌کسانی‌که در بزرگی به‌فرنگستان می‌روند در بازگشتن به‌کشور خود چندان بدبخت نیستند چون وجود آنها در این‌آب و خاك سرشته شده است. و وطن هرچه بد باشد درآنها هزاران احساس و عاطفه را بیدار می‌کند. اما نوع فکر کسانی که در کودکی هیچ نوع رشتهٔ محبتی‌آنها را بـه‌وطنشان وصل نکرده است، غیر از این است. عامل مهم وطن‌پرستی عامل عاطفـی و احساساتی است، وطن جایی است که کودکی خود را درآنجا گذرانیده‌ایم، با قصه‌هایش به‌خواب رفته‌ایم و با نسیم صبحش چشم گشوده‌ایم ونخستین‌بار لذات حیات را درآنجاچشیده‌ایم. وطن جایی است‌که زبان و شعر و افسانـه‌اش برتارهای جان ما مضرابها نواخته است. وطن جایی است‌که زندگی عاطفی مـا درآنجا بهرسو ریشه دوانیده است. در حقیقت علاقهٔ ما به‌وطن از نوع علاقهٔ ما به‌مادر است. ولی‌کودکی‌که در خردسالی از مادر جدا شود حتی نسبت به‌مادر خود حس محبتی نمی‌کند. ازکودکان تبعید شدهٔ ازوطن انتظارنمی‌توان داشت‌که نسبت به‌وطن احساس و عاطفه‌ای داشته باشند.

***

ببینیم به‌کودکی‌که به‌این ترتیب به‌فرنگستان فرستاده می‌شود چه‌می‌گذرد. بحث‌خود را به‌کسانیکه به‌انگلستان می‌روند محدود می‌کنم. اگرکودك در سن‌کمتر از ده‌سالگی به‌انگلستان فرستاد شود، بشرط اینکه هوش واستعداد کافی داشته باشد امید می‌تواند داشت که به‌مدرسهٔ متوسطهٔ مرتبی وارد شود و دورهٔ تحصیلات خود را مرتب طی‌کند ولی‌بسیاری ازکودکان پس‌از این سن و عدهٔ زیادی بین سنهای ۱۳ و ۱۵ به‌آن کشور فرستاده می‌شوند. کودك پانزده ساله‌ای کـه به‌انگلستان می‌رود مطلقاً امید اینکه به‌مدرسهٔ متوسطهٔ خوبی از قبیل «پابلیك اسکول» و«گرامراسکول» برود نمی‌تواند داشت. معمولاً این قبیل کودکان اول به‌چنگ مؤسساتی می‌افتند که خود را «مؤسسهٔ تربیتی» یا مؤسسهٔ «سرپرستی محصلان» می‌نامند. این قبیل مؤسسات با مدارس درجهٔ چهار و با مکتب‌خانه‌یی که معمولاً هیچگاه کودکان انگلیسی بدانجا نمی‌روند قراری تجارتی دارند که محصل خارجی برایشان بفرستند و حق دلالی مرتب دریافت‌کنند. باید توضیح داد منظور از محصل خارجی هم صرفاًکودکان سیاه افریقا یا اعراب کویت و سایـر مستعمرات افریقائی و آسیائی انگلستان است و الا فرانسوی و سوئدی و سویسی کودك خـود را در کشور خود تربیت می‌کند. نوع دیگر وسایل تحصیلی‌که مخصوص این قبیل شاگردان خارجی است خانه‌ای است که در

آن یك مرد وزن پیر و بازنشسته زندگی می‌کنند واز راه درس‌دادن به‌چند شاگرد خارجی امرارمعاش می‌کنند. کودك پانزده سالهٔ ایرانی ممکن است خود را با یك پسر اهل نیجریه و دو پسر حبشی همدرس ببیند و مدتی در چنین خانه‌ای به‌تحصیل زبان اشتغال ورزد، از معاشرت با اطفال انگلیسی همسن خود واز بازیها وزندگی اجتماعی صحیحی که مدارس خوب‌انگلیسی برای آن معروف است بکلی محروم می‌ماند. پیداست که هرچه این قبیل مکتبخانه‌ها و مدارس، بدتر باشند احتمال فرستاده شدن شاگردان ایرانی بدانجا زیادتر است چون اولاً «بنگاه سرپرستی» حق دلالی بیشتری دریافت می‌کند و ثانیاً مدرسه اگر کمی خوب باشد در قبول شاگرد نامتناسب خارجی سخت‌گیری می‌کند. توقع اینکه «بنگاه سرپرستی» که مخصوص شاگردان مستعمرات انگلستان و دیگر ممالك عقب‌مانده است در درجهٔ اول چیزی جز نفع تجارتی خود را در نظر بگیرد بکلی نامعقول است. این قبیل بنگاهها فرستادن کودکان ایرانی‌را به‌انگلستان بهمان دلیل«جلب نفع» پیوسته تشویق می‌کنند. و حال آنکه اگر اولیای اطفال از ادارهٔ سرپرستی سفارت ایران در لندن سؤال کنند یا از شورای فرهنگی انگلستان در تهران بپرسند خواهند دید بهیچوجه با فرستادن کودك به‌آن کشور در این سنهای نامتناسب موافق نیستند.

بسیاری از کودکان ایرانی کـه نتوانسته‌اند در هیچ مدرسهٔ مناسبی جایی پیداکنند در شهرهای مختلف انگلستان ویلان وسرگردانند. شکایاتی که از آنان به‌سفارت ایـران می‌رسد روزبروز زیادتر می‌شود. پدر و مادر بیچاره هم به‌تصور اینکه فرزندشان از بهترین تربیت ممکن استفاده می‌کند بکلی از حال او غافلند. موضوع واقعاً به‌حدی اهمیت یافته است که گذشته از خوشبختی خود طفل که در خطر است آبروی ملی ایران هم در خارج از کشور، از شاگردان نامتناسبی که به‌خارج می‌روند لطمهٔ شدید می‌بیند.

* * *

چندی پیش ادارهٔ پلیس یکـی از شهرهای انگلستان به‌من تلفون کردکه دختری ۱۲ سالهٔ ایرانی در یکـی از مدارس‌که ذکرکردم از طرف رئیس مدرسه مورد تعدی و تعرض قرارگـرفته است. پلیس دختر را از مدرسه خارج‌کرد و رئیس را تعقیب جنایی‌کرد و مدرسه را بست.

سه ماه پیش پسر ۱۷ سالهٔ دیگری گریان به‌سفارت ایران رجوع کرد که رئیس مدرسه او را کتك زده و او را با رولور تهدید کرده است. چند روز بعد یکی از معلمان آن مدرسه هم که از تدریس در آنجـا استعفا

داده بود پیش من‌آمد وشکایت‌آن محصل را تأییدکرد.

شکایات متعدد پدر و مادران از «بنگاههای سرپرستی خصوصی» و اجحافات مالی آنان هرروز بـه‌ادارهٔ سرپرستی سفارت می‌رسد. حقیقت تلخ این است‌که موسوم شده است پدر و مادری همین که قدرت مالی یافتند کودك خود را در هواپیما بگذارنـد و به‌فرنگستان گسیل دارند به‌خیال اینکه درآنجا محیط همه خوبی و نیکی است و از شر و فساد خبری نیست و این تصور اشتباهی است‌که بایدآنرا هرچه زودتر تصحیح کنند.

* * *

گفتم تنهاکودکانی ممکن است بـه‌مدرسهٔ متوسطهٔ مرتب انگلیسی وارد شوندکه در حدود سنین نه یا ده سالگی به‌آنجا فرستاده شوند. فرض‌کنید کـودك نه‌ساله توانست در بهترین «پابلیك اسکول» های انگلیسی وارد شود و مدارج تحصیلی را درست بپیماید. آیا تربیت انگلیسی «پابلیك‌ـ اسکول» برای آیندهٔ او در ایران سودی دارد؟ بگذریم از اینکه‌کودك از وطن خـود بکلی بیگانه می‌شود-حتی در خود انگلستان مورد بحث است که تربیت معروف به «پابلیك اسکول» برای همهٔ مردم کشور مفید باشد. در این نوع مدرسه‌ها به‌آداب و رسوم و تفنناتی اهمیت می‌دهند که واقعاً بیشتر به‌درد انگلستان در قرن نـوزدهم می‌خورد تا انگلستان امروزی. بعضی از دانشمندان انگلیسی معتقدند که «پابلیك اسکول» ها نوعی آدم پرافاده و متفرعن تربیت می‌کنندکه خود را از ملت عادی انگلستان برکنار می‌دانند و خود را از نژاد بهتری تصور می‌کنند. سیستم طبقاتی خاصی‌که در انگلستان مرسوم بوده است و مسلماً با دموکراسی واقعی سازگار نیست تا حدی ساختهٔ همین « پابلیك اسکول » هاست. شاگردی که از « پابلیك‌ـ اسکول » بیرون می‌آید با لهجه‌ای صحبت می‌کند وبه‌طرزی لباس می‌پوشد که همیشه خـود را نسبت به‌بقیهٔ ملت «آقا» حساب می‌کند بـدون اینکه واقعاً در هوش و دانش برآنها فضیلتی داشته باشد. اگر تحمل محصولات «پابلیك اسکول» برای تودهٔ مردم انگلستان آسان نباشد چگونه تحملشان برای ملت ایران‌آسان است‌که به‌مراتب از تودهٔ ملت انگلستان فقیرتر و بیچاره‌تر و زبون‌تر است. مختصر اینکه مـا علم و تمدن فرنگستان را می‌خواهیم نه‌آداب و تفرعن آنها را. ما اگر به‌فرنگستان می‌رویم باید برویم تا مثل ژاپونیها فنون وعلـوم و صنایع مغرب‌زمین راکسب کنیم نه «معلق زدن وسگ ازچنبر گذراندن» را.

* * *

مهمترین مسألهٔ اجتماعی ما این است که علوم و تمدن فرنگستان را چگونه و ازچه راه کسب کنیم. این سؤال پیش می‌آید که اصولاً آیا باید بیشتر توجه ما به‌آن باشد که شاگرد به‌فرنگستان بفرستیم یا از آنجا معلم استخدام کنیم. امیدوارم بتوانم در بارهٔ این مسألهٔ اساسی‌تر درآینده با شما گفت و گو کنم.

۱۱

زندانی کردن کودکان در ایران[۱]

الف ـ نامه از «نگرنده»

مقالهٔ آقای دکتر صناعی درشمارهٔ پنجم مجلهٔ سخن به‌عنوان «تبعید کودکان به‌فرنگستان» جالب توجه است ولی‌ممکن است گمراه‌کننده باشد. استدلال نویسنده به‌قول یکی از دانشمندان به«تمرین در منطق صرف» وغیرمرتبط با واقعیات زندگی شبیه‌تر است تا به‌پند سودمند به‌پدران و مادران. در این مقاله من می‌خواهم به‌عنوان یك پدر با عقیدهٔ ایشان مخالفت کنم. می‌خواهم به‌عنوان یك‌پدر سخن گویم، آن‌هم پدری که‌به‌فرزندانش محبت دارد و درد تربیت را حس می‌کند ولی واقعیات دردناك زندگی اجتماعی ایران را نیز می‌شناسد و لاجرم دوری فرزند را به‌سیاهروزی او ترجیح می‌دهد.

به‌اصطلاح هندسه‌دانان حکم من این است که دستگاه تربیتی ایران خراب است و سودش بیش از زیان‌آن است وآنچه در سی‌سال اخیر دراین راه‌کرده‌ایم ما را به‌سوی ترکستان برده است و به‌سوی‌کعبهٔ مقصود قدمی نزدیکتر نرفته‌ایم. چون چنین است وظیفهٔ هرپدر است که فرزند خود را برای تربیت به‌کشوری فرستدکه درآنجا حداقل وسایل تربیتی‌آماده است. درآنچه خواهد آمد دلائل خود را برای اثبات این حکم بیان خواهم‌کرد. ناگفته نماندکه اغلب بزرگان این کشور و مدیران این مملکت نیز با من هم‌عقیده‌اندکه دستگاه تربیت ما جز اتلاف عمرکودکان ثمری ندارد و باید هرچه زودتر کودکان را به‌فرنگستان «تبعید» کرد و خود چنین کرده‌اند و می‌کنند. اینان از من و دکتر صناعی شاید به‌واقعیات آگاه‌تر باشند و جای

۱. در انتقاد ازگفتار تبعید کودکان به‌فرنگستان دونامه در مجله سخن چاپ شدکه هردوی آنها با جوابی که به‌یکی از آنها داده شده است، چاپ می‌شود.

آن است که عملشان سرمشق قرار گیرد.

اما چرا دستگاه تربیت ما بی‌فایده و زیان‌بخش است؟

من از تربیت توقع دارم که در درجهٔ اول از مواد خام کودك آدمی به‌اصطلاح فلاسفهٔ خودمان موجودی «مستوی‌القامه» پدید آورد یعنی استعدادهای او را از لحاظ اخلاق و ذهن و بدن نمو دهد و برویاند، خوی و آداب و شخصیت پسندیده‌ای در او تربیت کند به‌صورتی که بتواند در اجتماع و جهان پرپیچ و خم راه زندگی را روشن بیند و با همنوعان خود با محبت و صلح و صفا و همکاری زندگی کند.

در درجهٔ دوم از تربیت توقع دارم که فرزند مرا برای شغل و حرفه‌ای متناسب با استعدادش و سودمند برای اجتماع حاضر کند تا بتواند زندگی خود و خانواده‌اش را به‌نحوی که درخور شأن و شرافت مرد آزاده‌ای است اداره کند.

دستگاه تربیت ما در انجام دادن وظیفهٔ اول بکلی قاصر آمده است می‌نماید که مقصود ما از مدرسه چیزی بوده است شبیه به‌ادارات دولتی که نکتهٔ مهم در بارهٔ آن حضور داشتن در آنجاست و دیگر هیچ. شاگرد هم باید در مدرسه حاضر شود و ذهن خود را در اختیار معلم بگذارد تا آنرا با محفوظاتی پر کند. از ایجاد فضایل و صفات پسندیدهٔ اجتماعی و اخلاقی در مدرسه صحبتی نیست. اصولاً مدرسه وقتی می‌تواند این نوع وظایف را درست انجام دهد که نمونهٔ کوچکی از دولت یا اجتماع باشد که در آنجا هر شاگرد حقوق و وظایف یك فرد را در اجتماع داشته باشد. مدارس شبانه‌روزی اروپا و مخصوصاً انگلستان نمونهٔ خوبی از این موضوع است. در این قبیل مدارس شاگرد می‌آموزد که فرمان ببرد و فرمان بدهد و نظم و دیسیپلین خاصی را رعایت کند و در ادارهٔ امور خود ذیعلاقه شود. دراین قبیل مدارس شاگرد می‌آموزد که در میدان بازی و در کلوب‌های مختلف از حق خود دفاع کند و به‌حق دیگری تجاوز نکند و انصاف و عدالت را مراعات کند و در سرنوشت خود دخیل باشد و رهبری و راهنمایی کسی را که بهتر و شایسته‌تر از اوست بپذیرد، می‌آموزد که بااجتماع و برای اجتماع کار کند و یاد می‌گیرد که سود نهایی او در موفقیت اجتماعی است که عضو آن است.

دیگر آنکه مدرسه باید استعدادهای بدنی و ذوقی و ذهنی کودك همه را برویاند و بار آورد. می‌پرسم در کدام یك از مدارس ما شاگردان را با گنجینهٔ ذوقی و زیبایی بشر آشنا می‌کنند؟ در کدام مدرسه شناسایی نقاشی

و موسیقی تدریس می‌کنند؟ در چند مدرسه واقعاً وسائل مختلف بازی و تفریح و سرگرمی هست تا کودک به‌وسیلهٔ بازی بدن خود را تربیت کند و به‌روح خود نشاط وشادی بخشد. امریکاییها مدرسه‌ای در تهران داشتندکه تا حدی نمونه بود. بگذریم از اینکه بنای‌آن زینت‌بخش خیابان شاهرضا بود. ما مدرسه را ازآنان گرفتیم و زمین مدرسه را به‌آپارتمان‌های زشت و مغازه‌های زشت‌تر بدل‌کردیم تا در این مغازه‌ها زباله‌های تمدن اروپایی را بفروشیم! چند نفر از دیپلمه‌های دبیرستان‌های ما را یافته‌اید که مدرسه در او ذوقی برای هنر و صنایع ایرانی حتی برای شعر فارسی ایجادکرده باشد یا درس فارسی ذوق تحقیق در ادبیات در او پدیدآورده باشد؟ می‌شنویم که بعضی از بزرگان تربیت ما می‌گویند اگر شاگرد در مدرسه زبان و ادبیات فارسی ناموخت چه‌باك ـ به‌این گناه او را نباید مردودکرد!

درس تاریخ را در مدرسهٔ متوسطه به‌این علت گذاشته‌ایم‌که‌شاگردان را با جریانات مهم تمدن بشرآشنا کند و چنان‌کندکه او زندگی آیندهٔ خود را با عبرت‌گرفتن از گذشته بهتر و زیباتر سازد. آیا تاکنون این منظور حاصل شده است یا اینکه درس تاریخ هم بلای دیگری شده است‌که ذوق و قدرت تفکرکودك را بکشد و ذهن اورا با مهملات بی‌معنی در خصوص سال تولد و مرگ فلان غارتگر ترك یا مغول انباشته کند؟ من مصلح اجتماع نیستم والا می‌گفتم جای آنست، و این‌کار ضروری‌تر از هر کار دیگری است، که از انجمن فرهنگی و تربیتی (یونسکو) ملل‌متحد دعوت کنیم متخصصان بیطرفی به‌کشور ما بفرستند تا آنها تحقیق‌کنند و ببینند محصول مدرسه‌های ما چیست. اگر محصول زیان و بدبختی است آنوقت وظیفهٔ ما این می‌شودکه این دستگاه فرسوده را تعطیل‌کنیم و از نو بنایی پایه بگذاریم‌که محصول آن با احتیاجات ما متناسب باشد. این‌کار لااقل همانقدر مهم است‌که دعوت هیأتی برای مطالعه در سد خوزستان یا تحقیق در منابع زیرزمینی ما.

اما درد بزرگ دستگاه تربیتی ما این است که به‌ماشین‌های کارخانهٔ دخانیات شبیه است. افراد را مثل توتون در ماشینها می‌ریزیم و ازآن چند نوع سیگار می‌سازیم که فقط در اسم با هم مختلفند و در حقیقت یك‌چیز بیش نیستند ویك احتیاج را بیشتر برآورده نمی‌کنند وآنهم‌احتیاجی مصنوعی. مدارس ما فقط «تیپ‌انتلکتوئل» می‌سازد یا بهتر بگویم «شبیه انتلکتوئل» یعنی کسانیکه به‌ظاهر اهل حرف و سوادند. ممالك دیگر از ساختن عده‌ای‌که فقط اهل حرفند زیانها دیده‌اند تا ما از ساختن شبیه اهل

حرف چه ببینیم!

فرض کنید فرزند شما استعداد یا ذوق اینکه شش سال تمام دروس مختلف متوسطه را در ذهن انباشته کند نداشته باشد. فرض کنید شخصیت قوی و مستقلی داشته باشد و از این که فیزیك و شیمی و تاریخ طبیعی را در عالم وهم وخیال جدا از کار و آزمایش بخواند طغیان کند! یا فرض کنید استعداد دستی و ساختمانی او قویتر از قدرت تصور و تعقلش باشد ـ اگر چنین بود کدام مدرسه برای او فراهم شده است که از سن ۱۵ سالگی مثلاً دنبال حرفه یا صنعت یا پیشه‌ای که متناسب با ذوق اوست برود شما اگر رضا ندهید که فرزندتان در این دبیرستان و دانشگاه‌های ما برود و عروسکی بار آید که فقط به‌درد میز اداره بخورد گناه نکرده‌اید بلکه به‌او و خود جامعه خدمتی کرده‌اید اگر زودتر او را از این گرداب بدبختی برهانید.

ببینید جوانهای ما که پس از اتمام دبیرستان به‌دانشگاه خودمان یا به‌فرنگستان می‌روند دنبال چند رشتهٔ تحصیلی می‌روند. خواهید دید مطلوب آنها اول طب، دوم مهندسی و سوم حقوق و چند رشتهٔ دیگراست که مجموعاً از عدهٔ انگشتان دست تجاوز نمی‌کند. اما هزاران شغل مختلف در زندگی اجتماع صنعتی امروز هست که ممالك دیگر برای همهٔ این مشاغل وسیلهٔ تربیت دارند.

آیا این محدودیت ذهن نشانهٔ خراب بودن مقدمات تربیت نیست؟ من به‌جرأت ادعا می‌کنم که ده درصد عده‌ای هم که دنبال طب و مهندسی می‌روند استعداد وذوق خاصی برای آن ندارند. بدنبال این حرفه‌ها می‌روند چون عایدی آیندهٔ آنها امیدبخش است و نیز به‌این علت که کودك بیچاره در مدرسهٔ متوسطه از استعدادهای نهانی خود خبری نیافته و هیچ کس هم او را راهنمایی نکرده است! از آنچه گفتیم برمی‌آید که مدارس ما نمی‌توانند کودك را برای حرفه و شغلی متناسب با استعدادهای او تربیت کنند. اگر هم محصل دریافت که واقعاً استعداد تحصیل علوم عالیه دارد آیا دانشگاههای ما (که گویا با تصویبنامه ایجاد و منحل می‌شوند) می‌توانند علوم عالیه را به‌فرزندان ما بیاموزند؟

تا وضع چنین است نه‌تنها گناه نیست بلکه وظیفهٔ پدر و مادران است که اگر مدرسهٔ بهتری در یکی از جزایر خلیج فارس بافتند کودك خود را به‌آنجا بفرستند چه‌رسد به‌فرنگستان. ممکن است مطالبی که دکتر صناعی نوشته است حقیقت باشد و در این صورت ما باید بین دو شر ودو بدبختی

یکی را انتخاب کنیم و سرنوشت ما همین خواهد بود تا روزی که از خواب گران بیدار شویم واجتماعی بسازیم که درآن تربیت فرزندان ما بزرگترین مهم اجتماعی باشد و بهترین و داناترین و نیکترین مردان خود را به این مهم بگماریم. تاآن روز من وظیفهٔ خود می‌دانم که کودك خودرا به فرنگستان تبعید کنم و سفارش می‌کنم که شما نیز چنین کنید.

ب ـ نامه از ع. چ

نویسندهٔ مقالهٔ «تبعید کودکان به فرنگستان» می‌گوید کودکان را نباید به فرنگستان فرستاد اما نمی‌گوید پدری که نسبت به تربیت فرزندش حس مسؤولیت می‌کند چه باید بکند. دستگاه تعلیم و تربیت ما از دبستان گرفته تا دانشگاه دستگاه تربیت نیست ـ دستگاه خیمه‌شب‌بازی است. اگر سخن مرا باور ندارید ازیونسکو خواهش کنید که عده‌ای متخصص بیطرف به کشور ما بفرستد تا ببینند و گزارش دهند که وضع تربیت در کشور ما چه حال است. اطمینان دارم تأیید خواهند کرد در فلان جزیره‌ای که سیاهان درآنجا زیست می‌کنند مدارسشان و سیستم تربیتشان به‌مراتب از مال ما بهتر است در حالی که ما مردمی هستیم سفیدپوست، با تاریخ چند هزار ساله، هموطن گل و بلبل، آزاد و ثروتمند! من به‌این بی‌توجهی دستگاه حکومت به‌امر تعلیم و تربیت اعتراض دارم و ناچار فرزندان خود را به‌فرنگستان تبعید کرده‌ام. اگرآقای دکتر صناعی تصور می‌کنند کودکانی که به‌فرنگستان می‌روند از آموختن تاریخ ایران یا شرعیات محروم می‌مانند به‌ایشان اطمینان می‌دهم شرعیات و تاریخ ایران به‌صورتی که در مدارس ما تدریس می‌شود یاد نگرفتنش بهتر است. من ترجیح می‌دهم فرزندم تاریخ «گیرشمن»را راجع به‌ایران به‌زبان فرانسه یا انگلیسی بخواند تا محبت و احترامش به‌فرهنگ و تمدن کشور خودش افزون گردد نه‌اینکه عمر عزیزش را صرف یادگرفتن تاریخ تولد ووفات امرای مغول و دیگران کند یا اینکه شرح حال امرای آق قوینلو و قره قوینلو را چنانکه درکتب درسی ماآمده است ازبر نماید. اگر نمی‌دانید کودك شما چـه مهملاتی می‌خواند به‌کتابهای درسی او نگاه کنید.

اگرآقای دکتر صناعی می‌ترسند کودکان ایرانی با رفتن به‌فرنگستان از زبان و ادبیات و فرهنگ کشور خود بیگانه شوند من به‌ایشان اطمینان می‌دهم که هفتاد درصد دیپلمه‌های متوسطهٔ ما زبان فارسی عادی را درست نمی‌توانند بنویسند و از بس زبان و ادبیات فارسی بدتدریس می‌شودذره‌ای

علاقه به‌شعر و نثر فارسی ندارند. ازیکی از دوستانم که استاد دانشگاه‌است شنیدم که بعضی از شاگردان دانشگاه در امتحان نهایی نتوانسته‌اند بگویند رودکارون درکجای ایران واقع است، پنداشته‌اند داریوش مسلمان بوده و ندانسته‌اند عیسی قبل ازمیلاد به‌جهان‌آمد یا بعد از آن!

حال تربیت درکشور ما سخت زار است و هرچه کمتر ازآن گفته‌شود بهتر است مگر اینکه حرف به‌عمل منتهی شود که متأسفانه نمی‌شود. حال که چنین است من قول پیغمبر راکار می‌بندم که علم را درچین هم که شده است طلب کنید. وظیفهٔ من اصلاح دستگاه تربیت ایران نیست، وظیفهٔ من این است که وقتی می‌بینم این دستگاه زنگ زده است از تباه شدن فرزندم در آن جلوگیری کنم ـ و چنین کرده‌ام. شما هم چنین کنید.

ج ـ پاسخ به‌نامهٔ نگرنده

آنچه نگرنده درانتقاد ازمقالهٔ من نوشته است باآنچه من در«تبعید کودکان به‌فرنگستان» نوشته‌ام مغایر نیست و در واقع انتقاد ازگفته‌های من نیست بلکه انتقاد از وضع فرهنگ و مدارس کشور است که خارج از موضوع مقالهٔ من است. شاید اختلاف ما در این باشد که من نتیجه گرفته‌ام نباید کودکان را به‌فرنگستان فرستاد و ایشان گفته‌اند تا مدارس ما چنین است باید کودکان را اگر لازم است به‌جزایر خلیج فارس هم فرستاد چه رسد به‌فرنگستان. اختلاف اساسی فکر ما در این است: من می‌بینم کوچهٔ من خراب و کثیف‌است وگاه‌وبیگاه اراذل واوباش درآنجا به‌عربده‌کشی‌مشغولند وآسایش و رفاه مرا مختل می‌کنند. برای پایان دادن این وضع دوراه‌هست: یکی گذاشتن خانه و فرارکردن و میدان را به‌اراذل و اوباش سپردن. اما چون‌خانه خانهٔ پدری من است و به‌آن انس گرفته‌ام وعلایق عاطفی بسیاری مرا بدان متصل کرده است این راه حل مورد پسند من نیست. راه حل‌دیگر آن است که همسایگان را دعوت کنم و باآنها بنشینیم و گفت و گو کنیم وهمه با هم راهی برای زیباکردن و پاکیزه نگاهداشتن‌کوچه پیدا کنیم و این‌راه را در پیش‌گیریم. برای جلوگیری از اوباش می‌توانیم به‌پلیس رجوع کنیم و اگر نتیجه نداد می‌توانیم دسته‌جمعی خود به‌جلوگیری از اوباش اقدام کنیم. این‌راه بیشتر مورد پسند من است وشاید اختلاف ما درسلیقه باشد.

چیزی که مسلم است این است که اگر آنان که قدرت دارند و ادارهٔ مملکت در دست آنهاست بتوانند آزادانه کودکان خود را برای تحصیل به‌فرنگستان بفرستند خرابی وضع تربیت هیچ وقت اصلاح نخواهد شد

زیرا از دیگران که نه قدرت دارند و نه اختیار چگونه می‌توان انتظار داشت دستگاه تربیت کشور را اصلاح کنند و وضعی به‌از آن که هست پدید آورند؟

اگر اجتماع واقعاً بتواند فرستادن کودکان را به‌فرنگستان ممنوع کند مسلماً عدهٔ مؤثر ومتنفذی که از این رهگذر در مضیقه می‌افتند اقدامی اساسی خواهند کرد، چنانکه اگر فی‌المثل ممنوع شود که اتومبیل لوکس سواری واردکشور شود وکیلان و وزیرانی‌که ناچارند سوار اتوبوس‌شوند در بهبود وضع اتوبوس‌رانی علاقهٔ بیشتری نشان خواهند داد.

۱۲

از تربیت چه می‌خواهیم

تربیت ایجاد تغییرات مطلوب در افراد است. به‌وسیلهٔ تربیت می‌کوشیم تا فرزندان خودرا به صورتی که کمال مطلوب ماست بار آوریم. پس مهمترین نکته در مورد تربیت آن است که پیش ازآن که بدان دست زنیم بدانیم «کمال مطلوب» ما چیست و «تغییرات مطلوب» کدام است. ناخدای کشتی باید از تاب و توان کشتی خود آگاه باشد و چیزهای بسیار دیگر در بارهٔ آن بداند اما همچنان مهم است و بسیار مهم که بداند به‌کدام سو می‌خواهد برود. اگر دردریای پرتلاطمی گیر کرده باشد کافی نیست به «سویی» برود چه احتمال قوی هست که دردریا سر گردان بماند وتباه شود، اگر به«سویی» نرود و گرد خود بچرخد پیداست که جز هلاك عاقبتی نخواهد داشت. اگر کشتی را به‌حال خود رها کند نیز عاقبت او بهازآن نخواهد بود. این است که باید روشن و مسلم بداند به‌کدام سو خواهد رفت وکشتی خود را بدان سو رهبری کند. تربیت نیز جز رهبری نسل جوان در دریای پرتلاطم چیز دیگری نیست و بنابراین هدف و مقصد تربیت باید کاملاً روشن باشد، روشن کردن هدف تربیت مهمترین وظیفهٔ هراجتماع است و شغلی است که باید خردمندترین و بزرگترین مردان قوم را به‌خود مشغول کند. اگر بی‌اعتنائی و بی‌توجهی به‌هدف تربیت درکشوری مشهود باشد نشانهٔ غفلت و نادانی آن اجتماع است چه ممکن نیست فرض کرد محبت پدر و فرزندی درآن اجتماع موجود نیست. در اجتماع غافل و به‌خواب رفته محبت پدر و فرزندی همچنان هست اما پدر نمی‌داند از چه راه باید به‌فرزندش محبت کند مانند مادری که به‌جای داروی طبیب حاذق، آب دهان شفابخش سید دەرا به‌کودکش می‌دهد و درعین محبت، چون دانش ندارد، به‌تباهی کودکش کمك می‌کند.

تعیین هدف تربیت در هرکشوری بستگی تام باسابقهٔ دینی وفرهنگی

و اجتماعی و اقتصادی آن کشور دارد اما بیش از آنچه گذشته است آمال و آرزوهای هرقوم باید هدف تربیت را معین کند. این آمال و آرزوها هرچند تا حد زیادی بین همهٔ قومها مشترکند نزد همه کاملاً یکسان نیستند. این است که در تعیین هدف تربیت تقلید ازهدف تربیت کشور دیگر درست نیست و ناچار هرکشوری باید خط سیر خودرا چنانکه با اوضاع حال و سودآیندهٔ او سازگار است تعیین کند.

وقتی راجع به تربیت فکر می‌کنیم باید متوجه باشیم راجع به طبیعت انسان تصورات نادرستی درذهن نداشته باشیم. مثلاً نباید تصور کنیم انسان ذاتاً خوب است و اگر هم تربیت در کار نباشد «خوب» بار خواهد آمد و وجدان چون نورآسمانی بردل او خواهد تافت و او را از نیك و بد آگاه خواهدکرد. شاید عکس این موضوع به‌حقیقت نزدیکتر باشد یعنی کودك آدمی اگر در جنگل بزرگ شود از لحاظ «آدمیت» واخلاق چیزی بهتراز شغال وروباه بار نیاید. حقیقت این است که فردآدمی جزیك سلسله امکانات برای نیکی و بدی چیز دیگر نیست. عوامل مؤثر محیط است که نیکی یا بدی را در او غالب می‌کند. روانشناسان کودك، رام شدن تدریجی کودك آدمی را به‌ما نشان داده‌اند و امروز درنظر علم تردیدی نیست که وجدان وآگاهی از خوب و بد امری اکتسابی است و در نتیجهٔ تأثیر پدر و مادر در طفل به‌وجود می‌آید چنانکه گاه نیز افرادی که پزیکوپات[1] خوانده می‌شوند یافت می‌شوند که درآنها به‌وجودآمدن وجدان اخلاقی دچار وقفه یا انحراف شده است. اشتباه راجع به‌تأثیر تربیت ممکن است ناشی از آن باشد که دیده‌اند درایل چادرنشین یا ده دورافتاده‌ای که هیچ گونه مدرسه‌ای ندیده‌اند (و برای یافتن آن مثال لازم نیست از کشور خود به‌خارج سفر کنیم) مردم با هم به‌صلح وصفا زندگی می‌کنند و از اصول کلی «آدمیت» و اخلاق نیك آگاهند. علت این است که هرچند درآن قبیله یاده مدرسه موجود نیست، عوامل تربیتی موجود هست. امرو نهی خانواده، اعتقادات ده و قبیله و سنتهای اخلاقی و دینی همه عوامل تربیتی هستند که پیوسته در کودك تأثیر می‌کنند و در او اخلاق وسنت ده و قبیله را پایدار می‌سازد. اتفاقاً مدرسه چنانکه درکشور ما دیده می‌شود به‌هیچ وجه عامل تربیتی به‌این معنی نیست وشاید مبالغه نباشد اگر بگوئیم تربیت شخصیت واخلاق کودك چند سالی که به‌مدرسه می‌رود متوقف می‌شود یااگر هم نشودمدرسه

1. Psychopaths

در تکوین شخصیت اخلاقی او تأثیر مهمی نمی‌کند.

خانواده و تربیت اخلاقی

مهمترین عامل سازندهٔ شخصیت اخلاقی کودك خانواده است و مهمترین سالهای عمر کودك از لحاظ اخلاقی همان سال‌های ابتدایی عمر اوست که تأثیر خانواده در آن از هرعامل دیگر بیشتر است. تنها اندرز آنها و آنچه به کودك می‌گویند نیست که دراو تأثیرمی‌کند. آنچه می‌کنند به‌مراتب تأثیرش در ذهن کودك بیشتر است. رابطهٔ پدر و مادر با یکدیگر و رابطهٔ آنها باکودك امر فوق‌العاده دقیق وحساسی است و اگر درآن دقت نشود نه‌تنها به‌شخصیت اخلاقی کودك لطمه می‌زند، ممکن‌است موجب اختلال‌های روحی و انحرافات مختلف بعدی او نیز بشود. کودك خیلی بیش از آنچه معمولاً تصور می‌کنیم می‌بیند و می‌شنود و درك می‌کند و جزئیات حرکات واعمال پدر ومادرکه به‌منزلهٔ خدای او هستند ـ برای او اهمیت فوق‌العاده دارند. بحث تفصیلی از این مطلب مارا از موضوع اساسی بحث منحرف می‌کند اما در گفتگوی از هدف اخلاقی تربیت هرچه از اهمیت تأثیر پدر و مادر بگوئیم مبالغه نکرده‌ایم. لیکن دستگاه رسمی تربیت کشوری نمی‌تواند خود را به‌این بهانه که پدر و مادر در وظایف خود قصورکرده‌اند از مسؤولیت بری بداند بلکه برعکس از تکالیف اساسی دستگاه تربیتی هر اجتماع یکی تربیت پدر و مادر و راهنمایی‌آنها به‌منظور درست بارآوردن کودکان خویش است.

تعیین هدف تربیت

در تعیین هدف تربیت باید اول مسائل اساسیتر و کلیتر را مورد توجه قرار دهیم. راست است که یکی ازهدفهای تربیت بایدآن باشدکه به‌کودکان حساب‌کردن را بیاموزد یا به‌جوانان نشان دهد وقت فراغت خودرا چگونه صرف‌کنند اما مسلم است‌که قبل ازآن باید بپرسیم اصولاً از مواد خامی که درماشین تربیت می‌ریزیم می‌خواهیم چگونه‌آدمیانی بسازیم یعنی‌مهمتر از هرچیز دیگر باید درنظر گیریم صفات انسانی و اخلاقی‌که می‌خواهیم در آنها راسخ‌کنیم کدام است. آیا این صفات اخلاقی‌که می‌خواهیم درکودك راسخ‌کنیم همان صفاتی است‌که حاجی بابای اصفهانی را در نظر خارجیان نمونهٔ ایرانی جلوه‌گر ساخته است؟ آیا صفات اخلاقی که می‌خواهیم در کودکان خود راسخ‌کنیم همان صفاتی است که در جامعهٔ امروزی ما رایج است وموجب پیشرفت و ترقی در دستگاههای رسمی و غیر رسمی است‌یا چیز دیگر است. آیا دروغگویی و نادرستی و زورگویی و تحمل زور و

دورویی و ریاکاری و تملق و چاپلوسی و خدعه و فریب و خرافات‌پرستی را می‌خواهیم به‌فرزندان خود بیاموزیم یا دلیری و اعتماد بنفس و مناعت و شرافتمندی وراستگوئی واحترام به‌حق دیگران و دفاع ازآزادی خودرا می‌خواهیم درآنها پدیدآوریم؟ شاید نگرندهٔ بدبینی که انحطاط اجتماعی و اخلاقی امروز مارا می‌بیند بگوید چون صفات دستهٔ اول در زندگی امروز ما شرط پیشرفت است ناچار پدران خیراندیش باید همان‌ها را به‌کودکان خود بیاموزند، اما به‌نظر من بدبینی تا این‌حد درست نیست وروزنهٔ امیدی همچنان باز است ویکی از شواهد مهم‌آن این است:

اگر اغلب پدران را در نظر گیرید،که اندکی از جهان و احوال آن خبر داشته باشند، آرزو دارند فرزند خودرا بهتر ازخود بارآورند. هرچند خود از راه دروغ و تقلب و چاپلوسی ودزدی و زیر پاگذاشتن قانون، از اساسی و غیراساسی، کسب جاه و مال‌کرده باشند در دل خود نمی‌خواهند فرزندشان به‌همان روش ادامه‌دهد. چون می‌دانند عوامل تربیتی واجتماعی دراین اجتماع ازفرزندآنان چیزی مثل خودشان خواهد ساخت، می‌کوشند تا فرزند خود را از این محیط دورکنند و در محیط بهتری بارآورند. اقبال شگفت‌آور مردم ایران درفرستادن‌کودکان خود به‌فرنگستان، هرچنداغلب اشتباه است، دلیل‌آن است‌که ازمحیط تربیتی واجتماعی‌کشور خودناراضیند و برای فرزندان خود چیزی بهتر ازآنچه خود داشته‌اند می‌خواهند.

تربیت انسانی و سنت ملی ما

اما برای روشن کردن اصول آدمیت و اخلاق‌که در این روزگار بایدراهنمای‌کوشش تربیتی ماباشد لزومی ندارد بـه‌کمك خارجیان متوسل شویم خواه بدان صورت‌که‌کودکان خود را به‌خارج بفرستیم یا مستشار خارجی واردکنیم. اگر ایرانی خدمتی به‌جهان‌کرده باشد بیش از همه‌چیز درروشن کردن اصول آدمیت واخلاق است.

در بارهٔ رابطهٔ انسان با خدا و انسان بـا انسان در تعلیمات‌دینی و اخلاقی بزرگان ما لطیفه‌ای نیست که فروگزار شده باشد. مثنوی مولوی در عمق و در لطافت فکر دینی نه‌تنها از کتب مقدس فرنگیان‌کمتر نیست بلکه از همهٔ‌آنان با ذهن انسان قرن بیستم سازگارتر است. تعلیمات‌اخلاقی و انسانی پیشوایان معنوی ما از قبیل فردوسی و غزالی و خواجه‌عبدالله‌ـ انصاری و ناصرخسرو و سنائی و عطار و مولوی وسعدی وحافظ می‌تواند برای روشن‌کردن هدف تربیتی ما بزرگتـرین منبع الهام باشد. درکمتر ادبیاتی محبت و خدمت به‌نوع و ازخودگذشتگی تااین‌حد ستوده شده‌است

که در ادبیات ما.

حس شرافتمندی، مناعت، اعتماد به‌نفس، اطاعت نکردن از زور و طغیان در برابر ستمگری، ترجیح دادن مرگ برننگ و نابودی به‌بردگی و اهمیت دلیری ورادمردی وآزادگی درسراسر شاهنامهٔ فردوسی به‌بهترین وجه دیده می‌شود. تنها داستان رستم واسفندیاررا در نظر گیرید: موضوع اساسی این داستان طغیان رستم در برابر زورگویی پدر اسفندیار است. با آنکه از سیمرغ خبر یافته است که اگر اسفندیار را نابودکند خاندان او تباه خواهد شد، تباهی خود وخاندان خودرا برپذیرفتن ننگ و رسوایی رجحان می‌دهد. وقتی اسفندیار به‌او می‌گوید که چون شاه چنین امرکرده است رستم باید بند برگردن با او به‌دربار شاه رود. رستم به‌او می‌گوید:

به‌دیدارت آرایش جان کنم — زمن هرچه خواهی تو فرمان کنم
مگر بند کز بند عاری بود — تباهی بود زشت کاری بود
نبیند مرا زنده با بند کس — که روشن‌روانم براین است وبس

و عاقبت با تیرگز او را نابود می‌کند و خود سر به‌سرنوشت می‌سپارد.

داستان فرود وکشته‌شدن او در راه دفاع از شرافت خود و نپذیرفتن زور یکی دیگر از این موارد است. طغیان رستم بر کاووس و عتاب‌کردن بر او و داستان کاوهٔ‌آهنگر موارد دیگری است که نشان می‌دهند در تمدن این کشور پذیرفتن زور و ننگ تا چه پایه ناپسند بوده است. طغیان خیام بر تعصب و سختگیری و خرافات‌پرستی دکانداران اخلاق زمان، و طغیان حافظ در برابر ستمگری پیشوایان دروغی اجتماع همه می‌توانند بهترین درس‌آزادی و رادمردی برای جوانان ما باشند.

باآنکه بیش از هفتصد سال ازحملهٔ مغول می‌گذرد می‌نماید که هنوز صفات اخلاقی قومی‌که مغول بر او حکومت می‌کند درآداب و اخلاق ما دیده می‌شود. ستم‌کشیدن و تحمل‌کردن، چاپلوسی و تملق گفتن، خدعه و دروغ و تزویر وریا، وحشت ازاینکه راست راه برویم وآنچه در دل‌داریم صریحاً برزبان آوریم همه صفات مذموم اخلاقی هستندکه اگر بخواهیم جامعهٔ بهتری بسازیم باید مثل آبله و مالاریا با آنها مبارزه‌کنیم. در این مبارزه می‌توانیم از افکار و اعمال گذشتگان خود الهام‌گیریم. روزگاری ایرانی یالااقل عده‌ای در این سرزمین معتقد بودندکه:

دانش و آزادگی و دین و مروت — این همه را بندهٔ درم نتوان کرد

اما امروزمی‌بینیم که «توان‌کرد» ومی‌کنند. اگربرای فرزندان خود

زندگی بهتری از آنچه خود داشته‌ایم بخواهیم باید برای ترویج اصول عالی اخلاقی لااقل همان کوششی راکه برای ترویج سقز امریکایی و رقص هولاهوپ به کار می‌بریم از خود نشان دهیم. می‌توانیم به‌آثار ناصرخسرو رجوع کنیم و اصول اخلاقی را ازاو فراگیریم. ناصرخسرو، آنجاکه عنصری را ملامت می‌کندکه با وجود اولیایی مانندعمار و بوذرچرا باید دهان به‌مدح محمود غزنوی گشوده باشد می‌گوید:

پسنده است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود مرعنصری را
من آنم که درپای خوکان نریزم مر این نازنین گنج دُر دَری را

کمتر ملتی به‌اندازهٔ ما نیازمند روح بزرگ‌منشی، دلیری، مناعت و نفرت از تملق وچاپلوسی است و مسلماً باید یکی از هدفهای مهم‌تربیت ما ایجاد این صفات باشد که در سایهٔ آنها روزی مردمی بوده‌ایم و تمدنی درخشان داشته‌ایم.

هدفهای سیاسی و اجتماعی تربیت

از هدفهای اساسی تربیت باید آن باشد که در افراد حس احترام به‌حقوق خود و حقوق دیگران، حس احترام به‌آزادی خود و آزادی دیگران، حس عدالتخواهی و تنفر از زور، حس مسؤولیت اجتماعی و وظیفه‌شناسی، حس همکاری و زیستن با دیگران را با صلح و صفا تقویت کند. اصول دین‌اسلام و تاریخ‌صدر اسلام می‌تواند بهترین مثال‌های مساوات، برادری و عدالت-خواهی را به‌کودکان ما نشان دهد، در کمتر دینی می‌توان تعلیماتی از قبیل **الملک یبقی مع الکفر ولایبقی مع الظلم**، «**ان افضلکم عندالله اتقیکم**»، یا **المؤمنون اخوه** واز این قبیل یافت. درآموختن تاریخ‌ساسانیان به‌کودکان خود باید تأکیدکنیم آنچه موجب سقوط امپراتوری ایران شد تیغ بران مشتی عرب سر و پا برهنه نبود. علت اساسی شکست ایران از تازیان انحطاط اجتماعی و دینی و اخلاقی دستگاه حکومت ایران آن زمان بود و از مظاهر مهم این انحطاط می‌توان اختلاف عظیم طبقات، نفوذ فوق‌العادهٔ دکانداران دین زرتشت، رواج تجمل‌پرستی وفساد ونبودن عدالت اجتماعی را تأکیدکرد. بدیهی است تودهٔ عظیم ملت از دین مبین اسلام یعنی دینی که آزادی ومساوات و عدالت وبرابری برای آنها هدیه می‌آورد استقبال کردند واز سقوط امپراتوری عظیم ولی فاسد ساسانیان تأسفی نداشتند.

حکومت ملی تنها با داشتن قانون اساسی ممکن نیست. باید افراد بخواهندآزادی خود را حفظ کنند وباید بدانند شرایط حفظ آزادی چیست وباید درحفظ‌آزادی خودکوشا باشند. مقدمهٔ‌حکومت ملی تربیت ملت‌است

و تا این تربیت صورت نگرفته باشد حکومت ملی نمی‌تواند بیش از اسمی باشد. ملتی که تربیت او را برای حکومت برخودآماده نکرده باشد، ممکن است با طغیان و انقلاب خود را از دست ستمگری رها کند ولی مسلماً دچار چنگال عدهٔ ستمگر دیگری می‌شود که به‌نام او ولی نه به‌نمایندگی واقعی او براو همان ستم را خواهند کرد. اما از داشتن حکومت ملی چاره نیست و باآنکه از زمان افلاطون تـا کنون دانشمندان از انواع حکومتها سخن گفته‌اند ومعایب حکومت ملی را هم برشمرده‌اند، هنوز حکومتی که به‌از آن منافع مردم‌را حفظ کند، نیافته‌اند. بنابراین وظیفهٔ تربیت است که کودکان را هم از کودکی به‌اهمیت آزادی، طرز استفادهٔ صحیح از آن، همکاری با یکدیگر در ادارهٔ امور، تنفر از ظلم وتبعیض از هرنوع که باشد ومساوات در مقابل قانونی که خود وضع کرده باشند عـادت دهد و آنها را آماده سازد تا وقتی وارد اجتماع می‌شوند قدرت و لیاقت ادارهٔ خرد را داشته باشند.

چگونگی ایجاد اجتماعی فضایل

فضایل اخلاقی از قبیل راستی و درستی ورادمردی و حس مناعت و شرافتمندی از یک‌طرف و فضایل اجتماعی وسیاسی ازقبیل عدالتخواهی، آزادیخواهی، عشق به‌مساوات، علاقه به‌همکاری و احترام به‌قانون و غیره از طرف‌دیگر واقعاً ازهم جداشدنی نیستند و همه مظاهر مختلف یک شخصیتند. اگرآنها را ازهم جداکرده‌ام بدان منظوربوده است‌که چون فضایل سیاسی واجتماعی به‌خصوص نزد ماکمیاب است، در اهمیت‌آن تأکیدکرده باشم.

تهیهٔ داستانها وکتابها وفیلم ونمایشهاکه این نوع فضایل را درلباس قصه و حکایت و تاریخ به‌کودکان نشان دهد و ذهن‌آنها را برانگیزد البته بسیار مفید است و در سودمندی‌آن جای تردید نیست. اما فضایل اخلاقی را هم مثل هنرهای دستی باید با نشان‌دادن سرمشق، و عادت دادن کودک به‌عمل درآنها راسخ کرد. ایجاد این فضایل البته درخانواده شروع می‌شود و رفتار پدر و مادر با هم و رفتارآنها نسبت به‌طفل بهترین سرمشق کودک است تأثیرآن در ذهن او پایدارست.

پدر و مادر بایـد هم از اوان کودکی به‌کودک نشان دهندکه به‌او راست می‌گویند و حـق وآزادی او را محترم می‌شمارند و درآنچه از او می‌خواهند خیر او را می‌جوینـد و از حکومت بر او صرفاً بدان منظورکه قدرت خود را ثابت‌کنند لذت نمی‌برند. احترام به‌شخصیت‌کودک باید در خانواده شروع‌شودودرمدرسه ادامه یابد.کودکی که شخصیت‌خوداوپیوسته

زیر پاگذاشته شده است و فرصت تجلی نیافته، نمی‌تواند شخصیت دیگران را احترام گذارد و حقی را که خود از آن بهره نبرده است برای دیگران قائل شود.

در مدرسه معلم جانشین پدر ومادر می‌شود ورفتار او باکودك اهمیت فوق‌العاده می‌یابد وکودکی که از معلم خود مرتباً بی‌عدالتی ببیند، یا اورا بطورکلی نسبت به‌حقوق شاگردان بی‌اعتنا بیابد، مشکل است بتواندشوق عدالتخواهی یا حس مسؤولیت را در خود زنده نگه‌دارد. سالهای مدرسه بهترین فرصتی است‌که در دست اجتماع است تا در فرزندان خود لیاقت و قدرت حکومت ملی را بارآورد و بپروراند. مقررات انتظامی مدرسه را می‌توانند خود کودکان وضع کنند و خود ناظر اجرای‌آن باشند و خود شکنندهٔ این مقررات راکیفر دهند تا هم از کودکی حس‌کنند قانون را خود به‌وجود می‌آورند وهمه حافظ قانونند واحترام به‌قانون وظیفهٔ‌اساسی هرفرد است. درکلوبهای‌خود می‌توانند اصول انتخاب دموکراتیك، دورهم‌نشستن و با حوصله و صبر به‌صحبت هم‌گوش دادن، بی‌جار وجنجال بحث کردن و در سرنوشت خود ذیعلاقه بودن را بیاموزند. در مدرسه بهترین فرصت را دارندکه یاد بگیرند پیشرفت اجتماع امری فردی و خصوصی نیست بلکه نتیجهٔ همکاری همهٔ افراد با یکدیگر است. در اینجا می‌توانند بیاموزندکه منافع و مطامع خصوصی خودرا باید فدای منافع جمع‌کنند وچون اززندگی اجتماعی چاره نیست این زندگی را بهتر است با عقل و منطق و صلح‌وصفا توأم کنند.

تربیت، مقدمهٔ حکومت ملی است

مرتب خوانده و شنیده‌ایم‌که مقدمهٔ حکومت ملی تربیت عمومی است اگر منظور از تربیت عمومی تربیتی باشد که مردم را به‌اصول حکومت ملی و فضایل اجتماعی وسیاسی‌که از آن یاد شد عادت دهد البته این گفته صحیح است ولی اگر منظور ازتربیت صرفاً آموختن، خواندن، نوشتن، و حساب‌کردن به‌اشخاص باشد البته‌کافی نیست وحتی معلوم نیست سود آن از زیانش بیشتر باشد زیرا اشخاص مادام‌که خواندن و نوشتن نیاموخته‌اند تنها تحت تأثیر یك یاچند نفر عوامفریب واقع می‌شوندکه درمحیط محدود آنها سعی می‌کنند فکرآنها را به‌نفع خود منحرف‌کنند وازآنها مثل‌حیوانات بارکش استفاده نمایند. ولی اگر سواد داشته باشند ولی قدرت تعقل وتفکر آنها نموکافی نیافته باشد بیم‌آن هست‌که ذهن‌آنها بازیچهٔ دست عوامفریبان دوردست نیز بشود. ودر نتیجه راه نفوذ وتسلط راهزنان را برذهن‌مردمان

گشوده‌ایم بدون آنکه به آنها آموخته باشیم دوست و دشمن را چگونه ازهم بازشناسند و از آزادی و هستی خود چگونـه دفاع کنند. درکسب تمدن اروپاییان لزومی ندارد معایب و نقایص آنان را نیزکسب کنیم و لزومی ندارد همان خبطها و خطاهایی راکه آنان نیزکرده‌اند بکنیم. باسوادکردن عموم بدون اینکه با تربیت عموم همراه باشد از لحاظ اجتماعی و سیاسی معلوم نیست نه به پیشرفت جامعه کمک کند نه به قوام آن و نه موجب شود که کسان حکومتی بهتر ازآنچه دارند داشته باشند.

اگر به تأکید و تفصیل از هدف اجتماعی وسیاسی تربیت سخن گفته‌ام به علت آنست که بیش از هر قسمت دیگر ازآن غافل بوده‌ایم و شایسته‌است که در این راه کوشش زیادکنیم.

۱۳
روانشناسی
و مسائل اجتماعی[۱]

خانمها و آقایان:

برای من مسرت و افتخاری است که فرصت یافته‌ام امشب برای شما صحبت کنم و باید از انجمن فرهنگی ایران وانگلستان تشکر کنم که به‌دعوت آنها این مجلس فراهم شده است. چون این نخستین باری است که در کشور خودم از من دعوت شده است در بارهٔ روانشناسی صحبت کنم، وظیفهٔ خود می‌دانم حقشناسی و سپاسگزاری خود را نسبت به‌مردی که به‌گمان بسیاری بزرگترین مرد زنده در این رشته است، ابراز دارم. او پروفسور «سر سیریل برت»[۲] استاد دانشگاه لندن است. به‌قول مرحوم «سر گادفری-تامسن»[۳] مرد بزرگ دیگری از کشور رقیب انگلستان یعنی اسکاتلند: «کار هیچکس به‌اندازهٔ کار سیریل برت، برای اینکه روانشناسی را برپایهٔ علمی قرار دهد، ارزش نداشته است». به‌عنوان رهبر و معلم و دوست و پدری شفیق و مهربان در همهٔ موارد و مواقع، «برت» حق بزرگی به‌گردن من دارد و سپاسگزاری از او در اینجا و در نوشته‌های خودم کاری کوچك است که در راه ادای دینی بزرگ می‌توانم کرد. نسبت به‌پروفسور «ج. ك. فلوگل»[۴] که مرگ نابهنگام او ضایعهٔ بزرگی برای علم روانشناسی و روانکاوی[۵] هردو بود نیز دین من سخت سنگین است. اطلاع خود را از روانکاوی و علاقهٔ خود را بدان و همچنین آشنایی خود را با بکاربردن

۱. ترجمهٔ سخنرانی مؤلف است که به‌دعوت انجمن فرهنگی ایران و انگلستان در تالار آن انجمن ایراد شده است.

2. Sir Cyril Burt 3. Sir Godfrey Thomson 4. J. C. Flugel

۵. از نویسندهٔ ارجمند جناب آقای ابراهیم خواجه نوری متشکرم که این اصطلاح خوب فارسی را برای پسیکانالیز به‌من آموختند.

روانشناسی در حل مسائل اجتماعی به او مدیونم. «فلوگل» ازبزرگترین کسانی بود که در نزدیک‌کردن روانشناسی و روانکاوی‌کوشش کرده‌اند. «مك‌دوگال» معروف استاد دانشگاه لندن واکسفورد و عاقبت هاروارد امریکا، در کتاب معروف خود به‌نام روانشناسی اجتماعی و روانکاوی[1] «فلوگل» را به‌عنوان بهترین‌سفیر بین دوعلم و خوش‌بیان‌ترین نویسنده در روانکاوی ذکر می‌کند.

موضوع صحبت من خدمت روانشناسی به‌حل مسائل اجتماعی است. عقیدهٔ من‌آن است‌که برای از نوساختن و خردمندانه اداره‌کردن اجتماع، روانشناسی می‌تواند رهبر بصیری باشد و امیدوارم دراین وقت‌کوتاه‌بتوانم آنچه را در ذهن دارم تا حدی بیان‌کنم. اما بی‌دغدغهٔ خاطر نیستم، مبادا بیان قاصر وکوتاه من مسائلی راکه بسیار پیچیده و مشکل است پرساده و آسان جلوه دهد.

اجازه می‌خواهم درآغازکلام بگویم روانشناسی چیست، چه در ذهن بسیارکسان، روانشناسی، روان‌پزشکی، روانکاوی و روان درمانی‌گاه به‌هم آمیخته می‌شوند و مخلوطی پدید می‌آید کـه در نظرآنها چیزی می‌شود مهجور ودور از زندگی وتفننی از قبیل‌کف‌بینی و امثال‌آن. حتی دربعضی دانشگاهها هنوز این رشتهٔ علم جـای معینی ندارد، گاه آنرا جزء ادبیات می‌شمارند و گاه بـا فلسفهٔ ارسطوئی یکجا درس می‌دهند. اما روانشناسی چنانکه امـروز در مراکز پیشرفتهٔ علمی جهان تدریس می‌شود علمی است صرفاً تجربی و یکی ازشعب علوم طبیعی است و نیز به‌اعتبار نظرگاهی‌که انتخاب می‌کند و مسائلی‌که به‌آن می‌پردازد، به‌علوم اجتماعی نیز مربوط می‌شود. به‌هرحال مطلقاً جزء نوشته‌های زیبای خیالی یاخیالبافی غیرزیبای فلسفی محسوب نمی‌شود. در تعریف روانشناسی در اواخـر قرن نوزدهم گفته بودند «علم به‌حالات هشیاری». امـا این تعریف پس از آمدن فروید و انقلابی که او در تصور مـا از نفس ایجاد کرد، ناقص است. چه امروز می‌دانیم قسمت اعظم نفسانیات ماباآنکه وجود مسلم‌دارند هشیار[2] نیستند.

1. McDougall, William: Psychoanalysis and Social Psychology

۲. لغت هشیاری را برای Consciousness و هشیار را برای Conscious و ناهشیار را برای Unconsceous (به‌صورت صفت و اسم هردو) استعمال می‌کنم چون در زبان فرانسه Conscience را برای Consciousness و Conscience انگلیسی هردواستعمال می‌کنند، برخی از نویسندگان ما هم «وجدان» را به‌هردو معنی روانشناسی و اخلاقی بکار برده‌اند. اصطلاحاتی‌که ذکر شد به‌نظر من مرجح است.

تعریف «واتسن»[۱] امریکایی هم به‌صورت «علم کردار» قبولیت عام نیافت چه همهٔ نفسانیات ما از مقولهٔ «کردار» نیست و تعریف او میدان تحقیق روانشناسی را محدود می‌کند و بعضی از مهمترین موضوعات را خارج از بحث قرار می‌دهد. تعریف کوتاه «سیریل برت» به‌نظر من بهترین تعریفی است که شده است و آن چنین است: «علم استقرایی حیات نفسانی».[۲] باید توجه کرد که روش این علم استقراء است یعنی مشاهدهٔ جزئیات و درك قوانین کلی از آنها و از این لحاظ با علوم طبیعی همروش است وروش آن با هندسه وسایر شعب ریاضی که درآنجا قیاس و بر گشتن از کلی به‌جزئی بکار می‌رود، اختلاف دارد. با آنکه از زمان ارسطو تا کنون کمتر حکیمی بوده است که به‌بحث از نفس نپرداخته باشد، از زمان ارسطو تا قرن نوزدهم چیز تازهٔ مهمی بر آنچه ارسطو گفته بود، در این رشتهٔ دانش، افزوده نشد. پیداشدن مکتب تجربی درآلمان در اواخر قرن نوزدهم و کوشش علمای انگلستان ازقبیل «گالتون»، «کارل پیرسن»، «مکدوگال»، «اسپیرمن»،[۳] و بیش از همه «سیریل برت»، علم روانشناسی را صاحب تکنیك تجربی مجهز ووسایل آماری دقیقی کرد و موجب پیشرفتهای سریع آن شد. فرانسویان و امریکاییان نیز به‌پیشرفت علم تجربی جدید کمکهای گرانبها کرده‌اند و امروز در همهٔ دانشگاههای معتبر جهان به‌صورت علمی تجربی و دقیق برقرار شده است.

اولین فایدهٔ بزرگ روانشناسی نصیب تربیت شد واین رشته‌ای است که مسلماً روانشناسی بدان خدمات شایان کرده است. اما قبل از اینکه از خدمات روانشناسی به‌تربیت بحث کنم، مختصراً نظری به‌سایر مسائل اجتماعی که درآن‌رشته‌ها نیز روانشناسی به‌خدمت قیام کرده‌است، می‌اندازم.

وقتی به‌مسائل و ابتلائات جامعهٔ بشری بـه‌طورکلی بنگریم متوجه می‌شویم که جنگ بزرگترین و مهیب‌ترین این ابتلائات است وبلایی است که بیش از بلایای دیگر موجب اتلاف سرمایهٔ مادی و انسانی می‌گردد. آیاروانشناسی می‌تواند برای جلوگیری ازجنگ کمکی کند؟ من با«جولیان‌ـ هاکسلی»[۳] همعقیده‌ام آنجا که می‌گوید: «چون جنگ درذهن آدمی به‌وجود

1. The inductive science of mental life J. B. Watson
2. Spearman, McDougall, Karl Pearson, Francis Galton
۳. Julian Huxley دانشمند طبیعیدان و نویسنده و حکیم معروف معاصر انگلستان برادر Aldous Huxley نویسندهٔ معروف و نوادهٔ T. H. Huxley عالم بزرگ قرن نوزدهم انگلستان که دوست و همکار داروین بود. هاکسلی در دورهٔ اول یونسکو (کمیسیون فرهنگی و علمی و ادبی ملل متفق) سمت مدیریت‌کل را دارا بود.

می‌آید، در ذهن آدمی است که می‌توان از آن جلوگیری کرد». من افتخار آنرا داشتم که دراولین کنفرانس یونسکو عضو «کمیتهٔ علوم اجتماعی» باشم. این کمیته طرحی برای «تحقیقات روانشناسی درعلل برخوردهای اجتماعی» تهیه کرد. هاکسلی خودش عضوفعال و رهبر این کمیته بود. از آن تاریخ تاکنون کارهای پرارزشی دراین‌زمینه‌ازطرف متخصصانی مانند «کلاین برگ»[1] و «کنتریل»[2] و دانشمندان دیگر شده است اما هنوز زود است که برای این مسألهٔ فوق‌العاده مهم وبزرگ راه حل مسلمی بخواهیم.

مسأله‌ای که البته کوچکتر است و بامسألهٔ جنگ نیز ارتباط نزدیك دارد اختلافات بین اجتماعات یا داخل اجتماعات است. غرض و عصبیت و کینه‌توزی نسبت به‌ملل خارجی یانسبت به‌اقلیتهای داخل درهمان‌سرحدات سیاسی یا نسبت به‌فرقه‌اهای دینی و سیاسی دیگر وعوامل نهانی وناهشیاری که در این‌کینه‌ها و نفرت‌ها مؤثر است از لحاظ علمی قابل مطالعه است و از لحاظ علمی می‌تواند به‌صلح و خوشی اجتماع و بازکردن راه برای جلوگیری از جنگ‌کمك شایان کند. مسألهٔ غرض وعصبیت نسبت به‌سیاهان امریکا یا نسبت به‌یهودیان به‌تفصیل از طرف روانشناسان همهٔ ملل و مخصوصاً امریکاکه در آنجا این مسأله مشکل اجتماعی مهمی ایجادکرده است، مورد تحقیق دقیق قرار گرفته است. اصولاً مسألهٔ اصرار در قطعیت عقیده، خود قابل مطالعهٔ دقیق روانشناسی است و اتفاقاً از مسائلی است که درآن کار زیادی نشده است. بیست و چند سال پیش دانشمند انگلیسی «تولس»[3] خواست ببیند چرا کسان در عقیدهٔ مذهبی خود قطعیت بیشتری از سایر مطالب دارند و نتیجهٔ بسیار جالبی به‌دست‌آورد. ده سال پیش به‌اشاره و راهنمایی «سیریل برت» من تحقیق «تولس» را به‌صورت وسیعتری در لندن دنبال‌کردم و عقاید سیاسی را همراه عقاید دینی مورد مطالعه قرار دادم. تولس یافته بودکه درامور دینی مردم به‌هرچه معتقدند با قطع و یقین معتقدند. من همین امر را در مورد عقاید سیاسی یافتم. نتیجهٔ این دو تحقیق این بودکه وقتی اعتقادی با منافع اساسی ومحرکهای ناهشیار ماارتباط دارد، درآن زمینه نفوذ عقل ومنطق بسیار ضعیف است[4].

1. Klineberg 2. Cantril 3. R. H. Thouless

۴. نتیجهٔ این تحقیق در مقالهٔ ذیل در مجلهٔ روانشناسی انگلستان به‌تفصیل آمده است:
SANAI, M.: «AN Empirical Study of Political, Religious and Social Attitudes», **British Journal of Psychology, Statistical Section.** 1952. 5. 81-92.

آیا آشنائی با محرکهای نهانی ناهشیار، یعنی هشیار کردن ناهشیاری به‌وسیلهٔ روانکاوی (پسیکانالیز) می‌تواند تعادل بیشتری در شخصیت ما ایجاد کند و در نتیجه به کینه‌توزی‌ها و عصبیت‌های نامعقول خاتمه دهد؟ به‌نظر من روانکاوی مسلماً می‌تواند چنین کند و این بزرگترین خدمت درمانی و اجتماعی روانکاوی است اما متأسفانه راه عملی روانکاوی برای همه هنوز یافت نشده و باید امیدداشت بهداشت روانی روزی موارد احتیاج به‌درمان روانی را کمتر کند.

در مورد کم کردن کینه و غرض نسبت به‌ملتهای بیگانه، به‌فرقه‌ها جز فرقهٔ خود به‌سایر دسته‌ها واقلیت‌ها، البته خوب است که پیشوایان دین و اخلاق مردم را تشویق وترغیب کنند اما کافی نیست. لازم است با روش علمی درآن تحقیق کنیم وراه‌بر انداختن آنرا بیابیم‌ونشان دهیم. «برتراندراسل» می‌گوید: «زندگی خوب‌آن زندگی است که از محبت و دانش‌آمیخته باشد و یکی بدون دیگری بی‌ثمر است.» دین و اخلاق می‌توانند شوق محبت نسبت به‌دیگران را درما برانگیزند، اما تنها دانش و دانش دقیق است که می‌تواند راه درست محبت‌کردن و سودمند واقع شدن نسبت به‌دیگران را پیش‌پای ما قرار دهد.

چهار سال پیش سردبیر «مجلهٔ بین‌المللی پسیکانالیز» کتابی برای من فرستادکه درخصوص‌آن بحث انتقادی بنویسم. این‌کتاب شرح تحقیقات دقیق علمی بودکه در هندوستان انجام‌گرفته بود تا علل اختلافات بین‌فرق وگروه‌ها را (که درآن‌کشور فراوان است) کشف کند. «نهرو» نخست‌وزیر دانشمند ودوربین وکاردان هندوستان ازیونسکوخواسته بودکه یك‌متخصص روانشناسی اجتماعی به‌هندوستان بفرستد تا با علمای اجتماعی آن‌کشور همکاری کند و تحقیق دقیق و وسیعی در این باب پیش‌گیرند. یونسکو پرفسور «گاردنر مرفی»[1] امریکایی‌را به‌این مهم منصوب‌کرد. کتاب او به‌نام «در ذهن‌آدمیان»[2] مختصر تحقیقاتی است‌که او به‌کمك علمای روانشناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و مردم‌شناسی هندوستان در این باب کرده است و نمونهٔ تحقیق دقیق اجتماعی است. از آنچه در این باب یافته‌اند فرصت صحبت در این مجلس را ندارم ولی خواندن آن به‌خصوص برای ما بسیار سودمند است. در آخر کتاب نویسنده فصل مفصلی هم راجع به‌بهترین طرزی‌که امریکا می‌تواند به‌هندوستان کمك کندآورده است‌که هم برای کمك

1. Gardner Murphy 2. In The Minds of Men

کنندگان امریکایی راهنمای خوبی است و هم برای کمک‌گیرندگان دیگر.

تحقیقات روانشناسان درخصوص اختلافات بین افراد نژادها و ملیت‌های مختلف از لحاظ هوش و استعدادهای ذهنی دیگر، به‌روشن‌کردن ذهن ما در این باب و بیرون‌کردن خیالات خرافی و شکستن سدهای نادانی و غرض و عصبیت، خدمت شایان کرده است. دیده می‌شود که این مسأله هم با مسألهٔ کلی جنگ که درآغاز کلام ازآن یادکردم، مرتبط می‌شود. نظریه‌های برتری یک نژاد برنژاد دیگر چنانکه تحقیقات دقیق روانشناسان نشان داده است جز اوهام و خیالات نیست.

این دانشمندان یافته‌اند که بین نژادهای مختلف از لحاظ هوش و استعدادهای دیگر اختلافی نیست. پس اختلافی کـه بین درجهٔ تمدن ملتها مشهود است صرفاً به‌علت اختلاف محیط است. بیش از همه‌کس در این‌باب پروفسور «کلاین برگ»[1] استاد دانشگاه کلمبیا تحقیق کرده و او بین بچه‌های سیاه وسفید امریکایی و بین بچه‌های ملیت‌های مختلف در امریکا فرقی نیافته است و همین آزمایش را در اروپا نیز تکرارکرده وبهمان نتیجه رسیده‌است. متأسفانه به‌مصداق «فروماندآواز نای از دهل»، سخنان آرام دانشمندان را نعرهٔ دیوانه‌ای مانند «هیتلر» خـاموش می‌کند وعلت این سرنـوشت حزین بشرآن‌است که دانشمندحاکم نیست وحاکم دانشمندنیست. نظریه‌های تفوق نژادی استدلال به‌ظاهر عقلانی و فریبنده‌ای است کـه افراد، گروهها و ملل، برای مجازکردن تعدی وتعرض‌خود بردیگران ساخته وپرداخته‌اند و هیچ اساسی جزخودپرستی وتعرض به‌حق دیگران ندارند. مثلاً «گراهام والاس»[2] در کتاب طبیعت آدمی در سیاست می‌نویسد: «همین که اعضای طبقهٔ حاکمهٔ ما ازکانال سوئز می‌گذرند اصول اخلاقی خود را پشت سر می‌گذارند و اشخاص تازه‌ای می‌شوند.» پیداست رویهٔ این اشخاص نسبت به‌مستعمرات صرفاً معلول میل نهانی‌آنهاست‌که به‌استعمـار ادامه دهند و برای اینکه وجدانشان راحت باشد، بدون آنکـه خود متوجه باشند. عقل آنها معتقد می‌شودکه ملل‌مستعمره ازلحاظ هوش واستعداد ازآنهاپایین‌ترند و به «راهنمایی» آنها احتیاج دارند. بدین ترتیب حس برتـری نژادی پیدا می‌شود. روانکاوی بیش از هـر قسمت دیگر روانشناسی قدرت آن را

1. Otto Klineberg

۲. Graham Wallas : Human Nature in Politics : از بزرگترین دانشمندان سیاسی انگلستان در قرن بیستم بود و در مدرسهٔ اقتصاد لندن معلم بود و هرلدلسکی جانشین او درآن مدرسه شد.

داردکه ریشه‌های این نوع افکار بی‌پایه و باطـل ولی به‌ظاهر معقول را به‌ما نشان دهد.

میدان دیگری که درآن از روانشناسی استفاده‌های شایان شده است در شناختن مجرمان و جنایتکاران، بخصوص مجرمان کودك و جوان است. شاید به‌یاد داشته باشید که «ویکتورهوگو» درکتاب بینوایان وقتی وصف می‌کندکه «ژان‌والژان» چگونه گرفتـار زندان شد و نشان می‌دهد که آن بیچاره چون برای سد جوع خانوادهٔ خود ناچار شد قـرص نانی از دکان نانوا بدزدد، دادگاه عدالت او را به‌جرم ورود غیرقانونی بـه‌ملك غیر و سرقت شبانه وتخریب به‌چندین سال زندان محکوم کرد، «هوگو» به‌دستگاه عدالت ناقصی مانندآن‌دشنام می‌دهد ومی گوید محکوم کردن‌آن‌مرد«جنایتی بودکه اجتماع برفرد روا داشته بود.» بسیاری از روانشناسان ویا مردم عادی تیزبین و با انصاف دیگر وقتی تصمیم‌های «فرشتهٔ چشم بستهٔعدالت» را درمورد گناهکاران وقربانیهای اجتماع می‌بینند، هم اعتقادشان ازفرشته سلب می‌شود و هم از عدالت. تادوقرن پیش حتی درممالك متمدن‌اروپایی رسم چنان بودکه دیوانگان ومجانین‌را درغل وزنجیر به‌زندان می‌افکندند وگاهی آنها را شلاق می‌زدند تا شیاطینی که در آنهـا خانه‌کرده و سلامت عقل‌آنها را ربوده‌اند، رمیده شوند!

امـا امروز می‌دانیم دیوانگان هم مثل مسلولان بیمارانی هستندکه تنبیه و حتی سرزنش آنها، دور از عقل و انصاف است. در مورد بیماری دوکار بایدکرد، اول آنکه به‌کمك بهداشت باید از وقـوع آن جلوگیری کرد و دوم وقتی بیماری به‌کسی روی‌کرد باید فوراً به‌معالجهٔ‌آن برخاست. هردوی این وظایف به‌عهدهٔ اجتماع است و نباید به‌هیچ‌وجه ارتباطی بـا فقر یا توانگری افراد داشته باشد. متمدن‌ترین ممالك امروز، جلوگیری و دفع بیماری‌را مثل حفظ امنیت وساختن پل از وظایف مسلم دولت واجتماع تشخیص داده‌اند. اما وضع مجرمان هنوز در بسیاری ازکشورها همان است که وضع دیوانگان در دو قرن پیش از این بود. در اثـر تحقیقات علمایی مثل «سیریل برت» در انگلستان و «هیلی»[1] و دیگران در امریکا ، امروز مسلم شده است که ارتکاب جرم علل مشخص ارثی، از قبیـل‌کم‌هوشی، طغیان احساسات و عدم تعادل عاطفی و عقلی و علل اجتماعی واقتصادی از قبیل فقر و نادانی و مهمتر ازهمه بدی محیط خانوادگی دارد. آیا باید

1. William Healy

فردی را چون وضع خانوادگی و بی‌مهری پدر و مادرش او را مجرم کرده است، تنبیه کرد یا باید برعکس محبت وعـاطفه وانسانیتی که کم دیده است به‌او داد ؟ در اثر تحقیقات روانشناسان و جامعه شناسانی که در شخصیت مجرمان کار کرده‌اند امروز در ممالك پیشرفته، جرم را هم نوعـی بیماری به‌شمار می‌آورند به‌صورتی‌که در اغلب کشورهای متمدن جهان مجـازات اعدام را منسوخ کرده و زندانها را بیشتر بـه‌صورت بیمارستان یا مدرسه درآورده وبخصوص برای معالجهٔ جوانان مجرم وجلوگیری ازمجرم شدن جوانانی‌که در معرض این خطرند اقدامات فراوان‌کرده‌اند. باید این جملهٔ پیش پا افتاده را دراین مورد تکرارکنم‌که «آن‌کس‌که مدرسه‌ای باز می‌کند زندانی را می‌بندد ». باید با توسعهٔ وسائل تربیتی و بویژه باایجاد کلینیک‌ـ های راهنمایی‌کودکان وجوانان اشکالات عاطفی واجتماعی‌کودکان‌وجوانان را حل‌کرد تابتوانیم بجای افراد منحرف ومجرم افراد نیکبخت وسودمندی برای اجتماع تربیت‌کنیم. درراه این‌مهم هرچه سرمایه صرف‌کنیم، باحساب دقیق تجاری، سود فراوان خواهیم برد.

باید از خدمات روانشناسی به‌فلسفهٔ حکومت وتشکیلات سیاسی نیز مختصری بگوئیم. اززمان «افلاطون» تا روزگار ما حکما دربارهٔ تشکیلات دولت و بهترین نوع حکومت گفت وگوها کرده‌اند. اما درهمهٔ موارد نوع حکومت مطلوبی‌که پیشنهادکرده‌اند همیشه مبتنی بوده است برتصوری که از طبیعت انسان و خواص و استعدادهای نفسانی او داشته‌اند. حقیقت هم آن است‌که تشکیلات اجتماع و حکومت زادهٔ نفس انسانی است و بـرای شناختن این تشکیلات ورفع نقایص‌آن نخست باید نفس انسانی را شناخت. اما درمیان فلاسفه تصورات مختلفی ازنفس انسانی می‌بینیم. مثلاً می‌بینیم « ارسطو » انسان را ذاتاً حیوانی عاقل و اجتماعی می‌داند. «سنت‌توماس» طبیعت آدمی را خطاکار و بازیچهٔ دست‌گناه می‌شمارد این است که رهبری خداوند را پیوسته لازم می‌داند. «هابس» حکیم انگلیسی محرکهای اساسی آدمی را مهر وکین وخواص اصلی اورا خودپسندی وخودخواهی‌می‌شمارد و دستگاه حکومت او بر این فرض مبتنی است. « پیروان سود » وکسانی که سودخواهی را محرك اصلی بشرمی‌شمارند دستگاه حکومتی متناسب با طبیعت بشر چنان‌که خود پنداشته‌اند، پیشنهاد می‌کنند. وقتی به «گراهام‌ـ والاس» دانشمند قرن بیستم انگلیس می‌رسیم می‌بینیم او غرایز را محرك اصلی و اساسی بشر می‌بیند و بشر را در عمق وجـود حیوان غیر عاقل می‌خواند. پیداست‌که‌اساس حکومت صحیح را وقتی می‌توان استوارکردکه

علم روانشناسی تجربی راجع به‌طبیعت آدمی اطلاعات کاملتری از آنچه داریم به‌ما بدهد و به‌خیالبافیهای فلاسفه در خصوص طبیعت آدمی خاتمه دهد.

اگر سیاست‌را به‌مسائل جزئی‌تر تجزیه کنیم می‌بینیم یکی‌از مهمترین اینها مسألهٔ مالکیت است. آیا مالکیت صرفاً در اثـر تشکیلات اجتماعی بخصوص‌که باآن‌آشنا هستیم به‌وجودآمده است یاحس تملك ذاتی وغریزی بشر است؟ در این خصوص بحث‌های فراوان شده است امـا پیداست‌که با بحث به‌حل مسأله نمی‌توان رسید. باید روانشناسی تجربـی اطلاعات دقیق فراوانتری ازآنچه داریم به‌ما دهد تا راه حل قطعی این مشکل به‌دست‌آید. کسانی‌که بخواهند نتیجهٔ‌آنچه روانشناسی در این خصوص پیداکـرده است ببینند می‌توانند به‌کتاب بسیـار جامع «ارنست بیگل‌هول» روانشناس نیوزلاندی به‌اسم «مالکیت»[۱] رجـوع کنند. «بیگل‌هول» در این کتاب آنچه دانشمندان کودك‌شناس ودانشمندان مردم‌شناس تاکنون درباب‌مالکیت یافته‌اند جمع‌آوری کرده و نیز راه را برای تحقیقات بیشترنشان داده است.

مسألهٔ دیگری‌که در سیاست اهمیت خاص دارد این است‌که‌آیا‌کسانی که در امر سیاست رادیکـال و سرکش هستند در سایر امور اجتماعی نیز چنینند یانه، مثلاً اگرکسی معتقد بود باید تشکیلات سیاسی کنونی‌کشوری تغییر یابدآیا راجع به‌سازمانهای دینی و عقاید اجتماعی نیز همچنان سرکش و طاغی است یا طغیان و سرکشی او فقط در دسته‌ای از این امور محسوس است. به‌اصطلاح فنی روانشناسی‌آیا همان قسم‌که عامل کلی هوش موجود است یك‌عامل‌کلی رادیکالیزم وطغیان نیز وجود داردکه باتجربه ومحاسبات دقیق بتوان آن را ثابت‌کرد. وقتـی در دانشگاه لندن با «هرلدلسکی» و «سیریل‌برت» کار می‌کردم به‌تشویق و راهنمایی آنهـا، این مسأله را مورد تحقیق و تجربه قرار دادم. نتیجه‌ای‌که بدست‌آمد این بود[۲]: همانطور کـه

۱. E. Beaglehole: Property

۲. بحث مفصل و فنی این قسمت در مجلهٔ «روانشناسی اجتماعی امریکا» درسال ۱۹۵۱ با مشخصات ذیل منتشر شده است:

SANAI, M., «An Exprimental Study of Social Attitudes», **Journal of Social Psychology, 1951, 34, 264.**

و قسمت دیگر آن در مجلهٔ بین‌المللی «عقاید وافکار» چاپ مکریك با مشخصات ذیل به‌چاپ رسید:

SANAI, M. , «An Experimental Study of Politico - Economic Attitudes» **International Journal of Opinion and Attitude Research, 1950, 4, 563-577.**

عامل کلی و اساسی هوش موجود است (چنان‌که اسپیرمن وسیریل برت نشان داده‌اند) همانطور نیز عـامل کلی رادیکالیزم ـ کنسرواتیزم وجود دارد. مسألهٔ دیگری که با این مسأله ارتباط داشت این بود که آیا شخصیت کسانی که رادیکالیزم در آنها قوی است با شخصیت کسان دیگر فـرق دارد یا نه. این موضوع به‌مسألهٔ وسیع تیپولوژی یعنـی کشف طبقات مختلف شخصیت آدمی مربوط می‌شود. مختصراً می‌توان گفت که درشخصیت این دسته افراد با دیگران نیز فرقهائی یافته شد.۱

مسألهٔ دیگری که به‌سیاست و شاید سیاست امروز ما نامربوط نیست این است که آیا بین زن و مرد از لحاظ هوش و استعدادهای عقلی اختلافی وجود دارد یانه؟ بدیهی است اختلافات بدنی وعاطفی ازاین لحاظ نمی‌تواند در مقابل قانون مرجح مرد برزن باشد ولی اگر زن واقعاً از لحاظ عقلی، چنان‌که بسیاری از نـویسندگان ما نوشته‌اند و بسیـاری از مقننان جهان معتقد بودند، ناقص باشد در آن صورت نمی‌توان‌او را همسر و همـردیف مرد محسوب داشت. تحقیقاتی که روانشناسان همهٔ ملل در این باب کرده‌اند جای شبهه‌ای باقی نگذاشته است که از لحاظ هوش و سایـر استعدادهای ذهنی هیچ اختلافی بین مرد و زن موجود نیست۲. عقب‌ماندگی زنها در امور علمی و فرهنگی از مـردان به‌هیچ‌وجه ناشی از نقص آنهـا از لحاظ هوش و استعداد نیست و علل دیگر دارد. در ایـن موضوع چون سابقاً به‌تفصیل گفتگو کرده‌ام ، اینجا به‌اختصـار سخن می‌گویم. شاید بد نباشد که این نکته را تذکر دهم‌که در طی تاریخ دیده می‌شود‌که اخلاق و آداب طبقهٔ حاکمهٔ هراجتماع آداب عمومی آن اجتماع می‌شود. مرد نیز به‌علل بیولوژیك آزادی وقدرتش در تحمیل نفوذ خود بر زن بیشتر بوده است و بنابراین مرد طبقهٔ‌حاکم شده است و برای این‌که بدون حس‌جرم به‌حاکمیت خود ادامه دهد، دلایل عقلانی (که در عمق غیر عقلانی است) برتفوق خود تراشیده است. بهرحال علم جدید اختلافی بیـن مرد و زن از لحاظ استعدادهای عقلانی نشان نمی‌دهد.

۱. تفصیل فنی این تحقیق درمجلهٔ «روانشناسی اجتماعی‌امریکا» بامشخصات ذیل به‌چاپ‌رسیده:
SANAI, M. , «The Relation Between Social Attitudes and Characteristics of Personality,» **Journal of Social Psychology** 1952,36,3-13.

۲. تحقیقاتی که سازمان سنجش و هدایت نیروی انسانی (سهنا) دراین باب کرده است نتایج تحقیقات دانشمندان اروپا و امریکا را تأییدکرده و نشان داده است‌که بین زن و مرد از لحاظ هوش اختلافی نیست.

درآغاز گفتم که سودمندی روانشناسی نخست بـرای تربیت مشهود گشت. نخستین آزمایشگاه روانشناسی برای اندازه‌گیری استعدادهای ذهنی در سال ۱۸۸۴ توسط «فرانسیس گالتن»۱ درلندن تأسیس شد واین آزمایشگاه بعداً در «یونیورسیتی کالج»۲ برقرار شد. در یونیورسیتی کالج، اوراق رنگی اعلانهای «گالتن» را دیده‌ام که چنین اعلام داشته است:

«این آزمایشگاه برای اندازه‌گیری استعدادهای آدمی ایجادشده‌است... حق‌الزحمه برای هراندازه‌گیری در صورتی کـه شخص عضو کالج باشد سه‌پنس (معادل سه‌ریال ما) و در صورتی که نباشد چهارپنس است».

«گالتن» کسان را تشویق می‌کـرد که کودکان خود را به‌آزمایشگاه بیاورند. در یکی از اوراقش از پـدر و مادران خواسته بود، در نظر گیرند «آیا ارزش خواهد داشت کمتـر از یك شلینگ (یك تومان ما) بپردازند و کودك خود راآزمایش کنند... بدان منظور که از استعدادهای اوآگاه شوند یا اگر نقصی در استعدادهای او هست به‌موقع از آن خبر گیرند و درصدد چاره برآیند». «کارل پیرسن»، وپس ازاو «مك‌دوگال»، «برت» و«اسپیرمن» که همه درلندن کار می‌کردند به‌زودی‌وسائل دقیق برای‌یافتن وحساب‌کردن استعدادهای‌آدمی ساختند وپرداختند.

«بینه» که اصول عقاید خود را از «گالتن»گرفت آزمایشهای هوش را در فرانسه شروع کرد و روانشناسان امریکایی به‌آن کار ادامه دادند. در جنگ بین‌المللی اول چنان‌آزمایشهای هوش برقرار شده بود که قشون‌امریکا آن را رسماً در انتخاب اشخاص بـرای کارهای معین، ایـن آزمایشها را بکار برد.

امروزآزمایشهای هوش و استعدادها قبولیت عام یافته است. نه‌تنها در تربیت بلکه در انتخاب اشخاص برای مشاغل وراهنمایی حرفه‌ای ودر صنعت موارد استعمال فراوان یافته و خدمات بسیارگرانبها انجام می‌دهد.

به‌وسیلهٔ این آزمایشها ما به‌اختلافات بین افراد پی‌برده‌ایم. به‌وسیلهٔ این تستها پی‌برده‌ایم که «جولیان‌هاکسلی» راست می‌گوید که «بین دوفرد آدمی اختلاف بیش ازآن هست‌که بین یك فرد آدمی و یك میمون» و ایـن اختلافات تنها در اثر محیط تربیتی نیست بلکه تا حد زیادی ذاتی و بلکه

۱. اشتبـاه مشهـور بسیاری از روانشناسان این است‌که تصور کرده‌اند مختـرع تستهـای روانشناسی بینه (Binet) فرانسوی بود و حال‌آنکه مقدمات این‌کار را تقریباً بیست‌سال پیش از اوگالتن درلندن شروع‌کرده بود.

2. Uniuersity College London

ارثی است. دکتر «جانسن» ادیب محترم انگلستان در قرن هجدهم گفته است: «کودنی معمولاً نتیجهٔ لجبازیست و باید از فشار برکودک کم نکرد تا لجبازی و اهمال او را معالجه کرد. معلم من، ای‌آقا، مرتباً مرا شلاق می‌زد. اگر این شلاق زدن نبود من به‌جایی نرسیده بودم». اکنون کمتر متخصص تربیتی می‌توان یافت که بتواند با دکتر «جانسن» هم‌عقیده باشد. ما امروز می‌دانیم که کودنی چیزی نیست که شلاق زدن یاتشویق وترغیب بتواند درآن مؤثر باشد. می‌دانیم که اگر عدهٔ زیادی‌را ازلحاظ استعدادهای عقلانی امتحان کنیم و نتیجه را رسم کنیم منحنی طبیعی[۱] بدست می‌آید. یعنی عدهٔ زیادی در وسط، و عدهٔ کمی در اطراف قرار خواهند داشت. مطابق تحقیقات وسیعی که «برت»[۲] کرده است، دوازده درصد شاگردان همهٔ مدارس شهرهای بزرگ انگلستان از لحاظ تربیتی عقب‌افتاده هستند.

راه عملی که این آزمایشها به‌ما نشان می‌دهند آن است که برای عده‌ای که از لحاظ استعداد عقب‌افتاده هستند باید مدارس مخصوص تأسیس کرد. بودن آنها در یک کلاس درس با دیگران، هم برای خودشان زیان‌آور است و هم برای دیگران. اما این تستها همچنان به‌ما نشان داده‌اند که گذشته از هوش، در سایر استعدادها نیز افراد با یکدیگر اختلاف‌های فاحش دارند. بنابراین داشتن یک‌برنامه برای همهٔ کودکان نشانهٔ عقب‌ماندگی فکری اولیای تربیت است. افرادآدمی آجر نیستند که بتوان همه را با یک‌قالب ساخت و در یک‌کوره پخت. حتی آجرپزان در انتخاب خاك و مناسب بودن آن برای منظوری که دارند بیش ازآن دقت می‌کنند که بعضی از دستگاههای تربیت، درمورد تربیت کودکان که مهمترین سرمایهٔ‌مادی ومعنوی‌هر کشوری را تشکیل می‌دهند.

خدمت روانشناسی به‌فن تدریس و مسائل مختلف تربیت، چندان‌زیاد است که بدون تردید امروز روانشناسی تربیتی مهمترین پایهٔ فن تربیت‌شده است. در ایران امروز باید تشخیص داد و باید اولیای امور را متوجه‌کرد که تربیت مهمترین مسألهٔ اجتماعی است وعلاج قطعی بسیاری ازدردهاست که گرفتار آنیم. درست است که عقب‌ماندگی ما در امر تربیت، و مثلاً

۱. منظور Normal Curve که به‌شکل زنگ است

۲. رجوع شود به:

Burt, Sir Cyril: Causes and Treatment of Backwardness

این‌کتاب که در آن تحقیقات فنی و مفصل برت در این موضوع مختصر شده است برای اشخاص غیر متخصص نوشته شده است.

کثرت عدهٔ بی‌سوادان گاه موجب یـأس و دلسردی است لیکن باید توجه کنیم که انگلستان نود سال پیش به‌همین دردگرفتار بود. نوشته‌اندکه در شهرهای بزرگ انگلستان در نودسال پیش، پنجاه درصدکودکان درکوچه‌ها به‌ولگردی مشغول بودند و وقتی نماینده‌ای قانون تعلیمات اجباری را به‌مجلس داد «گلدستون» نخست‌وزیرآن کشور به‌ملکه «ویکتوریا» گفت: با سوادکردن همهٔ افراد این‌کشور امری بکلی غیرممکن است. اما انگلستان برغیرممکن فایق‌آمد و امروز از پیشوایان علم و تربیت جهان است. در کشورهای نزدیك و دور از خودمان مثالهای بهتری می‌توانیم یافت که در مدتی کمتر ازاین برمسائلی به‌همان اندازه وخیم وبزرگ که مسائل‌اجتماعی ما، فائق‌آمده و نتایج درخشانی گرفته‌اند.

در ایجاد دستگاه نو و وسیع تربیتی جدید یا در اصلاح آنچه داریم مسلماً باید دانش راهنمای ما باشد ولی نمی‌توان گفت تا کنون چنین بوده است. وضع بخصوص اجتماع ایران، هدفها وآمال ملی خود و بیش ازهمه چیز استعداد افراد را در اصلاح دستگاه تربیت باید موردتوجه قرار دهیم. باید به‌کودکان بیش ازآجر احترام بگذاریم و از نظر دور نداریم که برای همه یکسان یك قبا نمی‌توان دوخت و یك تـربیت نمی‌توان داشت. جای خوشوقتی است که چنین‌است زیرا زندگی اجتماعی واقتصادی مابه‌استعداد‌های متنوع و در نتیجه به‌انواع مختلف تربیت احتیاج دارد.

میل داشتم دراین گفتار مختصری هم از انقلابی که روانشناسی جدید و بخصوص روانکاوی در شناختن امراض روحی و در معالجهٔ آنها ایجاد کرده است بگویم اما چون موضوع اهمیت خاص دارد و چون مقرر شده است ساعتی دیگر را به‌این مسألهٔ مهم تخصیص دهم و در این خصوص در فرصتی دیگر چیزی بگویم، از آن صحبتی نمی‌کنم و امیدوارم بیش از حد موجب ملال نشده باشم.

۱۴
زنان و حق رأی در انتخابات

اگر نیمی از ساکنان سرزمینی بخواهند نیم دیگر را از دخالت مشروع در امور خود وتعیین سرنوشت ومقدراتشان محروم کنند عملی مرتکب شده‌اند که ازلحاظ اخلاق رذیلت است از نظرگاه دین گناه است و درچشم قانون ـ اگر نابینا نباشد ـ جنایت است. برای افـراد داشتن حق رأی در انتخاب مجلس مقننه، داشتن حق دخالت مشروع در تعیین سرنوشت خود و حق شرکت در ادارهٔ مـال و مسکن و آزادی و حیات خویشتن است. این حق اولی و ابتدایی را قانون ازجنایتکاران سلب می‌کند. در مشروع بودن این نوع کیفر هم خود بحث هست. این حق را ازکودکان بدین علت‌که قدرت تشخیص آنان نارس است واز دیوانگان بدین علت‌که دچار پریشانی هوش و عقلند دریغ می‌دارند و به‌اغلب احتمال این رویه دور از عقل و انصاف نیست.

محروم‌کردن زنان ازحق رأی‌دادن معادل آن است‌که نیمی ازاجتماع نیم دیگر را از دخالت مشروع در امور زندگی خود محروم کند. گـرفتن این حق از زنان قراردادن آنان در ردیف جنایتکاران وکودکان و دیوانگان است. استدلال به‌ظاهرمنطقی کسانی‌که باحق رأی زنان مخالفند مبتنی‌براین فرض آشکار یا مخفی است‌که زنان در نارسایی فکر وپریشانی عقل بهتر از کـودکان و دیوانگان نیستند. اگر این فرض صحیح باشد حق با آنهاست. ولی این فرض صحیح‌نیست واستدلالهای مبتنی‌براین فرض بکلی‌باطل است.

فرض آنان این است‌که زنان موجودات نارس و یا ناقصند و واجد استعدادهای لازم برای دخالت درامورسیاسی واجتماعی نیستند. برای‌تحقیق در صحت وسقم این فرض باید آنرا به‌صورت این سؤال درآورد: آیا راست است‌که زنان در استعدادهای روانی لازم برای شرکت در امور سیاسی و اجتماعی از مردان کمترند؟

قبلاً باید دید کدام کس حق جواب دادن به این پرسش را دارد. از راه مقایسه می‌توان گفت اگر این مشکل پیش آید که آیا عدهٔ دنده‌های زن کمتر از مرد است یا نه، پیداست که برای حل این مشکل باید به دانشمند کالبدشناس رجوع کرد. دانشمند کالبدشناس است که بدن زن و مرد را می‌شکافد و می‌بیند و می‌شناسد و می‌تواند ساختمان بدن را به هر کس نشان دهد و جای تردید و شبهه و بحث باقی نگذارد. بدیهی است رجوع کردن به کتابهای ارسطو و ابن‌سینا یا دیوان خواجه‌حافظ برای این که از عدهٔ دنده‌های زن و مرد آگاه شویم کار صحیح نیست و رجوع کردن به علمای فقه و اصول و عروض و قافیه و علم رجال از آنهم ناصحیح‌تر است، زیرا کار آنها نیست. نظر آنها در این موضوع بیش از نظر یك عامی بی‌اطلاع ارزش ندارد.

همانطور برای حل این مشکل که آیا زن و مرد در هوش و قدرت تشخیص و تمیز و بطور کلی شناسایی خیر و شر با مردان همسرند و یا از آنان کمتر باید به عالم روانشناسی رجوع کرد. اوست که با روشهای تجربی علمی در این مورد تحقیق کرده است و نتایجی به‌دست آورده که جایی برای شبهه و ظن غالب و مغلوب بجانگذاشته است. جواب او مختصراً این است: زنان در هوش کلی که اساس استعدادهای ذهنی است و همچنین در قدرت تشخیص و تمیز و همچنین دیگر استعدادهایی که برای دخالت در اموراجتماعی و سیاسی لازم است ازمردان به‌هیچ وجه کمتر نیستند. برای تفصیل این جواب کسانی که دراین امر دچار تردید باشند می‌توانند به کتب مقدماتی روانشناسی علمی رجوع کنند. چند سال پیش مختصرتجربه‌های علمی را دراین مسأله و نتایجی راکه به‌دست آورده‌اند نویسنده به‌صورت مقاله‌ای انتشار داد. (اختلافات فطری زن و مرد مجلهٔ ایران امروز، خرداد ماه ۱۳۲۰)

عصرما عصرعلم است ـ پانصد سال قبل ازمیلاد مسیح بودکه معتقد بودند عالم از چهار عنصر ساخته شده است. در نظر علمائی که اتم را می‌شکنند عالم این ساختمان ساده را از دست داده است. هرچند در بعضی نقاط عالم هنوزاعتقاد دوهزار وپانصد سال پیش بجاست اما حقیقت این است که افلاك مثل پوست پیاز دورهم قرار ندارند و هر روز دوربین‌های عظیم جدید وجود میلیونها کره راکه تادیروز ازآن خبرنداشتیم به‌ما خبرمی‌دهند. ابطال تلگراف با ادلهٔ عقلیه و نقلیهٔ حکمت منشأ نشانهٔ این است که استدلال کننده چهارصد سال است به‌سرنوشت اصحاب کهف دچارشده است. خواندن قصه‌های کلیله و گلستان راجع به‌ناقص بودن زنان برای آشنایی بـه‌سبك نثرفارسی مفیدست ولی برای کسب اطلاعات علمی بدترین راه است.

اگر زنان از لحاظ استعدادهای روانی از مردان کمتر نیستند ـ و در این امر شبهه نیست ـ به‌چه جرم باید آنان را از حق رأی محروم کرد؟ خواهند گفت به‌علت این‌که زنان ما هنوز تربیت کافی ندیده و فکر و استعداد آن نضج و نمو لازم نیافته است. مگر مردان ما همه تربیت کافی یافته‌اند؟ مگر هشتاد درصد یا بیشتر جمعیت ما که بی‌سوادند تنها زنان هستند؟ درست است که اساس حکومت ملی کامل تعلیم و تربیت افراد است ولی حکومت ملی را به‌این بهانه که افراد تربیت کافی نیافته‌اند یك لحظه هم معطل و معوق نمی‌توان کرد. احتمال دارد حکومت ملی ناقص به‌حکومت ملی بهتر و کامل‌تر تبدیل شود ولی حکومت خودسرانهٔ یك یا چند تن غیرممکن است ما را به‌حکومت ملی کامل برساند.

اما بیم آن دارم که اعتقاد بسیاری از مخالفان بر منطق و استدلال، هر چند نادرست و غلط، مبتنی نباشد بلکه ناشی از خرافات و موهوماتی باشد که باشیر اندرون شده است و در بسیاری شئون دیگر زندگی فکر ما را در دورهٔ قرون تاریك تمدن بشری زندانی کرده است. قرنها مردان بر زنان حکومت مطلقه داشته‌اند. در ملل قدیم رسم معمول و مرسوم همین بوده است و آثار این رسم کهن در بعضی ادیان و قوانین آنها نیز بجا مانده است. اما بخشیدنی نیست اگر ملتی، که مجلس مقننه دارد و ادعای او این است که به‌اقتضای روز قانون وضع می‌کند و قوانین نامناسب با وضع روز را منسوخ می‌کند، اجازه دهد که آثار و بقایای تمدن دوهزار سال پیش فلان ملت یا فلان قبیله در قوانین موجود و مرسوم او به‌جا بماند.

ما برای این‌که نشان دهیم قوانین و محاکم ما همسر قوانین و محاکم دنیای متمدن است اصول محاکمات و قوانین جزایی اروپایی را اقتباس کردیم و به‌این دلیل توانستیم «کاپیتولاسیون» را که بر پیشانی‌ما لکه ننگی بود ملغی کنیم. برای این‌که تشکیلات جدید اقتصادی داشته باشیم بانك ملی را به موجب قانون به‌وجود آوردیم بدون این‌که توجه کنیم در فلان سرزمین هزاران سال پیش وجود بانك مشروع بود یا ممنوع. اما در آنچه مربوط به تسلط مرد بر زن است همچنان قواعد و عاداتی را حفظ کرده‌ایم که نه با انصاف خودمان پسندیده است و نه در جوامع بشری، که ادعای همسری با آنها را می‌کنیم، باعث سربلندی ما می‌تواند شد.

آنان که از راه دین با حق رأی زنان مخالفند روح و اصل دین را از قشر و ظواهر آن تشخیص نداده‌اند. قوانین و مقرراتی که حاکم بر روابط اجتماعی است طبیعةً باید تابع اوضاع زمان و مکان باشد و تغییر و تبدیل

لازمهٔ آن است. روح دین پایدار و بجاست و آنان که مقررات گذرنده و ناپایدار دین را اصل آن بشمار آوردند به‌اساس دین لطمه زده‌اند. در میان همهٔ ملل اسلام، اگر یك ملت باشدکه سنت او تعصب و قشرپرستی نبوده است آن ماییم. برای ملتی که متفکـر دینی او مولوی است، که عالیترین کاخ فکردینی بشری پرداختهٔ ذهن روشن اوست، سختگیری وتعصب خامی است‌ـ‌وتا چنین است کار خون‌آشامی است. رسم عرب بادیه‌نشین که دختران خود را زنده به‌گور می‌کرد و چندین زن را به‌اسارت یك مرد در می‌آورد نه‌رسم دنیای‌جدید است نه‌رسمی است شایستهٔ ایران وایرانی. جای تعارف ومجامله نیست. دراصلاحات اجتماعی وسیاسی اگر دیگران آهسته می‌روند سیصد سال است آهسته رفته‌انـد ماکه سیصد سال است در خواب گران مانده‌ایم باید بدویم و بجهیم وپروازکنیم. قافله منتظر ما نخواهد شد.

۱۵

ساعتی با فلیکس فرنکفورتر[1]

از استادم هرلدلسکی[2] آموخته بودم از تأسیسات اجتماعی کشورهای متحد امریکا به‌دو دستگاه با احترام بسیار بنگرم: یکی از این‌دو، مدرسهٔ حقوق دانشگاه هاروارد و دیگری «دیوان برین»[3] آن‌کشور است. ازاو شنیده‌بودم که مدرسهٔ حقوق هاروارد از عالیترین مراکز تربیتی جهان است. مدرسه‌ای است که به‌تربیت دکاندار ودلال قانون اشتغال ندارد بلکه متفکر اجتماعی، قانونگزار، رهبر اجتماع و حامی آزادی فرد و حقوق اساسی آدمی تربیت می‌کند. جایی است که در درجهٔ اول به‌شاگردان می‌آموزد حقوق فرد و آزادی او مقدسترین چیزهاست و از تجاوز به‌حقوق فرد وآزادی او و بی‌اعتنایی به‌قانون گناهی پلیدتر و زشتتر نیست وبه‌حق این عالیترین درسی است که به‌فرزندآدمی می‌توان داد.

ابداع دیوان «برین» شاید مهمترین خدمت‌امریکاییان به‌تمدن سیاسی و اجتماعی جهان باشد. دیوان «برین» آنان «دیوان‌کشور» چنان‌که ما می‌شناسیم نیست. هرچند عالیترین مرجع قضایی آن‌کشور است به‌مراتب بیش ازآن است. دستگاهی است‌که حافظ و مفسر قانون اساسی‌کشورهای متحد امریکا یعنی سازندهٔ راه سیر اجتماعی و سیاسی آن‌کشور است. دستگاهی است‌که می‌تواند به‌رئیس جمهور بگوید دستوری که صادرکرده است با روح قانون اساسی امریکا منطبق نیست وباید لغو شود. می‌تواند به‌کنگرهٔ‌کشورهای متحده (مجلس قانونگزاری) یامجالس قانونگزاری هریك از کشورهای عضو اتحادیه خبر دهد قانونی‌که گذرانده‌اند برخلاف قانون

1. Felix Frankfurter

۲. برای شرح حال و افکار لسکی می‌توان به‌رسالهٔ «هرلدلسکی ـ یادی از استاد» نوشتهٔ محمود صناعی از انتشارات سخن چاپ ۱۳۳۲ رجوع‌کرد.

3. Supreme Court

اساسی است و بی‌اعتبار است. می‌تواند با فتوایی تصمیم‌های عالیترین مقامات اجرایی یا قانونگزار را چنانکه نبود سازد. در منازعات میان افراد و میان کشورهای عضو اتحادیه و میان قوای عالی کشور برترین داور هم اوست و قدرت او فوق قدرتهای دیگرست. به‌قول یکی از قضات معروف دیوان برین «قانون اساسی امریکا آن است که قاضی دیوان برین بگوید چنان است». به‌عبارت دیگر دیوان برین امریکا مظهر قانونی اساسی آن کشور است یا چنان که یکی دیگر از قضات آن دیوان گفته است «مجلس مؤسسانی است که پیوسته در حال انعقاد است.» با در نظرگرفتن این نکته که در هیچ کشوری از جهان قانون اساسی تاآن درجه مطاع ومقدس نیست که درکشورهای متحد امریکا، احترامی که ملت امریکا به‌دیوان برین دارد آشکار می‌شود.

الکسیس دوتوکویل[1] دانشمند معروف فرانسوی که متجاوز ازصدسال پیش کتاب معروف خود را در بارهٔ دموکراسی امریکا نوشت وکتاب او همچنان یکی از بهترین تفسیرها در بارهٔ حکومت امریکاست، دربارهٔ دیوان برین آن کشور چنین می‌نویسد:

«وقتی تشکیلات دیوان برین و صلاحیت او را به‌دقت مطالعه کنیم می‌بینیم دستگاه قضایی بدین قدرت و عظمت هرگز درمیان هیچ ملتی وجود نداشته است. دیوان برین از همهٔ دادگاههایی که می‌شناسیم، هم به‌علت صلاحیتی که دارد وهم به‌علت دادخواهانی که به‌پیشگاهش می‌آیند مقتدرتر است... هیچ دولت اروپایی تاکنون نپذیرفته است که اختلافات قضائی از هر منبعی که ناشی شود یکباره به‌دادگاههای عادی واگذار شود... اما در امریکا این نظر به‌عمل گذاشته شده است و دیوان برین امریکا برترین دادگاه آن کشور است. درکشورهای اروپایی دادگاهها به‌دعاوی میان افراد رسیدگی می‌کنند اما دیوان برین امریکاکشورها را (منظورکشورهای عضو اتحادیهٔ امریکاست) به‌پیشگاه خود احضار می‌کند. وقتی منشی دیوان پیش می‌آید و اعلام می‌کند «اکنون دعوای کشور نیویورك علیه کشور اهایو مطرح است» غیر ممکن است که بیننده توجه نکند که این دادگاه از نوع دادگاههایی که تاکنون می‌شناخته است نیست. وقتی در نظر بگیریم یکی از این کشورها یك‌میلیون و دیگری دو میلیون جمعیت دارد (جمعیت این‌دو

[1] Alexis de Tocqueville, Democracy in America (ترجمه از فرانسه) Vintage Books, New York 1955 : آنچه نقل شده باحذف جملاتی ازصفحه‌های ۱۵۵-۱۵۷ این کتاب گرفته شده است.

کشور امروز هشت میلیون و پانزده میلیون است). از قدرت این هفت تن مردانی (عدهٔ قضات امروز نه‌نفر است) که یك فتوای آن عدهٔ عظیمی را خرسند یا دلشکسته می‌کند به‌شگفتی می‌افتیم.

«اگر رئیس جمهوری امریکاکه قدرت او محدود است خطاکند آسیب زیادی به‌کشور نمی‌رسد. اگر مجالس مقنن خطاکنندکشورهای متحد تباه نمی‌شوند، زیرا افراد ملت که‌آن مقننان را انتخاب‌کرده‌اند عدهٔ دیگری را به‌جای‌آنان به‌مجالس قانونگزاری می‌فرستند. اما اگر دیوان برین ازمردان بد و ناصالح ترکیب شود کشورهای متحد امریکا دچار اغتشاش و جنگ داخلی می‌گردند».

وصفی‌که «دوتوکویل» بیش از صد سال پیش، از دیوان برین‌کرده است امروز همچنان صادق است.

در میان دوستان هرلدلسکی که مدرسهٔ حقوق دانشگاه هاروارد و دیوان «برین» امریکا را کانون آزادی و عدالت کرده‌اند سه‌تن از همه مشهورتر بوده‌اند: یکی «جاستیس‌هومز»[1] و دومی «جاستیس برندئیس»[2] و این هردو درگذشته‌اند. سومین آنها «جاستیس فرنکفورتر» استاد سابق مدرسهٔ حقوق هاروارد وقاضی‌کنونی دیوان برین‌کشورهای متحدامریکاست.

در تاریخ امریکاکمترکسی اهمیت الیوروندل هومزرا دارد. دروصف او گفته‌اند «حکیمی‌که حکومت یافته است» ونیز گفته‌اند هومز قاضی‌ای‌بود که ازکوه الیمپوس (مقر خدایان یونان) فرودآمد و در میان مردم زندگی کرد. بقول فرد ردل[3] «درتاریخ امریکا چند تنی بیش نیستندکه با نفوذروحی خود در عصر خویش و در اعصار آینده مانند جاستیس هومز اثرگذاشته باشند: بنجامین فرانکلین شاید چنین بوده است، تامس جفرسون مسلماًچنین است،جان مارشال ممکن است چنین باشد وآنگاه‌آبراهام لینکلن را باید نام برد. در اینجا فهرست اسامی پایان می‌پذیرد.»

خواندن فتاوی هومز در دیوان برین امریکا خواننده را دچار بهت و حیرت می‌کند. نه‌تنها وسعت اطلاع و فرهنگ وگشاده‌زبانی او بلکه عشق او به‌آزادی وعدالت درنگرنده ایجاد اعجاب وتحسین می‌کند. نامه‌های میان او وهرلدلسکی[4] که درکتابی در ۱۶۲۲ صفحه با مقدمهٔ فرنکفورتر

1. Justice Oliver Wendel Holmes 2. Justice Brandeis
3. Fred Rodel: Nine Men. Political History of the Supreme Court 1790 - 1995, صفحهٔ ۱۷۹
4. Holmes - Laski Letters, Harvard University Press, 1953

منتشر شده است ازخواندنی‌ترین اسناد اجتماعی وسیاسی دوران ماست.

آشنایی لسکی با فرنکفورتر در سال ۱۹۱۵ میلادی شروع شد. در آن‌وقت لسکی بیش از ۲۲ سال نداشت و معلم تاریخ در دانشگاه مك‌گیل کانادا بود وفرنکفورتر باآنکه بیش از۳۳ سال نداشت استاد حقوق‌دانشگاه هاروارد بود. بزودی فرنکفورترلسکی را به‌هومز معرفی‌کرد و پیوندی ناگسستنی میان این هرسه‌مرد بزرگ ایجاد شد.

وقتی دوماه پیش ازفوت لسکی درلندن به‌دیدنش رفتم وگفتم امکان سفری به‌امریکا برایم پیش آمده است مرا به‌سفر تشویق‌کرد و گفت «اگر در سفر به‌امریکا حتی یکساعت فلیکس (فرانکفورتر) را ملاقات‌کنی پاداش خرج و رنج سفر را به‌بهترین وجه یافته‌ای». اما سفر من به‌تعویق افتاد و لسکی را مرگ نابهنگام در ربود ولی شوق دیدار فرانکفورترکه لسکی به‌او ارادت واحترام داشت همچنان درمن به‌جامانده بود ویکی ازمشوقهای اساسی من در سفر اخیر به‌امریکا شد.

***

پس از چند روز که در تیرماه‌گذشته در شهر باستن و دانشگاه هاروارد گذرانیدم با دوست میزبانم‌که با فرانکفورتر دوستی قدیم داشت در میان گذاشتم‌که یکی از انگیزه‌های مهم من در پیمودن این راه دراز دیدن این مرد بزرگ بوده است. دوستم به‌فرانکفورتر نامه‌ای نوشت و گفت یکی از شاگردان سابق هرلدلسکی شوق دیدار او را دارد. جواب پرمحبتی رسید و مرا به‌واشنگتن دعوت‌کرد. در روز معین به‌واشنگتن رفتم و خودرا آمادهٔ دیدن اوکردم.

دیوان برین امریکا در شهر واشنگتن یکی ازکوتاهترین، ساده‌ترین و زیباترین عمارات آن شهر است‌که به‌سبك یونان‌کهن واز مرمر سفیدساخته شده است. برسر درآن با حروف درشت این جمله نوشته شده‌است:«عدالت یکسان برای همه زیر سایهٔ قانون» در داخل بناآرامش و سکوتی دیده می‌شودکه موجب حیرت بیننده می‌گردد. نگرنده لحظه‌ای غافل می‌شودکه در این بنا سرنوشت سیاسی واجتماعی یکی از مقتدرترین ملل جهان تعیین می‌شود. سکوت و وقار بنا، نگرنده را به‌یادکاتدرالهای معروف اروپا و معابد و امکنهٔ مقدس می‌اندازد.

دیوان «برین» بنابرمادهٔ سوم قانون اساسی امریکا بوجودآمده است. قاضیان آن‌را رئیس جمهور برای همهٔ عمر منصوب می‌کند و انتصاب‌آنان باید به‌تصویب مجلس‌سنا برسد. دیوان برین از نه قاضی مرکب است‌که

یکی ازآنان عنوان ریاست دارد.

دیوان برین، هم به‌صورت بدوی وهم به‌صورت استینافی به‌منازعات رسیدگی‌می‌کند. بدایتاً به‌منازعاتی رسیدگی می‌کندکه یکی ازدوطرف دعوا از وزیران یا سفیران باشد و نیز در مواردی‌که یکی ازکشورهای عضو اتحادیهٔ امریکا و یا خود کشورهای متحد از طرفین دعوی باشد. در همهٔ موارد دیگر رسیدگی به‌صورت استینافی است ولی معمولاً خود دیوان از کلیهٔ دعاوی‌که برای رسیدگی فرستاده می‌شود عدهٔکمی راکه از لحاظی با حقوق اساسی افراد یا قانون اساسی امریکا ارتباط دارند برای رسیدگی انتخاب می‌کند وبقیه را پس می‌فرستد. دیوان برین حق دارد درهر موردی که صلاح بداند ـ بدون اینکه شکایتی به‌او شده باشد ـ دستور دهد هریک از دادگاههای امریکا دعوایی‌راکه موردنظر اوست برای رسیدگی وتحقیق به‌دیوان برین بفرستد.

فتاوی دیوان برین باید به‌اکثریت آراء باشد. معمولاً با هر فتوایی توضیح و توجیهی‌که علت گرفتن آن تصمیم را نشان می‌دهد همراه است. اقلیتی‌که دردادن فتوی شرکت نکرده است نیز معمولاً دلایل مخالفت‌خود را با نظر اکثریت بیان می‌کند وبدین ترتیب رویهٔ قضائی بوجود می‌آید.

***

فلیکس فرنکفورتر درسال۱۸۸۲ میلادی دراتریش به‌جهان‌آمد. دردوازده‌سالگی پدر و مادرش او را به‌امریکا بردند. درآنجا تحصیلات حقوق خود را در دانشگاه هاروارد به پایان رسانید. در سال ۱۹۱۴ او را به‌استادی حقوق دانشگاه‌هاروارد برگزیدند وتا سال ۱۹۳۹ که از طرف روزولت به دیوان‌برین منصوب شد به‌تدریس ورهبری وتربیت جوانان اشتغال داشت. دراین‌دوران مشاغل مهم سیاسی را نیز عهده‌دار بود وزمانی نیز وکالت دادگستری کرد.

ولی خدمت مهم او همچنان ازراه تربیت بود. تألیفات اوهمه به‌علم حقوق وعلوم سیاسی مربوطاست ودر بارهٔ دیوان «برین» یکی ازمتخصصان وصاحبنظران است[۱].

۱. در میان آثار او می‌توان چندکتاب زیر را نام برد:

The Case of Sacco and Vanzetti, 1927.
The Business of the Supreme Court (with M. Landis) 1928.
The Public and its Government , 1930.
Mr. Justice Holmes and The Supreme Court, 1939.

جاستیس هومز، هرلدلسکی، فرانکلین روزولت و فرنکفورتر باهم دوستی بسیارنزدیك‌داشتند. روزولت بااقدامات اقتصادی‌خودکه به«راه‌نو»[۱] معروف است در وضع اقتصادی و سیاسی امریکا تحولات عظیمی ایجادکرد. در این اقدامات دوستان او از قبیل لسکی وفرنکفورتر مشوق او بودند و این اقدامات روزولت را پیشوای‌آزادی‌خواهان امریکا ودشمن‌کهنه‌پرستان کرده بود. دوران عظمت فکری فرنکفورتر هم همان دوران استادی او در هاروارد بود. دراین دوره بودکه فرنکفورتر پیشوای لیبرال‌ها ونوخواهان بود. دفاع مردانه و شجاعانهٔ او ازدوتن‌آنارشیست به‌اسم ساکو ونزتی که به‌اتهام قتل محکوم به‌مرگ شده بودند او را زبانزد همهٔ محافل حقوقی جهان‌کرد.

ازطرف دیگرسیستم اقتصادی«راه‌نو»روزولت‌را شاگردان‌فرانکفورتر اداره می‌کـردند. در بارهٔ او گفته‌اند «نیروی عقلی مخفی در پشت راه نو روزولت».[۲] در حقیقت هم باید گفت فـرنکفورتر و لسکی در درجهٔ اول معلمان بزرگی بوده‌اند و چنان در هنر معلمی درخشان بوده‌اند که خدمات آنها به‌صورتهای دیگر در سنجش بامقام معلمی‌آنان‌کوچك می‌نماید.

فرنکفورتر در سال ۱۹۳۹ از طرف فـرانکلین روزولت به‌عضویت دیوان برین منصوب شد و در آن دیـوان برمسند هومز تکیه زد. اما در سنجش او با هومز بعضی از هواخواهانش از او نومید شده‌اند. او راانتقاد کرده‌اندکه به‌حفظظواهر قانون‌گاه چنان اهمیت می‌دهدکه از مطالب‌اساسی و مهمی‌که قانون در حقیقت باید حافظ‌آنان باشد غافل می‌ماند. اما بحث تفصیلی از رویهٔ‌کار فرنکفورتر در دیوان برین خارج از حدود این‌مختصر است. در امریکا که هنوزکسی را پروفسور خـواندن نوعی تحقیر اوست[۳] منتقدان فرنکفورتر‌گفته‌اند او دردیوان «برین» نیز هنوز همان پروفسوری است‌که بود. در بارهٔ اینان کمترین چیزی که می‌تـوان‌گفت این استکـه فرنکفورتر را درست نشناخته و یا قادر نبوده‌اند جهان را در دریچهٔ چشم

1· New Deal

۲. عبارت فارسی بالا ترجمهٔ نارسایی از این عبارت انگلیسی است:
Academic Eminence Behind New Deal

۳. هرلدلسکی نقل می‌کرد وقتی یکی از مالکان امریکایی اهالی جنوب برای رفیقش نقل می‌کردکه روزپیش تئودوررروزولت رئیس‌جمهور آن‌کشوربوکر ت. واشنگتن داانشمند سیاه‌پوست را به‌او معرفی‌کرده است و گفت در خطاب به‌او دچار اشکال شدم. او را نمی‌توانستم «سیاه» خطاب‌کنم چون بی‌احترامی به‌رئیس‌جمهور می‌شد سیاه را «مستر» هم‌که نمی‌شود صداکردناچار او را «پروفسور» خطاب‌کردم!

او ببینند.

***

میسیز داگلس منشی فرنکفورتر مرا به‌اتاق او رهبری کرد. فرنکفورتر مردی کوچک‌جثه است. چهره‌ای پدرانه و مهربان دارد و با صدایی آرام و شمرده صحبت می‌کند ازسن واقعیش لااقل ده سال جوانتر به‌نظرمی‌رسد. زنده‌دلی و جوانی روحیش از تبسم و چابکیش درحرکت و از سرعت انتقال او آشکار است. آن‌روزکه مرا پذیرفت لباس میله میلهٔ ارزان‌قیمت تابستانی برتن داشت. با مهربانی به‌من خوش‌آمدگفت. ازسفرم پرسید وبرای‌آن‌که ناراحتی لحظات‌اول برخورد راکم‌کند فوراً شروع به‌سخن‌کردو گفت‌همیشه از دیدن شاگردان دوست عزیز و از دست‌رفتهٔ خود شادمان می‌شود. گفت چند روز پیش رئیس انجمن دوستداران هرلدلسکی که عدهٔ آنان در هندوستان زیاد است به‌دیدن اوآمده بود و از عدهٔ شاگردان لسکی درایران پرسید. صحبت ما مدتی در بارهٔ هرلدلسکی و هنر سحرآسای معلمی اوبود. اوهم مثل بسیاری دیگر ازدوستان لسکی معتقد است‌که لسکی درکتابهایی که هنگام جنگ اخیر نوشته است (از قبیل تفکراتی راجع به‌انقلاب زمان ما و ایمان، عقل و تمدن)، گاه در تحسین راه و رسم زندگی در روسیهٔ شوروی راه مبالغه پیموده است. علت آن‌هم تحسین فوق‌العاده‌ای بودکه به‌علت مقاومت مردانهٔ روسها در مقابل قوای زور وقلدری فاشیزم بدانها پیداکرده بود آنگاه از اتهاماتی که دشمنان لسکی به‌او زده او را مردی انقلابی خوانده‌اند صحبت‌کرد و گفت درطی زندگیش‌کمتر مردی را شناخته است‌که تاآن پایه شیفتهٔ‌آزادی و عدالت بوده باشد. پس ازآن از نفوذی‌که لسکی در ذهن جوانان‌کرده است سخن‌گفت او هم مثل بسیاری ازما معتقد است‌که در میان هزاران معلم یکی‌را بسختی می‌توان یافت‌که‌کمی ازقدرت حیرت‌انگیز لسکی را دربرانگیختن ذهن جوانان داشته باشد. گفتم علت‌آن شوق و ایمانی بوده است که به‌حرفهٔ خود داشت وارادتی‌که شاگردان او به‌او دارند به‌علت محبت پدرانه‌ای بودکه نسبت به‌آنان داشت.

آنگاه ازاوضاع ایران پرسید وآنچه خودگفت نشان می‌دادکه بیش‌از آنچه انتظار داشتم از وضع ماآگاهی دارد. گفتم به‌علت دوری متمادی از کشورم نمی‌توانم چیز مهمی برآنچه او خوانده و شنیده است بیفزایم. پرسیدآنچه از هرلدلسکی آموخته‌ای چگونه به‌کار می‌بندی؟ گفتم مثل او حرفهٔ اصلی خود را مهم تربیت قرار داده‌ام. در جواب سؤال دیگرش گفتم فلسفهٔ سیاسی و اجتماعی در دانشگاه ما تدریس نمی‌شود و درسهایی

هم‌که من می‌دهم ناچار آنها را باامکانات محیط منطبق می‌کنم. به‌مناسبت شعر نویسندهٔ مقامات حمیدی راکه فروید هم آن را نقل‌کرده است، برایش خواندم که اگر نتوان جهید باید راه رفت و اگر راه رفتن ممکن نباشدباید خزید. اما آنان‌که به‌خزیدن راضی نیستند ناچار باید محیطی را انتخاب کنندکه درآن جهیدن ممکن باشد. مخاطب عالیقدر من به‌تصدیق سرتکان داد ودنبال آنچه من‌گفتم به‌تفصیل چیزهائی گفت که مختصرآن این است که‌اساس‌آزادی ودمکراسی وپایهٔ عدالت تربیت است وتربیت‌که اساسی‌ترین کارهاست طبیعتاً‌کند است ولی هرکس قدمی در راه تربیت بردارد قدمهای بلندی برضد ظلم و جور و در راه آزادی و عدالت برداشته است. شاید آنچه او گفت تازگی خاصی نداشت و مسلماً من خود همیشه بدان ایمان داشته‌ام اما طرز بیانش چنان بود که نور جدیدی بر این مسألهٔ اساسی افکند وآن را با وضوح وصراحت تازه‌ای در ذهن من روشن‌کرد.

پرسید که در این روزها چه می‌نویسی گفتم از آثار فلاسفهٔ سیاسی انگلستان تا اواسط قرن نوزدهم منتخباتی فراهم کرده‌ام که کتاب آزادی جان‌استوارت میل ازآن جمله است. به‌مناسبت گفتم استوارت میل جایی درکتاب خود به‌این مشکل برمی‌خوردکه حکومت ملی چگونه ممکن‌است در میان مردمی پدیدآیدکه تربیت اجتماعی و سیاسی آنان تاآن درجه‌کم باشد که نتوانند بی‌غوغا و بلوا باهم‌گردآیند و آزادانه با صبر و تحمل سخنان یکدیگر را بشنوند. استوارت میل خود این مشکل را حل نکرده است. گفتم جملهٔ استوارت‌میل‌که می‌گوید این مردم تا وقتی به‌این مرحله از پیشرفت نرسیده باشند چاره‌ای ندارند جز اینکه از امثال اکبر شاه و شارلمانی اطاعت‌کنند برای من قابل قبول نیست و باکمال ارادتی که به‌او دارم این سخن برایم تنفرانگیز است چه نمی‌توانم تصورکنم حتی مردمی که در مراحل ابتدایی تربیت هستند خیر خود را از شر تشخیص ندهند. راست است‌که در این مورد مسألهٔ رهبر و رهبری اهمیت‌خاص پیدا می‌کند ولی مرشد و رهبر مردم غیر از قلدر و فعال مایشاء است. و آنگاه به‌این بهانه‌که مردم رشد اجتماعی و سیاسی نیافته‌اند چه آزادیهاکه به‌ناحق از آنان سلب شده وچه‌کسانی‌که هیچ معلوم نیست رشد خود آنان بیش‌ازرشد مردمی باشد که برآنان مسلط بوده‌اند به‌این بهانه برآنان چه ستمهاکه نکرده‌اند.

فرنکفورتر جواب مستقیمی به‌سؤال من نداد اما به‌تفصیل مطالبی گفت که مختصر آن این است‌که وظیفهٔ ما آن است‌که به‌ارشاد و تربیت

دیگران مشغول باشیم. حکومت ملی بدون تربیت یافتن افراد غیر ممکن است.

در اینجا شاید از چهرهٔ من به‌بی‌صبری درونیم پی‌برد چه من نیز مثل همه، گاه ازآهستگی اصلاح تدریجی نومید می‌شوم و شوق خود را برای کارهایی که فقط نسلهای بعد نتیجهٔ آن را خواهند دید از دست می‌دهم. فرنکفورتر به‌این مطلب اشاره‌کرد و گفت ممکن است شماجوانان ازاهمیت صبر درکار اجتماع غافل باشید. آنگاه آیه‌ای از تورات دروصف صبرخواند ولی افزودکه منظورش ازصبر، صبرجوکیان هند یادرویشان‌نیست. منظورش صبری است که باکار و انجام وظیفه همراه باشد. باید آنچه از دست ما برمی‌آید بکنیم و اطمینان داشته باشیم که نتیجهٔ هیچ کاری گم نمی‌شود و نهالی‌که به‌رنج می‌پروریم روزی برخواهد داد. گفتم با صبر چنانکه او تعریف کرد موافقم وراست است‌که بی‌صبری و شتاب دراینکه‌آنچه می‌کنیم نتیجهٔ فوری دهد اغلب ما را ازکار و کوشش نومید می‌کند.

مدتی بودکه صحبت ما سخت جدی شده بود این بودکه موضوع صحبت را عوض کرد و باز ازکار من با هرلدلسکی پرسید. گفتم چنانکه می‌دانید لسکی به‌گرهم‌والاس[1] احترام خاص داشت و او نخستین‌کسی بود که برای عامل روانشناسی در سیاست اهمیت خاص قائل شد، درکتاب معروف اوبه‌نام «طبیعت انسانی در سیاست[2]» و «اجتماع بزرگ»[3]کوشش در راه روشن‌کردن اساس روانشناسی سیاست است. لسکی مرا تشویق‌کرد که دنبالهٔ کار «گرهم‌والاس» را بگیرم. وقتی وارد این کار شدم‌کم‌کم شوق من به‌روانشناسی غالب شد به‌خصوص که مرد بزرگی مانند سرسیریل‌برت مرا به‌شاگردی خود پذیرفت. آنچه در این زمینه چاپ کرده‌ام بیشتر به‌روانشناسی مربوط می‌شود تابه‌علوم سیاسی ولی اگر دنبالهٔ این تحقیقات گرفته شود ممکن است روزی اساس روانشناسی سیاست روشن شود. به‌هر حال کاری که بایدکردکارهای تجربی و آزمایشگاهی است. از من خواست که آنچه در این زمینه نوشته‌ام برایش بفرستم و گفتم با مسرت و افتخار چنین خواهم کرد.

در این وقت متوجه شدم‌که یك ساعت است چنان مفتون صحبت فرنکفورتر شده‌ام‌که ازگذشت زمان غافل مانده‌ام. از اینکه با این گرمی

1. Graham Wallas 2. Human Nature in Politics
3. The Great Society

و محبت مرا پذیرفته بود تشکر کردم. گفت از خواندن نامه‌های من خوشحال خواهد شد. گفتم موجب خوشدلی وسرفرازی من است‌که بدانم اجازه دارم به‌مردی مانند او نامه بنویسم. اطمینان داد که نامه‌های مرا خواهد خواند و جواب خواهد نوشت. باگرمی دست مرا فشرد و اصرار کرد که هروقت به‌امریکا بازگردم باز به‌دیدنش بروم و بازآیهٔ تورات رادر فضیلت صبر برایم خواند.

گفته‌اند مرد بزرگ کسی است‌که در اثر صحبت او خود را غیر از آن‌که بودیم حس می‌کنیم. من این تغییر را وقتی از دیوان برین خارج می‌شدم در خود حس می‌کردم و برایم روشن بود که معلم فقیدم راست گفته بودکه گذراندن ساعتی در صحبت فرنکفورتر همهٔ رنج سفر را از یاد می‌برد.

۱۶
دانشگاه و اجتماع

۱. کلیاتی در بارهٔ دانشگاه

در چند سال اخیر در کشور ما چندین دانشگاه بـه‌وجودآمده است. سرعت ایجاد این دانشگاهها چنان بوده است که به‌ما فرصت نداده است قبلاً تفکر کنیم معنی واقعی دانشگاه چیست وشرایط تحقق آن کدام است. حتی فرصت نداشته‌ایم فکر کنیم اصولاً به‌دانشگاه احتیاج داریم یـا کارهای ضروری‌تر تربیتی داریم که وقت و سرمایهٔ خود را باید صرف آنها کنیم. چون بیم آن می‌رود که «اصلاح» و «اقدام» به‌همین روش ادامـه یابد، به‌نظر می‌رسد سودمند باشد که حتی در این مرحله، در بارهٔ دانشگاه، حقیقت آن و تکالیف آن کمی تفکر کنیم منظور از این گفتار ذکر چند نکته از نکات بسیاری است که دربارهٔ دانشگاه باید مورد تأمل قرارگیرد.

دانشگاه در درجهٔ اول مرکز تربیت جوانان و مرکز تحقیقات علمی است. جایی است که درآن میراث تمدن و فرهنگ بشری را به‌نسل جوان منتقل می‌کنند و می‌کوشند تا با تحقیقات خود دانش و فـرهنگ بشری را در رشته‌های مختلف پیش برند و بدان بیفزایند. جـایی است که سرمایه‌ای را کـه از گذشتگان یافته‌ایم نگهـداری می‌کنند و بـا سود به‌آیندگان می‌سپارند.

وظیفهٔ تـربیت و وظیفهٔ تحقیق دو وظیفهٔ اساسـی دانشگاه است. وظیفهٔ دیگر دانشگاه رهبری اجتماع به‌طورکلی و حل مسائل و مشکلات اجتماع است.

وظیفهٔ تربیتی دانشگاه

وظیفهٔ تربیتی دانشگاه در درجهٔ اول متوجه نسل جوان است. آن عده از جوانان کـه از اقران خود باهوش‌تر و با استعدادتر ند به‌دانشگاه می‌روند تااستعدادهای خودرا بپرورانند و به‌کمال خود برسند. در ضمن آنکه در دانشگاه از میراث تمدن وفرهنگ

بشری بهره‌مند می‌شوند، خودرا برای‌انجام وظیفه‌ای‌که دراجتماع برعهده خواهندگرفت آماده می‌کنند. چون افـراد استعدادهای مختلف دارند، در دانشگاه باید وسیلهٔ پرورش همهٔ این استعدادها موجود باشد. در اجتماعی هرچه تنوع استعدادها بیشتر باشدآن‌اجتماع غنی‌تر وقادرتراست ودانشگاه که با استعدادهای عالیتر سروکار دارد بـاید با پروراندن این استعدادهای متنوع به‌ثروت و قدرت اجتماع بیفزاید. این است کـه در دانشگاه واقعی باید وسایل‌آموختن همهٔ رشته‌های دانش وهنر موجود باشد. در درجهٔ اول وظیفهٔ دانشگاه نسبت به‌دانش، انتشار ودر دسترس همه قرار دادن‌آن‌است. در دانشگاه دانش را به‌خـاطر دانش می‌خواهند و نظری به‌سودمندی آن ندارند. فواید دانش به‌قول منشی کلیله و دمنه «خود به‌تبع حاصل‌آید».

وظیفهٔ دانشگاه به‌طورکلی تربیت جوانـان است. یکی از وسایل تربیت، آموختن دانش وهنریست‌که شاگرد جویای‌آن است. وظیفهٔ‌آموختن را دانشگاه بدین‌صورت انجام می‌دهدکه شاگردرا بااصول علمی که‌خواهان آن است آشنا می‌کند و او را در راه دانش‌آموزی می‌اندازد و وسایل‌کار را به‌دست او می‌دهد به‌صورتی‌که شاگرد بتواند پس‌از دانشگاه در رشته‌ای از دانش که برگزیده است مستقلاً پیش رود و بـا پژوهشهای خود بدان دانش بیفزاید.

درکشورهای‌کوچك مثل کشور ماکه زبانشان زبان علمی بین‌المللی نیست ضروری است‌که شاگردان، جویای هررشته ازعلم‌که باشند، دوزبان علمی بین‌المللی‌را (منظور زبانهای علمی مهم‌جهان مثل‌فرانسه، انگلیسی، آلمانی و روسی است) درست بدانند و بتوانند به‌آسانی ازکتـابهای علمی آن زبان‌ها استفاده‌کنند. برای این‌منظور ضروری است‌که درامتحان ورودی دانشگاه‌کسانی انتخاب شوندکه‌گذشته ازداشتن شرایط لازم دیگر یك یادو زبان را بخوبی بدانند.

در داوطلبان رشته‌های مربوط به‌زبان و فرهنگ ایران دانستن زبان عربی نیز از ضروریات است. برای داوطلبان رشته‌های ادبیات و زبانهای اروپایی دانستن لاتین و یونانی نیز سودمند است.

دانستن زبان علمی بیگانه برای کشوری مثل مـا اهمیت خاص پیدا می‌کند. البته لازم است درهر رشته از علم چندکتاب اساسی علمی اززبان بیگانه به‌فارسی ترجمه‌شود ولی‌وسعت علم به‌اندازه‌ای‌است‌که دانشگاههای ما نمی‌توانند همهٔ‌کتابهای اساسی علمی‌را به‌فارسی بگردانند. این کارگذشته از اینکه بسیار دشوار است لزومی هم‌ندارد. زیرا تاکتاب به‌فارسی ترجمه

شود کهنه شده است. امروز علم را باید از مجلات مختلف علمی و فنی فراگرفت و برای خواندن این مجلات شاگردان از دانستن زبان بیگانه ناگزیرند.

برای امکان آموختن علوم، دانشگاه به‌وسایل مادی بسیار نیازمند است. ازآن جمله است کتابخانه و آزمایشگاه و رصدخانه و مزرعهٔ نمونه و مدرسهٔ نمونه و بیمارستان و وسایل بسیار دیگر. کتابخانهٔ مجهز و کامل از اهم این وسایل است و واقعاً دانشگاهی که بخواهد اعتباری داشته باشد به‌صدها هزار کتاب و صدها مجلهٔ علمی و فنی نیازمند است. در آموختن بعضی علوم وسایل مادی دیگر نیز اهمیت خاص پیدا می‌کند. مثلاً تعلیم فیزیك بدون آزمایشگاه ممکن نیست و نمی‌توان از شاگردان خواست آزمایشهای فیزیکی را در عالم خیال و تصور انجام دهند. نباید فراموش کرد که نکردن بسیاری از کارها بهتر از کردن آنها بصورت غلط و ناقص است و تعلیم علم از جملهٔ آن کارهاست. مثلاً بهتر است اصلاً به‌تربیت طبیب اقدام نکنیم تااینکه طب را ناقص وغلط به‌شاگرد بیاموزیم. چه‌اگر ادعایی نکنیم کسی را هم فریب نداده‌ایم و به‌شاگرد با استعداد این فرصت را داده‌ایم که به‌یکی از مراکز مهم تدریس طب برود و این علم را چنانکه باید بیاموزد و به‌اعتبار قول ما عمر خودرا در آموختن علم ناقص و بیهوده تلف نکند. مختصر اینکه اگر با تأمل و تعمق از روی انصاف دریافتیم که برای ساختن دانشگاه‌آماده نیستیم، خدمت بزرگ ما به‌ملت ایران‌آن است که دانشگاه ایجاد نکنیم.

آموختن اصول علوم وفنون به‌دانشجویان تنها یکی ازوظایف‌تربیتی دانشگاه است. اجتماع به‌افرادی نیازمند است که دردرجهٔ اول خلق وخوی درست داشته باشند وواجد خصایل لازم اخلاقی واجتماعی وسیاسی باشند. دانشمند و محقق بودن برای بقای اجتماع در درجهٔ دوم اهمیت است. ایجاد خوی مناسب برای زندگی متمدن اجتماعی و سیاسی از مهمترین وظایف دستگاه تربیتی از مدرسه تا دانشگاه است. آشکار است که دانش و هنر وقتی می‌تواند سودی به‌اجتماع برساند که صاحب‌آن فرد«آدمی»باشد. اگر فی‌المثل ممکن باشد از روباه یاگرگ یا شغال طبیب ومهندس بسازیم بهتر است عمر و سرمایه صرف این کار نکنیم چه‌گرگ قبل از اینکه از دانش طبی خود استفاده‌کند بیمار را خواهد درید. ما به‌مطلق دانشمند نیازمند نیستیم. به‌فرد متمدن با اخلاق و خصایل‌آدمی نیازمندیم که دانش را هم‌برخصایل‌اخلاقی‌خود افزوده‌باشد. ممکنست کسانی که‌با«درنده‌خوئی»

طبیعت آدمی آشنا نیستند تصور کنند در مقایسهٔ آدمی با گرگ من راه مبالغه پیموده‌ام، ولی حقیقت آن است که گرگ برای اجتماع آدمی کم‌خطرتر از بسیاری همنوعان خود اوست. در ذکر این مطلب نظر به هیچ جامعهٔ خاصی ندارم و مرادم از تأکید این مطلب توجه دادن رهبران تربیت بدین نکته است که اگر دستگاه تربیت ما در تربیت «انسانی» جوانان غفلت کند مهمترین وظایف خود را مهمل گذاشته است. ازدستگاه تربیت منظورم اعم ازمدرسه و دانشگاه است.

راست است که وقتی دراجتماعی فساد عالمگیرشود وخصایل اخلاقی و انسانی از صفاتی شود کـه به‌قول داروین در تنازع بقا موجب فنای افراد می‌گردد، مشکل است تصور کرد دانشگاه که یکی از سازمانهای آن اجتماع است همرنگ سایر سازمانها نگردد. اما نکته این است که توقع ما از دانشگاه زیاد است و از او می‌خواهیم در مقابل نیروی تبـاهی و فساد دژ استواری باشد و در مواقع سخت و بحرانی رهبری اجتماع را همچنان وظیفهٔ خود بداند و اصلاح اجتماع از او سرچشمه بگیرد و نور حیات از او پرتوافکن شود. اگر کسی در خارج از دانشگاه به‌فساد و ظلم و تملق و دروغ و پایمال کردن حق و پیروی باطل بگرود، گناه او به‌مراتب کمتر از گناه استاد دانشگاه است که به‌این آلودگیها تن دهد. زیرا معلم دانشگاه مقام پیشوایی و رهبری دارد و هر پیشوا و رهبری به‌علت اینکه فساد او مفسد عدهٔ کثیری است، الزام اخلاقیش شدیدتر و دشوارتر و مسؤولیت او شدیدتر است.

ایجاد فضایل و خصایل اخلاقی و اجتماعی و سیاسی تنها درکلاس درس صورت نمی‌گیرد. با تشویق جوانان به‌همکاریهای اجتماعی وسیاسی و تشکیل انجمنهای گوناگون و رهبری آنان درکارهـای مختلف اجتماعی باید خصایل اخلاقی واجتماعی لازم‌را درآنان ملکه‌کرد. در این اجتماعات و انجمنها شاگردان باید شرایط استفاده از آزادی خود وبخصوص حدود و قیودی را که بر آزادی هرفـرد متمدن هست عملاً بشناسند. تـوسط این اجتماعات و انجمنها وکارهای اجتماعی مختلف کـه شاگردان می‌کنند باید بدانها با عمل نشان دادکه منافع هرفرد در اجتماع با منافع و خوشبختی دیگران بستگی نزدیک‌دارد. باید بدانها این‌طرزتفکر راآموخت‌که غیرممکن است سعادت فردی‌آنها تأمین شود اگر سعادت‌کوچه و محل وشهر وکشور آنها تأمین نباشد. باید شاگردان را بـه‌سرنوشت اجتماعی و سیاسی خـود علاقه‌مندکرد و آنان را با مسائل مختلف اجتماعی وسیاسی آشناکرد. باید

درس اداره‌کردن اجتماع را عملاً ـ با تمرین حکومت ملی در اجتماعات مختلف دانشگاه ـ بدیشان آموخت. باید بدانها آموخت که راستی و درستی و رعایت قانون و احترام به‌حق دیگران برای شخص آنها «صرفه» دارد و به‌سودآنهاست. باید شاگردان را در حفظ حقوق و اعمال تکالیف اجتماعی و سیاسی خود چنان در دانشگاه تربیت‌کرد که وقتی ازدانشگاه وارداجتماع می‌شوند برای اشتغال به‌این قسمت از وظایف خود همانقدر آماده باشندکه طبیبی‌که از دانشگاه بیرون می‌آید برای معالجهٔ بیماران آماده است. باید شاگردان را مجاب‌کردکه وظایف سیاسی و اجتماعی آنـان مقدم بروظایف شغلی وحرفه‌ای آنان است. اجتماعی می‌تواند بدون دانشمند بـه‌جا بماند ولی بدون افرادی‌که صفات لازم اخلاقی و اجتماعی داشته باشند پایداری هیچ اجتماعی ممکن نیست.

از زندگی دانشگاهی دانشگاههای معتبـر جهان مثالهای متعدد می‌توان آوردکه چگونه دانشگاهها به‌وظایف اخلاقی و اجتماعی وسیاسی خود می‌پردازند. مثلاً دردانشگاه آکسفرد وکمبریج هرچندنفر ازشاگردان را به‌یك سرپرست می‌سپارند و او در واقع وظیفهٔ پدری، معلمی وسرپرستی را با هم انجام می‌دهد. شاگرد جوان برای همهٔ مسائل و مشکلات خـود پیش سرپرست می‌رود و سرپرست از آداب غـذا خوردن گـرفته تا نـوع تفریحات شاگرد، در همه‌کار او دخالت می‌کند و او را رهبـری و ارشاد می‌کند. شاگردان ناچارند لااقل سال اول وبسیاری هرسه سال دانشگاه را در حجره‌های کالج زندگی‌کنند. زندگی‌آنان تابع قواعد وشرایط سخت‌است. این دانشگاهها معتقدندکه دردرجهٔ اول وظیفهٔ‌آنها تربیت خوی وشخصیت جوانان است و انصافاً به‌این موضوع توجه بسیار می‌کنند.

انجمن‌ها واجتماعات مختلف دانشجویان وسائل دیگرند که شاگردان را به‌سرنوشت اجتماعی و سیاسی خود علاقه‌مند می‌کنند. در هـر دانشگاه پیشرفتهٔ‌جهان انجمن‌ها واجتماعات مختلف موجود است وتأثیر این‌انجمن‌ها در بسط فرهنگ و تربیت اخلاقی و سیاسی واجتماعی شاگردان فوق‌العاده است. انجمن سخنوری شاگردان دانشگاههای آکسفرد وکمبـریج معروف جهان است. در این انجمن‌ها شاگردان مسائل سیاسی و اجتماعی مهم روز را مطرح می‌کنند و درآن بحث می‌کنند. اغلب بزرگان سیاسی واجتماعی را دعوت می‌کنند تا درمسأله‌ای ازمسائل مهم روز برای‌آنان صحبت‌کنند. آداب ادارهٔ بحث وگفتگو در این انجمنها همان آداب و قواعدی است که در مجلس عوام‌انگلستان مراعات می‌شود. گاه دراین انجمنها عده‌ای دولت

وقت می‌شوند و از قانونی که در پارلمان مطرح است دفاع می‌کنند و عدهٔ دیگر حزب مخالف می‌شوند و به‌این قانون حمله می‌کنند و مثل مجلس مقنن به‌دولت رأی اعتماد می‌دهند و اگر دولت دانشجویی نتوانسته است شاگردان را ازکفایت و لیاقت خود مجاب‌کند دولت ساقط می‌شود. وقتی پس از جنگ اخیر محاکمهٔ سران آلمان شکست‌خورده در نورنبرگ در جریان بود شاگردان دانشگاه لندن قانونی بودن این محاکمات‌را درانجمن خود مطرح کردند و بحث موافق و مخالف مدتها ادامه داشت و درطی آن چند تن ازحقوقدانان و سیاستمداران معروف انگلستان دعوت شدند و در بحث شرکت کردند.

در دانشگاههای زندهٔ‌جهان بدین ترتیب شاگردان‌را متوجه می‌کنند که در درجهٔ اول باید افراد اجتماعی و سیاسی باشند و به‌آنها یاد می‌دهند چگونه در امور اجتماعی و سیاسی فکر کنند و آنان را عادت می‌دهند تا با متانت وآرامش در این امور بحث و گفتگو کنند. بدین ترتیب دانشگاه مدیران آیندهٔ اجتماع را تربیت می‌کند و آنان را با اصول اساسی‌حکومت ملی آشنا می‌سازد.

وظیفهٔ‌تربیتی دانشگاه نسبت به‌بزرگسالان

منظور من از بزرگسالان کسانی است‌که روزها به کار مشغولند و نمی‌توانند شاگرد مرتب روزانهٔ دانشگاه باشند. دانشگاه موظف است برای اینان نیز وسایل تربیتی فراهم‌کند. در میان این بزرگسالان عده‌ای هستندکه می‌خواهند درس مرتب دانشگاهی بخوانند و درجهٔ دانشگاه بگیرند. دانشگاه موظف است همان درسهایی راکه روز می‌دهد شبها تکرارکند تا تا این عده بتوانند تحصیلات خودرا دنبال‌کنند. اغلب دانشگاههای معتبر جهان این وظیفه را انجام می‌دهند.

اما اغلب مردم‌صلاحیت یافرصت ندارند شاگرد رسمی شبانهٔ‌دانشگاه باشند ولی می‌خواهند از جریانهای مهم سیاسی وعلمی وادبی روزگارخود آگاه شوند. وظیفهٔ‌دانشگاه‌آن است‌که برای عموم مردم‌سخنرانیهای متعدد ترتیب دهد تاهرکس بخواهد بتواند ازآنها بهره‌مندشود. مثلاً دردانشگاه لندن (که آشنایی من باآن بیشتر است) هرروز هنگام ناهار وهر عصر دهها سخنرانی در عرض هم در جریان است. فلان رفتگرکوچه اگر بخواهد می‌تواندپس‌ازفراغت ازکار یکی ازتالارهای دانشگاه لندن برود ودرصندلی راحت بنشیند و به‌سخنرانی رئیس‌گالری ملی دربارهٔ پیکاسوگوش‌کند. فلان بقال می‌تواند به‌سالن دیگر برود وسخنرانی برتراندراسل فیلسوف معروف

را در بارهٔ اساس تفکر بشنود. فلان کارگر می‌تواند به‌سالن دیگر برود و بشنود که سیریل برت استاد روانشناسان انگلستان دربارهٔ هوش چه‌می گوید. برای کمك به‌کسانی‌که دور از لندن زندگی می کنند دانشگاه لندن شعب مختلف دایر کرده است. در این شعبه‌ها کسان می‌توانند شبها اززبان چینی گرفته تارقص باله هرچه می‌خواهند بیاموزند واگرفرصت داشتندوخواستند می‌توانند آخر هرسال در امتحان شرکت‌کنند و اگر در امتحان پذیرفته شدند گواهینامه بگیرند.

هر دانشگاه زنده و معتبری خود را موظف می‌داند که به‌رهبری و تعلیم همهٔ اجتماع بپردازد و علم و معرفت را در دسترس همه‌بگذارد.

دانشگاه وتحقیق

وظیفه دیگر دانشگاه وظیفهٔ تحقیق و پیشبردن‌علوم و معارف است. اعتبار هردانشگاه از لحاظ علم و در نظر جهانیان بسته بدان است‌که این وظیفه مهم‌را چگونه انجام داده‌است. جامعهٔ دانش جامعه‌ای جهانی است و به‌ملت و مملکت خاص تعلق ندارد. امروز وسایل انتشار علم و ارتباط دانشمندان به‌حدی وسعت یافته است‌که مثلاً هرلحظه استاد فیزیکی در دانشگاهی درجنوب افریقا می‌داند درفلان دانشگاه در شمال سوئد در فیزیك چه‌کسانی هستند وچه تحقیقاتی کرده‌اند و درآن لحظهٔ معین به‌چه تحقیقاتی مشغولند. هزاران مجلهٔ علمی و فنی منتشر می‌شودکه نتیجهٔ تحقیقات علمی را درهمهٔ جهان باطلاع دانشمندان می‌رساند. مجلات‌خاصی هم‌مقالات مجلات فنی‌را مختصر می کنند، به‌صورتی که با دیدن این مجلات هردانشمندی می‌تواند فوراً پی‌ببرد که فلان مقاله درفلان شمارهٔ فلان‌مجله انتشاریافته است. بدین ترتیب دانشگاهی می‌تواند در این محفل جهانی عضو باشدکه نتیجهٔ تحقیقات استادان و شاگردان او مرتباً درمجلات علمی وفنی جهانی انتشار یابد.

چند سال پیش در پاریس افتخار دوستی آرتورکامپتون فیزیکدان معروف امریکایی نصیبم‌شد. آرتور کامپتون پدر تحقیقات اشعه‌های کیهانی، از دانشمندان فیزیك اتمی طراز اول امریکا درآن وقت رئیس یکی از دانشگاههای آن کشور بود. در یکی از مجالس مهمانیش مرا به‌پیرمردی که استاد فیزیك در یکی از دانشگاههای فرانسه بود معرفی‌کرد. این استاد چون‌فهمید ایرانی هستم گفت اخیراً مقالهٔ جالبی دربارهٔ تحقیق وزن یکی از اتمها از شخصی خوانده است‌که ازاسمش حدس می‌زند عرب یا ایرانی باشد ولی آن تحقیق در یکی از دانشگاههای انگلستان صورت‌گرفته است. گفتم آن دانشمندرا می‌شناسم واز استادان دانشگاه تهران است. با تعجب پرسید

مگر در تهران دانشگاه هم دارید؟ من اول علت تعجب اورا نفهمیدم ولی پس از توضیحی که داد متوجه آن شدم. گفت تاکنون هیچ تحقیقی درفیزیك ندیده‌ام که در دانشگاه تهران صورت گرفته باشد. می‌خواستم بگویم وضع اجتماع ما چنان است که جوانان ما که در خارج کارهای درخشان می کنند و وقتی به‌وطن برمی‌گردند با علم و تحقیق وداع می‌کنند، اما غرور ملی مانع شد. بی‌اطلاعی در فیزیك را بهانه کردم و به‌نوعی موضوع صحبت را عوض کردم.

حقیقت امر این است که دانشگاهی لیاقت این نام را دارد که در آنجا پیوسته پژوهشها و تحقیقات علمی در جریان باشد. در دانشگاه معتبری غیرممکن است استادی بتواند کرسی استادی خود را حفظ کند اگر پیوسته تحقیقات علمی او منتشر نشود و شهرت جهانی پیدا نکند. استادی که تحقیق نکند معلم دبیرستانی بیش نیست و در جامعهٔ جهانی علم مقامی ندارد.

وظیفهٔ تحقیق به‌اندازه‌ای برای دانشگاه مهم است که در دانشگاه‌های کشورهای پیشرفتهٔ جهان وظیفهٔ عده‌ای از استادان صرفاً تحقیق علمی است وازدرس‌دادن معافند. مثلاً توین‌بی مورخ نامی انگلستان دردانشگاه لندن استاد تحقیق است وحتی یکساعت درس نمی‌دهد. هنینگ استادعالیقدر دانشگاه لندن و متخصص زبانهای باستانی ایران عملاً همهٔ وقت خود را صرف تحقیق می‌کند، چه تحصیل این زبانها در میان دانشجویان انگلیسی داوطلب زیادی ندارد و تاکنون بیش از چند نفر هم از ایرانیان پیش این مرد بزرگ تحصیل نکرده‌اند. این مسأله خود عبرت‌انگیز است که اولاً بزرگترین استاد جهان در زبانهای قدیم ایران در دانشگاه لندن استاداست (نه در دانشگاه تهران) و ثانیاً تا بحال بیش از سه‌نفر از جوانان ایران برای استفاده از محضر او نرفته‌اند.

وظیفهٔ دانشگاه درحل مشکلات اجتماع

از فروع وظیفهٔ تحقیق دانشگاه یکی حل مسائل و مشکلاتی است که برای اجتماعی که دانشگاه بدان متعلق است پیش می‌آید. وظیفهٔ دانشگاه چنانکه گفتم رهبری اجتماع بطورکلی حل مسائل و مشکلات آن است و اجتماع برای حل همهٔ مشکلاتی که در پیش دارد باید ازدانشگاه راهنمایی بخواهد. مثلاً اگر محصول پستهٔ فلان‌ایالت ایران دچارآفتی شودکه علم‌کشاورزی وسیلهٔ دفع آن را نشناسد، برعهدهٔ دانشگاه است تابا تحقیقات دقیق خود چارهٔ آن آفت را بیابد. برای اغلب دردهای اجتماعی خاص ما چاره‌یابی

دیگران سودمند نیست و برعهدهٔ دانشگاههای ماست که چارهٔ این دردها را بیابند و به‌دولت و مردم راه نشان دهند. ابتلای به‌تریاك (که امروزه هروئین برآن افزوده شده است) یکی از این مسائل است. کودکانی که مجرم می‌شوند یا دخترانی که به‌تبهکاری می‌گرایند مشکلات اجتماعی دیگرند. راست است که دانشمندان مغرب‌زمین هم در این مسائل تحقیق کرده‌اند، ولی خواندن تحقیقات آنها صرفاً از لحاظ آشنایی با روش تحقیق برای ما مفید است و باید دانشمندان ما با استفاده از آن تحقیقات خود تحقیق تازه‌ای در ایران شروع کنند. انحطاط تربیت و فرهنگ نزد ما از مسائل دیگر است. برعهدهٔ دانشگاه است که علل این انحطاط را بیابد و راه چاره را به وزارت فرهنگ نشان دهد. حتی مسألهٔ به‌ظاهر بی‌اهمیت ولی بسیار مهمی مثل روش آموختن الفبا به‌کودکان باید از طرف دانشگاه موضوع تحقیق دقیق قرار گیرد. اقدامات اصلاحی ازهرگونه که باشد باید مبتنی برتحقیقات دقیق باشد ــ نه برخیالبافی و حدس وگمان چنانکه معمول ما بوده است. در این تحقیق و پژوهش دانشگاه باید رهبری اجتماع را برعهده گیرد.

هزاران مسألهٔ علمی و اجتماعی هست که فقط باید در دانشگاههای ایران مورد تحقیق قرار گیرد. تحقیق در این مسائل درحالیکه برای اجتماع ایران سودمند است از لحاظ پیشرفت علم و جهان علم به‌طورکلی نیزبسیار قابل توجه است. مثلاً یکی از مسائلی که بسیار مورد توجه دانشمندان روانشناسی است این است که امراض روانی به‌صورتی که در مغرب‌زمین می‌شناسند (و می‌دانیم این بیماریها تا حد زیادی با وضع اجتماع وفرهنگ اجتماع ارتباط دارند) در اجتماعات غیر از مغرب زمین به‌چه صورت تجلی می‌کنند. مثلاً علم شائق است بداند مرض شیزوفونی در اجتماعی مثل ایران چگونه تجلی می‌کند. تحقیق در این باب گذشته از این که خدمتی اساسی به‌عالم علم است در علاج بیماران ایرانی نیز می‌تواند راه جدیدی نشان دهد. تا حدی که من می‌دانم هرگز چنین تحقیقی در ایران نشده‌است. تنها تحقیقی که در این موضوع می‌شناسم تحقیقی است که یکی از دانشمندان هندوستان کرده است و در همهٔ کتابهای علمی نقل می‌شود.

دیگر اینکه هرکس به‌نوشتن کتاب یا مقاله‌ای به‌فارسی مشغول است مسلماً با این مشکل مواجه شده است که رسم‌الخط مرسوم و صحیح زبان فارسی چیست. مثلاً آیا یای اضافه را باید به‌کلمهٔ بعد وصل کرد یا جدا نوشت. جمع «قوه» را باید به‌صورت عربی قوی نوشت یاقوا و مطالب دیگر از این قبیل. آیا به‌عهدهٔ دانشگاه نیست که به‌این‌اغتشاش خاتمه دهد

و رسم‌خط صحیح فارسی را روشن کند؟ زبانی‌که امروز در گفتن و نوشتن بکار می‌بریم برای بیان‌مطالب علمی‌جدید رسانیست واحتیاج به‌اصطلاحات نو دارد. مسلم است که پیشوایی و رهبری در نشان‌دادن روش صحیح برای ایجاد اصطلاحات نو وظیفهٔ مسلم دانشگاههای ما است و نه وظیفهٔ پلیس و ارتش.

نکتهٔ دیگری که در بارهٔ دانشگاه باید مورد بحث قرارگیرد این‌است که معلم دانشگاه ــ که از او این همه توقع داریم ــ باید چه کسی باشد و نکتهٔ دیگر آن است‌که آیا رفتن به‌دانشگاه حق همهٔ مردم است یا عدهٔ بخصوص باید حقاً به‌دانشگاه بروند.

۴. که باید به دانشگاه برود؟

اگر بلندی قد عدهٔ زیادی‌را اندازه‌گیریم خواهیم دید از میان آنان شمارهٔ بسیاری قد متوسط دارند وعدهٔ‌کمی کوتاهند وعدهٔ کمی بلند. نیزاگرنیروی بدنی‌کسان را اندازه بگیریم خواهیم دید عدهٔ بسیار ضعیف وعدهٔ بسیارقوی کم است وبیشتر مردم متوسطند. به اصطلاح علمای‌آمار توزیع بلندی قدو نیروی بدنی «توزیع طبیعی» است یعنی تابع قانون اعداد بزرگ‌است واگر منحنی این توزیع را رسم‌کنیم به‌صورت زنگ یا تپه‌ای‌درمی‌آید. همین‌قاعده دربارهٔ توزیع هوش و سایر استعدادهای نفسانی در میان افراد صادق است یعنی عدهٔ کمی بسیار باهوش وبقیهٔ مردم دارای هوش واستعدادهای ذهنی متوسطند ــ این امر درنظرروانشناسی علمی امروز مسلم است‌و نیز تقریباً مسلم است هوش واستعدادفطری وارثی است.این مقدمهٔ اولی است‌که برای بحثی‌که خواهدآمد باید درنظرگرفته شود.

مقدمهٔ دیگر که‌آن نیزاساس بحث است‌آن است‌که دراجتماع هزاران نیازمندی هست وبه‌تبع‌آن هزاران شغل و حرفه موجود است‌که برای عدهٔ بسیارکمی‌ازآنها هوش فوق‌العاده لازم است‌واگراجتماعی بخواهد ازصورت ایلی خارج‌شود و به‌صورت اجتماع صنعتی وعلمی درآیدناچار است‌وسایل تربیت اشخاص را برای همهٔ این مشاغل و حرف فراهم آورد. هیچ کاری نیست‌که به‌وسیلهٔ تربیت، کردن‌آن‌را بهتر نتوان‌کرد واجتماعی درمیدان تنازع بقا بجا می‌ماندکه همهٔ افراد آن آموخته باشندکار خودرا بهتر از دیگران ــ ومسلماًبهتر ازانسان‌غارنشین ــ انجام دهند.

اما منظور ازایجاد دانشگاه تربیت‌کردن وباورکردن‌کسانی است‌که هوش واستعداد فوق‌العاده دارند. آنچه می‌گوییم شاید بیشتر دربارهٔ

دانشگاههای اروپا صحیح باشد تادانشگاههای امریکای‌شمالی و از این تفاوت در پایین مفصلتر صحبت خواهم کرد.

کسانی که درپنجاه سال گذشته برای تربیت جوانان ما طرح نقشه‌ای کرده‌اند درذهن آنها این‌تصورنادرست‌موجود بوده‌است که اولاً همهٔ کودکان استعداد تحصیل در دانشگاه را دارا هستند و ثانیاً مطلوب است که همهٔ جوانان به‌دانشگاه بروند یا به‌عبارت دیگر تنها چیزی که آموختنی است علوم و ادبیات عالی است که در دانشگاه تدریس می‌شود وخارج از آن هیچ چیز دیگری نیست که آموختنش به‌جوانان‌لازم باشد. بانگاه‌کردن به‌برنامه‌های تربیتی ما در پنجاه سال اخیر این مطلب روشن می‌شود.

برنامه‌های تحصیلی مابر روی یك خط مستقیم دبستان ــ دبیرستان ــ دانشگاه بنا شده است. کودکی که ابتدای خط شروع می‌کند وقتی برای زندگی آماده است که دورهٔ دانشگاه را تمام‌کند. اگر درنیمه راه تحصیل این راه را رهاکند برای هیچ نوع کاری آماده نیست. بنابر مقدمهٔ اول، اکثر شاگردان ناچارند این نردبان را در نیمه راه رها کنند زیرا اکثر افراد هوش‌واستعدادلازم‌رابرای رفتن به‌دانشگاه‌ندارند. وضع کسانی که‌نتوانسته‌اند خواه به‌علت نداشتن استعداد یا نداشتن قدرت مالی به‌دانشگاه بروند و تنها نردبان موجود را درنیمه راه رهاکرده‌اند واقعاً اسفناك است. اگر اصلاً دستگاه تربیت‌رسمی‌وجود نمی‌داشت، دنبالهٔ‌کسب وکارپدر خودرامی‌گرفتند یا با شاگردی پیش استادی حرفه و صنعتی می‌آموختند. لیکن درسنی، مثلاً هجده سالگی، متوجه شدندکه بایدازتنها دستگاه موجود تربیت‌خارج شوند که دیگر شاگردی پیش استاد برای‌آنها میسر نبود. ناچار همه به‌دریوزهٔ دولت رفتند و کم‌کم دستگاه دولت پناهگاهی برای قربانیان دستگاه تربیت شد. چون مملکت به مولد ثروت محتاج است ودستگاه تربیت‌قدرت تولید را دراین افراد نابودکرده بود، قدرت تولید اجتماع کم شد. نیز چون دستگاه دولت این همه وامانده را نمی‌توانست درست سیرکند ناچار فساد دردستگاه دولت راه یافت وجهانگیر شد. به‌تبع آن ناخرسندی همه، خواه کارکنان همین دستگاه و خواه مردمی که با این دستگاه سروکار دارند، افزون گشت. یکی از علل مهم اضطرابات اجتماعی مارا مسلماً باید دراشتباهات دستگاه تربیت ماجست.

من هیچ کشور دیگری را درجهان نمی‌شناسم که تربیت را به‌کسانی که باید به‌دانشگاه بروند منحصر کرده باشد. درانگلستان درسن یازده‌سالگی ازکودکان امتحان بسیار مشکلی می‌کنند وتنها عدهٔ بسیارکمی را که هوش

واستعداد کافی دارند به دبیرستان راه می‌دهند وبقیه را به‌مدارس حرفه‌ای یا نیمه‌حرفه‌ای هدایت می‌کنند. درآن کشور درمقابل بیست دانشگاه بیش‌از سیصد پولی تکنیك یعنی مدارس نیمه‌دولتی‌فنی وحرفه‌ای‌هست وچند برابر این عده مدرسهٔ‌خصوصی فنی حرفه‌ای وجود دارد. درفرانسه به‌همین‌ترتیب درعرض مدارس متوسطه صدها مدرسهٔ فنی وحرفه‌ای هست و وضع‌درآلمان وکشورهای دیگر اروپای غربی همین است.

شاید رهبران صنایع واقتصاد مابیش ازهرکس دیگر متوجه این نقص اساسی دستگاه تربیت ما باشند. اگر نسبت را درنظر بگیریم، ما مهندس دانشگاه دیده ولیسانسیهٔ دانشگاه بیش‌از نیازمندی خود داریم ولی عدهٔ خبرگان ومتخصصان یعنی کسانی‌که بین کارگر عادی و مهندس عالی‌مقام قرار دارند هیچ نداریم و این‌کمبود چرخهای صنعت و اقتصاد ما را به‌کلی فلج‌کرده است. اگر امپراتوری امروزما به‌وسعت زمان‌داریوش بزرگ‌بود ومانندآن زمان ماخواجه مسلم جهان متمدن بودیم شاید وجهی داشت‌که فقط به‌تربیت مغزهای متفکر وفرمانروایان اجتماع بپردازیم وبرای کارهای متوسط وپائین اهل صنعت وحرفه را ازکشورهای زیرفرمان خود بیاوریم. ولی حال ما وهیچ‌کشوری امروز چنان نیست وکشورهای جهان در مبارزهٔ زندگی همه ناچارند به‌دانش و هنر وکار بازوی افراد خود متکی باشند و ما یك‌هزارم استعدادی‌راکه درافرادخود داریم نپرورده‌ایم. براستی‌می‌توان گفت معادن استعداد افرادآدمیان‌که مسلم است وجود دارد درکشورما ناشناخته‌تر ودست‌نخورده‌تر ازمعادن مختلفی است‌که ممکن است در زیر-زمینهای ما نهفته باشد اما هرچه زودتر باید به‌بهره‌برداری ازمعادن‌استعداد آدمیان پرداخت‌اقتصاد ملل پیشرفتهٔ جهان برعلم وصنعت مبتنی است وعلم وصنعت‌چیزی‌جزاستعدادهای پرورش یافتهٔ افراد نیست. کشوری‌که اقتصادش برعلم وصنعت مبتنی نباشدکشور «عقب‌مانده» است واگرجنبش شدید نکند «عقب‌مانده» خواهد ماند. نکته‌ای‌اساسی‌که ازآن‌به‌کلی غافل مانده‌ایم این است‌که عمران و اصلاح مملکت تنها می‌تواند به‌دست آدمیان صورت‌گیرد پس باید سرلوحهٔ هر برنامهٔ اصلاحی تربیت‌آدمی باشد.

تربیت دانشگاهی یکی از راههای مختلف پروراندن استعدادهای افراد است. افرادی‌که استعداد عقلی بیشتر دارند باید به دانشگاه بروند. منظورم از استعداد عقلی چیزی است‌که روانشناسان هوش کلی می‌گویند. تنهاکسانی‌که هوش‌کلی آنان از عادی و متوسط بالاتر است باید به‌دانشگاه بروند. اگر جز این باشد یعنی به‌صاحبان هوش عادی و متوسط هم اجازهٔ

رفتن به‌دانشگاه بدهیم ناچار سطح تعلیم دانشگاه پائین می‌آید و در نتیجه دانشگاه نمی‌تواند وظیفه‌ای را که برعهده دارد درست انجام دهد. این‌درست واقعه‌ای است که درکشورما رخ نموده است. درمیان شاگردان‌دانشگاههای ماعدهٔ زیادی هستندکه حقاً می‌بایست بـه‌مدارس فنی وصنعتی‌رفته باشند اما وزارت فرهنگ که راه دیگری درپیش پـای آنهـا نگذاشته و وسیلهٔ دیگری برایشان فراهم نکرده است باادادن گواهینامهٔ دبیرستان به‌این‌عده گفته است که ورود به‌دانشگاه هم‌یکی از «مزایای‌قانونی» گواهینامهٔ‌آنهاست. دانشگاه واقعاً باید از سال ششم ابتدایی یاسال سوم دبیرستان شروع شود یعنی کسانی به‌دبیرستان اجازهٔ ورود یابند که مسلم شود استعداد ورود به‌دانشگـاه را دارند.

شاید کسانی که وضع کشورهای متحدهٔ امریکارا درنظر دارند به‌من‌ایراد کنند وبگویند درآن‌کشور عدهٔ زیادی از افراد به دانشگاه می‌روند و مثل این است که در آن کشور به «کالج» رفتن جزء حقوق اساسی افراد است و برخلاف اصول دمکـراسی است که بخواهیم دانشگاه را به‌عدهٔ معدودی منحصر کنیم.

جواب من این است‌که نـدادن حق ورود به‌دانشگـاه به‌همهٔ افراد همانقدر برخلاف دمکراسی است که‌ندادن دیپلم طبابت به‌همهٔ داوطلبان. به کسی گواهینامهٔ طب‌می‌دهیم که‌اطمینان داشته‌باشیم ازعهدهٔ این کاربرمی‌آید. اگر نصف افراد امریکابه‌«کالج» می‌روند توضیح این‌امر این است که‌«کالج» نزد آنها با دانشگاه چنانکه ما تعریف‌کرده‌ایم یکـی نیست؛ درحقیقت‌کالج در امریکا معادل دورهٔ دوم دبیرستان دراروپـاست، نهایت اینکه ملت امـریکا ثروتمند وغنی‌است وحق دارد وضعی برای جوانانش فراهم کندکه ازجوانی بیشتر بهره‌مند شوند ودر «کالج» برقصند وبیس‌بال بازی کنندو «تفریحات سالم» داشته‌باشند وهمراه تفریح درسی‌هم بخوانند یانخوانند. اماملل‌اروپا که فقیرترند وناچارند برای امرارمعاش خودکوشش‌کنندباید درس ومدرسه را جدی‌تر بگیرند. شاید ماهم به‌ثروتمندی امریکائیان نباشیم وازلحاظ فقر واحتیاج به‌آلمان وفرانسه وانگلستان شبیه‌تر باشیم‌ودستگاه‌تربیت‌آنهابرای ماآموزنده‌تر وقابل تقلیدتر باشد. شاید وضع ژاپن برای‌ما ازهمه‌آموزنده‌تر باشد. قناعت وجد وجهد وحس مسؤولیت مردم‌آن‌کشور و وضع تربیت‌آنجا برای همهٔ کشورهائی که می‌خواهند علم و صنعت غرب‌را کسب کنند بهترین سرمشق است.

مختصرآنکه باید وزارت‌فرهنگ ماچندین برابرعدهٔ دبیرستانهامدارس

فنی وحرفه‌ای ایجاد کند، ورود به‌دبیرستان باید منحصر به‌کسانی باشد که استعدادهای عقلی آنان بیش ازعادی است. تنهاکسانی که بادقت‌دردبیرستان پذیرفته شده وهمهٔ مدارج آنرا درست پیموده‌اند باید حق ورود به‌دانشگاه داشته باشند، اصولاً امتحان نهایی دبیرستان باید از طرف دانشگاه طرح شود زیرا دانشگاه خودبهتر می‌داند از داوطلبان تحصیلات عالی چه‌توقع دارد. در آن صورت دیگر امتحان ورودی دانشگاه لزومی نخواهد داشت.

اگر تحصیلات دانشگاه به‌این معنی درنظر گرفته شود شاید متوجه شویم که تنها اقدام لازم تربیتی ایجاد دانشگاه نیست وایجادمدارسی ازقبیل مدارس فنی وحرفه‌ای که عدهٔ بیشتری می‌توانند درآنها درس‌بخوانند بیشتر ازدانشگاه برای‌مالزوم واهمیت دارد. اگراین‌نظراشتباه باشد درآن صورت باید به‌حال اکثر ممالك مترقی جهان افسوس خوردکه به‌اشتباه راه دیگری انتخاب کرده‌اند وازدستگاه تربیتی‌ما سرمشق نگرفته‌اند.

سؤال دیگری که درمورد دانشگاه‌پیش‌می‌آیداین‌است که وقتی برگزیدهٔ جوانان کشور باید به‌دانشگاه بروند، صفات وشایستگی کسانی که حق‌دارند تربیت‌آنان‌را به‌عهده‌گیرند چیست. به‌عبارت دیگرچه‌کسانی می‌توانندمعلم دانشگاه شوند.

۳. معلم دانشگاه

اگر زبدهٔ جوانان کشور به‌دانشگاه می‌روند تا رهبران‌آیندهٔ اجتماع شوند و مغزهای متفکر وبازوان توانای او گردند، پیداست انتخاب کسانی که تربیت این جوانان‌را برعهده خواهند گرفت اهمیت بسیار دارد. در انتخاب معلم دانشگاه مسلماً باید شایستگی علمی او را در نظر گرفت ولی مهمتر ازآن شایستگی اخلاقی اوست.

شایستگی اخلاقی معلم دانشگاه وقتی از شایستگی اخلاقی معلم دانشگاه صحبت می‌کنم منظورم آن صفات شخصیت اوست که از لحاظ اجتماعی‌وسیاسی مهم است‌والا تردید نیست معلم‌دانشگاه درآن‌قسمت ازامور خودکه صرفاً به‌او مربوط است‌آزادی دارد وکسی‌را حق دخالت در آن یاپرسش از زندگی خصوصی اونیست. نظرمن بیشتر به‌فضایل اجتماعی وسیاسی است وعلتی خاص موجوداست‌که برای اجتماع ایران امروز این صفات را حتی ازشایستگی علمی مهمتر می‌دانم. اجتماع درهرزمان حق‌دارد فضایل‌و رذایل خودرابرگزیند. می‌تواند تعیین کندکه‌دروغگویی وچاپلوسی وتملق وقلب حقیقت وجبن وناراستی ونفع‌پرستی وتحمل زور و زورگویی

صفات مورد پسنداوست یاخلاف این صفات. هریك ازاین دودسته راکه برگزیند اگرعاقل باشد معلمانی برای نسل جوان خود انتخاب می کند که آن صفات درایشان پیکر یافته باشند زیرا از رمزهای مریدی و مرشدی یکی آن است که آنچه مرشد هست وآنچه می کند بیش ازآنچه می گوید ومی آموزد در پیروانش مؤثر است. این نکته خاصه درکشورهایی صادق است که ازلحاظ سیاسی واجتماعی درمراحل بدوی تکاملند. داستانی ازیکی ازلشکریان نادرشاه هنگام لشکرکشی به هند نقل کرده اند که آموزنده است: نادر دریکی ازجنگها سربازی را دیدکه با دو دست شمشیرمی زد وشجاعت ومردانگی خارق العاده ازخود نشان می داد. ازاوپرسید وقتی ایرانیان ازمشتی افغان شکست خوردند توکجا بودی؟ جواب دادآن وقت هم من ازلشکریان بودم اما تو سردار ما نبودی!

چند سال پیش در دانشگاه هاروارد امریکا واقعه ای رخ نمودکه درآن دانشگاه غوغایی عظیم برپاکرد. دانشگاه هاروارد همیشه به استقلال فکر و آزادی خواهی و حق پرستی معروف بوده است. آن واقعه این بودکه کشف کردند یکی ازاستادان اقتصادآنجا مقالاتی را که دررشتهٔ خود می نوشت قبل ازچاپ برای تصویب به اطاق بازرگانی شهر بوستون می فرستاد مبادا چیزی بگویدکه برای گردانندگان بازار امریکا ناخوشایند باشد. این واقعه برای دانشگاه هاروارد ننگ بزرگی بودزیرادرآن دانشگاه به تصورکسی راه نمی یافت که استادی درآنچه می گویدومی نویسد چیزی راجزبیان حقیقت درنظرگیرد یا برای اینکه در چشم ارباب پول وزورگرامی بماندکمترین توجهی به نظر آنان کند. درهردانشگاه آبرومند جهان استاد درکشف واظهار حقیقت ازهیچ مرجع آسمانی وزمینی وهمی به دل راه نمی دهد. دانشگاه هاروارد البته فوراً آن لکه ننگ را از دامان خود زدود وساحت خودرا از وجود آن استاد مزدور پاك کرد چنانکه هردانشگاه آبرومندی چنین خواهدکرد.

اجتماع حق دارد ازمعلمان دانشگاه توقع داشته باشد بیماریهاومعایب ونقائص اورا کشف کنند وبگویند و داروی درد را نشان دهند. کمیسیون-هایی که از چند تن «فضلا» یا «محترمین» در وزارتخانه ای تشکیل شود چنان که دیده ایم شایستگی این کار را ندارند. اگر هم «کمیسیون» را «سمینار» بخوانیم باز درماهیت امر تغییری نمی دهد (سمینار گویا مجلس بحثی است که به سبك امریکایی تشکیل می شود). بنابر این معلم دانشگاه نمی تواند نسبت به اجتماع ودردهای آن بیگانه بماند. مثلاً معلمان دانشکدهٔ حقوق وظیفهٔ پاسبانی ونظارت براجرای قانون وعدالت را دارند و بدیهی

است درهر کشور متمدنی معلم دانشکدهٔ حقوق بیش ازهرکس دیگر باید هر جاکه قانون‌شکنی وظلم می‌بیند یادآور شود وخود را حامی قانون اساسی‌و قوانین دیگر کشور خود بداند وخود نمونهٔ قانون‌پرستی وعدالتخواهی باشد واگر جزاین باشد هرگز نمی‌تواند فضایل سیاسی واجتماعی‌راکه موضوع درس اوست درشاگردان خود ایجادکند.

شایستگی علمی معلم دانشگاه باید معلم دانشگاه دررشته‌ای‌که می‌خواهد تدریس کند درست تحصیل کرده باشد و از آخرین اکتشافات علم در رشتهٔ خودآگاه باشد. اما این‌کافی نیست. نیز باید مدتی در رشتهٔ کار خود تحقیق‌کرده باشد و به‌اکتشاف‌ها یاحل بعضی ازمشکلات علم نائل‌آمده باشد ودرنتیجه روش‌تحقیق علمی‌را درست بداند به‌صورتیکه بتواند درست‌آن روش را به‌شاگردان خود بیاموزد. مثلاً کسی که در رشتهٔ طب ازبهترین دانشگاههای جهان درجه گرفته باشد وچند سال هم طبابت کرده باشد هنوزآماده نیست معلم دانشگاه شود. برای این منظور باید چند سال صرف تحقیق علمی کرده ونتیجهٔ تحقیقات خود را درمجلات فنی مهم جهان به‌چاپ رسانیده باشد. مثلاً یکی ازهمکلاسان من دردانشگاه لندن جوانی بودکه‌دانشکدهٔ طب را چند سال پیش تمام‌کرده بود ودرجهٔ دکتری را گرفته بود. پس ازآن چندسال هم درامراض روانی‌تخصص پیدا کرده‌بود. چون ذوق او این بودکه در دانشگاه معلم طب روانی شود آمده بود تا با سیریل برت دانشمند معروف روانشناسی روش تحقیق علمی را بیاموزد و نتیجهٔ تحقیقاتش را دربارهٔ علل روانشناسی زخم معده به‌صورت چند مقاله درمجلات معتبر علمی انتشار داد. برای این تحقیق ماهها مشغول تحصیل علم‌آمار و روشهای دیگر تحقیق علمی بود. برای مطالب تازه‌ای‌که درعلم کشف کرد دانشگاه درجهٔ دکتری را که فقط پس از تحقیقات علمی مهم و اساسی به‌اطبا می‌دهند به‌او داد و در اثر کارهای تحقیقی با ارزش خود توانست معلم دانشگاه شود وهنوز باآن‌که مرتب تحقیق علمی‌کرده‌است‌به مرتبهٔ استادی نرسیده است.

در رشته‌های علوم وادبیات وقتی دانشجویان دوره‌های سه یا چهار ساله را تمام می‌کنند و درجهٔ لیسانس یا معادل آن را می‌گیرند فرض این است‌که اصول‌کلی علم خود را فرا گرفته‌اند و تحصیل رسمی آنان به‌پایان رسیده است. ازمیان‌آنان‌کسانی‌که بخواهند درآینده معلم دانشگاه یا محقق شوند معمولا بکار تحقیق می‌پردازند و درجهٔ‌دکتری می‌گیرند. درجهٔ‌دکتری فقط برای کسانی مفید است‌که بخواهند بتدریس و تحقیق در دانشگاه یا

خارج از آن مشغول شوند و برخلاف آنچه درکشور ما رسم شده است عنوانی نیست که در سیاست یا تجارت یا مقامات اداری سودمند باشد وموجب شأن سیاسی واجتماعی کسان گردد. به نظر من لازم است دولت یامؤسسات دیگری که محصل به کشورهای اروپایی فرستند به این نکته درست توجه کنند. مثلاً باید شاگردانی که برای تحصیل مهندسی به انگلستان می فرستند پس از گرفتن درجهٔ لیسانس وادار کنند دو یا سه سال در کارخانه‌ها کار کنند وتجربهٔ علمی بیاموزند و به عضویت انجمنهای مربوط به رشتهٔ خود درآیند. فقط باید به کسانی اجازهٔ تحصیل دورهٔ دکتری دهند که بخواهند در آینده از آنان به صورت معلم دانشگاه استفاده کنند. نکتهٔ دیگری که باید مورد توجه سرپرستان دانشجویان ایرانی در خارج قرار گیرد این است که به شاگردان علوم ادبی، تربیتی و اجتماعی اجازه داده نشود رسالهٔ دکتری خود را راجع به ایران بنویسند چه موضوع اغلب خارج از میدان تخصص استادان دانشگاههای خارجی است و در نتیجه شاگرد نمی‌تواند درست از راهنمایی آنان استفاده کند از آن گذشته معلوم نمی‌شود رساله‌ای که راجع به ایران نوشته شده است واقعاً خدمتی اساسی به علم است یا بهانه‌ای است برای گرفتن عنوان دکتری. البته بر این موضوع استثناهایی نیز وارد است مثل مواردی که اسناد ومدارک چاپ نشده فقط درخارج ازایران باشد یا مطالب مربوط به ایران ازمطالبی باشد که استادان خارجی بیش از خود ما در آن تحقیق کرده باشند از قبیل موضوعات مربوط به زبانشناسی یا زبانهای قدیم ایران. مثلاً تردیدی نیست که اگر لیسانسیهٔ حقوقی بخواهد با نوشتن رساله‌ای دربارهٔ «صیغه دراسلام» دکتر شود، بهتر است به قم یا نجف برود تا پاریس وسویس. اگر لیسانسیهٔ ادبیاتی بخواهد با نوشتن رساله‌ای در باب «شعرای کاشان در قرن دهم» دکتر شود بهتر است به دانشگاه کاشان یا اصفهان برود. در بارهٔ مدارس ابتدایی و متوسطه، دربارهٔ رابطهٔ ما با جامعهٔ ملل و گمرك در زمان زندیه تاکنون صدها دانشجوی ایرانی درکشورهای اروپا و امریکا رساله نوشته و دکتر شده‌اند. بهتر است از این پس این باب مسدود شود و شاگرد ایرانی درخارج موضوعی را انتخاب کند که معلم خارجی او بتواند مطالب درست و نادرستش را از هم باز شناسد و در نتیجه بتواند آن تحقیق علمی و روش کار اساسی را به او بیاموزد و در نتیجه شاگرد از دو یا سه سالی که صرف دورهٔ دکتری می کند واقعاً بهره‌ای جزعنوان دکتری ــ نصیبش شود. مختصر آنکه استاد دانشگاه بعلت مقالات تحقیقی و کتابهای اساسی که در علم خود نوشته است به این مقام انتخاب می‌شود. باید کتابها و مقالات او

مورد استناد دانشمندان دیگر جهان باشد. نوشتن کتابهای سادهٔ درسی هر چند مفید است خدمت اساسی به‌علم نیست. از این گذشته بیش از همه چیز از استاد دانشگاه توقع امانت و درستی علمی دارند یعنی اگر کتاب درسش ترجمه از کتاب زبان دیگری است باید این امر به‌صراحت قید شده باشد این نکته بخصوص باید مورد توجه معلمان دانشگاه تهران قرار گیرد.

معلم دانشگاه وغرور ملی به‌نظر می‌رسد در کسب تمدن مغرب‌زمین تصوری نادرست در ذهن ما ایجاد شده است که معلم دانشگاه فقط باید ازمیان ایرانیان انتخاب شود. غرور ملی درموارد بسیاری پسندیده است وموجب تشویق وپیشرفت می گردد. کاش همه معتقد بودیم که شربت به‌لیمو بهتراز مشروبات شیمیایی امریکایی است و درنتیجه می‌کوشیدیم ساختن شربت به‌لیمو را با ماشین و وسایل جدید توسعه دهیم وحتی آن را به‌فرنگیان نیز بشناسانیم. کاش معتقد می‌شدیم که «سوپ» گوجه فرنگی ونخود سبز وآب پرتقال ایران به‌خوبی آن است که در لندن ساخته می‌شود (درحقیقت بهتر ازآنهاست) و درنتیجه ارز کشور را صرف وارد کردن بیهوده‌ترین مصنوعات جهان نمی‌کردیم. در این موارد چنین معتقدنیستیم لیکن می‌نمایدغرورملی مانع ازآن است که بهترین دانشمندان فرنگستان را دعوت کنیم تابه‌کشورما بیایند وجوانان ما را تربیت کنند.

این بیماری تازه گریبانگیر ما شده است. وقتی به‌گذشتهٔ خود نگاه می‌کنیم می‌بینیم وقتی واقعاً یکی از مقتدرترین کشورهای جهان بودیم، یعنی در دورهٔ ساسانیان، دانشمندان بیگانه را با آغوش باز می‌پذیرفتیم و دراثر این احترامی که به‌دانش داشتیم دانشگاه جندی‌شاپور را درقرن چهارم میلادی به‌وجود آوردیم و دانشمندان رومی‌را باعزت و احترام درآنجا بر مسند استادی نشاندیم. نتیجه این شد که دانشگاه جندی شاپور مرکزی شد که علمای هرملت و زبان درآنجا جمع شدند و بازار علم درکشورما رونق گرفت.

درقرون درخشان تمدن اسلامی نیزکه دانشمندان ایرانی به‌هررشته از علم خدمات گرانبها کردند در مقابل دانش و دانشمند فروتنی داشتیم. دستور زندگی‌ما «ان افضلکم عندالله اتقیکم و اطلبوا العلم ولوبالصین» بود. حرمت مسلمانان به‌دانش‌وتقوای‌آنان بود نه به‌رنگ چهره وبزرگی قامت. هرگز به‌ذهن بغدادی نمی‌گذاشت که علم را از خراسان نمی‌شود آموخت. اصولاً برای سیر و سفر دانشمندان سرحدی نبود. مسلمانانی که نزد آنان مسلمانی بمراتب زنده‌تر ازآن بودکه نزد ماست، همهٔ علوم ومعارف کفاریعنی

یونانیان را ترجمه کردند و تعلیم دادند. هرگز غرور ملی یا دینی مانع کسب علم نمی‌شد.

اگر به‌بزرگترین کشورهای امروز جهان بنگریم می‌بینیم «غرورملی» مانع هیچیک نشده است که کرسیهای دانشگاههای خود را به‌دانشمندترین کسانی‌که یافته‌اند از داخلی وخارجی بدهند. بهترین نمونهٔ این‌آزاد منشی درمقابل علم وعالم را درکشورهای متحد امریکا می‌توان یافت. بزرگترین دانشمندان آن‌کشور خارجیانی هستندکه درطی سی‌سال گذشته به‌آنجا رفته، قدر دیده و برصدر نشسته‌اند. از میان هزاران اسم می‌توان تلر مجارستانی پدر بمب ئیدرژن، اپنهایمر آلمانی دانشمند اتم‌شناس، فرنکفورتر اطریشی حقوقدان معروف، فن‌برون آلمانی‌پدر موشکهای دورپرواز، فرانتزالکساندر آلمانی دانشمند پسیکانالیز، کاتل انگلیسی روانشناس معروف، مسعود سیمناد فیزیک‌دان و فلزشناس ایرانی را نام‌برد. اگرکسی علمی در دانشگاه امریکایی خالی‌شود ومثلاً دانشمندی شایسته‌تر ازهمه درمیان اسکیموهای قطب شمال باشد سعی می‌کنند او را بیاورند و برکرسی استادی بنشانند. دانشگاهها، معلمان و جوانان آن‌کشور کسر شأن خود نمی‌دانند که از اسکیمویی دانش بیاموزند.

در انگلستان که نامهربانی آنان با بیگانگان معروف است هیچگاه تردید نداشته‌اندکه دانشمندان‌را از هرنژاد وملتی‌که باشندبرکرسی استادی بنشانند. مثلاً کرسی تربیت را در دانشگاه لندن‌کارل منهایم دانشمند آلمانی داشت. علمای اقتصاد اطریش‌که به‌انگلستان آمده بودند مدرسهٔ اقتصاد لندن را برای این علم معروف جهان کردند. رئیس بنگاه حقوق جزای دانشگاه‌کمبریج لهستانی است و رئیس قسمت اقتصاد دانشگاه‌منچستر از سیاهان افریقائی است. وقتی سیریل‌برت روانشناس انگلستان باز نشسته شد دانشگاه لندن چون در میان روانشناسان داوطلب انگلیسی کسی را شایستهٔ استادی‌ندید ازیک دانشمند امریکایی برای تصدی‌کرسی روانشناسی دعوت‌کرد.

درجنگ گذشته وپس ازآن بهترین فرصت را داشتیم‌که از دانشمندان آلمانی در دانشگاههای خود استفاده کنیم. البته نکردیم و به‌جای علم واقعی به‌شاگردان خود شبه علم آموختیم. نکتهٔ قابل توجه این است که سهمی‌که استاد ودانشمند فرنگی ازثروت ما می‌برد به‌مراتب کمتر ازآنست که نصیب یکی‌از «آرتیست» های کاباره می‌شودکه آمد و رفتنشان به‌کشور ما کاملاً آزاد است. چند سال پیش در انگلستان قرار استخدام چند استاد

طب انگلیسی را برای یکی از دانشگاههای ایران می‌گذاشتم. با حقوقی معادل چهار هزار تومان درماه‌آن دانشگاه توانست چند دانشمند درجهٔ‌اول انگلیسی را که همه در دانشگاههای معتبر آنجا معلم بودند استخدام کند که همهٔ وقت خودرا دراختیارآن دانشگاه بگذارند. چند نفراز اطبای ماکه در علم مقام‌آن استادان انگلیسی‌را داشته باشند حاضرند با چهار هزار تومان درماه همهٔ وقت خود را صرف کار دانشگاه کنند؟

می‌ترسم اکراه ما از اینکه درهمهٔ دانشگاههای خود بهترین استادان را از هرکشور جهان که بتوانیم استخدام کنیم معلول علت دیگری باشد و «غرورملی» بهانه‌ای مردم‌پسند برای پوشانیدن حقیقت باشد. گمان من آن است که علت واقعی وضع فعلی حفظ منافع طبقاتی باشد. حفظ منافع طبقاتی درنفس خود بد نیست، طبیعی است که وکیلان دادگستری وطبیبان ومعلمان گرد هم‌آیند وانجمن کنند و از منافع صنف خود دفاع کنند. این کار وقتی بد است که حفظ منافع طبقاتی برخلاف مصالح همهٔ مردم باشد یا به عبارت دیگر توطئه‌ای برضد اجتماع گردد. می‌نمایدما نمایشی برپاکرده‌ایم که در آن هرکس دیگری را فاضل و دانشمند می‌خواند وطبیعی است اگر فاضل و دانشمند واقعی از خارج این جمع وارد آن شود موجب کسادی بازار علم دروغی می‌شود. ضرب‌المثل عامیانه‌که «من تورا حاجی بخوانم تو مرا حاجی بخوان» در بارهٔ کار دانشگاه و علم و شاگردی ومعلمی ما از حقیقت پر دور نیست.

سابقاً در (مجله سخن) پیشنهاد کرده بودم برای اینکه در علم و تربیت این کشور جنبشی ایجاد شود دانشگاهی در نقطه‌ای دور از مرکز سیاست وتجارت یعنی‌تهران ایجاد شود و درآنجا شرط معلمی فقط‌شایستگی علمی و اخلاقی باشد و هم از آغاز پایهٔ تحصیل و تدریس آنجا چنان بلند باشد که فقط معلم درجه اول و شاگرد درجه اول درآن به کار علم مشغول شوند. چنین دانشگاهی تردید نخواهدکردکه بهترین معلمان را از هر دین وملت و رنگ چهره‌که باشد انتخاب کند و هم از آغاز کار علم و تربیت را جدی بگیرد. امید باید داشت روزی این کار به‌کمك صاحب همتان ایرانی و دوستان خارجی ایران آغاز گردد.

کاری‌که هم از اکنون می‌شودکرد این است‌که قانونی بگذرانیم به موجب‌آن آمدن دانشمندان خارجی را به ایران‌آزادکنیم و همهٔ دانشگاهها را مکلف‌کنیم‌که درانتخاب استاد تنها شایستگی را در نظر گیرند و بهترین کسان را از هر ملت که باشد انتخاب‌کنند. اگر بتوانیم آمدن دانشمندان

خارجی را به‌کشورخود تشویق‌کنیم وازآنان درتربیت جوانان خوداستفاده کنیم هرپولی‌که خرج‌کنیم صرف بهترین کارها کرده‌ایم.

معلم دانشگاه و زندگی اجتماعی

سؤال دیگری که در مورد معلم دانشگـاه پیش می‌آید این است که آیا معلم دانشگاه باید همهٔ وقت خود را صرف دانشگـاه کند یا می‌تواند در کارهای دیگر اجتماع نیز شرکت‌کند. جواب دادن به‌این سؤال به‌صورت مطلق وقطعی نه صحیح است ونه ممکن. مسلماً عده‌ای از استادان دانشگاه که ریاست قسمتهای مختلف را برعهده دارند باید تمام وقت خود را صرف کار خودکنند عدهٔ دیگر صلاح است درکارهای اجتماعی نیز شرکت داشته باشند تا دانشگاه از زندگی اجتماع بی‌خبر نماند. همچنین باید دانشگـاه ترتیبی بدهد تا بتواند ازکمك رهبران اجتماع در رشته‌های مختلف پیوسته استفاده‌کند. نیز لزومی ندارد تصدی‌کرسی دانشگاه برای همهٔ عمر باشد. موقت بودن تصدی‌کرسی استادی (مثلاً برای پنج یا ده سال) این حسن‌را دارد که اولاً استاد را متوجه می‌کند اگر درطی تصدی خود کار علمی با ارزشی نکرد استادی او پایان خواهد یافت. دیگر این‌که به‌صلاح دانشگاه واجتماع هر دوخواهد بودکه بین رهبری در دانشگاه و رهبری در اجتماع رفت و آمدی برقرار باشد به‌این معنی که ممکن باشد استـاد حقوق مدنی دانشگاه پس از ده سال خدمت به‌عضویت دیوان کشور انتخاب شود و پس از چند سال خدمت در آن دیوان بتواند مجدداً اگر بخواهد به‌دانشگـاه برگردد و از تجربه‌های خود درآنجا شاگردان را بهره‌مندکند.

این منظور به‌ترتیب دیگر نیز می‌تواند حاصل شود بدینصورت که دانشگاه از همهٔ متخصصان درعلوم وفنون‌که در خارج از دانشگاه هستند برای تدریس در دانشگاه استفاده کند و در مقابل این خدمت مزد کافی و شایسته به‌آنان بپردازد. ازبسیاری‌کسان شنیده‌ام‌که می‌گویندعالم‌ودانشمند باید به‌پاداش مادی بی‌اعتنا باشد. درنتیجهٔ این طرز فکر است‌که هرکلفت فرنگی اگر تصمیم بگیرد درس خصوصی انگلیسی بدهد درآمدش از استاد دانشگاه بیشتر می‌شود. می‌نماید در کشور ما زندگی کردن از راه علم و خدمت علمی ننگ محسوب است وعالم باید مثل‌گدایان گذر از راه صدقه زندگی‌کند.

معلم‌دانشگاه وآزادی

استقلال دانشگاه که نام آن را شنیده‌ایم اصولاً بدان منظور است که دولت وقت نتواند باداشتن قدرت عزل ونصب معلمان دانشگاه درعقاید سیاسی و اجتماعی‌آنان دخالت

کند. مسلماً علم فقط می‌تواند درمحیط‌آزاد نشو و نما کند و استاد دانشگاه وقتی می‌تواند حقیقت‌جویی را دنبال کند که هراسی از هیچ مرجعی در دل نداشته باشد. اما یکی ازشرایط مهم‌آزادی تأمین اجتماعی و سیاسی است. اگر استاد دانشگاهی نتواند باحقوق استادی خود زندگی امن و مرفهی داشته باشد (چنانکه در ایران نمی‌تواند) ومثلاً ناچار شودگفتار برای رادیو ترجمه‌کند بدیهی است نمی‌تواندکارفرمای‌خود را برنجاند ومثلاً از برنامهٔ رادیو انتقادکند. چنین استادی‌آزاد است‌که ازگرسنگی بمیرد ولی آزاد نیست‌آنچه می‌اندیشد بگوید.

آزادی شرط نمو و تکامل شخصیت انسانی، شرط وجود شرافت و حقیقت انسانی و شرط نمو وپیشرفت دانش است. اما آزادی یافتنی نیست گرفتنی‌است. باید استاد دانشگاه به‌آزادی اندیشه وگفتار اهمیت دهد وآن را ازجان و دل بخواهد ودر راه آن‌کوشش‌کند و آن را به‌دست آورد. اگر درمیان معلمان دانشگاه‌کسانی باشندکه چنین نباشندمهمترین خصلت‌سیاسی واجتماعی وشرط اساسی و لازم را برای‌کار خود فاقدند و مسند استادی را غصب کرده‌اند.

۱۷

تربیت و زبان مادری

اخیراً نگرانی راجع به‌درست گفتن و نوشتن زبان فارسی افزایش یافته است و درنظر بسیاری بیم آن می‌رود که اگر این وضع ادامه‌یابد روزی فرارسد که وسیلهٔ مشترک تفهیم وتفهم درمیان ملت ما ضعیف وبلکه نابود شود. انکار نمی‌توان کرد که نوشته‌های دقیق و درست و زیبا کمیاب است وآنچه اغلب می‌خوانیم زبانی است که گاه درفارسی‌بودن آن دچارتردید می‌شویم. برای ورود لغات نالازم بیگانه حدی نیست و بیگانگی جوانان با ادبیات و فرهنگ ایرانی روز به‌روز بیشترمی‌شود. دستگاههای رسمی کشور ما ازاین اغتشاش‌زبانی بی‌بهره نیستند و انتشارات دانشگاه ما نیزازآن برکنارنیست. مثلاً وقتی دریکی از اعلانهای رسمی لغت «سنبل» را دیدم باتأمل بسیار دریافتم که منظور نویسنده رمز یا نمودار یا سرمشق یانشان یا همهٔ اینها بوده است وگویا اصل لغت «سمبل» فرانسوی بوده که بدین صورت برآن جامهٔ ایرانی پوشیده است! ساختمان عباراتی که کسان در نطقهای رسمی خود بکارمی‌برند گاه به‌فرانسوی یا امریکایی یاچینی شبیه‌تر است تابه‌فارسی. نگرانی در این باب به‌حدی رسیده است که وزارت فرهنگ چند کمسیون تشکیل داده است تا به‌سرعت علل درد را دریابد و با صدور «بخشنامه» یا اقدام اداری «مقتضی» نظیرآن، درد را چاره سازد!

اگردردآشفتگی زبان، یانقص تدریس آن و بی‌اعتنایی جوانان به‌زبان فارسی وفرهنگ ملی خود واقعه‌ای (یا پدیده‌ای) مستقل و مجزی و منفرد باشد، جای نگرانی نیست، چه‌شناختن علل ویافتن چارهٔ آن آسانتر است اما به‌نظر می‌رسد این درد به‌قول طبیبان نشانه‌ای از بیماری عمومی یعنی انحطاط تربیت ملی باشد و ای‌بسا ازبیماری پیکر اجتماع به‌طورکلی حکایت کند. به‌هرحال و به‌هرصورت که باشد بیمار نیازمند معاینهٔ دقیق و کامل است.

درکشورهای پیشرفتهٔ جهان هروقت «مشکل» اجتماعی از این قبیل پیش می‌آید ازطرف دولت عده‌ای صاحبنظر منصوب می‌شوند تا با استفاده ازتمام وسایل ممکن وباتحقیق تجربی دقیق وباشور باهمهٔ کسانی که درآن مشکل بصیرت دارند درطی مدت کافی گزارشی مفصل‌درآن باب تهیه‌کنند. این گزارشها گاه به‌صورت کتابهایی درچندین صد صفحه درمی‌آید وفوراً از طرف دولت چاپ می‌شود وبرای اظهارنظر در دسترس عموم قرارمی‌گیرد. وقتی چیزی درآن باب ناگفته ونانوشته نماند، دولت می‌تواند ازهمهٔ‌آنچه درآن باب گفته شده است استفاده کند تا راه اقدام صحیح یا وضع قانون مناسب را بیابد. در راه‌حل مشکلات اجتماعی خواه تقسیم اراضی باشد یا اصلاح قانون ازدواج یا تدریس شرعیات در مدارس، راه صحیح کار هم این است و مسلماً هراقدامی نیازمند تحقیق و مطالعهٔ دقیق و کامل قبلی است.

قابل توجه است‌که کشورهایی‌که در راه راست افتاده‌اند وقتی برای تحقیق درمسأله‌ای خود متخصصان کافی نداشته باشند از دانشمندان ملل دیگر استفاده می‌کنند چنانکه نهرو نخست‌وزیر خردمند هندوستان برای‌حل مشکل اختلافات میان طبقات اجتماعی هند از سازمان فرهنگی ملل متحد کمك گرفت. دراین موارد ناچارباید سلامت و رستگاری اجتماع را برغرور ملی برتری داد. این است‌که برای تحقیق در وضع تربیت درایران ویافتن علل وچارهٔ این انحطاط به‌نظرمی‌رسد راه صحیح آن باشدکه وزارت فرهنگ ما نیزعده‌ای متخصص را مأمور تحقیق کند و نتیجهٔ تحقیق آنان را برای اطلاع عموم چاپ‌کندوهمهٔ متفکران را دعوت به‌بحث‌کند تاباشرکت عموم دراین بحث حقیقت آشکار گردد.

گفتم یافتن علل دردکار جمعی‌ازمتخصصان است، بنابراین‌نمی‌توانم به‌خود حق دهم آنچه دراین باب می‌اندیشم قطعی و یقین فرض کنم. آنچه خواهم گفت رئوس مطالبی است که اگر در مقابل چنین هیأت متخصصی احضارشوم به‌عنوان «گواه» خواهم گفت وخواهم خواست‌آنچه می‌گویم صرفاً به‌صورت «فرضیه»ای بپذیرندکه باید راهنما واساس تحقیق علمی‌شود. ممکن است‌تحقیقات تجربی نشان دهدفرض من درست یانادرست است‌لیکن برای تعیین مسیر تحقیق ما را ازداشتن «فرض» چاره نیست.

به‌نظر می‌رسد انحطاط زبان فارسی معلول دودسته از علل باشد که برای سهولت بحث، یك دسته ازآنها را علل عمومی و دستهٔ دیگر را علل خصوصی می‌خوانم.

یکی ازعلل عمومی انحطاط زبان‌فارسی وهنر وفرهنگ وسنن‌ایرانی به‌طورکلی احساس حقارت و زبونی ما در مقابل تمدن فرنگی‌است. لیکن ممکن است نشان داده شودکه حس زبونی ما درمقابل تمدن فرنگستان خود معلول علل‌دیگرست. حقیقت این‌است که وقتی ما باتمدن فرنگستان‌برخورد کردیم خلاقیت و زایندگی‌تمدن ما بسیار ضعیف‌بود وچهارچوب‌هائی‌که باید هراقتباس جدیدی درآن گنجانده شود، شکسته شده بود. شخصیت‌وفردیت ما به‌صورت واحد تمدنی ناتوان شده بود. این بودکه در برخورد بابیگانه ـیعنی تمدن فرنگستان‌ـ بجای این‌که با اوپیوند همسری و دوستی بندیم وچیزی بدهیم وچیزی بستانیم، یکباره بنده و اسیر اوشدیم. وقتی درقرون زرین تمدن اسلامی یعنی بین قرن دوم وششم هجری علوم ومعارف‌یونانی را اقتباس کردیم، جامهٔ تمدن خودرا برآن پوشانیدیم وآن را درتمدن‌خود منحل‌کردیم به‌صورتی‌که عوام مردمان هنوز می‌پندارند ارسطو وجالینوس و افلاطـون مسلمان بوده‌اند. علوم یونانی را فراگرفتیم و برآن افزودیم بی‌آنکه شخصیت تمدنی ما ازآن زیانی بیند. مملکت ژاپن‌که آشنائی خودرا باتمدن جدید فرنگستان باما آغاز کرد و امروز درتمدن فرنگی خـواه از جنبهٔ علمی‌آن بنگریم یافنی یا هنری، همسرپیشرفته‌ترین ممالك مغرب‌زمین است، تمدن فرنگستان را به‌بهترین وجه‌کسب کرد، بدون آنکه به‌فرهنگ وتمدن اوصدمه‌ای وارد شود. این‌است‌که ژاپن امروز درعلوم و صنایع از هیچیك از ملل فرنگستان کم نیست و خلاقیت تمدن اصیل خود را نیزگم نکرده است وفردیت وشخصیت خود را به‌عنوان واحد تمدنی حفظ کـرده است.

لیکن آنچه ما درصد سال اخیر کرده‌ایم تنها گرفتن ظواهر بی‌ارزش و حتی زیانبخش تمدن فرنگستان بود. از معنی و حقیقت آن نه‌چیزی درك کردیم ونه‌گرفتیم. شهرتهران و زشتی‌وآشفتگی‌پیکرآن، چاه ویل «اداره»، و طناب بازیهای سفیهانهٔ گـردانندگان «اداره»، شیوع تمدن هولیوود و جرم وفساد منتج ازآن، همه نشانه‌های بارز تقلید سفیهانه است. شاید عده ونوع اتومبیلهای پرزرق وبرق تهران در کمتر پایتخت جهان نظیر داشته باشد اما کدام کودکی است که نتواند همهٔ ثروت خود را در راه خـریدن بادکنکهای رنگی صرف‌کند؟ از علوم ومعارف فرنگستان، از آداب آدمیت وعدالت آنان، ازآزادی و احترام حقوق فرد و از هنرآنان در بهتر کردن زندگی چه‌کسب کرده‌ایم؟ بحث تفصیلی دراین مسأله که هم دردناك است هم مهم، خارج از مقولهٔ صحبت ماست. واقع این است که درمقابل تمدن

فرنگستان مقهور و زبون شده‌ایم وخرمهره را از زمرد نشناخته‌ایم.

یکی ازجلوه‌های زبونی ما دربرابر تمدن فرنگستان آن است که به فرهنگ و سنن ملی، و از آن میان به‌زبان مادری خود، بی‌اعتنا شده‌ایم. معماری ایرانی باهمهٔ زیباییش وباهمهٔ مزایایی‌که برای آب وهوای ما دارد به‌کلی متروك وفراموش شد. تنها وقتی از فرنگیان شنیدیم که مسجدهای اصفهان ازشاهکارهای هنرجهان‌است، سفر به‌اصفهان وتماشای این‌آثارهنری ایرانی رونق گرفت. نیزبدین علت بود که به‌رباعیات عمرخیام توجهی شد وباید امیدوار بود روزی فرنگیان شاهنامهٔ فردوسی ومثنوی مولوی راهم درمیان «سوسیته» ما «مد» کنند. لیکن آن روز ممکن‌است ترجمهٔ انگلیسی این‌آثار مفهومتر از اصل فارسی آنان باشد. آنچه از تمدن فرنگستان درك کردیم‌و گرفتیم تجلیات سطحی‌وبی‌ارزش واغلب زیان‌آور آن بود. کودکان و جوانان ما به‌آهنگ زامبو و مامبو می‌رقصند، اما نه‌ازباخ و موزارت و بتهوون وامثال آنان خبردارند ونه ازشنیدن ماهور وشور و بیات اصفهان چیزی می‌فهمند یالذتی می‌برند. زنان ما آرایش موی و روی و گشادگی گریبان را از رقاصه‌های فرنگی‌تقلید می‌کنند ولی از هنرخانه‌داری وتربیت کودك فرنگستان چیززیادی درنیافتند ویا به‌این نکته توجه نکردند که زن فرنگی اگر خود را درحقوق همسر مرد می‌داند خود را نخست درفهم و کمال، همسر او کرده است. اسم دختران خود را ویکتوریا و الیزابت گذاشته‌ایم لیکن آیا حتی فضایل اخلاقی سکینه و زبیده را به‌آنها داده‌ایم؟ پدر ومادران کودکان خود را به‌فرنگستان «تبعید» می‌کنند ویا اگرنتوانند با خواری وخفت ازفلان مدرسهٔ خارجی تقاضا می‌کنند کودك‌آنها را بپذیرد تاکودکشان ایرانی بارنیاید. سرفرازند بدان‌که کودکشان فارسی را یابه‌کلی فراموش‌کرده است یالااقل بد ونامفهوم حرف می‌زند. خلاصه‌آنکه حال ما حال آن شغال شده است‌که درداستان مولوی ساعتی درخم افتاد و:

پس برآمد پوستش رنگین شده　　　　که منم طاووس علیین شده

پیداست‌که درچنین‌وضعی درست دانستن و درست نوشتن زبان فارسی موجب مباهات کسی نمی‌تواند بود. آنچه مهم‌است تظاهر به‌دانستن زبان بیگانه ـ دیروز فرانسوی و امروز امریکایی ـ است.

این‌است‌که دستگاه فرهنگی ما و مدرسه‌های ما و معلمان ما همه از تقاضای عموم پیروی کردند و درس زبان فارسی در پیکر تربیت ما کم‌کم به‌صورت عضوی درآمد که روزی وظیفه‌ای داشته است و امروز عضوی نالازم است و بودونبودش یکسان است.

همراه زبونی درمقابل تمدن فرنگستان علت دیگری که موجب بی اعتنایی به‌علوم و ادبیات به‌طور کلی و منجمله‌زبان فارسی شد، وارونه‌شدن و درهم ریختن ارزشهای اجتماعی ما بود. منظورم از «ارزش» چیزهای با ارزش است ومقصودم آنست که زمانی چیزهای معینی نزد ما ارزنده بود. با بحران اجتماعی که پدید آمد چیزهای دیگری ارزنده شد. فضایل ورذایل چنان درهم ریخت وباهم‌آمیخت که بازشناختن آنها از هم دشوارشد. در برخورد ما با تمدن فرنگستان، که برای ما اثرات روحی عمیق داشت، عده‌ای نبودند که دراین دریای ناشناس مسیر نوی برای تمدن ما تعیین کنند یعنی از پیشوایی معنوی محروم بودیم. چهارچوبهای قدیم شکسته شد و مکتسبات جدید مانند تارهای عنکبوتی شد که به‌جایی بند نباشد. نتیجه آن حالتی شد که وقتی درفرد پدید آید آن را اختلال روانی (نوروز) گویند و دراجتماع بایدآن‌را اختلال روانی اجتماعی خواند.

زمانی داستان سعدی که «دوبرادر بودند درمصریکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت...» واقعیت اجتماعی داشت ولی در این دورهٔ انقلاب ارزشها، داستانی فکاهی شد. قصهٔ عبید زاکانی که «لولئی پسر را نصیحت همی‌کرد که معلق زدن آموز وسگ ازچنبر گذراندن والا تو را به‌مدرسه گذارم تاآن علم‌مرده ریگ‌ایشان بیاموزی ویك عمر دانشمند باشی» شکایت یك دانشمند ناراضی از زمان خود بود ولی مضمون آن در زمان ما واقعیت اجتماعی وعمومیت یافت. شعر ناصرخسرو که:

دانش و آزادگی و دین و مروت　　　این همه را بندهٔ درم نتوان کرد

در دستگاه ارزشهای جدید به‌کلی نامفهوم شد.

اینکه انقلاب ارزشها بدین‌صورت، خود معلول چه عواملی بود بحثی است که از لحاظ علم‌الاجتماع بسیار قابل توجه است ولی برای محدود نگاهداشتن بحث، ناچارم دربیان سلسله علل در همین‌جا درنگ کنم. شاید اثرات روحی این انقلاب ارزشها را صادق هدایت بهتر ازهر کس دیگر نشان داده‌باشد. درآثار اوشکسته شدن چهارچوبهای قدیم یعنی مقیاسها ومیزانها ـ حس انزجارازآنچه‌هست وحس سرگردانی وبی‌معنی‌بودن زندگی به‌بهترین وصف بیان شده است. در عین‌حال تقلای او را برای یافتن مقیاسهای نو می‌بینیم. برای این منظور گاه به‌گذشتهٔ دور (ایران باستان) پناه می‌برد و گاه آن را درفضایایی که هنوز نزد طبقه‌ای موجود است می‌جوید (داستان داش‌آکل) ولی عاقبت سرگشته و درمانده می‌ماند.

ازعلل دیگری که موجب بی‌اعتنایی به‌علوم و ادبیات وهمهٔ فعالیتهای

عالیتر آدمی نزد ما گردید، علتی است کـه انعکاس روحی آن را باید حس ناایمنی به‌معنی وسیع آن خواند. وقتی این حس براجتماع چیره شود ـو موجب آن علل متعدد سیاسی و اجتماعی و اقتصادی است ـ اشخاص دنبال چیزهایی می‌روند که حس ناایمنی آنها را کم می‌کند. یکی ازاین داروهای مسکن کسب مال وثروت است. سرگرمی افراد دراین حالت ازلذات حسی تجاوز نمی‌کند زیرا فراغت خاطری که لازمهٔ پرداختن به‌لذات و سرگرمیهای عالیتراست درآنها موجود نیست. اشخاص که ازحس ناایمنی رنج می‌برند تعادل شخصیت خود را ازدست می‌دهند وحال اجتماعات نیزچنین است.

چند سال پیش که دررشته‌های تحصیلی دانشجویان ایرانی درانگلستان تحقیق می‌کردم باتعجب دیدم میان پسرها عدهٔ کمی که درس جدی می‌خوانند بین رشته‌های مهندسی وطب وحقوق تقسیم شده‌اند. درمیان دخترها رشتهٔ سلمانیگری، آرایشگری، منشیگری و خیاطی داوطلبان زیاد داشت. اما در میان هزاروپانصد دانشجو عدهٔ کسانی که دنبال علوم نظری، ادبیات وهنر را گرفته باشند بسیارکم بود. پیداست اگر عالم شیمی یا ریاضی یا فیزیك یا طبیعی نداشته باشیم درآینده طبیب ومهندس نیزنخواهیم داشت یا اگرعالم زبان و ادبیات و تربیت نداشته باشیم دستگاه تربیت ما لنگ خواهد ماند. لیکـن این دانشها در بازار آزاد خریدار نـدارد و مستقیماً به‌پول منتهی نمی‌شود وحس ناایمنی را زایل نمی‌کند. در نتیجه جامعه در رفع احتیاجات واقعی خود دچار عدم تعادل می‌گردد. از طرف دیگر مسلماً عدهٔ زیادی از این جوانان ذوق و رغبت درونی خود را سرکوب کرده وتنها دنبال رشته‌ای رفته‌اند که عایدی بیشتر داشته باشد. در نتیجه نه از استعدادها وقوای خود استفاده کرده‌اند ونه واقعاً ـ در اثر نگرانی از ناایمنی ـ به‌تکمیل نفس خود پرداخته‌اند که اگر سلامت شخصیت برقرار باشد باید موجب سعادت فرد گردد.

از اینجا به‌علل اقتصادی انحطاط تربیت دراجتماع خود می‌رسیم همه معترفیم که معلم در صف اول خدمتگزاران اجتماع قرار دارد. اگرفی‌المثل در فلان کشور امریکای جنوبی سفیری نداشته باشیم اجتماع ما ازاین لحاظ آسیبی نمی‌بیند. لزومی ندارد مأمور دولتی ما بخواهد ایران وتمدن آن را به‌فلان کشور مغرب‌زمین معرفی کند زیرا ایران واقعی و تمدن ارزندهٔ ایران را دیگران از ما بهتر می‌شناسند و آنان به‌ما معرفی کرده‌اند، لیکن اگریك معلم کم داشته باشیم سی تا پنجاه نفرکودك سرگردان می‌شوند وتربیت آنها مهمل می‌ماند. اما به‌این خدمتگزاران اجتماع چه پاداش می‌دهیم؟ اگراستاد

دانشگاه شود پانصد تا ششصد تومان درماه واگر دبیر یا آموزگار شود از آنهم کمتر. در مقابل اگر دختری ماشین‌نویسی لاتین بداند با سه برابر آن حقوق در تجارتخانه‌ای استخدام می‌شود. اگر مردی آنرا هم نداند یااصلاً سواد نداشته باشد و دکان «بورس زمین» بازکند لااقل ده برابر استاد دانشگاه عایدی خواهد داشت. در چنین وضعی آیا توقع می‌توان داشت که فرد سالم عاقلی حرفهٔ معلمی را انتخاب کند؟ آیا نتیجهٔ این وضع جزانحطاط تربیت بطور کلی چیز دیگری خواهد بود؟ مطابق آمار وزارت فرهنگ دستگاههای تربیتی کشور بیش ازیك‌چهارم یا یك‌پنجم معلمانی راکه‌نیازمندند دارا نیستند. بقیهٔ کسانی که به‌معلمی اشتغال دارند شایستگی معلم بودن را ندارند یعنی چهارپنجم کودکان ما راکسانی که نمی‌توانندکسی را درس دهند و تربیت کنند، تربیت می کنند و درس می‌آموزند!

به‌نظرمن خطراین وضع ازملخ وسیل وخشکسالی و وبا وهجوم بیگانه بیشتر است. خطر این وضع نابودی تدریجی سرمایهٔ انسانی ماست. انحطاطی که هم‌اکنون گریبانگیرماست قابل تحقیق دقیق است. چون دستگاه فرهنگی ما شایستگی آن را ندارد که در کار خود تحقیق کند، برای ما ضروری است ــ چنانکه درمورد مشابهی دولت هندوستان کرده است ــ که ازسازمان فرهنگی و تربیتی ملل متحد کمك بخواهیم و درخواست کنیم جمعی از دانشمندان کشورهای بی‌طرف را برای تحقیق در انحطاط فرهنگی ما و علل وچارهٔ آن به‌کشور ما بفرستند. در نتیجهٔ تحقیق آنان با حقیقت وضع تربیتی خودآشنا خواهیم شد وشاید وقتی دیگران شدت بیماری مارا نشان دهند وما را ازخطر آن بیاگاهانند وچارهٔ درد را نشان دهند به‌خود آییم وکوششی ازخود نشان دهیم.

آنچه گفته شد بیان بعضی از علل انحطاط تربیت به‌طورکلی وازجمله عدم توجه زبان مادری بود. چنانکه گفتیم این موضوع باید با فراغت و وسایل کافی از طرف متخصصان مورد تحقیق قرار گیرد. این تحقیق از ضروری‌ترین کارهای ماست ومسلماً باید مقدم برهرنوع اقدامی برای‌اصلاح دستگاه تربیت باشد.

****

قصهٔ آن شکارچی را شنیده‌اید که وقتی دوستش از او پرسید اگرگلهٔ آهوراز زیر پای او رد شد چرا یکی را با تیر نزد، جواب داد به‌هزار و یك دلیل. دلیل اول آن‌که باورت نداشتم. این توضیح کافی بود که مستمع را ازشنیدن دلیل‌های دیگر بی‌نیاز کند. چنانکه در گفتار پیش گفتم وقتی حقوق معلم

مدرسه و استاد دانشگاه از درآمد رانندهٔ تاکسی و کلفت و نوکر کمتر باشد طبیعی است تنها طبقاتی دنبال این حرفه خواهند رفت که صلاحیت رانندگی تاکسی و کلفتی و نوکری را نداشته باشند والا فردی که در عقل و بدن نقص اساسی نداشته باشد این حرفه را برای خود انتخاب نمی‌کند. چون تعیین حقوق و مزد معلم در دست اجتماع است (یا دولت که نمایندهٔ اجتماع است) باید فرض کرد وکیل اجتماع خود بدین انحطاط رضا می‌دهد ونمی‌توان فرض کرد درک این مطلب فوق هوش واستعداد گردانندگان دستگاه فرهنگی ماست.

لابد شنیده‌اید کسانی که مسؤول این وضعند می‌گویند وضع معلم در هیچ جای جهان خوب نیست و همه‌جا معلم باید فداکاری کند و معلم نباید خود را با بازرگان و مقاطعه‌کار مقایسه کند. جواب من این است که اولا جهان را بسیار کم می‌شناسند و الا می‌دانستند که چنین نیست. در ممالك پیشرفتهٔ جهان مسلماً نان و مسکن و سلامت معلم و زن وفرزندان اوتأمین است و گذشته ازاین از ایمنی کلی موجود دراجتماع خود برخورداراست. به فرض اینکه یکی ازممالك مغرب زمین‌را بیابیم که معلم درآن وضع اسف‌انگیز معلم ایرانی را داشته باشد لزومی ندارد ما از رذائل و قبایح ملل مغرب زمین تقلید کنیم، لزومی ندارد ما از «گانگستریزم» کودکان امریکایی تقلید کنیم ویا بگذاریم کودکان ما مثل کودکان بی‌خانمان لندن مجرم شوند و یا فجایع دیگری را از فرانسویان یاد بگیریم. راست است که در امریکا چند سال پیش عدهٔ زیادی از زنان معلم، که حقوق آنان ازکلفتها کمتر بود، از معلمی دست کشیدند وبه کلفتی پرداختند. ولی این عیب اجتماع امریکاباید برای ما درس عبرت باشد نه سرمشق فضیلت. اگر به کشورهای دیگر نگاه می‌کنیم بایدازآنهااصولی‌را فرابگیریم که‌مورد‌پسند عقل وانصاف باشد. از مهمترین میزانهای سنجش تمدن اجتماعی و اقتصادی کشوری یکی آن است که در آن کشور بین خدمتی که کسان به‌اجتماع می‌کنند و مزدی که برای آن خدمت دریافت می‌دارند تناسب معقولی برقرار باشد. پس اگر در اجتماعی مزد کسانی که کار آنها به‌قول عبیدزاکانی «معلق‌زدن وسگ ازچنبر گذرانیدن» است بیش از مزد کسانی باشد که درد جسمی یا روحی یا جهل مردم را که مهمترین دردهاست علاج می‌کنند، آن اجتماع نزد عقل و انصاف متمدن نیست و راه و رسمش برای ما قابل تقلید نیست.

عذر دیگری هست که دستگاه فرهنگی ما بدان متوسل می‌شود که در حقیقت عذر نیست عین گناه است. پیشوایان فرهنگ ما می‌گویند اگر به حقوق معلم افزوده شود کارمندان دیگر دولت نیز همین توقع را خواهند

داشت. جواب من اینست که چه کسی ازوزارت فرهنگ خواسته بود که این همه کارمند نالازم را برای دستگاه دولت بسازد؟ حقیقت این است که کار وزارت فرهنگ دردرجهٔ اول ساختن اشخاص عاطل و باطلی بوده است که ناچار برای کسب معاش خود در دامان دولت افتاده‌اند. اعتقاد من این است که کمتر بلای اجتماعی می‌توانست به‌جامعهٔ ما تا این حد از لحاظ اقتصادی وسیاسی واجتماعی صدمه برساند که دستگاه فرهنگی مارسانیده است. باانحصارتربیت به‌یکنوع مدرسه ـ یعنی مدرسهٔ متوسطه ـ وزارت فرهنگ بکلی تعادل اجتماعی ما را برهم زده است. راست است که زیانش در درجه اول متوجه خود اومی‌شود یعنی به‌اندازه‌ای اشخاص غیر مولد وبیکار به‌اجتماع تحویل داده است که برای اشخاص مفید و لازم از قبیل معلم هسم دیگر نانی برخوان اجتماع نمانده است. از این مبحث که روشن شدن آن یکی ازمهمترین علل بدبختی اجتماعی ما را نشان می‌دهد باید به‌تفصیل بحث شود ولی وارد در موضوع این گفتار نیست.

موضوع این قسمت گفتار علل خصوصی انحطاط تدریس زبان فارسی است. یعنی وقتی شرایط عمومی لازم برای اینکه تربیت برپایهٔ صحیحی قرارگیرد، فراهم شود آن وقت بحثی که خواهد آمد باید مورد توجه قرار گیرد. نخست باید بپرسیم هدف تدریس زبان فارسی چیست. اما شاید لازم بود قبلاً پرسیده باشیم زبان‌فارسی چیست. زیرا می‌نماید که دراین‌باره میان ما وحدت عقیده‌ای موجود نباشد. می‌توان تصورکرد عده‌ای زبان سعدی را زبان فارسی امروز می‌دانند و عده‌ای زبان‌کلیله ودمنه را وعده‌ای زبان قهرمانهای جمال‌زاده را درداستان «فارسی‌شکراست». لیکن مسلماً گویندگان رادیو (وتلویزیون) آنچه راخود بدان تکلم‌می‌کنند زبان فارسی‌می‌شمارند. چون این بحث سردراز دارد وارد آن نمی‌شوم و فرض می‌کنم بدانیم زبان فارسی چیست وبخواهیم آنچه را زبان فارسی می‌خوانیم به‌وسیلهٔ تربیت به فرزندان خود بیاموزیم.

می‌توان گفت هدف تدریس زبان‌فارسی آن است که به‌کودکان بیاموزیم منظور خود را به‌صورت دقیق و پسندیده زبانی یا نوشتنی به‌زبان فارسی بیان کنند وبه‌دیگران بفهمانند وبیان دیگران را خواه به‌صورت زبانی باشد یا نوشتنی درست بفهمند. از این‌رو دیده می‌شود که تدریس زبان فارسی در دبستان و دبیرستان مسلماً باید مهمترین درس باشد زیرا به‌وسیلهٔ تدریس زبان مادری است که به‌معنی واقعی کلمه از کودك آدمی «حیوان ناطق» می‌سازیم، او را گویا مـی‌کنیم و میان او و محیط اجتماعیش ایجاد ارتباط

می‌کنیم. هدف اصلی ازتدریس زبان فارسی این است ولی هدفهای ثانوی‌نیز هست‌که باید به‌تبع هدف اصلی حاصل شود و بدین هدفها نیز اشاره خواهد شد.

رهبران تربیت ما به‌خطا پنداشته‌اند هدف درس فارسی فقط تعلیم خواندن و نوشتن است وحال آنکه سخن گفتن درست و درست سخن‌شنیدن و درست درك‌کردن همانقدر مهم است‌که خواندن و نوشتن. وقتی مربیان اجتماع‌ما ازفن تربیت بی‌خبر بوده‌اند عجب نیست اگرخواننده‌ای‌که تربیت کار او نیست ازاین امر تعجب‌کند وبپرسد مگرگفتن وشنیدن هم یادگرفتن لازم دارد؟ حقیقت این است‌که این هنرنخستین هنری است‌که باید آموخت و در همهٔ دوران مدرسه باید آموخت.

باید در دبستان به‌کودك آموخت درست گوش‌کند و آنچه می‌شنود درست بفهمدوآنچه را درست‌فهمیده است درست بیان‌کند. باید معلم‌فارسی را در مدرسهٔ ابتدایی متوجه کرد صدای انسانی هم مثل عضلات دست وپا نیازمند تربیت و ورزش است. اما لازمهٔ بیان درست ومنظم و منطقی فکر درست ومنظم ومنطقی است. پس معلم زبان فارسی درحالی‌که درست سخن گفتن را به‌شاگرد می‌آموزد درعین‌حال فکر او را تربیت می‌کند زیرا فکر و زبان باهم ارتباط بسیارنزدیك دارند.

نتیجهٔ اینکه هدف تدریس زبان فارسی را درست تشخیص نداده‌ایم نقایصی است‌که ازاین لحاظ درافراد خود مشاهده می‌کنیم. ازمدارس ما به ندرت کسانی بیرون می‌آیند که بتوانند درمقابل عده‌ای بایستند وباصدای رسا با بیانی منظم ومنطقی فکری را بیان کنند. اغلب کسانی که نزد ما به‌فصاحت وبلاغت مشهورند‌کسانی هستند‌که قادرند تموجات صدای خود را برای مدتی ادامه دهند بدون اینکه مطلب معینی را دقیقاً و به‌صورت پسندیده‌ای به‌حاضران بفهمانند. کسی که از یکی ازاین سخنرانیها خارج می‌شد به‌رفیقش گفت فلان چه‌خوب صحبت کرد. وقتی‌رفیقش پرسید‌که چه گفت جواب داد چنان فریفتهٔ فصاحت اوشده بودم‌که بیادم نماند چه‌شنیدم! نتیجهٔ دیگربدی تدریس زبان فارسی عبارات یاسمه‌ای و قالبی است که در گفته‌ها ونوشته‌های ما فراوان است. منظور ازگفته یا عبارت قالبی عبارتی است که خود هیچگاه دردرست بودن‌آن تفکرنکرده‌ایم‌ـ آن را ازجای دیگر گرفته‌ایم و در زبان خود به‌کار می‌بریم زیرا تنبلی یانقص نمو عقلی ما مانع است‌که برای بیان فکرخود عبارات خود را بکاربریم.

عبارات قالبی‌شبیه به‌آن‌است‌که سعدی درداستان جدال سعدی‌بامدعی

«مبالغات مستعار» خوانده است. مبالغات مستعار درگفته‌ها و نوشته‌های بزرگان مافراوان‌است. درکتابی‌که اخیراً نوشته‌شده است مرتب می‌خوانید که «بنا به‌جبر تاریخ فلان، فلان سیاست را در پیش گرفت» یا «جبرتاریخ اقتضامی‌کرد که فلان اقدام اقتصادی‌کرده شود» باید ازنویسنده پرسیدکدام جبر، کدام تاریخ و در کدام آزمایشگاه یا سند معتبر وجود چنین جبری اثبات شده است. حقیقت این‌است که این عبارتی مستعار است که نویسنده بی‌آنکه درآن تفکرکند ازجایی گرفته است وگویا چون فریفتهٔ طنطنهٔ لفظ آن شده‌است درنوشتهٔ خود تکرارمی‌کند. اگرزبان فارسی درمدرسهٔ‌ابتدایی ما درست تدریس می‌شد امروز گرفتار چنین «جبرتاریخی» نبودیم!

نقایص متعددی‌که درفکر ما موجود است نتیجهٔ مستقیم بدی تدریس زبان فارسی است. کمترشده است که ناطقان ما درتعریف عباراتی که بکار می‌برند تفکرکرده باشند. کمترمی‌بینم که ناطقان به‌زبان فارسی حدودلغات وعبارات را محترم شمارند. چنان به‌این بی‌بندوباری زبانی عادت کرده‌ایم که نقص آنرا وقتی متوجه می‌شویم‌که بخواهیم گفته‌ها یا نوشته‌های خود را لغت به‌لغت به‌زبان دقیق دیگری ترجمه کنیم. چنانکه گفتم نمو فکر و زبان باهم پیش می‌رود و پیش‌بردن وتربیت کردن فکروزبان کار معلم‌زبان فارسی است.

آموختن درست گوش‌دادن وفهمیدن بیان دیگری نیز اهمیت بسیار دارد و به‌این نکته نیز در مدارس ما توجه نمی‌شود. این تربیت گذشته از لزومی‌که صرفاً ازلحاظ درس ومدرسه دارد، نخستین پایهٔ تربیت اجتماعی‌و تربیت کودکان برای حکومت ملی است. باید به‌کودك ایرانی در مدرسه احترام به‌حق بیان دیگری را آموخت تا بتواند بادقت و باتحمل بنشیند و بیان دیگری را بشنود وتفکرکند. مادام‌که این‌عادت‌را درمدرسه به‌کودکان نیاموخته‌ایم نمی‌توانیم توقع‌داشته باشیم اجتماعات سیاسی‌ما درست ومنظم اداره شوند وتوسط این اجتماعات منظور ومقصودی انجام‌گیرد وبرآورده شود.

درس درست‌گوش‌دادن و درست سخن‌گفتن را درممالك پیشرفتهٔ‌جهان هنگام درس وخارج ازدرس دراجتماعات مختلفی‌که کودکان عضو آنهایند بدیشان می‌آموزند. شاگردان یك دبیرستان انگلیسی، مجلس بحث ومناظره دارند که اغلب مسائل مهم سیاسی و اجتماعی روز درآن مطرح می‌شود و کودکان این انجمن‌ها را باهمان نظامنامه‌ای که در پارلمان انگلستان معمولی است اداره می‌کنند ونظم وترتیب این مجلس کودکانه دست کمی

از نظم وترتیب پارلمان انگلستان ندارد. انجمن بحث دانشجویان اکسفرد وکمبریج معروف است و درآنجاست که سیاستمداران و پیشوایان اجتماعی آیندهٔ انگلستان تربیت می‌شوند. مسائل مهم سیاسی کشور در این انجمنها مطرح است واغلب پیشوایان مهم اجتماعی وسیاسی انگلستان دراین‌مجالس بحث دانشجویان شرکت می کنند.

درست گوش‌دادن هنری‌است که مدرسه بایدبه‌شاگرد بیاموزد وتاکنون تعلیم این هنرجایی در دستگاه فرهنگی مـا نداشته است، مدرسه باید قدرت ادراك را درشاگردان تقویت‌کند. ادراك عالم خارج ممکن‌است ازراه چشم دست دهد یا ازراه حواس دیگر. همچنانکه باید درمدرسه بشاگردآموخت آنچه را می‌بیند درست نگاه‌کند و درآن دقت‌کند باید همچنان به‌اوآموخت درآنچه می‌شنود دقت کند و در درك وقبول آن نیروی انتقادی عقلی خود را به‌کاربرد. چون این تربیت صورت نگرفته است می‌بینیم ذهن افراد مـا دستخوش چیزهایی‌است که می‌خوانند و می‌شنوند بدون‌آنکه درآن تفکر و تعقل کنند. اغلب شنیده‌اید کسی می گـوید فلان مطلب فلان‌طـور است چون در روزنامه یاکتاب نوشته شده بود یاچون‌گویندهٔ رادیو که(متأسفانه تلویزیون هم به‌آن افزوده شده است) چنین‌گفت. اغلب هرکه نعرهٔ قویتر داشته باشد یا وقاحت زبانی او بیشترباشد در ذهن آدمی که تربیت صحیح نیافته است تأثیرقویتری بجا می‌گذارد. مسلماً درست گوش‌دادن، شنیده را درست بررسی‌کردن وآنچه را باعقل سازگار است پذیرفتن، درسی است‌که باید درخانواده شروع شود و درمدرسه ادامه یابد.

وظیفهٔ دیگر مدرسه آن است‌که به‌کودکان خواندن ونوشتن بیاموزد لیکن این کافی نیست و باید در آنان عادت خواندن و نوشتن ایجاد کرد. اغلب ماکه خواندن ونوشتن‌می‌دانیم درخواندن ونوشتن تنبلیم وآنرا فقط درموارد ضروری بکار می‌بریم. مدرسه درما ایجاد عادت خواندن ونوشتن نکرده است اینست‌که کتاب وقلم وکاغذ در خانه‌های ما جزء لوازم لوکس محسوب می‌شوند. نامه‌هایی راکه به‌هم می‌نویسیم در نظر بگیرید. اغلب آنها به‌صورت‌حساب بقال شبیه است. با مقداری تعارفهای لوس وبی‌معنی شروع می‌کنیم واگرمطلبی نداشته‌باشیم باهمان تعارفها ختم می‌کنیم. نزد ما نامه‌نویسی برای‌رفع احتیاج ضروری، یابرای تعارف وتملق بکارمی‌رود. وسیلهٔ هنری بیان افکار و احساسات وعواطف نیست و کمتر می‌کوشیم تـا صرفاً باهنرنویسندگی‌خود درخواننده ایجاد انبساط ونشاط‌کنیم. نزددیگران دیده‌اید که نامه‌نویسی خود نوع مهمی ازادبیات را تشکیل می‌دهد. اگـر

باقطار راه‌آهن در فرنگستان سفر کنید یا در مهمانخانه‌ای چند روز بمانید می‌بینید مقدار مهمی از وقت فراغت کسان صرف نوشتن‌نامه می‌شود وهمهٔ اینها نامه‌های تجارتی نیستند. خانم یکی از دوستان فرانسوی من نقل می‌کرد پس ازاین‌که دوسه‌بار شوهر آینده‌اش را ملاقات کرد وقبل ازاینکه با هم نامزد شوند نامزدش به‌سفر رفت. می‌گفت نامه‌های او بودکه دراوعشق ومحبت ایجاد کرد وتوسط این نامه‌ها بودکه حس کرد همسانی وتجانس آنها با یکدیگر تاچه حد است. این بودکه وقتی شوهر آینده‌اش از سفر برگشت همینکه به‌اوپیشنهاد عروسی کرد پذیرفت و هردو این زناشویی خوشبخت را مرهون هنرنامه‌نویسی خود بودند.

اما رغبت به‌خواندن نیز مثل رغبت به‌نوشتن هرگز هدف تربیتی مدارس مانبوده است. کتابهای درسی ما شامل یك مشت دستورهای‌اخلاقی خشك و بی‌مزه ومقداری رقص وافسانه‌هایی است‌که نمی‌توانند ذهن‌کودك امروز را برانگیزند. علاقه به‌خواندن‌که باید درمدرسهٔ ابتدایی ایجاد شود مهمترین راهی است‌که می‌تواندکودك را به‌سرزمین دانش بکشاند.

درست است‌که درمدارس ما خواندن ونوشتن را به‌صورتی به‌شاگرد می‌آموزند، ولی علاقهٔ واقعی به‌خواندن را درچند درصد شاگردان ایجاد می‌کنند؟ چند درصد مردم مدرسه رفتهٔ ما واقعاً وقت فراغت خود راصرف خواندن می‌کنند؟ کمی عدهٔ این مردمان دلیل روشنی برقصور و عجزدستگاه فرهنگی ماست. کتاب خواندن‌که برای صاحب هرشغل وحرفه‌ای یکی از وسایل مهم پیشرفت درآن شغل وحرفه است وبرای همهٔ مردم تربیت یافتهٔ جهان یکی از وسایل مهم تفریح وصرف اوقات فراغت است درمیان مردم ما اشتغالی است‌که عده‌ای خاص (که بقیه به‌آنان بـا سوءظن می‌نگرند!) بدان می‌پردازند واعتقاد من این‌است‌که گناه این وضع دردرجهٔ اول بادستگاه تربیتی ماست.

مختصر اینکه‌هدف تدریس‌زبان مادری‌بایدآن باشدکه‌کودکان را قادر کند منظور خود را به‌صورت دقیق وخوشایندی با زبان یا بـا نوشته بیان کنند و بیان دیگران را درست بشنوند وبخوانند و درك کنند. تدریس زبان مادری باید درکودك عشق به‌خواندن و نوشتن را ایجادکند و خواندن و نوشتن را مثل‌راه رفتن وخوابیدن برای او امری عادی‌کند. برای رسیدن به‌این هدف وسایلی لازم است‌که مهمترین آنهاکتاب و معلم است.

***

از همهٔ عوامل مختلفی‌که در تربیت مؤثر است شاید تاثیر هیچ یك به‌اندازهٔ

معلم نباشد. اینکه ما ملتی بلندمنش خواهیم شد یا ملتی پست و رذل، اینکه فردا برای ما عزت خواهدآورد یا نکبت بسته بدان است که معلمان کودکان امروز ما چه کسانند و در راه تربیت چه می‌کنیم. این روزها تکاپوی بسیار دیده می‌شود مبادا چیزی در اقصی بلاد جهان ساخته شود که به‌ایران وارد نشود. توانسته‌ایم از لحاظ واردکردن «آرتیست» کاباره از همهٔ شهرهای جهان پیش افتیم. نوشابه‌ای شیمیایی در ینگی‌دنیا نمانده است که در ایران نماینده نداشته باشد. کاجهای فراوان می‌کاریم صرفاً بدان منظور که هنگام عید فرنگیان ریشه‌کن کنیم و بدیشان بفروشیم. این همه نشان پیشرفت است و دلهای ما راگرم می‌کند. لیکن برای تربیت معلمان کودکان خود چه کرده‌ایم؟

بیش ازصدسال‌پیش وقتی‌ویکتورهوگو ویک‌دسته ازنمایندگان‌شرافتمند و شجاع مجلس ملی فرانسه برضدکودتای لوی ناپلئون قیام‌کردند ویکتور-هوگو شرح فداکاری‌های خود و آنان را درکتاب تاریخ یک جنایت ثبت کرد. نیز درآن‌کتاب نوشت «درهرده فرانسه یک‌شمع هست که روشنی پخش می‌کند و آن معلم است و یک دهان هست که برآن شمع پف می‌کند و آن کشیش است». ما خوشبختانه هیچوقت‌کشیش نداشته‌ایم ولی آیا صد سال پس از آن تاریخ در هرده ما یک معلم هست؟ آیا مشغول تهیهٔ مقدمات آن هستیم که روزی درهر ده ما یک معلم باشد؟

آمار وزارت فرهنگ نشان می‌دهدکه در سال تحصیلی ۳۹-۳۸ تعداد ۳۷۶۳۸ نفر آموزگار در سراسرکشور بکار مشغول بوده‌اندکه ازآنها فقط ۸۰۰۲ نفرتربیت معلمی یافته‌اند. یعنی کمتر ازیک‌چهارم معلمان دبستانهای ما برای شغل معلمی تربیت شده‌اند. وقتی در نظر بگیرید همهٔ‌کودکانی‌که به‌دبستان می‌روند بیش از نیمی ازکودکان‌کشور نیستند می‌بینیدکه ما فقط برای یک هشتم‌کودکان خود معلم داریم و برای هفت هشتم‌کودکان معلم شایسته نداریم. این نکته را هم برسبیل اصل مسلم بپذیرید که معلم خار-مغیلان‌نیست‌که خودرو باشد، کسی است که باید اورا تربیت‌کرد و برای‌کار مهمی‌که به‌عهده می‌گیردآماده ساخت.

وقتی عقب‌ماندگی خود را از لحاظ تربیت می‌بینیم تمایل اولی ما این است‌که خود را تبرئه‌کنیم و بار مسؤولیت‌را به‌دوش دیگری بگذاریم‌و اگرنه قضا وقدر، وضع جغرافیایی خود و دول بزرگ جهان یا لااقل دولت خود را مسؤول بدانیم و او را ملامت‌کنیم. شک نیست‌که دولت مسؤول است ولی حقیقت آن است‌که امر تربیت مهمترین وظیفهٔ ملی همهٔ ماست.

اگر دولت بناست عامل و وکیل ما باشد آیا هرگز از دولت جداً خواسته‌ایم این وظیفه را بر وظایف ثانوی دیگر ـ ومسلماً بر وظایف تصوری و واهی ـ مقدم دارد؟ لیکن می‌بینیم هزارکار می‌شود که خود افرادکمر همت برانجام دادن آن بسته‌اند. ایجادکابازه‌های بیشمار تهران مثالی است که اول به‌ذهن می‌آید. چرا در امر تربیت باید افراد دست از پا خطا نکنند وبه‌انتظاراقدام دولت بنشینند؟

ایجاد اوضاع واحوالی‌که موجب شود جوانان وخاصه دختران شغل معلمی را برای خود انتخاب‌کنند ازاهم‌کارهایی است‌که باید‌کرد. اگر ناچار شویم، درآوردن معلم ازکشورهای پیشرفتهٔ جهان نیز نباید‌کمترین تردیدی به‌خود راه دهیم. کافی است یك رقم نالازم ـ مثلاً اتومبیلهای دولتی ـ را از بودجهٔ خود حذف‌کنیم وبه‌جای آن معلم وناظم مدرسه و رئیس مدرسه از اروپا استخدام‌کنیم. من اطمینان دارم وزیران ما حاضرند فداکاری‌کنند واز اتومبیل بگذرند وسوار تاکسی شوند به‌شرط این‌که بودجهٔ اتومبیلها صرف کاری از این قبیل شود.

وقتی اوضاع واحوال لازم برای تربیت معلم فراهم شد باید در روش تدریس فارسی در مدرسه‌های خود تجدید نظر کنیم. وضع فعلی چنان است‌که سهم مهمی ازوقت شاگردان در درس فارسی صرف نوشتن دیکته می‌شود، سهم دیگری به‌درس انشاء تخصص داده می‌شود و بقیهٔ وقت صرف کتاب‌خواندنی فارسی می‌گردد. در آخر سال ازدیکته وانشاء امتحان کتبی می‌شود و ازکتاب خواندنی امتحان شفاهی. چون امتحان شفاهی بیشتر به شوخی شبیه است ودرحقیقت مسؤول قبول‌شدن شاگردان درامتحان‌نمره‌ای است‌که در امتحان املاء و انشاء می‌گیرند.

در درس املاء معلم قطعه‌ای را از یك‌کتاب «ادبی» انتخاب می‌کند وهمهٔ ساعت‌آن را به‌شاگردان دیکته می‌کند. اگراین قطعه ازکتاب مشکلی مثلاً مرزبان نامه انتخاب شده باشد ممکن است شاگردان نوشتن چندکلمهٔ مشکل راکه هیچگاه در زندگی به‌کارشان نمی‌آید یادبگیرند واگر ازکتاب آسانی باشد استفادهٔ آنها ازآن ساعت درس منحصر به‌آموختن دویا سه‌کلمهٔ قابل اشتباه خواهد بود. اینکه قطعه مثلاً ازمرزبان‌نامه است یا از منشآت قائم‌مقام بسته به‌این است‌که حال معلم آن روز چگونه باشد یعنی با جهان در قهر باشد یا در صلح. به‌هرحال شاگردان از صرف این ساعت بهره‌ای متناسب با وقت نمی‌برند و لطف و منطقی هم در این نوع درس نمی‌بینند. کم‌کم درس فارسی درنظر آنها مترادف با بیهودگی واتلاف وقت می‌شود.

همین وضع در امتحان پیش می‌آید. شاگردان برای چیزی‌که به‌آنها آموخته نشده است امتحان می‌شوند به‌این معنی‌که دیکتهٔ امتحانی ممکن است از کتابی انتخاب شودکه شاگردان هرگز اسم آن را نشنیده باشند و شامل کلماتی باشدکه هرگزکسی به‌شاگردان نیاموخته‌باشد. اگرعدهٔ لغات مشکل زیاد باشد شاگردان برای جرمی‌که نکرده‌اند مجازات می‌شوند و اگر عدهٔ لغات‌کم باشد همهٔ شاگردان نمرهٔ خوب می‌گیرند و برای کاری‌که انجام نداده‌اند پاداش می‌بینند. به‌هرحال نمرهٔ امتحان املای فارسی به‌ندرت با اصل‌کلی امتحان یعنی «توزیع طبیعی» نمره‌های امتحانی تطبیق می‌کند. نمره‌ای‌که شاگردان در این درس می‌گیرند بیشتر بسته به‌بخت و تصادف است.

نخست باید پرسید هدف تدریس املای فارسی چیست. تصورمی‌کنم پاسخ این پرسش‌آن باشدکه هدف آن است‌که شاگردان شیوهٔ درست نوشتن لغاتی را که در زندگی روزانهٔ خود بکار می‌برند، بیاموزند. هدف مسلماً این نیست‌که لغات مهجور و نامأنوس و متروك را به‌وسیلهٔ این درس به شاگردان بیاموزند. اگر این‌کار مطلوب باشد باید در درس دیگری به‌آن پرداخت نه در درس املای فارسی. بنابراین‌کاری‌که باید بکنیم این است که لغات مورد اشتباه را در زبان مرسوم فارسی در کتابهایی به‌ترتیب دشواری جمع‌آوری‌کنیم. آنها را معنی‌کنیم و در جمله‌ها بکار بریم و این کتابها را در دست شاگردان بگذاریم تا از روی آن بنویسند و آن را یاد بگیرند و در آخر سال مسؤول دانستن چیزی باشندکه در طی سال به‌آنها داده شده است. شاید سزاوار نیست بیش از یك ربع یا نیم ساعت در هفته از وقت‌کودکان‌کلاسهای بالاتر صرف درس املای فارسی شود. ومسلماً این درس قابل اینکه پنجاه درصد نمرهٔ فارسی را تأمین‌کند ــ چنانکه می‌کند ــ نیست.

درس دیگری‌که مسؤول پنجاه درصد دیگر نمرهٔ امتحان‌کتبی شاگرد در درس فارسی است درس انشاء است. انشاء چنان‌که در مدارس ماتدریس می‌شود شاید مغشوش‌ترین درسها باشد وشاید هیچ درسی به‌این بدی‌تدریس نشود وتا این حد در نظر شاگردان عبث وبی‌فایده جلوه نکند. مرسوم آن است‌که معلم به‌شاگردان موضوعی می‌دهدکه دربارهٔ آن انشاء بنویسد. معلوم نیست شاگرد چه باید بنویسد و ازکدام شیوهٔ نویسندگی پیروی‌کند و ازکدام نوشته‌های گذشتگان یا همزمانان خود سرمشق گیرد. گاه موضوع انشاء دستور اخلاقی مبتذل وپیش پا افتاده‌ای است از قبیل اینکه: کسانی

که بد را پسندیده‌اند ندانم زنیکی چه بدیده‌اند، یا ناتوانی دلی بدست‌آور. در این جا شاگرد باید مبلغ اخلاق شود و داد سخن بدهد و درمبتذل‌گویی با گویندهٔ رادیو ومطبوعات روزانه رقابت کند. گاه موضوع انشاء موضوعات «رمانتیك» و احساساتی است ازقبیل «وصف بهار» و «وصف عشق». دراین موارد شاگرد یك سلسله عبارتهای مستعار و جمله‌های قالبی که هیچ کدام زادهٔ فکر یا عواطف خود او نیستند پشت سرهم ردیف می‌کند. از بلبل و سنبل ونرگس صحبت می‌کند وحال آن‌که بداغلب احتمال هیچ‌یك را هرگز ندیده است. منظورآن است‌که چند سطری پراز کلمات خوش‌الحان وعباراتی که در «ادبیات» آموخته است بنویسد وانجام‌وظیفه‌ای کند. اما همین شاگرد وقتی بنا شود نامه‌ای به‌برزن شهرداری بنویسد و شکایت کندکه کوچهٔ او پراز خاکروبه است و درخواست‌کندکه به‌پاك‌کردن‌کوچه بپردازند، بکلی درمی‌ماند. یا وقتی به‌سفری می‌رود اگر از او بخواهید وصف مشهودات خود را برای یکی از دوستانش بنویسد بکلی عاجز می‌شود. واگر به‌همین ترتیب بالا رود وروزی هوس کند استاد دانشگاه شود خواهید دید مطلب سادهٔ علمی را به‌زبانی معقول و ساده و مفهوم نمی‌تواند بیان‌کند.

درپایان سال در درس انشاء نیزشاگردان برای چیزی‌که نیاموخته‌اند امتحان می‌شوند. بسته به‌تصادف است‌که نمرهٔ خوب بگیرند یا بد، معلوم نیست معلم از آنها چه می‌خواهد و چگونه ورقه‌های آنها را نمره‌گذاری می‌کند. هرگز در تصور معلم وشاگرد نمی‌گذردکه درس فارسی را هم مثل تاریخ و هندسه و شیمی باید یادگرفت و در پایان سال باید چیزی بیش از آغازسال دانست. امتحان شفاهی کتاب یاکتابهای فارسی‌که مقرراست شاگرد سراسر سال خوانده باشد به‌صورتی انجام می‌گیردکه این ظن را دردل‌معلم و شاگرد هردو تقویت می‌کندکه درس زبان فارسی شوخی بی‌مزه‌ای بیش نیست.

اما هدف تدریس انشای فارسی چیست؟ آن‌است‌که به‌شاگرد بیاموزیم گفتنیهای خود را با بیانی منطقی، ساده ودرست بیان‌کند (ونیز این‌که وقتی چیزی‌که به‌گفتن بیرزد ندارد خاموش بماند). هدف آن است‌که شاگردان را قادرکند مدرکات خود را وصف‌کنند یا افکار وعقاید وعواطف خودرا به وسیلهٔ نوشتن به‌ذهن خواننده انتقال‌دهند. درس انشاء (برخلاف‌درس‌املاء) یکی ازمهمترین مواد برنامه‌است. به‌این وسیله است‌که معلم می‌تواند دایرهٔ ادراك وتوجه شاگردان را وسعت دهد، نظم منطقی در فکر آنان ایجادکند وآنها را قادرکند افکار و عواطف خود را به‌شیوهٔ پسندیده‌ای بیان‌کنند. در

حقیقت معلم انشاء اول فکروادراک کودك را تربیت می کند وپس ازآن بیان او را ومی‌دانیم فکر و زبان باهم پیوستگی نزدیك دارند. شایدکمتر درسی از لحاظ فایدهٔ تربیتی که بر آن مترتب است بتواند با درس انشاء رقابت کند.

برای نوشتن باید نمونه‌های نوشته‌های خوب در دسترس شاگردان گذاشته شود. فراموش نبایدکردکه زبانی که شاگردان بکار می‌برند باید زبان فارسی امروز باشد نه زبان‌گلستان یاکلیله ودمنه. برای این منظور باید کتابی برای هرکلاس تهیه شود ونیز باید معلم ازشاگرد بخواهدکتابهای دیگری پیش خود بخواند. طبیعی است هرمدرسه‌ای باید کتابخانه‌ای داشته باشدکه کودکان بتوانند ازآن به‌امانت‌کتاب بگیرند و به‌خانهٔ خود ببرند. ترجمه‌های خوبی که ازکتابهای خارجی کرده‌اند ممکن است به‌شاگردان داده شود. لزومی ندارد موضوعهای این‌کتابها صرفاً موضوعهای ادبی باشد زیرا مرادازدرس انشاء ساختن ادیب ونویسنده نیست. منظورآن‌است‌که‌شاگردان قادر شوند هرمطلبی راکه بخواهند با بیان ساده و درست وشیرین بنویسند. راست است‌که اغلب نویسندگی فارسی چنانکه درنطقهای رسمی و نامه‌های اداری و گفتارهای رادیویی دیده می‌شود پراز خطاهای فکری وزبانی است اما انکارنمی‌توان‌کردکه عدهٔ‌کمی هستندکه نوشته‌های آنها بابهترین نثرهای بهترین دوره‌های ادبی فارسی همسر است واین موجب دلخوشی است وامید می‌توان داشت‌که سپیدهٔ صبح رستاخیز ادبی وفرهنگی ایران باشد.

معلم انشاء باید به‌شاگردان اصول منطقی فکر واستدلال را بیاموزد. مثلاً اگر شاگردی نوشت «بنا به‌جبر تاریخ فلان، دولت فلان کار را کرد»، معلم باید به‌شاگرد نشان دهدکه هیچ دلیل مقنعی در دست نیست که در تاریخ جبری درکار باشد یا اگر باشدکسی آنراکشف‌کرده باشد یا یا اگرکشف‌کرده است شامل این مورد بخصوص نیز بشود. بایدشاگردان را برحذر داشت‌که لغات و عباراتی‌راکه درست نمی‌دانند به‌کار برند. باید به‌آنان آموخت‌که از قضایا چگونه نتیجه‌گیری‌کنند. از همه مهمتر باید به‌آنان آموخت بیش از آنچه باید، نگویند بلکه به‌این وسیله درد ملی پرحرفی و خارج از موضوع صحبت‌کردن و حاشیهٔ طویلتر از متن نوشتن (که بلایی است‌که گریبانگیر ناطقان و نویسندگان ماست)کم‌کم علاج شود.

معلم می‌تواند نوشته‌های‌اداری ونطقهای رسمی ومقالات روزنامه‌ها را بگیرد و عیوب و نقایص فکری و زبانی آنها را به‌شاگردان نشان دهد.

مثلاً می‌تواند امثال این جمله راکه در یکی از روزنامه‌ها نوشته شده بود انتخاب کند: «هواپیمای حامل... در فرودگاه مهرآباد نشست و فرودگاه در سکوت ابدی فرو رفت». می‌تواند به‌شاگرد نشان دهد سکوت ابدی یعنی سکوتی که هیچ‌گاه بهم نخواهد خورد. چنین سکوتی اگر تا یکسال پیش در کره ماه بود امروز حتی در آنجا هم نیست چه‌رسد به‌فرودگاه مهرآباد. می‌تواند با آوردن این قبیل امثال شاگردان را از بکاربردن عبارات قالبی برحذر دارد.

معلم می‌تواند به‌شاگردان بفهماند از استعمال مترادفات پرهیز کنند زیرا از دقت بیان می‌کاهد. می‌تواند به‌آنان بیاموزد آنجا که لفظ ساده‌ای برای بیان منظور هست باید از بکاربردن الفاظ ناهنجار دوری کرد، مثلاً وقتی ممکن است کسی بگوید یابنویسدکه «حسن آن‌مطلب رابه‌حسین گفت»، لزومی ندارد بگوید یا بنویسد «حسن آن مطلب را به‌سمع حسین رسانید». چنین استعمالی، هم نالازم است هم زشت و بیان دوم به‌هیچ‌وجه محترمانه‌تر از بیان اول نیست! معلم می‌تواند این جملهٔ مرسوم اداری را به‌شاگردان نشان دهدکه «نامهٔ فلان برای شما ایفاد می‌گردد» و می‌تواند به‌آنها بفهماندکه‌کلمهٔ «ایفاد» زشت و نالازم است و بهتر است آن معنی به‌زبان مردم ایران بدین صورت بیان شودکه «نامهٔ فلان برای شمافرستاده می‌شود»! می‌تواند به‌کودک نشان دهد تکرار یک فعل برخلاف اعتقاد و روش نویسندگان رسمی و اداری ما به‌هیچ وجه زشت نیست و مسلماً می‌توان گفت «در خانه موش هست و موش را گوش هست و گوش را شنوایی هست» و لزومی ندارد برای اجتناب از تکرار «هست» آن‌جمله را به‌این صورت زشت بیان‌کنیم که «در خانه موش موجود است و موش را گوش می‌باشد و گوش را شنوایی هست». ونیز لزومی ندارد برای اجتناب از تکرار فعل «کردن» «نمودن» را که معنی اصلی آن نشان دادن و نمایش دادن است بجای آن بکار بریم و مثلا به‌جای اینکه بگوییم «حسن اسب را زین‌کرد و حسین را براو سوارکرد و او را روانه کرد» بگوییم «حسن اسب را زین نموده حسین را برآن سوارکرد و اسب را روانه نمود» و به‌این ترتیب ناچار شویم فعل وصفی را هم به‌صورت غلطی بکار بریم. باید باذکر مثال به‌شاگردان فهماندکه در بهترین کتابهای اساسی فارسی هیچوقت از تکرار فعل واحدی وحشت نداشته‌اند.

آنچه‌گفته شد تنها برسبیل مثال بود ومنظور من‌آن نیست‌که برنامهٔ کار معلم فارسی و انشاء را تعیین‌کنم. مسلماً باید برای تدریس نوشتن

نیز کتاب درسی موجود باشد و بر آن کتاب راهنمای کامل نیز برای معلم آماده گردد.

تدریس قرائت یا خواندن فارسی در دبستان به‌وسیلهٔ کتابهایی می‌شود که وزارت فرهنگ فراهم کرده است. چون این کتابها انحصاری است و نیز چون در تهیهٔ آنها هیچ یك از اصول تربیتی در نظر گرفته نشده است وحتی پر از اغلاط زبانی است، قابل این است که در بحثی جداگانه مورد رسیدگی قرار گیرد. در دبیرستانها شاگردان در سالهای اول منتخباتی که از ادبیات فارسی فراهم شده است می‌خوانند. در تهیهٔ این منتخبات نیز دقت بسیار کمی بکار رفته است. به‌نظر می‌رسد در درجه اول هدف تهیهٔ این منتخبات آموختن درس اخلاق به‌شاگردان است ولی در ذهن فراهم آورندگان این کتابها و نیز در ذهن نویسندگان ابتدایی هیچ روشن نیست که چه‌نوع اخلاقی را می‌خواهند به‌شاگردان بیاموزند. از این گذشته با پرکردن این کتابها از دستورهای مبتذل اخلاقی نه اخلاق به‌شاگردان آموخته می‌شود و نه زبان و ادبیات فارسی مثلاً آنچه‌درشاهنامهٔ فردوسی اصلاً مهم‌نیست و مسلماً نمایندهٔ بزرگی فکری ونبوغ هنری اونیست اشعار حکمی‌واندرزی اوست و اغلب این اشعار است که در کتابهای درسی ماآورده می‌شود. از متون فارسی در سالهای آخر دبیرستان معمولاً تنها کلیله و دمنه تدریس می‌شود. من حتی دبیرستانی را می‌شناسم که درآنجا شاگردان کلاس‌چهارم دوباب کلیله و دمنه را در همهٔ سال خوانده‌اند. در سال پنجم و ششم نیز با معلم دیگر باز همان دوباب را خوانده‌اند. گویی ادبیات فارسی منحصر به‌دوباب این یك کتاب است!

اما تدریس کتابهای فارسی معمولاً به‌این‌ترتیب صورت می‌گیرد که هریك از شاگردان به‌نوبت چند سطری درکلاس می‌خواند. معلم لغات و عبارات مشکل را توضیح می‌دهد. چون توضیح معلم منحصر به‌معنی کردن لغات است (که به‌آسانی ممکن است به‌صورت فرهنگ مختصری در آخر کتاب آورده شود)، بقیهٔ شاگردان باافکار وخیالات خود مشغول می‌شوند. چون امتحان درس‌فارسی درآخر سال شفاهی است یعنی درآخر سال نیز از روی خواندن دویا سه سطر، سرنوشت شاگردان در دو یا سه دقیقه تعیین می‌شود (ومعمولاً همهٔ نمرهٔ قبولی می‌گیرند) شاگردان عادت می‌کنند که درس فارسی را به‌صورت درس بی‌فایده و زایدی تلقی کنند و در خارج از کلاس وقتی صرف آموختن آن نکنند. وقتی وضع تدریس زبان فارسی در مدارس ما این است عجب نیست که می‌بینیم بسیاری از بزرگان قوم و

استادان دانشگاه نمی‌توانند ساده‌ترین مطلب علمی یا اجتماعی را با زبانی ساده و درست و قابل فهم، بیان کنند. گویا ما از کشورهای معدود جهان باشیم که معتقدند درست گفتن و نوشتن زبان مادری موهبتی است الهی که ممکن است فقط نصیب عدهٔ معدودی شود!

برای این که تدریس زبان فارسی درست صورت گیرد نیازمند کارهای مقدماتی بسیار هستیم که شاید مهمترین آنها ایجاد مؤسسهٔ تحقیق درزبان فارسی باشد.[۱] این مؤسسه به‌کمك محققان بسیار نیازمند است تالغات مختلف را در نواحی مختلف ایران جمع‌آوری کند وفرهنگی برای زبان فارسی تهیه کند. ما هنوز نمی‌دانیم زبانی که درکتب دبستانی ماآموخته می‌شود برای فلان ناحیهٔ خراسان یا فراهان مناسب است یا نیست. پس ازآن باید دستور صحیح زبان‌فارسی توسط این مؤسسه تهیه شود. و نیز به‌وسیلهٔ تحقیقات دقیق کثرت استعمال هر کلمه درزبان فارسی معین شود تابدانیم درکتابهای ابتدایی با چه کلماتی شروع کنیم نیز باید پیداکنیم برای کودك در سالهای مختلف چه مفاهیمی قابل درك وکدام نیستند. که به‌ذهن من می‌آید این بیت است که در یکی ازکتابهای سابق ابتدایی (گویاکتاب چهارم) خوانده‌ام:

واجب آمد برآدمی شش حق اولش حق واجب مطلق

می‌دانیم مفهوم واجب (در مقابل ممکن) و مطلق (در مقابل نسبی) مفهوم‌های مشکل فلسفی هستند که فقط پس از تحصیل فلسفه ممکن است درك آنها برای شاگردان هجده ساله به‌بالا ممکن شود نه برای کودك ده ساله!

نباید فراموش کرد، در مدرسهٔ ابتدایی بخصوص، هدف تدریس زبان فارسی آموختن درست‌خواندن و درست‌نوشتن زبان فارسی است نه‌آموختن اخلاق یا تاریخ یا مطالب دیگر. اینها ممکن است هدفهای مشروع ثانوی باشند. بنابراین درکتابهای ابتدایی مابخصوص بایدزبان امروز به‌شاگردان آموخته شود. گذشته ازکتابهای درسی بایدکتابهای «همراه» مختلف برای سالهای مختلف کودکان تهیه شود. هیچ لزومی ندارد این کتابها صرفاً مربوط به‌تاریخ یا ادبیات ایران باشد. ممکن است از ترجمه‌های خوب کتابهای سادهٔ خارجی استفاده کرد. هدف این است که کودکان زبان امروز را زیاد بخوانند تا بتوانند آن را در گفتن و نوشتن درست بکار برند.

۱. فکر ایجاد مؤسسهٔ تحقیق زبان‌فارسی‌را مرهون دوستم دکترپرویز خانلری هستم. امیدوارم فرصت کنند مقالهٔ مفصلی دراین باب بنویسند و جزئیات این‌پیشنهاد بسیار مهم‌را به‌تفصیل بیان کنند.

موضوع کتابهای همراه باید طوری باشد که رغبت کودکان را برانگیزد. ممکن است قصه‌های همهٔ ملل را به‌فارسی ساده ترجمه کرد و در دسترس کودکان گذاشت. مسلماً کتابهای علمی ساده بسیارمورد رغبت کودکان است. باید سازگاری موضوع این کتابها را با ذوق شاگردان در نظر گرفت. ممکن است قصه‌های ادبی معروف را به‌زبان شیرین و سادهٔ امروز تهیه کرد، هم آنها را در متن کتابهای درسی گذاشت وهم به‌صورت کتابهای درسی جداگانه منتشر کرد.

برای شاگردان دبیرستان باید به‌صورت صحیحی منتخبات رغبت‌انگیزی از ادبیات فارسی فراهم آورد. مثلاً می‌توان قصه‌های معروف شاهنامه را (بدون حذف و تغییر) جداگانه با چاپ خوب برای شاگردان تهیه کرد و مقدمه‌ای به‌نثر برای هر قصه نوشت تاشاگردان ارتباط این قصه را با آنچه پیش از آن گذشته است ببینند. مثلاً اگر داستان فرود را انتخاب می‌کنیم ممکن است در چند صفحه داستان سیاوش را که مقدمهٔ آن داستان است برای شاگردان بگوئیم و هنرنمایی فردوسی را تشریح کنیم و پس از آن داستان فرود را نقل کنیم، باید لغات و عبارات مشکل را معنی کنیم تا شاگردان بدون کمك معلم نیز بتوانند ازآن بهره‌مند شوند. مسلماً درمقدمهٔ هریك از این داستانها باید فردوسی به‌شیوهٔ نوی به‌شاگردان معرفی شود. تاکنون در تاریخهای ادبیات و تذکره‌های ما به‌ذکر مطالب بی‌اهمیتی در بارهٔ او اکتفا می‌شده است از قبیل داستان مبتذل او باسلطان محمود. شاید بهترین معرفی که به‌زبان ساده برای شاگردان مدارس از فردوسی شده‌است آن باشدکه مرحوم فروغی در مقدمهٔ منتخبات خود از شاهنامه آورده است. این کار را باید به‌همان ترتیب برای بزرگان دیگر ادبی و فرهنگی ایران کرد.

با آنکه عرفان و تصوف یکی از مهمترین خدمات ما به‌تمدن است هنوز کتابی در فارسی نیست که اصول فکر عرفانی را برای خوانندهٔ غیر - متخصص به‌زبان ساده بیان کند. مسلماً نیازمندیم برای شاگردان سالهای آخر دبیرستان و دانشگاه که ادبیات فارسی تحصیل می‌کنند کتاب ساده‌ای در معرفی فکر عرفانی و تأثیر آن در ادبیات فارسی بنویسیم. تنها بدین ترتیب است که ممکن است شاگردان را به‌ادبیات فارسی علاقه‌مند سازیم.

در اصول امتحانات زبان فارسی نیزباید تجدیدنظر اساسی کنیم مسلماً املای فارسی قابل نیست که در همهٔ مراحل پنجاه درصد نمرهٔ زبان فارسی

را تعیین کند (من امتحان شفاهی زبان فارسی‌را به‌حساب نمی‌آورم). امتحان دقیق فقط به‌صورت کتبی ممکن است و تنها به‌این وسیله است که معلم و شاگرد هردو را می‌توان متوجه کرد که ممکن است. معلوماتی که شاگرددر طی سال آموخته است دقیقاً سنجیده و اندازه‌گرفت ازکتابهایی که شاگرد به‌صورت کتاب همراه خوانده‌است وازکتب درسی باید امتحان‌دقیق ومفصل کتبی شود. در این امتحان معنی کردن لغات و نوشتن انشاء جزئی از سؤالهایی است که باید از شاگرد بشود. بحث در معنی و مفهوم آنچه خوانده است، اظهارنظر راجع به‌افکار ومطالبی که درکتابها بیان شده‌است، تشریح صفات و اخلاق کسانی که وصف آنان آمده است مسلماً بـاید جزء این امتحان باشد. مقداری از این امتحان ممکن است با روش «تست» به عمل‌آید. در اینجا فرصت بحث تفصیلی از این موضوع بسیار مهم نیست ولی مسلماً باید وزارت فرهنگ روش امتحان زبان فارسی را مورد مطالعهٔ دقیق قرار دهد وروش بی‌منطق وبی‌اساسی راکه اکنون درامتحانات فارسی مرسوم است منسوخ کند.

مختصر آن‌که تدریس زبان مادری که مهمترین مادهٔ برنامهٔ مدارس ماست باید مورد تحقیق و مطالعهٔ دقیق اولیای فرهنگ ما قرار گیرد و هزار و یك موضوع مربوط به‌آن باید به‌وسیلهٔ متخصصان فن روشن شود. منظور از این گفتارها حل هیچ‌یك از این مشکلات نبوده است، جلب توجه به‌اهمیت موضوع و ذکر بعضی از مسائل فراوانی است که باید حل شود تا تدریس و تحصیل زبان فارسی از وضع اسفناك فعلی رهایی یابد. اگر نویسنده موفق شده باشد توجه اولیای فرهنگ و کسانی راکه به‌تربیت فرزندان این‌آب و خاك علاقه دارند به‌اهمیت این‌موضوع جلب کند منظور او برآورده شده است.

۱۸
علوم و ادبیات به‌زبان ساده

۱. ساده کردن علوم

پیشرفت معرفت بشری درهمهٔ رشته‌های علم در زمان ما چنان شده است که برای دانشمند میسر نیست جز در قسمت کوچکی از علمی که برگزیده است صاحب نظر باشد و به ندرت کسانی را می‌توان یافت که درجمیع رشته‌های علم خود به‌درستی صاحب خبر باشند. وسعت علم وپیشرفت آن البته مایهٔ خوشبختی است، لیکن کمی فرصت و کوتاهی عمر بیش از پیش مـایهٔ تأسف است زیرا حس می‌کنیم هنوز با مهمانسرای جهان انس ناگرفته وبا الفبای وجودآشنا نشده باید رخت سفربربندیم. همزبان برناردشا باید بگوئیم‌عمر چند صد ساله بایدتا شروع به‌شناختن معنی زندگی کنیم. پیشرفت دانش‌هر چند تسلط‌بشر را به‌طورکلی برطبیعت بیشترکرده است به‌افراد حس‌کوچکی ومحدودیت خاص داده است. حس‌می‌کنیم میلیونها حقایق شناختنی درعالم وجود دارد حال‌آنکه ما بیش از ذره‌ای را نتوانیم شناخت. همراه‌گوته باید بگوئیم:

جهان و زندگـانی خردخرد گشته است
پیش آن پیـر خـردمند خواهـم رفتن
که تواند این قطعات را بهم پیوستن
و از آن مجموعه‌ای قابل درك ساختن.

برای‌چاره‌کردن این وضع درپنجاه سال‌اخیر دانشمندان ونویسندگان فرنگستان‌کوششهائی کرده‌اند. کوشیده‌اند تا علوم را به‌زبان ساده دردسترس همه بگذارند تا آنکس‌که مثلاً منجم است و فرصت‌آنکه از باستان شناسی اطلاع دقیق پیدا کند ندارد ، اگر بخواهد بتواند با خوانـدن یك یا چند کتاب مختصر از پیشرفتهایی که دراین‌علم رخ نموده است خبر گیرد. تردید نیست‌که به‌این‌ترتیب خدمتی‌بزرگ انجام داده‌اند، زیرا گذشته ازآن‌که ما

به دانستن احتیاج داریم و حس می‌کنیم‌که هرچه آگاهی خود را از جهان وسعت دهیم مثل این است‌که عمر خود را درعرض افزایش داده‌ایم، اغلب دانستن اصول علوم وفنون دیگر برای زندگی روزانهٔ ما بکار می‌آید وگاه ضروری است و مسلماً همیشه زندگی راآسانتر و سازش را با محیط سهلتر می‌کند. اگر مثلاً عالمی عالیقدر در زبانشناسی هیچ از اصول فیزیك و الکتریسیته یا مختصری از بهداشت اطلاع نداشته باشد در زندگی روزانهٔ خود با اشکال مواجه می‌شود. پیداست که خواندن چند کتاب ساده در این زمینه به اوکمك خواهدکرد.

ازنخستین کسانی که به‌تلخیص‌علوم‌دست زدندیکی ه.ج.ولز دانشمند ونویسندهٔ عالیقدر انگلیس است‌که نخست تاریخ بشر را ازقدیمترین زمان تاکنون خلاصه‌کرد[۱] و پس ازآن به‌کمك پسرش ج.ف. ولز استاد دانشکدهٔ علوم‌در دانشگاه لندن وجولیان‌هاکسلی مقدم علمای‌زیست شناسی‌انگلستان اصول علم زیست شناسی را دریك‌کتاب برای خوانندگان غیر متخصص جمع‌کرد[۲]. پس از او سر جیمز جینز وادینگتون اصول علم هیأت و فیزیك را به‌زبانی ساده نوشتند. اکنون در زبانهای مختلف اروپایی صدها کتاب نوشته شده است، بدان منظورکه‌علوم‌را با زبانی ساده برای غیرمتخصصان شرح دهند. از بهترین کتابهایی‌که اخیراً در این موضوع نوشته شده است می‌توان «علم یونانی» تألیف فرینگتون[۳] و «علم برای مردم» تألیف ل. هاگبن[۴] و «ریاضیات برای میلیونها»تألیف همین دانشمند[۵] را نام‌بردکه همه شاهکاری ازبیان روشن وتلخیص درستند. امید است روزی این هرسه‌کتاب به فارسی ترجمه شود.

* * *

غایت ومنظور علم دانستن است و دانش درنفس خود مطلوب است. عالم در درجهٔ اول منظورش‌آنست‌که طبیعت را بشناسد و رابطهٔ بین پدیده‌های طبیعی (فنومن‌ها) را بیان‌کند. نتیجهٔ این دانستن تسلط برطبیعت و افزایش نیروی‌آدمی است. پیداست اگرفرصت نداشته باشیم‌زیاد بدانیم‌کم دانستن ولی درست دانستن بهتر از هیچ ندانستن است. لیکن در این راه خطرات بزرگ هست: یکی‌آن‌است‌که دانش پیچیده ومفصلی‌را چنان ساده‌کنندکه از

1. H. G. wells: Outline of History
2. H. G. Wells, G. P. Wells .Julian Huxley: The Science of Life
3. B. Farrington; Greek Science 4. L. Hogben , Science for the Citizen
5. L. Hogben; Mathematics For the Million

آن درذهن‌خواننده تصورات نادرستی ایجادشود. خطر دیگر آن‌که آنچه درعلم ونزدعالم فرضیه‌ای بیش نیست وبه‌منزلهٔ ابزارکاری است که تاساخته شدن ابزار دقیق‌تری ناچار است باآن کارکند، دراثر ساده‌کردن علم، نزد غیرعالم اصلی مسلم وقطعی جلوه‌کند. در زبان روزنامه‌ای فارسی که متأسفانه پراز عبارات قالبی است، اغلب می‌خوانیم که مثلاً تاریخ چنین وچنان نشان داده است. من نمی‌دانم‌کدام تاریخ چنین وچنان نشان داده است واصولاً بین مورخان بزرگ عصرما هنوز اتفاق نشده است‌که تاریخ چه نشان داده است! خطر دیگری‌که «دانشمند ناقص» را تهدید می‌کند آن‌است‌که ممکن است خبرناقص خودرا ازعالم، عین علم فرض‌کند و درنتیجه دچار غرور و گستاخی شود وحال‌آنکه علم واقعی‌درعالم‌ایجاد خضوع وفروتنی می‌کند. نوشته‌اند وقتی دانشمند بزرگ انگلیس چارلز داروین کتاب معروف خود اصل انواع[1] را انتشار داد، در محفلی یکی از متشرعین گستاخ برخاست و خطاب به‌او گفت: «آقای داروین‌من‌که تردید ندارم‌اسلاف من ازپدر ومادر همه‌آدمی بوده‌اند. شماکه معترفید ازنژاد میمون هستید بگوئید از جانب پدر به‌میمون می‌رسید یا ازجانب مادر؟». داروین البته حوصلهٔ بحث با اوباش را نداشت. ولی یکی از دوستان وهمکاران او برخاست و گفت:

«آقای محترم! نه‌داروین ونه من‌هیچیك ننگی‌نداریم‌ازاینکه ازمیمون آمده باشیم واصولاً هیچ پسری نباید از پدرش ننگ داشته باشد و نه بدو افتخارکند. اما من ننگ می‌داشتم و ازخجالت‌آب می‌شدم اگر مثل شما در محفلی برمی‌خاستم و درعلمی‌که الفبای آنرا نمی‌دانم چنین وقیحانه اظهار نظر می‌کردم.»

***

موارد فراوان می‌توان ذکرکردکه اطلاع ناقص ازعلمی‌ممکن است موجب گمراهی‌شود، بخصوص‌اگرداعیهٔ‌غرض نیزموجودباشد. شاید بهترین نمونهٔ این‌اشتباهات خطاهایی باشدکه درذهن عوام نسبت به نظریات استاد فروید دانشمند بزرگ زمان ما وپدر پسیکانالیز ایجاد شده است. دریکی ازکتبی که ازطرف دانشگاه تهران چاپ شده است چنین می‌خوانیم:

«درقبال مشاهدهٔ این وضع وخیم مکتب روانشکافان نتیجهٔ درمانی خاصی می‌گیرد و می‌گوید چون مسائل اخلاقی و احساس گنهکاری بدین وخامت است بهتر است‌آنرا ازشخصیت انسانی حذف‌کنیم. حالا که تصور

1. Charles Darwin; The Origin of Species

ارتکاب بداخلاقی، اختلالات روانی مهم به‌بار می‌آورد بیاییم بداخلاقی را معمول کنیم، به‌خوبی و بدی قائل نشویم تابشر ازآن‌رنجور نباشد. اخلاق مایهٔ دردسر است، به چه‌درد می‌خورد. مرده‌باد اخلاق. طرفداران فروید بدینسان فکر می‌کنند.»

اظهارات مؤلف برای کسی که‌آثار فروید و پیروان اورا خوانده باشد موجب حیرت است. ناچار باید فرض‌کرد که نویسندهٔ این سطورهرگزکتابی ازفروید نخوانده و درقضاوت راجع به‌او ازمقالات گمراه‌کنندهٔ روزنامه‌ها اطلاع گرفته است. بدنیست ایشان آگاه باشندکه فروید شخصیت انسانی را به‌سه قسمت نهاد (*Id*) وخود (*Ego*) و فراخود (*Superego*) تقسیم می‌کند وقسمت «فراخود» راسرچشمهٔ اخلاق ودین وفضائل عالی اجتماعی وبه قول خود فروید عالیترین محصولات تمدن بشری می‌شمارد. فروید معتقد است انسان وقتی سالم و طبیعی است که بین سه قسمت شخصیت او تعادل وهماهنگی باشد و درمان پسیکانالیز جزاین نیست‌که این تعادل از دست رفته را به‌مریض برگرداند. به ایشان اطمینان می‌دهم که هیچیك از پیروان فروید به‌آنچه ایشان گفته‌اند معتقد نیستند. ایراد ایشان به فروید بی‌شباهت به‌ایرادی که‌آن‌کشیش به‌داروین‌کرد و ذکرآن گذشت، نیست.

اشتباه بسیار رایج دیگری‌که پیوسته تکرار می‌شودآن است‌که می‌ـ گویند «قانون طبیعت برفلان امرحکمفرماست» یابه «حکم قانون طبیعت». واین ناشی ازآن است‌که قانون طبیعت را باقانون دولتی یا اجتماعی‌اشتباه می‌کنند. قانون در اجتماع یا اخلاق مجموعهٔ قواعد و مقرراتی است، یا می‌توان‌گفت مجموعهٔ اوامر ونواهی است‌که بر روابط بین افراد یا رابطهٔ بین‌افراد ودولت یا رابطهٔ بین دولتها حکومت می‌کند و ازطرف مقام معینی وضع شده یا برطبق عرف و عادت مرسوم گردیده است . آنچه قانون علمی می‌خوانیم‌درحقیقت جزبیان‌اختصاری‌ازوقایع طبیعی چیزدیگری نیست، مثل اینکه‌بگوئیم‌حجم‌گازها تناسب مستقیم‌باحرارت‌وتناسب‌معکوس‌بافشاردارد. شاید صلاح بود درمورد دوم به‌جای قانون‌کلمهٔ دیگری بکاربرده باشیم از قبیل «بیان» یا «توجیه» وغیره.

***

امروز که خوشبختانه بازار ترجمهٔ کتب مغرب زمین درکشور رواج یافته است تردید نیست ازمفیدترین کارهایی که می‌توانیم‌کرد ترجمهٔ کتب علمی سادهٔ فرنگستان است لیکن درانتخاب این کتب و درترجمهٔ آن بخصوص به علت رواج وتأثیری‌که این‌گونه‌کتب خواهد داشت باید دقت فراوان بکار

بریم. مترجم دراین مورد مثل همهٔ موارد دیگر از دو کار ناگزیر است: اول‌آنکه بایدآنچه را می‌خواهد به‌فارسی بگرداند نخست خوب بفهمد و دوم‌آنکه زبان فارسی‌را چنان بنویسد که دیگران پی‌برند منظور نویسندهٔ اصلی چه بوده است.

۲. آیا ادبیات را می‌توان ساده کرد؟

در بحث پیش سخن ازساده کردن کتابهای علمی بود. گفتم چون دامنهٔ علم وسعت بسیار یافته است و فرصت ما برای خبر یافتن تفصیلی از جهانی که در آن زیست می‌کنیم کافی نیست، کسانی که نتیجهٔ تحقیقات دانشمندان را به‌زبانی ساده برای غیراهل فن نوشته‌اند خدمتی بزرگ کرده‌اند، چه هر یك از ما هرچند در رشته‌ای از علم صاحب نظر باشیم، در هزاران رشتهٔ دیگر عامی صرف هستیم و خواهیم ماند. روزگاری که انوری می‌گفت از منطق وموسیقی وحکمت نصیبی وافر دارد، جز روزگار ما بود. ساده‌کردن علوم اگر توسط کسانی به‌عمل آیدکه از آن علم آگاهی کافی و بیانی رسا داشته باشد، نه تنها صدمه‌ای به‌علم نمی‌زند، بلکه ممکن است خوانندگان را در طلب علم راغب‌ترکند.

اما حال نوشته‌های زیبا، یعنی آنچه به معنی‌تنگتر کلمه ادبیات می‌خوانیم، نوع دیگراست. نوشته‌های زیباآثار هنریند. غایت علم دانستن است ومنظورهنرایجاد زیبایی‌است. شاید با پیدا شدن هنر جدید این بیان ازمنظور هنرکه‌درك وایجاد زیبایی است تعریف صحیحی نباشد وبهرحال در تعریف زیبایی هم جای بحث فراوان است. شاید هنرمندی هم به‌من ناهنرمند ایرادکندکه منظور من از آفرینش صرفاً تشفی احتیاجی درونی است نه‌ایجاد زیبایی، ولی بطورکلی می‌توان گفت هنرمند نمی‌تواند به‌آنچه در زمان معینی زیباست پربی‌اعتنا بماند. نیز گفته‌اند سروکار علم باکلیات وسروکار هنر با جزئیات است. آنچه مسلم است جزئیات درهنر اهمیت فراوان دارد. اختلاف دیگری که بین نوشته‌های علمی و نوشته‌های هنری ادبی موجود است آن است‌که در نوشته‌های علمی موضوع اهمیت بسیار دارد و بیان تا وقتی تفهیم و تفهم‌حاصل شود اهمیتی ندارد و وسیله‌ای بیش نیست. کتاب داروین به‌هر زبان‌که ترجمه شود همان اهمیت اصلی را دارد و لازم نیست مترجم آن هنرمندی خاص داشته باشد ولی ترجمهٔ شکسپیر کار هر نویسنده و مترجم نیست. در ادبیات موضوع وبیان، معنی و صورت، ماده و قالب چنان درهم وآمیخته وبه‌هم بسته‌اندکه جداکردن یکی از دیگری غیرممکن

است. «نتیجه دستگاه هستی ارزش زیادی ندارد، شراب باید خورد که جهان ارزش زیادی ندارد.» این جمله بیان مطلبی است که حافظ نیز بیان کرده است ولی بین آن و این شعر جهانها تفاوت هست آنجا که خواجه می‌گوید:

حاصل کارگه کون و مکان این‌همه نیست

باده پیش‌آر که احوال جهان این‌همه نیست

داستان فوست را قبل از گوته دیگران هم به‌نظم آورده بودند وقصه‌های شکسپیر هم اغلب قبل از او نوشته شده است وهمچنین است شاهنامهٔ فردوسی واغلب قصه‌های مولوی. آنچه فوست وهملت و شاهنامه ومثنوی را شاهکارهای هنری کرده است صرف موضوع آن نیست، موضوع است که توسط گوته و شکسپیر و فردوسی و مولوی بیان شده است.

پس بیان هنرمند اهمیت خاص دارد وهمهٔ بیان او اهمیت خاص دارد و جزئیات بیان او اهمیت خاص دارد. اگر این نکته را با تأکید می‌گویم بدان علت است که درکشورهایی سخت دور ازما، این باب نیز گشوده شده است که شاهکارهای ادبی را مثل پپسی کولا و انواع آن در بطری کنند و به صورتی که با دقت کم مشتری و فرهنگ کمتر او سازگار باشد، به‌حلق او فروریزند. اگرراست است که درآثار هنری ارزش اثربسته به‌ترکیب صورت ومعنی با هم است، باید پذیرفت که ذره‌ای تصرف درصورت اثرهنری ارزش آنرا می کاهد. فرض کنید کسی ازسقف مسجد شیخ لطف‌الله، که ازشاهکارهای جاویدان هنر بشری است، یکی ازکاشیها را بردارد وبا نیت خیرآجردیگری به‌جای‌آن بگذاردکه برآن مثلاً نوشته باشد «توانا بود هرکه دانا بود» هر چند دراهمیت این مصراع تردید نمی‌توان کرد باید بگوییم به‌ارزش هنری مسجد شیخ لطف‌الله لطمه زده است.

یا فرض کنید در نقشهٔ معروف شیخ صفی در قالی بافی که قواعد آن چهارصد سال است معین است، نقاش یکی از قندیلها را بردارد وبه‌جای آن بیرق یکی ازممالك دوست وهم‌پیمان ما را بگذارد (چنانکه کرده‌اند). ممکن است این امر در حسن تفاهم ما با دوست هم‌پیمان مؤثـر افتد ولی نقشهٔ شیخ صفی خراب شده است. بنابراین باید گفت در آثار ادبی، مثل نقاشی و موسیقی و سایر هنرها، مداخله و تصرف هیچ جایز نیست. نه تنها چنین تصرفی ازلحاظ هنری گناه است، ازلحاظ اخلاقی هم نشانهٔ آن است که مثلاً متصرف در شاهنامه یعنی کسی که به‌اختصار شاهنامه همت گماشته است سه فرض نهایی دارد: اول آنکه فردوسی در سخنوری اطناب کرده است و دوم آنکه فهم و ذوق او بیش از فردوسی است و سوم آنکه ذوق او باید برای

ما ملاك و میزان باشد. تصور نمی‌کنم اغلب مابتوانیم‌هیچ‌یك ازاین سه‌فرض رابپذیریم، مگرآنکه واقعاً فردوسی تازه‌ای به‌وجود آمده‌باشد. درآن‌صورت بهتر است شاهنامهٔ دیگری بپردازد و حرمت مردی راکه هزار سال است محترم‌ترین مرد این‌کشور بوده است حفظ‌کند. همین نکته را در بارهٔ‌کسانی می‌توان گفت‌که از غزلهای حافظ منتخبات ساخته‌اند.

چندی پیش‌کتابی ازاستادی امریکایی به‌دستم رسیدکه صدکتاب بزرگ جهان را دوهزار صفحه خلاصه‌کرده بود و نوشته بودکه چهل سال در این راه رنج برده است. ده صفحه‌ای راکه خلاصهٔ‌کتاب «بازار بطالت» اثرتکری نویسندهٔ بزرگ انگلستان درقرن نوزدهم بود چون با اصل‌کتاب خوب‌آشنا بودم خواندم. هرگز ده صفحه‌ای باطلتر از این نخوانده بودم و برعمرتلف کردهٔ آن‌استاد «متخصص اختصار» تأسف خوردم. درانگلستان هم‌چارلزلمب و مری‌لمب داستانهای شکسپیررا مختصراً به‌نثر نوشته‌اند ولی داستانهای آنها ارزشی بیش از سایر داستانها ندارد و شاید برای سرگرمی کودکان بد نباشد ولی همانقدر از شکسپیر دور است‌که داستان امیرارسلان رومی.

شاید بهتر باشد به‌امثالی منظور خود را روشنترکنم. قصهٔ فرود را درشاهنامه همه می‌شناسیم. مختصر این داستان این است‌که پس ازکشته‌شدن سیاوش پسرکیکاوس به‌دست افراسیاب دو فرزند اوبه‌ایران برگشتند. فرود در سرزمین میان ایران و توران شاهی‌کوچکی برای خود ترتیب داده و برادرش کیخسرو شاهنشاه ایران شد. کیخسرو به‌خونخواهی پدرش، طوس سردار پیر خود را به‌توران به جنگ افراسیاب فرستاد ولی به‌طوس گفت‌که از سرزمین برادرش فرودنگذرد ولی طوس نشنید و از آنجا گذرکرد. فرود با وزیرش تخوار بربالای کوه آمدن لشکریان را نظاره می‌کرد طوس او را بربالای‌کوه بدید ولی نشناخت و برآشفت و بهرام را فرستاد تا او را دست بسته پیش او آورد. سوارانی که بدین منظور فرستاد همه اسب مرده و سرشکسته برگشتند و داماد طوس هم بدست فرود کشته شد و وقتی طوس خود قصد بالارفتن کرد فرود اسب او را با تیر زد وناچار به‌بازگشتن کرد عاقبت همهٔ لشکریان طوس حمله بردند وفرود راکشتند. مادر فرود هم دژ را به‌آتش سوخت وخود را بربالین پسر قربان‌کرد.

داستان در نفس خود بهتر از سایر داستانها نیست. بیان معجزآسای فردوسی وریزه کاریها وهنرنمایی اوست‌که این داستان را در ردیف بزرگترین تراژدیهای جهان قرار داده است. بعضی از ریزه‌کاریها را بشنوید و خود قضاوت‌کنیدکدام را می‌توان حذف‌کرد:

وقتی بهرام به‌قلهٔ کوه نزدیك می‌شود فرود و وزیرش را می‌بیند ولی نمی‌شناسد:

چو بهرام نزدیکتر شد به تیغ — بغرید بسان غرنده میغ
چه مردی بدو گفت برکوهسار — نبینی همی لشکر بی‌شمار
مگرنشنوی بانگ وآوای کوس — نترسی ز سالار بیدار طوس
فردوش چنین پاسخ آورد باز — که تندی ندیدی تو تندی مساز
سخن‌نرم‌گوی‌ای جهان‌دیده‌مرد — میالای لب را به گفتار سرد
نه‌تو شیر جنگی نه‌من گور دشت — بدین‌گونه بر ما نباید گذشت
فزونی نداری تو چیزی زمن — به گردی و مردی و نیروی تن
سروپای‌ودست‌ودل ومغزوهوش — زبان سراینده و چشم و گوش
نگه کن مرا تا مرا نیز هست — اگرهست بیهوده منمای دست

یاآنجاکه پس‌ازکشته شدن دامادش ریو نیزطوس خود عزم کوه‌می‌کند و فرود برای اینکه سپاهیان ایران پراکنده نشوند فقط اسب او را با تیر می‌زند:

فرود ازتخوار این سخنها شنید — کمان را به‌زه‌کرد و اندر کشید
خدنگی براسب سپهبد بزد — چنان کز کمان سواران سزد
نگون شد سر بارگی جان بداد — دل طوس پرکین و سر پرزباد
به‌لشکرگه آمد به‌گردن سپر — پیاده پر از گرد و آسیمه سر
گواژه همی زد پس او فرود — که این نامور پهلوان‌را چه‌بود
که ایدون نتابید با یك سوار — چگونه چمد در صف کارزار
پرستندگان خنده برداشتند — همی نعره از چرخ بگذاشتند
که پیش جوانی یکی مرد پیر — از افراز غلطان شد از بیم تیر
سپهبد فرود آمد از کوه سر — برفتند گردان براندوه بر
گرفتند یك یك بر او آفرین — که ای نامور پهلوان زمین
چه به‌زانکه بازآمدی تن‌درست — به‌آب مژه رخ نبایست شست

من اعتقاد راسخ دارم که در این داستان یك بیت نیست که بدون لطمه‌زدن به‌کاخ پرشکوه وزیبائی‌که فردوسی ساخته است بتوان حذف‌کرد. اگر حذف‌کنیم دیگر با شاهنامهٔ فردوسی سروکار نداریم.

***

اما راست است که توقع نمی‌توان داشت همهٔ مردمان شاهنامه یا مثنوی مولوی را از اول تاآخر بخوانند یا اصلاً بدان نزدیك نشوند. دانشجویان ادبیات البته باید چنین‌کنند. اما برای تودهٔ مردم که می‌خواهند از میراث

فرهنگی خود بهره‌مند شوند چه بایدکرد؟

کاری که می‌توان کرد این‌است قصه‌های مهم شاهنامه را با مقدمه‌ای که وقایع سابق را نشان دهد، با لغتنامه‌ای که لغات مشکل را معنی کند و با حواشی لازم که خواننده را با دقایق معانی آن آشنا سازد جداگانه چاپ کرد و در دسترس خوانندگان گذاشت. اگر مثلاً داستان فرودرا جداگانه تهیه کنیم بایدآن‌را چنانکه هست عیناً از شاهنامه نقل کنیم وحذف یك بیت‌آن‌را هم جایز نشماریم، چه‌منظور آن است که خواننده از هنرنمائی فردوسی بهره‌مند شود(نه ازذوق انتخاب ما)وبا سبك فردوسی آشنا گردد.خواننده‌ای که سه یاچهار داستان بزرگ فردوسی را چنانکه او آورده است بخواند، می‌تواند خود مستقلاً خواندن بقیهٔ شاهنامه را برعهده گیرد. این کار را به‌همین ترتیب وبا همین شرایط باآثار بزرگ ادبی دیگر می‌توان کرد.مثلاً می‌توان مقدمهٔ مثنوی را تا پایان داستان شاه و کنیزك بدون حذف یك بیت، جداگانه چاپ کرد. منظورآن است که خواننده با سبك مولوی وطرز فکر اوآشنا شود. بنابراین افکارفلسفی وعرفانی او را نمی‌توان کنار گذاشت. و فقط به‌نقل قصه پرداخت. اما اگر خواننده‌ای از اول دفتر اول تا پایان داستان‌کنیزك را درست بفهمد قدم بزرگی برای آشنایی با مولانا برداشته است.

همیشه باید متوجه بودکه میزانهای قضاوتهای ما ابدی و ازلی نیستند، تابع مغزکوچك ما و عقاید و رسوم گذرندهٔ زمان مایند. با این میزانها نمی‌توان مثلاً عمرخیام را محکوم کردکه ابیاتی‌که دروصف شراب گفته است، مخالف اخلاق است و باید حذف شود. وقتی این نوع دخالت درآثار گذشتگان بیان می‌شود به‌نظر سخت سفیهانه می‌آید ولی مقدمه‌ای برر‌باعیات‌خیام موجود است‌که نویسندهٔ محترم به‌جای خیام معذرت‌خواسته وگفته است نعوذبالله‌که منظور خیام همین شراب بوده باشد. من می‌گویم نعوذبالله‌که منظورش همین شراب نبوده باشد چه آنوقت شعرفارسی را باید بارمل واسطرلاب خواند واین اصل کلی‌که الفاظ متکلم باید حمل برحقیقت گردد مگر قرینهٔ مسلمی برخلاف اصل وجود داشته باشد، باطل می‌شود. این است‌که اخلاقیات محدود و بازاری ماگذشته از ذوق نارسایمان عامل دیگری است‌که «انتخاب» و «اختصار» را خطرناك می‌سازد.

در وصف نبوغ گفته‌اند قدرت نامحدود رنج‌کشیدن است. ایجاد هنر بزرگ‌کارآسانی نیست، چه اگرچنین بودکمیاب نمی‌بود و قدر و منزلتی نمی‌داشت. آشنایی با هنر نیزکار و رنج و سیر سلوك می‌خواهد و مثل

هرچیز ارزندهٔ دیگر به‌رایگان بدست نمی‌آید. هنری‌که در کپسول بگنجد، هنر نیست، نوعی ویتامین است. به‌جای آن‌که «فردوسی در یك ساعت» یا «مولوی برای همه» چاپ‌کنیم، بهتر است جوانان خود را متوجه این‌نکته کنیم‌که برای‌شناختن مولوی وفردوسی وباخ وبتهون ورامبراندوافلاطون و سایر بزرگانی که شناسایی آنها زندگی را مفهومی نو می‌بخشد، باید سالکانه به‌راه افتاد ورنج کشید و اطمینان داشت‌که آنچه دنبال‌آنیم به‌رنج راه وخستگی سفر می‌ارزد.

۱۹
استقلال زبان فارسی

در لایحه‌ای که چندی پیش یکی از وزارتخانه‌ها تقدیم مجلس شورای ملی کرد این تبصره را می‌خوانیم: «به‌ایرانیان بی‌بضاعت مقیمین خارجه... گذرنامهٔ مجانی داده می‌شود». پیداست نویسندهٔ این تبصره زبان فارسی را تابع قواعد زبان عربی دانسته است وبنابراین بجای این‌که بگوید«ایرانیان مقیم خارجه» (چنانکه رسم زبان ماست) طبق قاعدهٔ زبان عربی صفت را در عدد تابع موصوف‌کرده و به صورت جمع‌آورده است و بدتر آن‌که«ب» فارسی را نیز از حروف جر حساب کرده و «مقیمین» را به صورت مجرور بکار برده است. لابد اگر می‌خواست بگوید «ایرانیان بی‌بضاعت مقیم خارجه ... گذرنامهٔ مجانی خواهند گرفت» می‌گفت: «ایرانیان مقیمون خارجه ...»!

چندی پیش درمقدمهٔ کتاب کوچکی که برای دانشجویان دانشگاه‌تهران نوشته شده است این عبارت‌را خواندم: «این‌کتاب نوشته شد تامانع‌دروس دین گردد». تعجب‌کردم که نویسنده چه دشمنی با دین داشته و چگونه جرأت‌کرده است کتابی بنویسد که مانع دروس دین گردد. پس از اندکی تأمل معلوم شد نویسنده «دروس» را به صورت اسم مصدر وبه معنی‌کهنگی و ابتذال استعمال کرده است. اندراس در زبان فارسی استعمال شده است ولی دروس به‌این معنی بسیار نادرست و پیداست نویسنده به‌خود حق‌داده است هرکلمه راکه بخواهد از زبان عربان در زبان فارسی بنشاند.

چند سال پیش که مقرر شده بود اصطلاحات حقوقی به‌پارسی سره ترجمه شود یکی ازنویسندگان «حق خارج‌المملکتی»را (که‌آن هم‌به‌اندازهٔ کافی زشت هست و منظور *Droit d'exterritorialité* است.) «حق خارج‌الکشوری» نوشته بود و به‌این ترتیب باگذاشتن «ال» برسرکشور، برکشور و برزبان فارسی منتی گذاشته بود! در کتابهای دانشمندان حقوق

ما مرتب می‌بینیدکه دانشمندان حقوق را، حقوقیین می‌نویسند وناچاربايد فرض‌کرد زبان فارسی را قابل نمی‌دانند که قواعدش را رعایت‌کنند، مثلاً حقوق را با «ی» نسبت حقوقی وحقوقیان بگویند یا با ترکیب آن با«دان» حقوقدان و حقوقدانان بنویسند .

از این بدتر اینکه‌گاه در مکاتبات اداری می‌بینم‌کلمات اصیل فارسی را نیز تابع دستور زبان عربی می‌کنند مثلاً به‌جای «بازرسان» «بازرسین» می‌نویسند. زبان فارسی دورهٔ صفویان و قاجاریان پر از این نادرستیها و بی‌ذوقیهاست. نوشتجات، دستجات، میوجات، اکراد، ارامنه وغیره نمونه‌ای از این بی‌ذوقی است. هیبت واهمیت زبان عربی در این دوره‌ها به‌اندازه‌ای بود که مثلاً وقتی جوانی در دهی از فراهان به‌درس‌خواندن می‌پرداخت خود را شیخ‌علی فراهانی می‌خواند ولی همین‌که صاحب ادعا می‌شد دیگر از شیخ‌علی الفراهانی پا فروتر نمی‌گذاشت! خوشبختانه امروز از اهمیت سیاسی و اجتماعی «ال» کاسته شده است.

اگر مجاز است‌که اصول صرف و نحو زبان عربی را برزبان فارسی تحمیل‌کنیم باید همچنان مجاز باشدکه از دستور زبان انگلیسی و امریکایی و فرانسوی نیز در فارسی پیروی‌کنیم. مثلاً باید بگوئیم:

«من دیروز به‌او دارم تلفنه» (ترجمه از فرانسوی) یعنی دیروز به‌او تلفن‌کرده‌ام. و «من موتورد درآلمان سال پیش» (ترجمه از انگلیسی) یعنی سال پیش باموتور(اتومبیل) درآلمان سفرکردم. یا: «رئیس اوکیدآن کاررا» (ترجمه از امریکایی) یعنی رئیس بـا آن کار موافقت‌کرد (گفت *O. K.* چنانکه رئیسان امریکا رفته می‌گویند!) ولی حقیقت این است‌که اگر چنین اجازه‌ای بدهیم زبان مـا بدل به‌زبان حمال‌های بندرهای بین‌المللی خواهد شد!

اما با تأسف بايد گفت‌که «فکلیهایی» که زبان مادری خود را درست نمی‌دانسته‌اند بی‌هیچ ضرورتی بسیاری از تعبیرهای زبانهای اروپایی را نیز برزبان فارسی تحمیل‌کرده‌اند به‌صورتی که برای فهم زبان آنان باید لغتنامهٔ نوی بوجود آید. مثلاً در روزنامه مـی‌خوانیم که «فلان وزیر پیرامون عدالت برای حضار سخن‌گفت» و مبهوت می‌شویم که چه مانعی در کار بوده است که وزیری نتوانسته است در خصوص یا در بارهٔ یا راجع به‌عدالت سخن گوید و ناچار شده است گرد موضوع بچرخد و فقط در «پیرامون»آن سخن گوید. لیکن بعد متوجه می‌شویم‌که نویسنده متأثر از عبارت فرانسوی بوده و زبان مادری خود را درست نمی‌دانسته است و

مضحکتر آن‌که شاید نویسنده پنداشته است فارسی سره می‌نویسد. ولی منظور واقعی نویسنده همان «درخصوص» و «درباره» و «راجع‌به» بوده‌است. نیز از این‌گونه است عباراتی ازقبیل «روی شما حساب می‌کنم» یعنی ازشما انتظار دارم و غیره. اخیراً مرسوم شده است کـه می‌گویند «فلان هنرمند فلان قطعه را با پیانو اجراکرد» وبعضی از این هم فراتر رفته و می‌گویند «فلان قطعه را با پیانو بازی‌کرد». «نواختن» و «زدن» قرنها در این‌کشور برای قطعات موسیقی استعمال می‌شده است ونمی‌دانم چرا مثلاً سه‌گاه را می‌توان نواخت اما سونات بتهوون را فقط باید «اجرا» یا «بازی» کرد. در داستانهای بعضی از نویسندگان جدید می‌خوانیم که دختر به«عشقش» گفت و به‌قرینه حدس می‌زنیم منظـور معشوق است. لابد باید فرض‌کرد اگر معشوق‌کراوات ببندد و چاچا برقصد دیگر «معشوق» بودن دون شأن اوست و فقط ممکن است «عشق» خطاب شود!

در هیچ‌یك از این موارد این مشکل مطـرح نیست که زبان فارسی باید‌کلمات بیگانه را بپذیرد یا نه. این مسأله مطرح است‌که‌آیا زبان‌فارسی باید در دستور و بیان وتعبیرات خود مستقل باشد یا تابع زبان‌های بیگانه باشد. بدون تردید باید‌گفت هر زبان زنده‌ای باید دردستور زبان وتعبیرات خود استقلال داشته باشد.

وجود لغات عربی در زبان فارسی نقصی برای زبان ما نیست. آن عده از این لغات که قبول عام یافته‌اند جزء مسلم زبان فارسی شده‌اند و بیرون ریختن آنها از زبان فارسی سفاهت است. از پذیرفتن لغات علمی و فنی زبان‌های اروپایی نیز چاره نیست و هیچ لزومی ندارد کـه بکوشیم پست وتلگراف و تلفن و اتومبیل و اتم را از زبان خارج‌کنیم و برای آنها اصطلاحاتی از ریشهٔ اوستایی بتراشیم. چون مفاهیم این لغات در زبان ما نبوده است یادگرفتن لغات نو با ریشهٔ اوستائی همان اشکال را برای‌کسان خواهد داشت که یادگرفتن فلان اصطلاح انگلیسی‌که از ریشهٔ یونانی است. هیچ زبان زندهٔ جهان نیست‌که‌خالص مانده‌باشد مگرزبان‌های بعضی ایلهای‌دورافتاده‌که به‌هرحال زبان‌علمی وادبی نتوانند شد. زبان‌های انگلیسی و فرانسه وآلمانی پر ازلغات بیگانه‌اند نهایت اینکه آلمانی لغتی راکه از یونانی گرفته است به‌قاعدهٔ زبان خود جمع می‌بندد و انگلیسی و فرانسوی همان لغت را تابع قواعد زبان‌خود می‌کنند. مثلاً اگر فرانسوی «مقیم» را ازعربی بگیرد مسلماً هنگام جمع‌بستن‌آن را «مقیمین»نمی‌نویسد. معلوم نیست چرا فارسی زبان نباید همین استقلال را بـرای زبان خود

قائل باشد.

مسألهٔ پذیرفتن لغات بیگانه بامسألهٔ سیاسی واجتماعی پذیرفتن مهاجر بیگانه بی‌شباهت نیست. کشوری که زمین‌های فراخ و جمعیت کم دارد می‌تواند برای پیشرفت فنی واقتصادی خود با شرطهای خاص ازکشورهای پیشرفتهٔ جهان مهاجر بپذیرد. ولی اولاً هرمهاجری را نباید بپذیرد وفقط بایدکسانی را راه دهدکه‌آمدن‌آنها موجب ثروتمند شدن‌آن‌کشور می‌گردد و ثانیاً نباید اجازه دهدکه آمدن این مهاجران وحدت ملی او را برهم زند و دستگاه ایلخانی ایجاد کند به‌صورتی‌که هر گروه مهاجر قوانین مملکت خود را نیز همراه بیاورد و هر گروه بخواهد گوشه‌ای ازکشور را به‌نحوی که می‌خواهد اداره‌کند.

با لغات بیگانه نیز همین‌کار را می‌توان‌کرد مشروط به‌این‌که آنهارا تابع دستور زبان فارسی‌کنیم به‌صورتی‌که استقلال ووحدت زبان فارسی از ورود آنها زیان نبیند بلکه بروسعت ودقت زبان افزوده‌گردد.

وقتی ایرانیان و یهودیان و سوریان وسریانیان علوم و ادبیات را از زبانهای یونانی و سانسکریت و پهلوی به‌زبان عربی ترجمه‌کردند در حقیقت زبان عربی را به‌صورت وسیلهٔ دقیق و توانای بیان مفاهیم علمی از نو ساختند. چون زبان عربی را در همهٔ کشورهای اسلامی می‌خواندند دانشمندان ایرانی و دیگر ملتهای عرب کتابهای علمی خود را به‌عربی می‌نوشتند. اما امروز دیگر زبان عربی‌آن مقام را ندارد وحتی در قیاس با زبانهای علمی امروز در ردیف دهم هم نیست. بنابراین آموختن آن به‌تفصیل به‌صورت زبان زنده برای دانشجویان ما (جزکسانی که بخواهند در ادبیات عرب‌کارکنند) ضرورت ندارد. و نیز هیچ لزومی ندارد اگر کتابی را در یکی از علوم‌جدید ازآلمانی به‌فارسی ترجمه می‌کنیم برویم و ببینیم نویسندگان عرب در ترجمهٔ‌آن چه اصطلاحاتی بکار برده‌اند وازآنان تقلیدکنیم. زبان و فرهنگ ما زبان و فرهنگ مستقلی است و پیروی از اصطلاحات علمی عربی (جز آنچه در زبان ما مرسوم شده است) کاری نابجاست.

و نیز برای درست‌آموختن زبان فارسی امروز ـنه‌تحقیق درادبیاتـ باید روزی ازآموختن زبان عربی بی‌نیاز شویم. باید روزی دستورزبان ما صورت جدید ودرستی بخود بگیرد وکتاب‌لغت‌فارسی به‌وجودآید به‌صورتی که مثلاً دانشجو بیاموزدکه‌کلمات را در زبان فارسی به«ها» و«آن» جمع می‌بندند از قبیل عالم: عالمان، کتاب: کتابها، قاضی: قاضیان و غیره. آن

وقت در کتاب لغت ودستور می‌خواندکه بعضی از جمعهای عربی نیز در زبان فارسی مرسوم است وغلط نیست اگر به‌جای عالمان علما و به‌جای کتابها کتب وبه‌جای قاضیان قضات گفته شود. مسلماً بهتر است که حکومت قواعد دستور زبان فارسی در این موارد ترجیح داده شود. آنچه برای رستاخیز زبان فارسی لازم است همین استقلال و رسمیت یافتن حق‌حاکمیت اوست و گرنه باید پیوسته شاگردان ما در دبیرستان قواعد اعلال و ادغام بخوانند وپیوسته برای یافتن‌معنای لغتی به‌کتابهای لغت عرب رجوع کنند. چون عملاً در مدارس قواعد اعلال و ادغام را یاد نمی‌گیرند و روزبه‌روز حرمت و اهمیت زبان عربان در نزد جوانان ما کمتر می‌شود، ناگزیر تا زبان فارسی استقلال نیابدکسی زبان فارسی را درست یاد نمی‌گیرد. نظیر همین مشکل‌را زبانهای اروپایی نیز داشته‌اند. تاچندی پیش‌تصور می‌کردند برای درست یادگرفتن انگلیسی و فرانسه باید زبان یونانی و لاتین را تحصیل‌کرد. لیکن امروز می‌توان بدون دانستن زبان لاتین و یونانی زبان‌های انگلیسی و فرانسه را درست یادگرفت. اروپاییان متوجه شده‌اند که اصرار درآموختن لاتین و یونانی به‌همهٔ شاگردان اتلاف وقت‌آنان‌بوده است و از این اتلاف وقت جلوگیری‌کرده‌اند. ما نیز روزی باید چنین کنیم ولی پس‌از اینکه مقدمات لازم را از قبیل کتاب لغت فارسی و دستور زبان فارسی فراهم کردیم.

اما خطر جدیدی‌که ما را تهدید می‌کند این است‌که زبان فارسی که تازه می‌خواهد از زیر بار استعمار زبان عرب شانه خالی‌کند دچار استعمار زبانهای اروپایی‌گردد. استعمار از هر ناحیه وبه‌هر صورتی‌که باشد مذموم است چه استعمارکننده زبان عربی باشد چه زبان امریکایی. این مسأله از مهمترین مسائل فرهنگی ماست‌که استقلال زبان فارسی‌را چگونه می‌توانیم حفظ کنیم. مسلماً ایجاد فرهنگستان زبان فارسی به‌شیوه‌ای غیراز آنچه داشته‌ایم از نخستین گامهایی است‌که می‌توان در این راه برداشت.

آن تفاوت هست در عقل بشر
که میان شاهدان اندر صور
برخلاف رای اهل اعتزال
که عقول ازاصل دارند اعتدال

مولوی

۳۰

اجتماع نوابغ

اگر اجتماعی را فرض کنیم که همهٔ افرادآن یك نوع استعداد داشته باشندو همه این استعداد را به‌حد نبوغ دارا باشند تصور اینکه‌آن اجتماع چگونه به‌زندگی مادی خود ادامه می‌دهد مشکل می‌شود. در چنین اجتماعی چون همهٔ افراد یکسانند ازهمه جز یك‌نوع کار برنمی‌آید وچون همه نابغه‌هستند هیچ‌یك به‌کارهای عادی لازم برای ادامهٔ زندگی تن در نمی‌دهند. از زور وقانون هم کاری‌برنمی‌آیدچون توانایی افرادمحدود است. درچنین‌اجتماعی تبادل محصول کار به‌صورت تهاتر یا بازرگانی وهمکاری افراد با یکدیگر برای رفع نیازمندیهای خود غیرممکن می‌شود. تباهی و نابودی سرنوشت قطعی وناگزیرآن اجتماع است.

اماچنین واقعه وچنین سرنوشتی نباید موجب نگرانی اجتماعات‌شود زیرا خوشبختانه به صورت طبیعی چنین اجتماعی نمی‌تواند موجود باشد. وقتی گروه بزرگی ازافراد را بیازماییم می‌بینیم درمیان آنها استعدادهای گوناگون هست و در شدت و ضعف این استعدادها با هم اختلاف فاحش دارند. درمیان‌گروه بزرگی از افراد عدهٔ‌کمی کودنند وعدهٔ‌کمی هوش بیش ازعادی دارند وعدهٔ بسیارکمی استعداد ذهنی‌آنها به‌حد نبوغ‌است اماشمارهٔ بزرگی ازافراد ــ یعنی بیشترآنها ــ درهوش واستعدادهای ذهنی دیگربین این دو قطب قرار دارند یعنی متوسطند. به‌این علت است‌که افراد با هزاران شغلی که اساس زندگی اجتماعی است مشغول می‌شوند وچرخهای زندگی

را می‌چرخانند وادامهٔ حیات را ممکن می‌سازند نوابغ نیز سهم خود را از وظایف اجتماعی برعهده می‌گیرند.

گفتم در وضع طبیعی، اجتماعی که تنها ازافراد مساوی وافراد نابغه تشکیل شده باشد موجود نیست. اما بادقت کمی می‌توان دید کسانی که در پنجاه گذشته رهبری دستگاه تربیت ملی مارا برعهده داشته‌اند بنای کارخود را براین فرض گذاشته‌اند که افراد ایرانی همه یک‌نوع استعداد بیش ندارند وهمه این استعداد را بهحد نبوغ دارند. از این رو جز وسایلی که برای تربیت نوابغ لازم است وسایل تربیتی دیگری در دسترس افراد این کشور قرار نداده‌اند. از وسایل گوناگون تربیتی فقط یك راه دبیرستان ــ دانشگاه را درمقابل جوانان این کشور بازکرده‌اند وبا ایجاد این توهم که تربیت جز رفتن دانشگاه نیست راههای تربیتی دیگر را بسته‌اند.

می‌دانیم بنای زندگی اجتماع متمدن امروز برهزاران شغل و حرفه است که برای همه وهریك آنها تربیت خاص لازم است. در دانشگاه برای عدهٔ بسیارکمی ازاین مشاغل می‌توان تربیت شد.

عدهٔ کسانی که دراجتماعات صنعتی مغرب زمین بهدانشگاه می‌روندازپنج درصد شاگردان ابتدایی تجاوز نمی‌کند. برای تربیت بنا و نجار و حسابدار وسیمکش ومکانیسین وکشاورز ومرغدار وفروشنده وقصاب و پنیرساز وپرستارکودك وپیشخدمت وغیره وسایل تربیت هست. اینانندکه پیچ ومهره‌های کارخانهٔ عظیم اجتماعند. عدهٔ بسیارکمی که بسیار باهوشند به دانشگاه می‌روند تا مهندسان ومعماران ومشاوران عالیقدر این کارخانه شوند. اما درمقابل هرمهندس عالیقدر صدها کارگر کاردان وخبره ونیم‌خبره تربیت می‌کنند.

لیکن تصور رهبران تربیت ما این بوده است که اجتماع فقط به کارهائی نیازمند است که از «لیسانسیه» و دکتر ساخته‌است وبنابراین هیچ شغل دیگری را بهرسمیت نشناخته‌اند وبرای آن وسایل تربیت فراهم نکرده‌اند. روز بهروز برشمار دبیرستان و دانشگاه و «انستیتو» ومانندآن افزوده‌اند بدون اینکه تناسب این اقدامات را بانیازمندی‌های اجتماع درنظر گیرند. همهٔ کودکان را درآسیای دبیرستان ودانشگاه ریخته‌اند بدون اینکه توجه کنند عدهٔ کمی برای تحصیلات عالی وعقلی دانشگاه استعداد دارند. همه‌را دراین چاه ویل ریخته‌اند بی‌آنکه در نظر گیرند اگر همهٔ افراد این کشور «رهبر» شوند «رهرو» ازکجاخواهدآمد. ملت بینوا هم‌خبرهای این کجرویها را بهصورت «پیشرفت فرهنگ» خوانده وپذیرفته است بی‌آنکه پی‌برد یکی

ازمهمترین علل بدبختی اجتماعی او این «پیشرفتهای فرهنگی» است. هر روز در روزنامه می‌خوانیم که دانشگاه درفلان رشته دورهٔ دکتری بازکرده است، ولی نمی‌پرسیم کدام درد اجتماعی ما ازنداشتن دکتر درستاره شناسی (مثلاً) بی‌درمان مانده بود. می‌خوانیم فلان انستیتو برای فلان نوع تحقیق ایجاد شده است ولی نمی‌پرسیم آیا به شاگردانی که برای تحقیق به این «انستیتو» می‌روند مقدمات‌علمی که باید درآن‌تحقیق کنند درست تدریس شده است؟ آیا اصولاً معلمان شایسته‌ای داریم که مقدمات علم را تدریس کنند چه رسد به‌کشف مجهولات علم؟ آیا شاگردانی که‌در دانشگاه پذیرفته شده‌اند استعداد ومقدمات لازم را دارندکه بـه‌تحصیلات عالی بپردازند؟ آیا ایجادکردن این مراکز عالی علمی که جزاسم حقیقتی ندارند لازمترین کار فرهنگی است که باید بشود؟ تا ابد نمی‌شود درخواب خرگوشی ماند و تا ابد نمی‌شود فریب خورد وخاموش ماند. ناچاریم روزی این نکته هـا را بپرسیم وتوقع جواب داشته باشیم و اگـر آن روز امروز نبـاشد هیچگـاه نخواهد بود.

تاحدی‌که من می‌دانم به این نوع پرسشها پاسخ قانع کننده‌ای داده نشده است و می‌دانم که محرك اصلی این «اقدامات» آرایش ونمایش وظاهرسازی است نه پیش بردن علم واصلاح اجتماع. حقیقت‌آنست کـه ما اگـر خواسته‌ایم‌پلی‌بسازیم متوجه‌بوده‌ایم که بایدسازندهٔ پل‌علم‌وعمل‌را باهم‌داشته باشد ــ استاد دیده باشد وبه حداستادی رسیده بـاشد. وقتی خواسته‌ایـم با آفت ملخ بجنگیم ازخبرگان جهانی کمك خواسته‌ایم واین درخواست را عار ندانسته‌ایم . ولی وقتی خواسته‌ایم از راه تربیت اجتماع خودرا از نوبنیان کنیم وآفت جهل ونادانی وبی‌تربیتی راکه بزرگترین آفتهاست دفع‌کنیم و «آدمی» بسازیم ، زمام اختیارخودرا به‌مشتی ناکاردان سپرده‌ایم و ناگزیر به وضعی که درآنیم دچار شده‌ایم. ساختن‌آدمی درنظرماقدر و قیمت‌ساختن پل و راه و خانه را نداشته است زیرا برای این کارها مهندسان ازفرنگ و خانه سازان از ینگی‌دنیاآورده‌ایم ولی «ساختن» آدمیان را در دست کسانی گذاشته‌ایم‌که نه‌تنها از «ساختن» آدمی چیزی نمی‌دانسته‌اند بلکه خودشان آدمیانی ساخته وپرداخته نبوده‌اند.

نتایج وخیمی‌که نادانی واشتباه پیشوایان فرهنگی ما بار آورده است گوناگون است. یکی اینکه روز به‌روز از عدهٔ مولد ثروت‌کاسته شده و بر مصرف کنندهٔ ثروت افزوده گشته است. کودکی‌که در روزگـار گذشته با شاگردی پیش پدر یا استادکشاورزی یانجاری یا حرفهٔ دیگر می‌آموخت بـه

مدرسه رفت، تحصیل دبیرستان را به‌پایان رسانید وچون پس از دوازده‌سال تحصیل هیچ کار معینی از او بر نمی‌آمد به‌دریوزه پیش دستگاه دولت رفت‌و باحقوقی که کفاف مخارج اورا نمی‌داد مستخدم شد. ازطرفی دستگاه تولید کشور ازخدمت فردی محروم شد و ازطرف دیگر افراد مولد ناچار شدندبا مالیات خود فرد بی‌مصرف جدیدی را نان دهند. چون برعدهٔ این افراد روز به‌روز افزوده شد وبودجهٔ دولت کافی نبود، رشوه وفساد قانون غیر مدون دستگاه اداری شد وعرف عام وخاص هردو بدان رضا داد. اماحال‌شاگردی که لیسانسیه یادکتر شد نیزکم وبیش همین بود با این‌فرق‌که توقع او بیشتر وجار وجنجال وادعاهایش افزونتر بود. بدین ترتیب اشتباه رهبران تربیت نه‌تنها ازتولید ثروت‌کاست ومولد ثروت را فقیرترکرد، بلکه تخم فساد و ناخرسندی را درهرطرف پاشید واستواری‌اجتماع را متزلزل ساخت. ایجاد دانشگاههای نو وغیرلازم و «انستیتو» های تحقیق دروغین ادامه دارد و حال‌آنکه برای‌کودکان خود دبستان‌ومعلم نداریم وعدهٔ بی‌سوادان درمیان مردم‌ما ازهفتاد درصد متجاوز است. هنوزاین درس ابتدایی را نیاموخته‌ایم که اول بایدبرای بی‌خانمانان پناهگاهی‌فراهم‌کرد وآنگاه به‌نقاشی‌دیوارهای صاحبان قصرها پرداخت. مانند ملانصرالدین فرصت نداریم شلوار خود را بالاکشیم چون‌کلاه خودرا برسر چوب‌کرده‌ایم وبه چرخاندن‌آن مشغولیم!

زیان دیگری‌که فلسفهٔ غلط تربیت ملی به‌ما رسانیده است‌آن است‌که کار خبره وشرافتمند را بی‌قدرکرده است. اعتقادات غلطی‌دربارهٔ ارجمندی مشاغل در ذهن مردمان راسخ‌کرده است‌که به‌سختی می‌توان با آن جنگید. این‌است‌که به‌ندرت می‌شنویم اهالی فلان ده از وزارت فرهنگ درخواست کنند برای‌آنهامدرسهٔ حرفه‌ای یاکشاورزی یاصنعتی ایجادکنند و درخواست همه اینست‌که دبیرستان داشته باشند تاکودکان‌آنها «دیپلم» بگیرند و از «مزایای‌قانونی»آن که(گرسنگی‌خوردن‌دردستگاه دولت‌است) بهره‌مندشوند.

بدین ترتیب روز به‌روز برعهدهٔ طفیلیان افزوده می‌شود وبارآن‌عده بردوش گروه‌کمی‌که تولید ثروت می‌کنند بیشتر سنگینی می‌کند وهمه با هم فقیرتر وناراضی‌تر می‌شویم واجتماع ما درراه انحطاط پیش می‌رود. نشانهٔ دیگری‌که سیاست فرهنگی ما هرگز جز این نبوده است‌آن است که‌کمتر شنیده‌ایم دولت جز به‌منظور «دکتر» شدن محصل به‌خارج بفرستد.

مثل اینکه هرگز نخوانده یانشنیده‌ایم‌که راه پیشرفت ژاپون این‌بود که فوج فوج جوانان خودرا به‌اروپا وامریکا می‌فرستاد تا بامشقت وسختی هریك رمزکوچکی ازصنعت وعلم مغرب‌را درست بیاموزد و درباز گشتن‌به

کشور خود هریك پیچ ومهرهٔ کوچك ولی قابل اعتمادی در دستگاه اقتصادی کشور خود شوند. هم‌اکنون درمیان متجاوز از ده هزارمحصل که ما در خارج ازکشور داریم ازعدهٔ کثیری که به‌ولگردی یا تحصیل موادی از قبیل «سلمانیگری» «زیبایی» مشغولند که بگذریم بقیه به تحصیل در دانشگاهها مشغولند ومعلوم نیست درباز گشت به‌وطن چه خواهندکرد. عدهٔ کسانی که برای تحصیل فن وحرفهٔ خاصی‌رفته‌اند بسیار معدودند. بنابراین باید منتظر باشیم باز گشت محصلان ما ازخارج برمشکلات اجتماعی مابیفزاید.

به‌این علت که دستگاه تربیت ما بی‌تأمل وتفکر همهٔ کودکانی را که به‌مدرسه می‌توانستند رفت در دبیرستان ریخت، امروزما ازدرجات مختلف کارگر خبره، سرکارگرومتخصص ونیمه مهندس ومهندس‌ساده هیچ نداریم. کسانی که کارخانه ایجادکرده‌اند می‌توانند گواهی دهندکه فقدان کارگر فنی ومتخصص تاچه حد برایشان گران تمام می‌شود زیرا ناچارند این دسته‌اهل فن‌را ازخارج استخدام کنند. اگر عده‌ای اهل فن‌پیدا شوند کسانی هستندکه خوشبختانه به‌دبیرستان نرفته یا درآنجا پذیرفته نشده‌اند.

آنچه گفته شد نباید این توهم را ایجادکندکه کار دستگاه تربیت‌فقط ایجاد مدارس فنی وحرفه‌ای‌است. مسلماً یکی‌ازمهمترین کارها تربیت‌صحیح عدهٔ کمی است که ازلحاظ هوش واستعداد سرآمد دیگرانند وباید پیشوایی‌و رهبری اجتماع را برعهده گیرند. تحصیلات عالی و دانشگاه خاص این عده است. اما دراثر اشتباهی‌که رهبران ماکرده‌اند، چون همهٔ افراد در رفتن به‌دانشگاه را حق خود دانسته‌اند دانشگاه هیچوقت نتوانسته است سطح تعلیم خودرا ازسطح تعلیم دبیرستان بالاتر برد و واقعاً علوم عالی به شاگردان بیاموزد.

متأسفانه هروقت خواسته‌ایم به دمکراسی تظاهرکنیم جنبهٔ بازاری و عوامفریبی را چندان قوی‌کرده‌ایم که فی‌المثل‌کافی بود عده‌ای دکانهارا در بازار ببندند برای‌آنکه دانشگاه‌تسلیم نظرآن‌ها شود وهیچکس را درامتحان ورودی مردود نکنند. لابد تصور شده است‌که ورود به‌دانشگاه از حقوق اولی واساسی همهٔ افراد است! کسانی‌هم‌که ادارهٔ دانشگاه‌را به‌عهده داشتند ترجیح دادندکار صحیح نکنند ومحبوب القلوب شوند تا اینکه وظیفهٔ خود را درست انجام دهند وکینهٔ زیردستان یاعوام‌الناس را تحریك‌کنند.

درکشورهایی‌که زبان‌آنها زبان درجهٔ اول علمی نیست مثل سوئدو دانمارك وهلند تنهاکسی می‌تواند وارد دانشگاه شود که گذشته از داشتن شایستگی‌کامل دراستعدادو درمقدمات،دو زبان خارجی‌را مثل زبان‌مادری

خود بداند. وگرنه شوخی است که شاگردی در دانشگاه طب یا مهندسی یا تاریخ یا روانشناسی تحصیل کند و آنچه می‌خواند منحصر باشد به‌کتاب یا جزوهٔ معلم یاکتابهای معدود دیگری که در زبان سوئدی یا دانمارکی یا فارسی درآن علم نوشته شده است. من می‌پرسم درکدام رشته و درکدام دانشگاه ماشاگردان سال اول کتب ومجلات علمی خارجی مربوط به‌رشتهٔ خودرا می‌توانند به‌آسانی بفهمندیاجز جزوهٔ مسکین معلم چیزی می‌خوانند؟ اگر نمی‌توانند چنین کنند ادامهٔ کارآن دانشگاه تعارف وشوخی است. باید درآن‌دانشگاه را بست وازنو تشکیلاتی‌داد که‌علم را به‌معنی واقعی بیاموزد.

صد بار بهتر است در کلاس اول فلان علم دو محصل واقعی داشته باشیم تاصد نفرکه‌آمده‌اند زود درجهٔ دانشگاه بگیرند وبا همدستی معلم و تشکیلات دانشگاه کلاه برسر جامعه بگذارند و به‌خدعه وفریب کسوت علم بپوشند وآنگاه ازجامعه طلبکار هزار امتیاز باشند. حقیقت‌آن است‌که نه در دانشگاه و نه در دبیرستان حتی برای عدهٔ معدودی هم که استعداد دارند وسایل تربیت فراهم نیست. با آنکه فرض کرده‌ایم تربیت یك نوع بیش نیست و آن‌تربیتی است‌که در دبیرستان ودانشگاه یافت می‌شود‌حتی‌این یك نوع تربیت را به درستی برای افراد خود فراهم نکرده‌ایم. نتیجهٔ این تربیت دیمی بی‌نظمی و اغتشاش و هرج ومرج است که در زندگی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی ما حکمفرماست.

نخستین قدم در راه درمان‌کردن بیماری پی‌بردن به‌وجود آن است. حس‌کردن‌درد خبر یافتن ازآن است‌که درتشکیلات بدن ما بی‌نظمی‌وفسادی رخ نموده است واگر درعلاج‌آن نکوشیم ممکن است به تباهی بدن منجر شود. ازمیان بردن درد باداروی مسکن وبیهوش‌کننده، اگر مقدمهٔ اقدام‌و علاج قطعی نباشد، کاری خطرناك است. در اجتماع نیز حال همین است. نخست باید بیماری و درد را حس‌کنیم تا به درمان کردن آن برخیزیم. منظور ازاین مختصر توجه دادن خواننده به‌وجود بیماری است.

۲۱
تربیت و اقتصاد

تربیت یعنی ایجاد تغییرات مطلوب درافراد. معمولاً عمل تربیت برای ایجادتغییرات مطلوب مربوط به‌نسل جوان است هرچند ممکن است‌اجتماع درتربیت‌گروه غیر جوان نیز کوشش‌کند. گفته شد تربیت ایجاد تغییرات مطلوب درافراد است برای اینکه تصور نشود عمل تربیت منحصر به آموختن درسهای مدرسه است. وقتی مادری به‌فرزند خود یاد می‌دهدکه خودرا پاکیزه نگهدارد یا پدری بازی تازه‌ای را به‌پسرش می‌آموزد، وقتی پلیس راهنما از راه رادیو وتلویزیون به‌مردم شیوهٔ صحیح رانندگی رانشان می‌دهد، همه‌به تربیت افراد اقدام می‌کنند. می‌توان گفت هرکس سعی‌کند در دیگری به‌نفع خود او نفوذکند وتغییری ایجاد نماید به‌تربیت او اقدام کرده‌است. اینجا تربیت ازپروپاگاند جدا می‌شود زیرا درتبلیغ‌و پروپاگاند، تبلیغ‌کننده نفع خودرا درنظر دارد وحال‌آنکه مربی تربیت شونده را به‌نفع خود او تربیت می‌کند.

عوامل تربیتی به‌مراتب ازآنچه درمدرسه‌گردآمده است بیشتراست. تلویزیون و رادیو و روزنامه ومجله همه می‌توانند عوامل تربیتی باشند. گفتم «می‌توانند» زیرا وقتی سود جویی این وسایل را بکارگمارد نتیجهٔ‌آن ممکن است ایجاد تغییر در افراد باشد ولی تربیت نباشد و حتی در بعضی موارد درجهت خلاف تربیت باشد.

اما از اقتصاد منظور من‌کوششی است‌که افراد در راه ایجاد وتوزیع ثروت می‌کنند ومنظور من ازثروت هرمتاع یاکار وخدمتی است‌که یکی از احتیاجات اساسی‌آدمی رابرآورد. بنابراین‌کسی‌که ذغال را ازمعدن بیرون می‌آورد و آن دیگری‌که‌گندم می‌کارد و درو می‌کند و آن سومی‌که وسیله می‌شود ذغال از پشت‌کوه به‌شهر بیاید وگندم از ده به‌معدن ذغال برود همه تولید ثروت می‌کنند زیرا متاعی‌که تولید کرده‌اند وکاری‌که انجام

داده‌اند احتیاجات‌اساسی عده‌ای‌را برآورده‌است. پس‌عمل اقتصادی کوششی است‌که در راه برآوردن احتیاجات‌اساسی افراد از راه تولید ثروت وتوزیع آن می‌شودو پیداست بدون‌تولید گندم و کندن قنات وساختن خانه احتیاجات اساسی افراد برآورده نمی‌شود.

آنچه دراین گفتارمورد بحث من‌است رابطه بین تربیت‌واقتصاد است. برای روشن‌شدن مطلب داستان زیر را درنظر بگیرید. پنج نفر با زنـان و فرزندان خود به‌زورقی سوار می‌شوند تا از دریا بگذرند وبه‌کشور دیگری مهاجرت کنند. یکی از آنان طبیب است و یکی کشاورز و یکی بنا و یکی شکارچی ویکی معلم دانشگاه. در دریا دچار طوفان می‌شوند و جهت راگم می‌کنند. موج آنهارا به‌جزیره‌ای خالی ازسکنه می‌اندازد و ناچار می‌شوند فرودآیند وچون آب‌وهوای آنجا را مناسب می‌یابند تصمیم می‌گیرند همانجا مقیم شوند. فرض‌کنیم این‌پنج نفر همهٔ وسایل کارخود وانواع آلات وابزار را همراه دارند. اول کاری‌که می‌کنند به‌کمك بنا برای خود خـانهٔ موقتی می‌سازند تا ازباد وباران درامان باشند. آنگاه دونفر را به شکار می‌فرستند تاتهیهٔ غذاکنند. وقتی‌که خانهٔ موقت ساخته و ذخیره‌ای ازغذا اندوخته شد به‌کمك‌کشاورز گندم می‌کارند تا نان سال‌آینده آنها تأمین شود. درضمن به فکرآن می‌افتندکه به‌فرزندان خود نیزکاری بیاموزند. دوتن ازفرزندان‌خود را زیردست بنا می‌گذارند تا این هنرهارا بیاموزند. سه تن دیگررا به‌کمك کشاورز بکار می‌گمارند تا دراین حرفه استـاد شوند. پیداست اگـر معلم دانشگاه بخواهد همهٔ‌کودکان را جمع‌کند و به آنها مثلاً علم بدیع بیاموزد به‌او اعتراض خواهندکردکه تاکارهای اساسی ناکرده مانده است به‌کارهای تفننی نباید پرداخت. تربیتی‌که برای فرزندان آنها لازم است تربیتی است که‌نیازهای اساسی‌آنها برآورد ــ دراین مرحله فرصت پرداختن به‌علم عروض وبدیع نیست ــ کشاورزی وشکار وقطع درختان بایدآموخت تا ادامهٔ‌زندگی ممکن شود.

فرض‌کنید معلم دانشگاه به‌مخالفت برخاست وگفت‌کودکان را نباید بکار بگمارید بلکه بایدآن‌هارا هرروز درمرکزی جمع‌کنید تا به آنها تاریخ مغول وعروض و قافیه بیاموزیم. بدیهی‌است به‌او خواهند خندید وتوجهی نخواهندکرد زیرا هریك ازفرزندان‌آنها مثل دینامو‌ی ماشین تولید نیروست و باید از این دیناموها حداکثر استفاده بشود و آموختن‌تاریخ مغول تربیت مناسب برای آنها نیست. نه تنها آموختن ایـن دانش ضروری نیست اما چون آنها را از کارهای واجبتر بازمی‌دارد زیان‌آور است. پیداست‌اشتغال

به‌آموختن عروض و قافیه وقتی هنگـام دروگندم است ممکن است موجب تباهی‌قوت‌آن‌جمع شود و نه‌تنها واجب ومستحب نیست بلکه حرام است.

به‌اغلب احتمال ساکنان تـازه وارد جزیره کـه مردم معقولی هستند اختیار فرزندان خودرا به‌دست معلم دانشگاه نخواهند داد و خود اورا نیز وادار خواهندکردکه مدتی عروض وقافیه راکنار بگذارد وآستین بالا زندو به‌کشاورزی و بنائی بپردازد. اماعمل تربیت‌توسط دیگران که معلم دانشگاه نیستند ادامه خواهد یافت. کشاورز ضمن کار به‌جوانان کشاورزی می‌آموزد وبنا هنرخودرا به‌عدهٔ دیگریاد می‌دهد. دراین جزیره هریك به‌کاری‌مشغول است وهمکاری همه موجب می‌شودکه زندگی همه بگذرد. آنچه پیدامی‌ـ کنند به‌تناسب احتیاجات بین خود تقسیم می‌کنند. یکی ازاصول ابتدائـی اخلاق که ناچار درمیان‌آنان حکومت خواهدکرد این است‌که کارناکرده،نان نمی‌توان خورد و زشت است‌که‌کسی در آفتاب دراز بکشد وشعربگوید و منتظر شودکه دیگران نان اورا تأمین‌کنند.

دراین اجتماع فرضی‌گوییم تربیت با اقتصاد هماهنگ است یعنی‌اگر خانه سازی تمام شد به‌شاگرد بناکشاورزی نیز خواهندآمـوخت تا حداکثر استفاده را از وجود جوانان خودکرده باشند. به تدریج‌که عدهٔ جمعیت این اجتماع زیاد شود واختلاف و دعوی درمیان‌آنها پدید آید ممکنست مثلاً معلم دانشگاه هرشب ساعتی را صرف حل وفصل‌دعاوی‌کند وشغل قضاوت را برعهده‌گیرد وروزها به‌کارهای مولد ثروت‌خود ادامه دهد. اماپیداست اگر اوبخواهد همه‌روز بیکار درآفتاب بنشیندکه من دیوان‌کشورجزیره‌ام، دیگران اوراگوشمالی خواهند داد وسهمی از نان وآب وخانه به‌اونخواهند داد.

گفتم تربیت با اقتصاد هماهنگ است چون در این جزیره مردمان با روش استاد وشاگردی انجام دادن‌کارهای واجب را به‌فرزندان خود می‌ـ آموزند و به هیچکس اجازه نمی‌دهند به‌کار غیر واجب بپردازد. آموختن معانی وبیان عربی و جبرماتریکس‌که دراجتماع دیگر ممکن است مفیدباشد دراین جزیره ممنوع است. پیداست وقتی نه انتخاباتی درکار است نه‌قوایی ونه‌انفصال قوایی، آموختن‌حقوق اساسی به‌کودکان‌این‌جزیره کاربیهوده‌ای است.

اجتماعی‌که وصف‌کردم‌کاملاً فرضی‌وخیالی‌نیست و نظایرآن درتاریخ بشر بوده است. مردم‌کشورهای متحده امریکای شمالی سیصد سال پیش از این وضعی شبیه به آن داشتند. عده‌ای از اروپـا مهاجرت کردنـد و به‌آن

سرزمین وسیع و دست‌نخورده رفتند. پیداست می‌بایست کوشش ابتدایی آنها صرف کشاورزی و ساختن خانه و استخراج معدن و رام‌کردن طبیعت شود و فرزندان خود را تربیت می‌کردند تا برای رفع این احتیاجات اساسی آماده شوند. تربیت بااقتصاد هماهنگ بود و درنتیجه این مردم نورسیده توانستند درظرف سیصدسال کشوری چنان‌ثروتمند بسازندکه درتاریخ بشر نظیر نداشته است. برای‌آنها مطالب اساسی وابتدایی‌زندگی مطرح بود وفرصت‌پرداختن به‌تفننات وتجملات زندگی راکم داشتند. اگر امروز یکی از اهالی جزیرهٔ سیسیل مثلا به‌یك امریکایی بگوید شما شعر وسرود ونقاشی وموسیقی‌کم دارید اوجواب خواهد داد شماهم خانهٔ سالم وپاکیزه وغذای‌کافی وصندلی راحت ومزارع وسیع وآباد وافراد سالم وپرورده‌کم دارید. اینکه کدام‌یك ازاین دومهمتر است همیشه مسألهٔ ذوق شخصی نیست. شاید سوءظنی که حتی امروز در تمدن امریکایی نسبت به‌شاعر و هنرمند ومتفکر «بیکاره» موجود است ناشی‌ازاهمیت فوق‌العاده‌ای باشدکه به‌اقتضای زندگی ومحیط خود برای‌کارهای‌اساسی وابتدایی قائل شده‌اند. نمی‌توان به‌آنها ایرادکرد اگر نمی‌پسندیده و روانمی‌داشته‌اندکه وقتی‌همه به‌کشاورزی‌وقطع درختان و سدسازی وکارهای مشکل دیگر مشغول بوده‌اند بعضی در اطاق راحت بنشینندکه ما شاعر یا مدیرکل یا سفیر یا روزنامه‌نویسیم.

بنابرآنچه‌گفته شد روشن می‌شود که اجتماعاتی که کارهای اساسی ناکرده بسیاردارند ناچارند دستگاه تربیت خود را بامقتضیات اقتصادی‌خود هماهنگ کنند والا کارهای اساسی همچنان ناکرده خواهند ماند. مثلا در کشورهای پیشرفته ممکن است فیزیك فضایی جزء نیازمندیهای‌اساسی باشد اما همین‌کاردرکشوری‌که هنوزفرمول آسفالت‌کردن راه وخیابان‌رانیاموخته است‌کار زاید وتفننی است. دراجتماعی مثل فرانسه‌که پیشوای هنر و فرهنگ جهان بوده است مسلماً صحیح است که بودجهٔ هنگفتی را صرف اشاعهٔ فرهنگ فرانسه در کشورهای دیگرکنند. لیکن همین‌کار در اجتماع دیگری‌که مثلا هفتاد درصد مردمش‌خواندن ونوشتن‌نمی‌دانندکاری دردرجهٔ دوم اهمیت است. ممکن‌است اجتماعی چنان درعلم پیشرفته باشدکه‌عده‌ای وقت داشته باشندبه‌تحقیق درگرامر زبان سومری بپردازند و یا راجع به تنوع اسم شتر در زبان عربی‌رسالهٔ دکترا بنویسند. اما این‌کار دراجتماعی که هنوز نمی‌داند چگونه دستور زبان خودرا به‌کودکانش درس دهد تفنن‌و تجملی بیش نیست.

***

آشنایی ما با تربیت اروپایی از زمان امیرکبیر صدر اعظم بزرگ دورهٔ قاجاریان شروع می‌شود. امیرکبیر در نظر داشت دستگاه دولتی به‌معنی امروزی به‌وجود آورد وتربیت‌کسانی برای ایجاد وگرداندن این دستگاه لازم می‌نمود. مدرسهٔ دارالفنون را امیرکبیر به‌این قصد ایجادکرد وپس از آن مدرسهٔ علوم سیاسی به‌همان منظور ایجاد شد و مقدمات ایجاد دانشگاه تهران فراهم‌آمد.

در زمان امیرکبیر اقتصاد ایران‌اقتصاد پیشرفته نبود به‌این معنی‌که صنعت وکشاورزی ما با همان روش زمان ساسانیان اداره می‌شد. ازماشین‌و تمدن غرب خبری درایران نبود. اما نکتهٔ مهم این است‌که دستگاه تربیت ما با این اقتصاد ابتدایی هماهنگ بود. آهنگر وقتی پسرش به‌سن بلوغ می‌رسید اورا باخود به‌کارگاه‌آهنگری می‌برد وپسر اوپس ازسالها شاگردی استاد می‌شد. بنا ونجار وکفاش وقالیباف ورنگرز وکشاورز وخیاط نیز به همین ترتیب عمل می‌کردند. استاد مهارت خود را به‌شاگرد می‌آموخت و تربیت ازاین راه صورت می‌گرفت. عدهٔ‌کمی هم‌که می‌خواستند پسرشان میرزا یا اهل علم بار بیاید پسر خودرا به‌مکتب می‌فرستادند و ازآنجا نزد عالمی به‌شاگردی می‌گذاشتند اما عدهٔ این کسان نسبت به‌جمعیت مملکت بسیار قلیل بود. عالم شدن امری استثنایی ومهم بود ولی کارآموختن و هنری‌کسب‌کردن راه عادی زندگی مردم و روش عادی تربیت بود. میان احتیاجات‌وشمارهٔ داوطلبان‌مشاغل طبق قانون عرضه وتقاضا تعادلی برقرار بود بدین معنی که مثلا اگر درشهر بروجرد سه دکان نجاری بود و دیگر برای نجار چهارمی کار نبود یکی از نجاران پسر خود را به‌شاگردی پیش آهنگر می‌فرستاد که هنر او بیشتر مورد نیاز بود. در ده، مرد خانواده و پسرش به‌کشاورزی و زن و دخترش به‌قالیبافی می‌پرداختند و محصول‌کار هرچهار نفر به‌آسانی دربازاربه‌فروش می‌رسید. دراین‌مرحله اقتصاد ابتدایی بود ولی بین دستگاه تربیت واحتیاجات اقتصادی هماهنگی وجود داشت و روش تربیت کارآموزی از استاد بود. نکتهٔ جالب این است که هنوز در پیشرفته‌ترین ممالك صنعتی کارآموزی از روشهای مهم تربیت است و به نظر می‌رسد مربیان ما بکلی‌از این نکته غافل مانده‌اند. نباید فراموش‌کرد که‌پلهاومسجدهای‌اصفهان‌راکسانی‌که از استادکارآموخته بودند بناکرده‌اند ودر ایجاد این شاهکارهای جاویدان هنرمشاور خارجی نداشتند وحتی زبان انگلیسی نمی‌دانستند. اما خیابانها وکوچه‌ها وخانه‌های زشت و بی‌تناسب ولی‌فرنگی‌مآب شمال تهران ما وبسیارعمارات دیگر که‌خود زشتی‌مجسم‌اند

توسط کسانی به‌وجود آمده‌اند که پیش استاد به‌شاگردی نایستاده‌اند اما کتاب و جزوه‌ای را طوطی‌وار حفظ کرده و فوق لیسانس و فوق دکترا گرفته‌اند ـ شعور را طلاق داده و با دیپلم پیوند کرده‌اند.

***

دستگاهی که امیر کبیر از روی کمال بصیرت برای تهیهٔ مستخدم دولت به وجود آورد به‌سرعت و بی‌تناسب توسعه‌یافت به‌خصوص از انقلاب مشروطه ببعد مردم متوجه حرفه و شغل تازه‌ای شدند که تا آن زمان مخصوص عدهٔ معدودی بود و آن استخدام دولت بود. استخدام دولت شغلی بود که مقرری آن هرچند ناچیز بود همهٔ عمر دوام داشت، حساب و کتابی در کار استخدام دولت نبود. نه لیاقت و کاردانی برای آن لازم بود و نه اهمال و بی‌لیاقتی موجب قطع نان مستخدم می‌شد. حقوق ناچیز را مداخلی که به‌تناسب مقام و «عرضه» شخص بالا می‌رفت جبران می‌کرد. تنها شرط ورود به‌استخدام دولت داشتن نوعی دیپلم بود. بقا و ارتقاء دراین دستگاه شرط مشکل دیگری نداشت. درحقیقت نوعی بیمهٔ اجتماعی بود که پرداخت حق بیمه هم لازم نداشت. این بود که همه آرزو کردند فرزندآنها مستخدم دولت شود و به‌دستگاه فرهنگی فشار آوردند تا هرروز دبیرستان و دانشگاه و دانشکده باز کنند.

با بازشدن دروازه‌های فرنگستان بعد ازجنگ دوم جهانی طبقهٔ ممتاز جدیدی به‌وجود آمد که می‌توانست مقامات بالاتر را در دستگاه دولت اشغال کند. و آن موجود «فرنگ‌رفته» بود. لازم بود به‌هرترتیبی شده است سفری به‌فرنگ کرد و دیپلمی بدست آورد. تحصیل مرتب ومنظم درفرنگستان البته مشکل بود و لزومی نداشت. اما تحصیل در کالجهای درجهٔ چهارم امریکا وبدست‌آوردن درجهٔ دکتری از دانشگاههای بی‌بند وبار اروپاآسان و وافی به‌منظور بود، نوع جدیدی از تقلب یعنی تقلب وشارلاتانی علمی شایع شد. حسن که در دانشگاه تهران مثلا فقه واصول تحصیل کرده بود به پاریس رفت و رساله‌ای دربارهٔ فلان شاعر یزد در عهد امیرتیمور نوشت و بادیپلم دکتری برگشت. حسین درکالج ویسی‌واساکی امریکا بردیوان عندلیبی ترشیزی حاشیه نوشت و دکتر برگشت. برنامهٔ مدارس ابتدایی‌در زمان مادیها و روش تدریس حساب در زمان اردشیر درازدست و گمرک در عصر شاه‌سلطان‌حسین و بازرسی در مدارس ابتدایی درکاشان وموضوعات دیگری ازاین قبیل صدها دکتر وپروفسور به‌وجودآورد. همهٔ این فاضلان برای امرار معاش خویش به‌دستگاه دولت روکردند. برای آنها در بازار

آزاد شغلی نبود زیرا در بازار آزاد از آنها می‌پرسیدند «چه‌می‌توانید بکنید؟» وهیچ کاری از آنها برنمی‌آمد. ولی در دستگاه دولت هرگز این سؤال مطرح نبود و چون گردانندگان دولت خویشاوندان همین فاضلان بودند، همه را وارد دستگاه دولت کردند و غولی که دولت نام دارد روزبه‌روز عظیم‌تر و روزبه‌روز چاقتر وکندتر و بی‌حرکت‌تر شد و بارآن به‌دوش ملت روزبه‌روز سنگین‌تر شد.

استخدام دولت چنانکه گفته شد مزایای خیره‌کننده‌ای داشت. پس بنا ونجار وآهنگر وکشاورز آرزویشان این شدکه فرزندان خود را به‌دبیرستان بگذارند و به‌استخدام دولت بگمارند. وزارت فرهنگ نیز با بازکردن دبیرستانهای بی‌وسیله و بی‌معلم به‌این منظور کمك کرد و درحقیقت به‌آنها راه نشان داد. اما نتیجهٔ این پیش‌آمد چه شد؟

۱. دستگاه دولت که اصولا مولد ثروت نیست ومصرف‌کننده است روز به‌روز توسعه یافت. چون دولت نمی‌توانست زندگی همهٔ این عده را تأمین کند ناچار خود راههایی برای ازدیاد مداخل خود یافتند و رشوه و فساد شیوع یافت.

۲. از عدهٔ مولد ثروت کاسته شد و اعتبار مشاغل تولیدی کاهش یافت وهجوم به‌شهر از ده ومزرعه افزونی گرفت. پسر نقاش قالی درکرمان مثلا به‌مدرسه رفت واشتغال به‌نقاشی را دون شأن‌خود یافت ولاجرم اندیکاتورنویس ثبت اسناد شد. پسرآهنگر به‌دبیرستان رفت وجبر وهندسه آموخت و ترجیح داد پیشخدمت وزارتخانه‌ای باشد وکسب آبرو و اعتبارکند تا اینکه درکارگاه آهنگری به‌رنج و زحمت کارکند.

۳. نوعی خلق وخوی اداری پدیدآمد و رواج یافت‌که شاید ازنتایج دیگرکمتر زیان‌آور نبود. خوی اتکالی، اطاعت کورکورانه از مافوق، بی‌تصمیمی و بی‌ارادگی‌وترسویی وساختن با خفت وخواری وتملق وچاپلوسی خلق وخویی بودکه استخدام دولت درکسان ایجادکرد.

اما توسعهٔ روزافزون دبیرستانها موجب شد که سطح معلومات روز به‌روز پایین بیاید. سی‌سال پیش‌کسانی در دبیرستان‌های تهران تدریس می‌کردندکه‌امروزهمه‌استاد دانشگاهند‌پس‌در دانشگاه دراغلب موارد چیزهایی می‌آموزیم‌که سی‌سال پیش در دبیرستان می‌آموختیم. آنچه شاگرد دبیرستان عادی‌امروز ازعلوم وزبان وتاریخ ومطالب دیگرمی‌داند برای‌اینکه مقدمهٔ تحصیل دانشگاه شودکافی نیست و نه برای هیچ منظوردیگری مفید است. برای دبیرستانهای‌چپ وراست که‌درهرکوی وبرزن ایجادکردند معلم تعلیم‌

یافته‌نبود لاجرم دبیرستان‌جایی‌شدکه **ازآنجا دیپلم** بایدگرفت و نه جایی که **در آنجا علم باید** آموخت. در نتیجه این توسعهٔ روزافزون سطح تحصیل‌دردبیرستان ودرنتیجه دردانشگاه به‌صورت وحشت‌آوری پایین‌آمد.

***

آنچه در اینجا می‌گویم ممکن است تکرار چیزهایی باشدکه ده سال پیش تا کنون بارهاگفته ونوشته‌ام، اما چاره نیست، مطلبی‌که به‌سرنوشت اجتماع بستگی داردآنقدر اهمیت داردکه بتوان تکرارکرد. شاید مؤثر شود و به هرحال وظیفهٔ من گفتن است.

درمقاله‌ای‌که ده سال پیش درمجلهٔ یغما نوشتم‌همین معایب ونقایص را تذکر دادم و لزوم مدارس فنی وحرفه‌ای را خاطرنشان ساختم. در این مدت می‌بینم به‌تربیت فنی وحرفه‌ای توجه بیشتری معطوف شده است و این امرجای خوشوقتی است. اما درایجاد مدارس فنی وحرفه‌ای نیزدستگاه فرهنگی ما دچار خطاهایی شده است ـ مثلا برای‌تربیت سلمانی وآرایشگر مو مدرسه ساختند و دیپلمی معادل دورهٔکامل دبیرستان دادند. اما دیپلمه‌های این نوع مدرسه باز سراغ خدمت دولت رفتند و بعید نیست روزی متخصص سلمانی به‌مأموریت سیاسی فرستاده شود!

***

فراموش نبایدکردکه حتی در پیشرفته‌ترین ممالک صنعتی در همهٔ حرف و صنایع‌کارآموزی و شاگردی همچنان روش مهم تربیت است. مهندسی‌که دورهٔ چهارساله را دریکی از دانشگاههای اروپایی تمام می‌کند تا دوسال‌در کارخانه شاگردی وکارآموزی نکند به‌عضویت انجمن مهندسان پذیرفته نمی‌شود، متخصصان فن یعنی‌نود درصد ازکسانی که صنایع اروپا را اداره می‌کنند، دانشگاه‌دیده نیستند،کسانی هستندکه در ضمن‌کار شبها تحصیل کرده ولی اساس تربیت خود را ازراه شاگردی وکارآموزی‌کسب‌کرده‌اند.

اگر جوانی را تاکلاس دوازدهم درمدرسه نگه داشتید دیگرآهنگرو نجار وبنا نخواهد شد. راه تربیت بنا ونجار وآهنگر این است‌که از پانزده سالگی روزها پیش بنا ونجار وآهنگر شاگردی‌کند وشبها به‌کلاسهایی‌برود تا اساس نظری‌آنچه می‌کند بیاموزد. مسلماً نباید به‌این عده دیپلمی معادل دیپلم دورهٔ دبیرستان داد والا هوس استخدام دولت وپشت میزنشستن در آنها ایجاد می‌شود. عیب اساسی سیاست فرهنگی ما این است که توسط کسانی طرح شده است‌که خود معلم دبستان‌و دبیرستان بوده وجزاین نوع تربیت نوعی را نشناخته‌اند. اگر در طرح سیاست فرهنگی ما اهل حرف و

صنایع و پیشوایان فعالیت کشاورزی و صنعتی شرکت داشتند شاید تربیت را مترادف با درس دبستان و دبیرستان ندانسته بودیم و وضع ما چنین که هست نبود.

* * *

اما دستگاه تربیت ما چنان مردم را بدعادت داده است که هیچ پدری حاضر نیست بپذیرد فرزند او استعداد رفتن به‌دانشگاه را ندارد و ناچار است به مدرسهٔ فنی و حرفه‌ای برود. آنچه از تعلیمات دبیرستان و امتحانات آن در سالهای اخیر دیده‌اند آنان را مجاب می‌کند که این تعلیمات فوق استعداد هیچ کس نیست. به‌فرض هم که امتحان نهایی یک‌سال مشکل‌شود آخر اعتصاب و اجتماع که می‌توان کرد و روزنامهٔ «آزادیخواهی» که می‌توان یافت که طرفدار ارفاق باشد و به دستگاه فرهنگی می‌توان فشار آورد تا نمرهٔ ۸ را ده کند و دشمنی با جوانان را کنار بگذارد! چنین کارها فراوان کرده‌اند و دیده‌ایم.

به‌نظر من چارهٔ امر این است که سی سال به‌عقب برگردیم و رسمی را که سی‌سال پیش داشتیم زنده کنیم یعنی در آخر سال‌سوم دبیرستان امتحان نهایی بگذاریم و فقط به‌کسانی اجازهٔ ورود به‌سیکل دوم دبیرستان دهیم که استعداد و معلومات آنها از حد معینی تجاوز کند، به‌عبارت دیگر امتحان‌ورودی دانشگاه را در ورود به‌کلاس چهارم دبیرستان قرار دهیم. آنهایی را که نمی‌توانند به‌سیکل دوم وارد شوند به‌مدارس فنی‌وحرفه‌ای و به‌ورود در مشاغل و حرف و کارآموزی از راه شاگردی راهنمایی کنیم. تردید نیست که اگر به جوانی در سن ۱۵ بگوئیم استعداد کافی برای رفتن به‌دانشگاه ندارد بهتر است تا در سن ۱۸ وقتی راههای دیگر به‌رویش بسته است. از هر صد نفری که باید چرخهای اقتصاد کشور را بچرخانند کافی است که دو نفر به‌دانشگاه رفته باشند.

* * *

اما در ساختن مدارس فنی و حرفه‌ای چه باید راهنمای ما باشد؟ بدیهی است احتیاجات حساب شدهٔ مملکت. اما آیا از این احتیاجات در ده یا بیست سال آینده آگاه هستیم؟ آیا می‌دانیم مثلا در سال ۱۳۵۲ به‌چند نفر زمین‌شناس و چند نفر شیمیست و چند نفر حسابدار و چند متخصص برق نیازمندیم، حتی آیا احتیاجات امروزمان را به‌درست می‌شناسیم؟ تا وقتی جهت سیر اقتصادی ما درست معین نشده باشد پیداست که از این احتیاجات نیز اطلاع دقیقی در دست نداریم و بعید نیست در ایجاد مدارس فنی و حرفه‌ای به‌خطا برویم. هم‌اکنون می‌بینیم که عدهٔ مهندس شیمی که از دانشگاههای داخل و خارج

فارغ‌التحصیل شده‌اند بیش از نیازمندیهای ماست. حقیقت این است که امر ادارهٔ مملکت در روزگار ما بسیار فنی و تخصصی شده است و به‌حسابهای دقیق و تفکر عمیق نیازمند است و غیر از حکومت ایلی شاه‌شیخ‌ابواسحق است.

درتربیت فنی وحرفه‌ای سهم مهمی‌راکه اصناف واتحادیه‌ها وارباب حرف وصنایع باید برعهده گیرند نباید فراموش‌کرد. فرض کنیم می‌خواهیم مدرسه‌ای برای تربیت کفاش ایجادکنیم. همکاری کامل اتحادیهٔ کفاشان در این امر لازم است وبدون‌آن‌کار درست صورت نخواهدگرفت. اولا باید کفاشان بپذیرندکه‌شاگردان این مدرسه پیش‌آنان کارآموزی کنند. ثانیاً‌چون پیشرفت صنعت‌کفاشی به‌نفع صنعت کفاشی است این صنف می‌تواند در امر ادارهٔ مدرسه وامر تعلیم وامور مالی‌کمک‌کند. ثالثاً بایدکسانی که ازاین مدارس بیرون‌می‌آیند موردقبول صنعت‌کفاشی‌باشند تابتوانند دردستگاههای آنان کارکنند پس وجود اتحادیه‌های واقعی صنعتی وهمکاری‌آنان شرط لازم پیشرفت مدارس فنی و حرفه‌ای است.

درممالك پیشرفتهٔ جهان جواز طبابت و وکالت ومهندسی را اتحادیهٔ پزشکان و وکیلان دادگستری و مهندسان صادر می‌کنند. مهندسی‌که فقط دیپلم دانشگاه دارد تادورهٔ مخصوص کارآموزی را چنانکه انجمن مهندسان معین‌کرده است نبیند نمی‌تواند درصنف مهندسان درآید وهمین امر درسایر حرف وفنون صادق است.

برای بهره‌برداری صحیح ازمنابع‌انسانی دولت ناچار است نقشه‌های عمرانی‌درازمدت وسیعی داشته باشد. درایجاد واجرای‌این طرحهای‌عمرانی باید توجه به‌عامل انسانی ـ به‌تربیت متخصص و کاردان ـ در درجهٔ اول اهمیت قرارگیرد. مثلا فرض‌کنیم دراثر ایجاد سد عظیمی میلیونها هکتار زمین‌آباد خواهد شد. پیداست هم ازآغاز شروع به‌ساختمان سدباید به‌فکر تربیت مردمی‌بودکه‌در این زمینها زراعت خواهندکرد وشهروده بنا خواهند نمود والاطرح‌جدیدشرط‌اساسی‌عمران‌وآبادی‌راکه‌وجودآدم است فاقدخواهد بود. برنامه‌های‌تربیتی نیز نمی‌توانند ازبرنامه‌های اقتصادی‌جدا باشند والا دستگاه تربیتی ما آدم برای‌کارهایی تربیت خواهدکردکه مورد نیاز نیست و این وضعی است‌که امروز دچارآنیم.

درامتحانات ورودی دانشگاههای ما درشهریور۱۳۴۲درحدوددوازده هزار نفر ازامتحان مردود شدند وپشت در دانشگاهها ماندند. چون برای ادامهٔ تحصیل درخارج هم قبول شدن دراین امتحان ضروری است این عده

نمی‌توانند درخارج ازایران هم به‌تحصیلات خود ادامه دهند. پس چه باید بکنند؟ از لحاظ انسانی و اخلاق و اقتصادی با وضعی مواجهیم کـه باید چاره‌ای برای‌آن بیندیشیم. این دوازده هزار نفر هریك دینامویی هستندکه اگربکار افتاده بودند می‌توانستند مولد نیرو باشند و چرخهای مملکت را بچرخانند. آیا راکدگذاشتن‌آنان گناه نیست وآیا این‌واقعه‌شبیه بدان نیست که مثلا تأسیسات نفتی ما را درجنوب سیل فراگرفته و منهدم‌کرده باشد؟ در نظر من دوازده هزار جوان منبع ثروتی مهمتر و گرانبهاتر از صدهـا کارخانه ومعدن هستند ـ وعاطل‌گذاشتن‌آنها گناه اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است.

***

مسألهٔ قابل توجه دیگر از لحاظ اقتصادی و اجتماعی مسألهٔ دانشجویـان ایرانی درخارج‌است. گویا عدهٔ همهٔ دانشجویان ما درممالك اروپا وامریکا بیش ازعدهٔ دانشجویانی است‌که در همهٔ دانشگاههای ما تحصیل می‌کنند و این عده‌گویا به‌بیست هزار نفر بالغ می‌شود.

فرض‌کنیم هریك‌ازاینان بطور متوسط درسال ۲۵۰۰دلار خرج‌زندگی وتحصیل داشته باشند و بطورمتوسط پنج سال درخارج تحصیل کنند:

مخارج این عده برای پنج‌سال بالغ بر **دویست و پنجاه میلیون دلار** می‌شود یعنی **بیست میلیارد ریال.**

نیز فرض‌کنیم این جوانان درسن ۲۰ به‌خارج رفته‌اند، مخارج‌زندگی وتحصیل‌آنها را تا ۴۰ سالگی‌بطور متوسط می‌توان چهل هزار ریال درسال برآوردکردکه برای بیست سال می‌شود هشتصد هزار ریال. این مخارج برای بیست هزارنفر بالغ برشانزده میلیارد ریال می‌شود، پس جوانانی‌که درخارج تحصیل می‌کنند تا به‌ایران برگردند **سی و شش میلیارد ریال** برای ایران خرج داشته‌اند.

نکتهٔ تأسف‌آوراین است‌که اجتماع هیچ‌کوششی نمی‌کندکه این بیست هزار افرادآدمی را به‌نوعی راهنمایی‌کندکه در آینده استفاده‌ای متناسب با مخارجی‌که برای‌آنها شده است ازآنها بتوان‌کرد. این عده بکلی غافلند که احتیاجات مملکت درسالهای‌آینده چیست تا خودرا برای رفع این احتیاجات آماده‌کنند. ادارات سرپرستی هم‌کمکی جز تمدید‌گذرنامه به‌آنها نمی‌توانند کرد، ناچار این جوانان خود بی‌مطالعه رشته‌های معین را انتخاب‌می‌کنند. از بیست ودوهزار شغل تخصصی‌که در اجتماع صنعتی امروز موجود است (طبق‌تعریف وطبقه‌بندی دیکسیونر مشاغل چاپ دولت‌امریکا درسال۱۹۴۹)

شاید این جوانان خودرا حداکثر برای صد شغل آماده کنند. برای بیست و یك‌هزار ونهصد شغل دیگر درآینده متخصصی نخواهیم داشت و حتی پس از اینکه همهٔ دانشجویان ما به‌ایران برگردند باز ناچار خواهیم بود از اروپا وامریکا مستشار بیاوریم و به‌خواری وخفتی که امروز دچارآنیم ادامه دهیم.

حقیقت این است که بهترین این دانشجویان نیز به‌اغلب احتمال به ایران برنمی‌گردند بلکه به‌امریکا مهاجرت می‌کنند و در آنجا به‌صنعت و بهداشت وتربیت مردم‌آن سرزمین خدمت می‌کنند. به‌عبارت دیگروظیفه‌ای که اجتماع ایران‌برعهده دارد این است‌که‌بهترین جوانان‌خود را تربیت‌کند وآنهارا مجاناً به‌اجتماع امریکا تقدیم‌نماید تا درآنجا مشاغل درجه اول را برعهده گیرند و دانشمندان درجه اول باشند. در عوض ما باید باخفت و خواری‌آدمهای درجه سوم امریکا راکه در آنجا شغل مناسبی نیافته‌اند به صورت مستشار وارد کنیم و این را در حساب کمك فنی امریکا به‌ایران بگذاریم.

البته این وضع جبر تاریخی نیست وممکن بود به‌صورت دیگر باشد. ممکن بود مؤسسات تربیتی را درکشور خود چنان تقویت‌کنیم‌که ناچار نباشیم برای احتیاجات اولیه شاگرد به‌فرنگستان بفرستیم. اگر نقشهٔ دقیقی‌برای زندگی‌اقتصادی ما درکار بود ماهم مثل ژاپن می‌توانستیم افراد خود را برای‌مدت کوتاه و برای‌فراگرفتن‌تخصص‌درکارهای‌معین به‌فرنگستان بفرستیم تا دربرگشت‌به‌وطن بتوانند هریك‌گرداندن چرخ‌کوچکی‌را برعهده گیرند و رموز واسرار صنعت وتکنیك مغرب‌زمین را به‌ایران بیاورند.

مهندسی‌که مثلا در انگلستان لیسانس مهندسی می‌گیرد، تا دو سال در کارخانه برنامهٔ مرتب کارآموزی را ندیده باشد نمی‌تواند در جمع مهندسان درآید و نه‌کار مفیدی‌از او ساخته است. نودو نه‌درصد جوانان انگلیسی پس از انجام دورهٔ مهندسی وارد دورهٔ‌کارآموزی می‌شوند. اما مهندس ایرانی اگر بتواند دراروپا بماند وقت خود را صرف‌گرفتن درجهٔ دکترا می‌کند. باآن‌که این درجه برای‌اغلب‌کارها بی‌مصرف است‌آنچه در ایران خریدار دارد عنوان است نه کارآمدی ـ لفظ است نه‌معنی ـ و ناچار جوان ایرانی خودرا بااقتضای محیط سازگار می‌کند.

مملکت ژاپن فرستادن شاگرد را به‌فرنگستان باما شروع کرد وامروز ازلحاظ علم وصنعت وفن ازمغرب‌زمین فراتر رفته است وما عده‌یی دکتر در ادبیات وحقوق‌وتعلیم وتربیت‌داریم‌ولی ازلحاظ احتیاجات صنعتی‌واقتصادی

یك صدم افرادی را که لازم داریم تربیت نکرده‌ایم.

* * *

هدف تربیت تنها رفع نیازمندیهای اقتصادی اجتماع نیست و نباید باشد اما نیازمندیهای اقتصادی در درجه اول است.

روزی برای بحث در تحقیقی که در بارهٔ مساوات درمقابل قانون در انگلستان می‌کردم پیش استادم هرلدلسکی رفته بودم به‌من گفت «گاه من دچار شك می‌شوم که تحقیقات عالی علمی از این قبیل بـرای مملکت شما مفید باشد. شما در ایران اول شکمهای پر و مغزهای نیمه‌پر می‌خواهید، وقتی این تأمین شد می‌توانید به‌پر کردن نیم دیگر مغزها بپردازید» منظور او این بود که احتیاجات اقتصادی اجتماع باید در درجه اول راهنمای برنامه‌های تربیتی باشد واین اندرزی است که اگر بشنویم از آن سود فراوان خواهیم برد.

۲۲
تربیت برای صنعت

نهرو پیشوای فقید هندوستان در نطقی که چندین سال پیش در دانشگاه تهران کرد گفت ملل عالم بر خلاف آنچه اغلب تصور می‌کنند به‌دو دستهٔ سرمایه‌دار و سوسیالیست تقسیم نمی‌شوند بلکه به‌دو دستهٔ پیشرفته و عقب‌مانده تقسیم می‌شوند. ملل پیشرفته کسانی هستند که زندگیشان بر پایهٔ علم و صنعت جدید قرار گرفته است و ملل عقب‌مانده‌آن دسته که هنوز زندگی واقتصادشان باروش دوهزار سال پیش اداره می‌شود.

منظور نهرو آن بود که دولتهایی ازقبیل روسیه و سوئد و امریکا و انگلستان وسویس وآلمان درحقیقت یك دسته ملل پیشرفته را تشکیل می‌دهند، نزاع‌آنان ممکن است دربارهٔ سیاست خارجی‌یا روش تسلط بر جهان باشد اما شباهتهای‌آنان باهم بیش از اختلافاتشان است. تفاوت بین هردو دولت ازاین دسته به‌مراتب کمتر ازتفاوت بین هریك ازآنان ومثلا کنگو یا زنگبار است. بحث روزنامه‌ای بین سوسیالیست وسرمایه‌دار نباید ملل‌عقب‌مانده راگمراه‌کند. اختلاف واقعی بین ملتها در روش تولید وکیفیت‌اقتصاد آنهاست.

نتیجهٔ این بحث آن است‌که آنها که اقتصادشان بر پایهٔ علم وصنعت استوار است خواجگان جهانند و دیگران جیره‌خوارآنان. غرورهای ملی و عصبیتهای نژادی و تاریخی در واقعیت هیچ‌گونه تغییری نمی‌دهد.

توضیح این نکته آن‌که ملتی‌که ازهر گندم ده‌دانه گندم می‌گیرد نسبت به‌ملتی‌که ازهردانه هشتاد دانه برمی‌دارد هشت‌بار عقب‌مانده‌تر است. ملتی‌که رقم مهم صادراتش را قالی دستباف تشکیل می‌دهد‌که برای تهیهٔ آن‌کارگر بطور متوسط ۵ ریال درساعت دریافت می‌دارد نسبت به‌ملتی‌که فاستونی صادر می‌کند وکارگرش برای تهیهٔ‌آن ساعتی ۵۰ ریال مزد دریافت می‌کند ده‌بار عقب‌تر است. ملتی‌که‌ناچاراست باصادرکردن قالی، کاغذبرای

کتب مدرسهٔ ابتدایی خود بخرد نه تنها عقب‌مانده است بلکه استقلال اقتصادی او ناقص است. چنانکه درمقاله‌ای درهمین مجله[۱] توضیح داده شده است ملتی که‌ذوب‌آهن وصنایع سنگین ندارد نمی‌تواند ملتی‌صنعتی باشد و به‌درجه‌ای که صنعتی نیست عقب‌مانده است.

پس ملل عقب‌ماندهٔ جهان اگر بخواهند درصف پیش‌افتادگان درآیند بایدکوششی عظیم و فوق‌العاده در راه‌کسب علم و صنعت مغرب‌زمین از خود نشان دهند و روش تولید خودرا برپایهٔ علم وصنعت بنا گذارند. اما کسب صنعت مغرب‌زمین به‌نقشه‌های دقیق اقتصادی و اجتماعی نیازمند است کافی نیست که افراد صرفاً به‌سائقهٔ نفع شخصی پی‌درپی وبدون پیروی ازطرحی کلی کارخانه واردکنند. اگر مقدمات لازم برای ادارهٔ کارخانه‌فراهم نشده باشد ممکن است سود زیادی برای‌اجتماع ـ حتی برای صاحب‌خود ـ نداشته باشد.

یکی ازمقدمات لازم وشاید مهمترین مقدمه برای پایه‌گذاری حیات ملتی برعلم وصنعت تربیت افراد است. هراصلاحی درهرقسمتی ازحیات اجتماعی وسیاسی واقتصادی باید از مغز وبازوان ودل‌افراد شروع شود و از توجه به‌این امرچاره نیست. باید مردم بخواهند و باید بدانند وبتوانند چگونه زندگی خودرا عوض‌کنند و روش تازه را جانشین روش‌کهنه کنند. دیده شد وقتی کشورآلمان درجنگ گذشته باخاک‌یکسان شدآلمانیها در ظرف ده‌سال ازهیچ، کشوری نوپدیدآوردندکه امروزقدرت اقتصادیش بیش‌ازدوران پیش از جنگ است. علت این بود که مغزها و دستها تربیت شده و آمادهٔ کار بود و دردلها شوق کار وسازندگی وجود داشت. بدون این‌آمادگی صدها میلیون‌کمک بلاعوض وباعوض‌ممکن است هیچ کمک مؤثری به‌پیشرفت مملکت نکند.

وقتی ازتربیت افراد برای صنعتی‌کردن مملکت صحبت می‌کنیم نباید فراموش کنیم‌که اول قدم این نوع تربیت ـ مثل هرتربیت دیگرـ تربیت اساسی و اجباری برای همهٔ افراد مملکت است.

دورهٔ این تربیت اساسی اجباری بسته به‌درجهٔ پیشرفتی است‌که‌ملتی برای خود درنظر می‌گیرد. درممالک پیشرفتهٔ جهان‌کودکان ناچارند تا سن ۱۵ به‌مدرسه بروند. درکشور ما طبق قانون شش‌سال تربیت اجباری شده است. متأسفانه نتوانسته‌ایم بیش ازنیمی ازکودکان‌خودرا شش‌سال به‌مدرسه

۱. مجلهٔ اطاق صنایع ومعادن ایران.

بفرستیم. با آن‌که کشوری ثروتمندیم و در خرج پروایی نداریم مهمترین وظیفهٔ‌خودرا نسبت به‌کودکان خود مهمل گذاشته‌ایم.

وقتی می‌گویم نخستین قدم‌در راه صنعتی‌کردن مملکت تربیت‌عمومی واجباری است‌کلمات خودرا به‌دقت می‌سنجم ومبالغهٔ شاعرانه نمی‌کنم.

تردید نیست‌کارگری‌که بایدکشاورزی را باآلات و وسایل جدیداداره کند یاچرخهای‌صنعت را بچرخاند همان‌کارگری نیست‌که سالها بیل‌به‌دست او داده‌ایم تاحفره‌های راهها راباشن پرکند. این‌کارگر باید موجودجدیدی باشدکه بتواند آنچه به‌او می‌دهند بخواند و مفاهیم جدید را درک‌کند. روانشناسان‌نشان داده‌اندکه دیدن‌وشنیدن ما تناسب با میزان تربیت مادارد به‌عبارت دیگر واقعاً صحیح است‌که به‌میزانی‌که ازتربیت محرومیم نابیناو ناشنواییم. هیچ دولتی‌حق ندارد عده‌ای‌ازافراد ملت خودرا نابینا وناشنوا نگه‌دارد! برای‌تهیهٔ‌کارگری‌که‌حداقل بینایی وشنوایی‌را داشته باشدناچاریم او را چهار تا شش سال به‌مدرسه بفرستیم.

دورهٔ مدرسه‌ای‌که پس‌ازابتدایی می‌آید دورهٔ‌متوسطه یامیانه خوانده می‌شود. اهمیت این دوره‌که باسن ۱۲ یا ۱۳ شروع می‌شود به‌حدی است که اگردرست طرح نقشه نکنیم ممکن‌است پول وعمری‌که دراین راه‌صرف می‌کنیم همه زیان‌وخسارت بارآورد. دراین‌دوره است‌که سرنوشت جوانان خود وروش زندگی اقتصادی واجتماعی‌آیندهٔ‌اجتماع خودرا معین می‌کنیم. درقسمت اول این دوره‌که ممکن است دو یاسه سال باشد دو هدف مهم را باید پیوسته درنظر داشته باشیم: نخست اینکه مقدماتی از زبان ودانش به شاگرد بدهیم تا اورا برای دورهٔ بعدی‌آماده سازیم و دوم اینکه بامشاهدهٔ دقیق و دایم استعداد و ذوق دانش‌آموز را تشخیص دهیم تا اورا برای دورهٔ دوم به‌راهی متناسب بااستعداد وذوقش رهبری‌کنیم.

به‌فرض اینکه دورهٔ اول دبیرستان چنانکه متداول نزد ماست سه‌سال باشد باید در آخر سال سوم امتحانی نهایی مقرر داشت و قبول‌شدگان در این امتحان را (که درآن نمره‌های ضمن سال معلمان نیز درنظر گرفته شده باشد) به‌سه دسته تقسیم‌کرد. دستهٔ اول‌کسانی‌که هوش واستعداد علمی و نظری زیاد دارند و می‌توانند وارد دورهٔ دوم علمی یاادبی دبیرستان شوند و خودرا برای ورود به‌دانشگاه‌آماده سازند. شاید ازهمهٔ داوطلبان بیش از ده درصد استعداد ورود به‌دورهٔ دوم علمی را نداشته باشند. از نود درصد بقیه مسلماً پنجاه یاشصت درصد را می‌توان به‌مدارس متنوع فنی وحرفه‌ای وکشاورزی رهبری‌کرد. بقیه‌که در درجهٔ سوم قبول شده‌اند حق ادامهٔ

تحصیل را نخواهند داشت و می‌توانند به‌صورت شاگرد و کارآموز وارد دستگاههای مختلف صنعتی وتجاری شوند.

فایدهٔ این انتخاب دقیق درسن ۱۵ سالگی این است که عدهٔ کثیری را درسن مناسب برای‌آموختن فنون وحرف لازم برای اجتماع رهبری‌می‌کنیم وکادرمتخصص متوسط یا خبره‌فن برای‌دستگاههای مختلف اجتماع به‌وجود می‌آوریم.

دستهٔ سوم نیز باشاگردی وکارآموزی می‌توانند تخصصهای مختلف کسب کنند وعضوهای مفیدی برای اجتماع بشوند.

خبط مهمی که دستگاه فرهنگی ما درطی چهل‌سال گذشته کرده است‌در همین نکته بوده است. نوع مدرسه‌ای که رایج شده است دبیرستان علمی و ادبی است. پنداشته‌ایم همهٔ افراد اجتماع اگر بخواهند می‌توانند ومی‌باید به‌دانشگاه بروند. همه‌را در دورهٔ دوم‌دبیرستان‌ریخته‌ایم ــ دروس‌دبیرستان را آسان وامتحان را آسانتر کرده‌ایم تاهمه دیپلم بگیرند وجریان‌آرام امور به‌مانعی برخورد نکند. هروقت لازم شده است ارفاق کرده‌ایم و «نمره» را ازمسلمانان دریغ نداشته‌ایم!

اما وقتی این دانشجویان دیپلمه خواسته‌اند به‌دانشگاه وارد شوند دیده شده است که عدهٔ عظیمی ازآنان حداقل معلومات لازم برای ورود به دانشگاه را دارا نیستند. چندسال پیش از ۱۸ هزارنفر داوطلب که درامتحان ورودی دانشگاه شرکت کردند هزار و چند صدنفر واجد حداقل معلومات بودند وپس از ارفاقهای متعدد عدهٔ‌آنان به دوهزار نفر رسید وشانزده هزار نفر مردود شدند. یعنی فقط ۱۲ درصد قبول شدند. اگر این انتخاب‌زودتر یعنی پس‌از سال‌سوم دبیرستان به‌عمل آمده بود این ۱۶ هزارنفر ممکن‌بود امروز همه درفنون مختلف متخصصان کارآمد وسودمندی شده باشند پس‌در اثرقصوردستگاه فرهنگی ما عمرعدهٔ عظیمی‌تلف شده است وازتربیت‌مناسب با استعداد خود محروم مانده‌اند. ازطرفی دیگر صنایع و دستگاههای دیگر کشور ازاستفاده ازعده‌ای متخصص محروم مانده‌اند. از این گذشته چون بدون هیچ‌گونه انتخابی همه را در دورهٔ دوم دبیرستان ریخته‌ایم نه‌معلم داشته‌ایم و نه‌توانسته‌ایم در دورهٔ دوم چنانکه باید به‌شاگردان با استعداد درس بدهیم.

اعتقاد من این است که زیاد شدن مستخدم غیر متخصص در دستگاه دولت وفسادهایی که ازآن نتیجه شده است نتیجهٔ مستقیم خبطهای دستگاه فرهنگی ماست. نداشتن خبره ومتخصص متوسط درصنایع مختلف نیز نتیجهٔ

این خبط است.

این است که باید هرچه زودتر دستگاه فرهنگی ما بیدار شود و برای تربیت دبیرستانی طرح نقشهٔ دقیق ومفصلی کند وهرچه زودتر به‌اجرای‌آن نقشه پردازد.

وقتی مرد بزرگ دورهٔ قاجار امیرکبیر فراهانی مدرسهٔ دارالفنون‌را ایجادکرد منظور او تهیهٔ متخصصان درجه اول برای دستگاه دولت بود. پس از امیرکبیر ما مرتباًکار اورا تکرارکرده‌ایم غافل‌از این‌که دستگاه‌دولت به‌این متخصصان درجه‌اول نیازی ندارد. تربیت هم مثل آبگوشت هرچه آبش زیادتر شود رقیقتر می‌شود. لاجرم روز به‌روز «میرزا بنویس» زیاد شد وپشت درهای ادارات صف‌کشید، امروز وضع چنان است‌که‌اگر وزارت‌خانه‌ای اعلان‌کند پیشخدمت می‌خواهد دوهزار دیپلمه هجوم خواهندآورد و دکتر و مهندسها حاضرندبا ماهی هشتصدتومان استخدام شوند. امامثلاً اگر کارخانهٔ قندی اعلان‌کندیك متخصص دیگ بخار می‌خواهد وحاضراست ماهی سه‌هزار تومان بدهد به‌سختی می‌تواند داوطلب پیداکند.

***

وظیفهٔ تربیت صنعتی وحرفه‌ای را وزارت فرهنگ به‌تنهایی نمی‌تواندانجام دهد واشکال بزرگ مادرطرح نقشه‌های فرهنگی این بوده‌است‌که‌پنداشته‌ایم همهٔ تصمیمهای مهم فرهنگی باید توسط عده‌ای گرفته شودکه‌مثلاً چندسال در دبیرستانها عربی‌یافرانسه یافیزیك‌درس داده‌اند. این عده بنابر تجربه‌ای که دارند نمی‌توانندازهمهٔ احتیاجات‌مملکت در رشته‌های‌کشاورزی وتجارت وصنعت‌آگاه باشند.

همکاری دستگاههای صنعتی‌کشور درتربیت‌صنعتی‌افراد ضروری‌است. مدرسه فقط می‌تواند اساس نظری و علمی به‌شاگرد بدهد. تنها در دستگاه صنعتی است‌که شاگرد باواقعیت روبه‌رو می‌شود.

مثلاً درکشور انگلستان دانشجو پس ازچهارسال تحصیل دردانشگاه درجهٔ لیسانس (*B.Sc.*) می‌گیرد. باآنکه ضمن تحصیل در کارخانه کارکرده است، تا دو یا سه‌سال پس ازفراغ ازتحصیل برنامهٔ‌کارآموزی مرتب‌را در کارخانه نبیند نمی‌تواند به‌عضویت انجمن مهندسان نایل آید یعنی رسماً به‌صورت مهندس شناخته نمی‌شود.

دستگاههای صنعتی،ادارات‌آموزشی دارندکه مسؤول تنظیم برنامه‌های‌کارآموزی است. مهندس لیسانسیه ازساده‌ترین‌کارها شروع می‌کند و درطی دویاسه سال همهٔ مراحل‌کار را عملاً می‌بیند.

از هرصدنفری‌که تحصیل دانشگاهی را به‌پایان می‌رسانند فقط چند تنی‌که مایلند در دانشگاه تدریس‌کنند تحصیل خودرا در دورهٔ دکتری‌ادامه می‌دهند. عنوان دکتری برای مهندسی‌که می‌خواهد درکارخانه کارکند در اکثر موارد بی‌مصرف است. دورهٔ کارآموزی است‌که مهم است و بدون استثناء باید همه‌آن‌را ببینند.

همینجا باید بگویم‌که شوق دیدن دورهٔ‌کارآموزی درمهندسان جوان ایرانی‌که از دانشگاه تهران می‌آمدند یا همانجا درجهٔ مهندسی می‌گرفتند ـ شاید به‌علت‌اهمیت داشتن درجه درقانون استخدام ـ کم بود واغلب دنبال گرفتن عنوان دکتری می رفتند. یعنی مقررات استخدامی عملاً اشخاص را تشویق می‌کرد که عنوان کسب‌کنند نه‌کارآمدی وقانون استخدام جدید نیز این درد را درمان نکرده‌است.

تهیهٔ متخصصان پایینتر ازمهندس دراغلب ممالك اروپا بدین صورت است که یا دانش‌آموز در سن ۱۵ سالگی وارد مدارس فنی می‌شود ویا در کارخانه‌ای کارمی گیرد وچند عصر ویکی دو روز درهفته ضمن کار به‌مدرسه می‌رود. مثلاً جوانی ممکن است در کارخانهٔ رنگرزی در سن ۱۵ سالگی استخدام شود و کارهای ساده به‌او رجوع کنند. می‌تواند شبها به‌کلاسهای فنی برود واساس علمی رنگرزی‌را تحصیل‌کند وپس ازدو یاسه سال امتحان بدهد ودیپلم بگیرد. چون تخصص علمی وعملی او در رنگرزی است هوس کارادازی و مقامات دولتی دراو پدید نمی‌آید و به‌تخصص خود می‌پردازد و یکی از چرخهای صنعت‌را درست می‌چرخاند. شهرداری با همکاری دستگاههای صنعتی انواع کلاسهای شبانه ترتیب می‌دهد تاکسانی‌را که در روزکار می‌کنند تربیت عملی بدهد. طبق مقررات در اغلب کشورها ارباب صنایع نیز مجبورند یك یا دو روز درهفته به‌مستخدمان خود اجازهٔ شرکت درکلاسهای درس را بدهند.

نکتهٔ مهمی که ما باید بدان توجه کنیم این است که طبیب با دیپلم دانشگاهی تاچندسال دربیمارستان کار نکند ومهندس تا چندسال درکارخانه کارآموزی نکند ومتخصص‌تادرکارخانه تربیت نشده باشد نه‌طبیب است نه مهندس نه متخصص.

بنابراین‌لزوم همکاری ارباب صنایع بابرنامه‌های تربیتی آشکارمی‌شود وشاید لازم شود وزارت اقتصاد یااطاق صنایع در این امر دخالت بیشتری کنند وصرفاً به‌امید وزارت فرهنگ ننشینند.

***

تاریخ صنعتی شدن ژاپن می‌تواند برای همهٔ ملل عقب‌مانده سرمشق قرار گیرد. ژاپنیها برای انتقال علوم و صنایع مغرب‌زمین به‌کشور خود فقط شاگرد به‌دانشگاههای خارج نفرستاده‌اند رموز صنعت و فن‌را عدهٔ عظیمی ژاپنی به‌کشور خود آوردند که به‌صورت کارگر روزمزد در کارخانه‌های امریکا واروپا کارکرده بودند. چون قانع بودند ونیم‌مزد امریکایی‌را دریافت می‌کردند کار پیدا می‌کردند و ضمن کار دقایق فن را می‌آموختند. به‌اعتقاد من اگر بتوانیم هزاران کارگر را در سال برای کارکردن در ممالك پیشرفتهٔ صنعتی اروپا بفرستیم بیش از اعزام دانشجو به‌دانشگاههای اروپا و امریکا استفاده می‌کنیم. شاید با احتیاجی که ممالکی از قبیل سویس و آلمان به کارگر دارند اجرای این نقشه با خرج کمی ممکن باشد. تا آنجا که من می‌دانم هزاران کارگر ترك و ایتالیایی با خرج صنایع آلمان بدان کشور رفته‌اند و مشغول کارند. اینان هستند که علم به‌دقایق لازم فنی را با خود به‌کشورشان برمی‌گردانند.

اعزام عدهٔ زیادی دانشجو به‌مدارس فنی و حرفه‌ای اروپا نیز خرجی است که زیان نخواهد داشت. نکتهٔ مهم این است که باید این دانشجویان قبل ازبازگشت به‌ایران دویاسه‌سال درکارخانه‌ها کارکنند. این تجربه است که تهیه اش درایران مشکل است والا آموختن اساس علمی بااستخدام چند معلم خارجی ممکن می‌شود.

وظیفهٔ دیگری‌که دستگاه فرهنگی مابرعهده دارد این‌است‌که جوانان را آگاه‌کند هزاران نوع شغل‌درجامعهٔ متمدن صنعتی موجود است وتربیت منحصر به‌طب یامهندسی یا حقوق یامدیریت یاتعلیم وتربیت نیست. درآن صورت شاید جوانانی‌که به‌خارج‌می‌روند به‌رشته‌های سودمند فنی‌وحرفه‌ای توجه‌کنند. اگر قانون استخدامی نیز داشته باشیم‌که به‌کارآمدی توجه‌کند نه‌به‌عنوان دانشگاهی- ممکن است ازهجوم دانشجویان ایرانی‌به‌دانشگاهها بکاهد.

به‌هرحال چاره نیست از اینکه روزی‌احتیاجات مملکت درست سنجیده شود و طرح نقشهٔ صحیحی‌شود که‌دستگاههای فرهنگی‌برای‌رفع این‌احتیاجات بکار افتند. البته علم درنفس خود مطلوب است وتحصیل هرعلمی پسندیده است اما درجات ضرورت و الویت هست. افراد آزادند هرچه می‌خواهند بکنند اما دولت ملزم است نخست برای رفع احتیاج ضروری مملکت آدم تهیه کند و وقتی که این‌کرده شد ممکن است به‌تفننات پردازد.

***

تأکیدی که درلزوم‌تربیت متخصص طبقهٔ متوسط وسرکارگرخبره‌کردیم نباید مارا غافل کند که بالاخره صنعت به‌دانشمند درجه اول نیز نیازمند است. منظور عده‌ای است که بتوانند با تحقیقات عالی‌علمی مسائل ومشکلاتی‌را که درصنعت و کشاورزی پیش می‌آید حل کنند و رهبر فکری کشور باشند. متأسفانه از این لحاظ هم ما دچار فقر مشهودیم. عدهٔ کسانی که مهندس وآرشیتکت می‌شوند وبدون تجربهٔ‌کافی به‌ایران برمی‌گردند تاهرچه‌زودتر به خانه‌سازی‌پردازندوهرچه زودترمتمول‌شوند فراوان‌است، ولی‌عدهٔ‌کسانی‌که چندسال تحقیقات عالی علمی‌کرده‌اند وقدرت دارند روزی مثلاً نوع سیمان جدیدی‌اختراع کنند ودردسترس صنعت مابگذارند یا درآزمایشگاه نوع بافتهٔ جدیدی متناسب با مواد اولیهٔ ایران به‌وجود آورند بسیار معدودند ــ ومتأسفانه عده‌ای که هستند اکنون دراستخدام صنعت امریکابه‌سر می‌برندــ نه وسایل کافی برای کار درایران پیدا می‌کنند ونه‌تشویقی می‌بینند که به وطن برگردند. این است‌که آیندهٔ صنعت ماازلحاظ فکرعالی ورهبری درجهٔ اول نیز زیاد روشن نیست مگر این‌که کاری کنیم‌که تحقیقات عالی علمی همانقدر محترم شود که مقاطعه‌کاری و تاحدی زندگی اشخاص را تأمین کند.

مطالعهٔ دقیق در رشته‌هایی که دانشجویان ما در دانشگاههای خارج انتخاب می‌کنند این عدم تعادل را آشکار می‌کند. هنگامی که سرپرستی دانشجویان ایرانی درانگلستان بامن بود متوجه شدم‌که علوم محض و پایه از قبیل فیزیك وشیمی وریاضی وبیولوژی[۱] وآمار وغیره داوطلب بسیارکم دارند و رغبت همه به‌طب و مهندسی است که دربازار آزاد خریدار دارد. حقیقت این است که دانشگاههای ما درآینده، برای آناتومی و فیزیولوژی و بیوشیمی که اساس طب است وبرای ریاضی و فیزیك و شیمی که اساس مهندسی است نخواهند داشت.

شاید دراین قسمت نیزاقدام عاجل دولت لازم باشد. ممکن است راه حل این باشدکه عده‌ای برای تحصیل علوم پایه به‌فرنگستان اعزام شوند البته اعزام این عده در صورتی مفید است که اتخاذ وسایل لازم به عمل

۱. دررشته‌های علوم عملي يا بکاربسته از قبیل مهندس و پزشکی علوم پایه علومی است که دانشجو باید درسال اول ودوم فرا گیرد مثل فیزیك و شیمی وزیست‌شناسی و ریاضی. وقتی قانون جدید تمام‌وقت دانشگاه تهران تصویب شد و مقرر شد نخست استادان علوم پایه تمام‌وقت شوند به‌زودی عربی و فقه و تاریخ و حکمت مشاء هم جزء علوم پایه در آمدند. دراین مورد نیز الفاظ و مفاهیم دراجتماع ما مسخ شدند!

آید تا پس از شش یاهفت سال تحصیل به‌خرج دولت ایران درکارخانه‌های امریکا مستخدم نشوند وبه‌آن کشور مهاجرت نکنند زیرا عالم و دانشمند درهمهٔ جهان وبه‌خصوص در امریکا طالب وخریدار زیاد دارد.

۲۳

تربیت و پیشرفت اجتماع

طرحی برای اصلاح تربیت دبیرستانی

تربیت دبیرستانی (ودرنتیجه تربیت عالی) ما بااحتیاجات اجتماع ما منطبق نبوده است و ناگزیر نتایج وخیمی به‌بار آورده است. اصولاً باید گفت در تربیت دبیرستانی وعالی هیچگاه سیاست روشن ومعینی نداشته‌ایم. در کمتر موردی احتیاجات واقعی اجتماع هادی افکارواعمال دستگاه رسمی تربیتی‌ما (وزارت معارف یا فرهنگ یا آموزش و پرورش یاهرچه‌که درآینده خوانده شود) بوده است.

نتیجهٔ خبطهای تربیتی‌ما در دورهٔ دبیرستان به‌صورت اشکالات مختلف اجتماعی واقتصادی (ودرنتیجه سیاسی) جلوه کرده است.

اگرازبیست هزارنفرشرکت‌کنندگان سال ۱۳۴۳ درامتحانات ورودی دانشگاههای ایران (که به‌دقیقترین وصحیحترین وجه انجام گرفت) فقط در حدود دوهزار نفر حد اقل معلومات لازم‌برای ورود به‌دانشگاه‌را دارابودند نتیجهٔ محکومیت دستگاه رسمی تربیتی ماست. کارخانهٔ قندی که از هزار کیلو قند فقط صدکیلوی محصول آن قابل استفاده باشد جز زیان چه سود می‌دهد؟ واقعاً باید پرسید هجده‌هزار نفر مردود از تحصیلات دبیرستان چه سود برده‌اند؟اگربرای ورود به‌دانشگاه‌آماده نشده‌اند برای‌کدام کارسودمند اجتماعی‌واقتصادی آماده شده‌اند؟ ازاین گذشته این‌سؤال انسانی واخلاقی‌را می‌شود کرد که گناه این هجده هزارنفر چه بوده است که دراثر غلط‌کاری دستگاه تربیتی کشور ـ به‌این سرنوشت یعنی بی‌تکلیفی و بی‌مصرفی دچار شده‌اند. فرض‌کنیم همه یا عده‌ای از این هجده هزارنفر برای ادامهٔ تحصیل به‌فرنگستان رفته باشند ـ چنانکه رفته‌اند. تازه مشکل جوانان ایران از ایران به‌فرنگستان منتقل شده است. وقتی که دانشگاه تهران، که سطح تعلیمات آن بالاتر از دانشگاههای درجهٔ اول اروپا و امریکا نیست، نتواند

این عده‌را بپذیرد دانشگاههای خوب اروپا وامریکا (با مشکل اضافی زبان) چگونه می‌توانند آنهارا بپذیرند؟ به‌این ترتیب در اثرخطاکاریهای دستگاه تربیتی ما باگذشت سالهامسألهٔ «جوانان» درایران ودرخارج از ایران ایجاد شده است. آیا لزومی داشت چنین مشکلی ایجاد بشود؟ آیا با ادامه دادن کار غلط دستگاه تربیتی ما فردا نیز «مشکل» جوانان مارا گرفتار نخواهد داشت؟ باتوجه به‌اینکه جوان ایرانی از جوان هیچ ملت دیگر بی‌استعداد تر وتنبل‌تر نیست باید به‌گناه خود درقصور تربیت او اذعان کنیم، تاچنین نکنیم از خواب غفلت بیدار نخواهیم شد.

مشکل اجتماعی و اقتصادی دیگرکه‌ناشی ازخرابکاری دستگاه تربیتی ماست انباشته شدن ادارات دولت از اعضاء غیرمتخصص و نالازم است. فرض اساسی در تربیت دبیرستانی ما آن است‌که همهٔ افراد برگزیده‌اند و استعداد تحصیلات عالی علمی دانشگاهی را دارند. ناچار فقط این یك راه را برای ادامهٔ تحصیل بازکرده‌ایم.

فرض غلط دیگری‌که اساس فکر تربیتی ما بوده است آن است‌که فقط یك نوع موجود به‌درد این مملکت می‌خورد و آن موجود «دیپلمه» یا «لیسانسیه» است و مملکت هیچ نوع کارگر و متخصص دیگر نمی‌خواهد. درنتیجه این راهنمایی غلط آهنگرکوشش نمی‌کند تا فرزندش را پس ازمدرسهٔ ابتدایی در کارگاه خود تربیت‌کند و از او آهنگر بهتری از خود بسازد. می‌کوشد تا او را به‌دبیرستان بفرستد و دراداره‌ٔ ثبت اسناد (که انصافاً ادارهٔ پردرآمدی بوده است!) کاری برای او دست و پاکند. فرزند نجار می‌کوشد تا لیسانسیه شود و از مزایای (بی‌حد و حصر) لیسانس برخوردار شود. پیداست وقتی در نتیجهٔ تربیت غلط‌کار معینی از شخص ساخته نشد تنها ملجأ و پناهگاه او باید دستگاه دولت باشد چه در این کعبهٔ آمال، انسان برای همهٔ عمر بیمه می‌شود بدون اینکه حق بیمه بپردازد و تنها جایی است که هرگز کسی را به‌علت قصور و اهمال و عدم شایستگی بیرون نمی‌کنند. تربیت دبیرستانی هم به‌ما آموخته است تنها شغلی‌که شأن و مقام دارد شغلی است‌که با قلم وکاغذ و دفتر اندیکاتور سر وکار داشته باشد!

در نتیجه زیان بزرگ دیگری‌که عایدکشور شده است تبدیل تدریجی نیروی مولد و خلاقهٔ اجتماع به‌مردمانی بیحاصل و بیهوده و بیکار است. در فلان ده‌کرمان مثلاً اگر فلان نقاش قالی سابقاً به‌پسرش همین هنر را می‌آموخت چون شنید درکرمان دبیرستان ایجاد شده است با زحمت و رنج پسرش را به‌دبیرستان فرستاد تا بعد از چند سال از او موجودی بسازند که

فقط به‌درد ضباطی یا اندیکاتورنویسی بخورد. به‌این ترتیب کم‌کم تربیت دبیرستانی ما تربیت نوع قدیمی را که شاگردی پیش استاد بود ــ و هنوز در ممالك متمدن جهان یکی از راههای مهم تربیت است ــ منسوخ کرد. کوشش ما این بودکه «دیپلمه» بسازیم. این‌که در اجتماع جدید صنعتی هزاران نوع شغل موجود است‌که باید افراد برای آنها تربیت شوند، به‌ما مربوط نبود. اگر کشاورزی ما منحطتر از آنچه پنجاه سال پیش بود نشده است به‌علت‌آن است‌که وزارت فرهنگ نتوانست بچهٔ‌کشاورز را از او بگیرد و به‌دبیرستان بفرستد. از این لحاظ باید سپاسگزار بود!

زیان دیگری‌که نتیجهٔ فعالیت تربیتی ما بوده است رنج و درد و بدبختیهایی است‌که عاید جوانان شده است وقتی نتوانسته‌اند در دستگاه رسمی تربیتی ما پیش بروند. فرض ما این بوده است‌که هرجوانی باید ذوق تحصیل در یکی از سه رشتهٔ دورهٔ دوم دبیرستان را داشته باشد. هرکس به هیچیك از این سه رشته علاقه نداشت حق زندگی ندارد. هیچ نوع استعداد دیگری‌رسماً پذیرفته نیست. پیداست هزاران نفرکه‌ممکن بود با دستگاه‌قابل انعطافی افراد مفیدی شوند از خود مأیوس شدند و خود را شکست‌خورده و بی‌استعداد یافتند.

***

شاید این مقدمه‌کافی باشدکه نشان دهد دستگاه تربیتی ما با احتیاجات ما منطبق نیست و باید در آن تجدیدنظرکلی کرد، مهمترین وظیفهٔ ما تعمیم تربیت عمومی ابتدایی است لیکن این مسأله دراینجا موردبحث من نیست.

مورد بحث این است‌که دربرنامه‌های‌تربیتی‌دبیرستان چه‌تغییری می‌توانیم داد تا با احتیاجات اجتماعی، سازگار باشد. آنچه پیشنهاد می‌شود فقط چهارچوب برنامه است. از محتویات آن در اینجا مجال بحث نیست.

چون نتوانسته‌ایم شش سال تربیت ابتدایی را تعمیم دهیم و چون آزمایش ملتهای دیگر (مثلاً انگلستان) نشان داده است‌که برای تعلیم خواندن ونوشتن و حساب مقدماتی پنجسال کافی است وچون اساس فعالیت فرهنگی ما باید اقتصاد و صرفه‌جویی در بودجه و در عمر محصل باشد طبق طرحی‌که من پیشنهاد می‌کنم دورهٔ ابتدایی پنجسال خواهدبود و دولت برعهده خواهدگرفت تا ده سال آینده پنج سال تربیت ابتدایی را تعمیم دهد.

در پایان پنجسال تحصیل ابتدایی تصدیق اتمام دورهٔ ابتدایی پس از امتحان رسمی وزارت فرهنگ به‌دانش‌آموزان داده خواهد شد.

دانش‌آموز در سن ۱۱ یا ۱۲ سالگی وارد دبیرستان خواهد شد و

دورهٔ دبیرستان به‌دو قسمت تقسیم خواهد شد: سیکل اول که دورهٔ آن سه سال است و سیکل دوم که دورهٔ آن چهارسال حداکثر است ولی دانش‌آموز می‌تواند از یکسال تا چهار سال در آنجا تحصیل کند.

دورهٔ اول دبیرستان

هدف تربیتی دورهٔ اول دبیرستان دادن تربیت لازم اساسی به‌دانشجویان است از قبیل آموختن زبان مادری و زبان خارجی و اصول علوم و تاریخ و جغرافیا و تعلیمات مدنی و کارهـای دستی و صنعتی. دورهٔ اول دبیرستان اساس دورهٔ دوم است و به‌دانش‌آموزانی که بخواهند ادامـهٔ تحصیل دهند پایهٔ لازم فکری و تربیتی داده می‌شود. هدف دیگر این دوره کشف استعداد دانش‌آموزان و راهنمایی آنها برای تحصیلات بعدی است.

پس از پایان دورهٔ سه سالهٔ دبیرستان امتحان یکنواخت و دقیقی در همهٔ ایران‌توسط وزارت فرهنگ از دانش‌آموزان به‌عمل خواهد آمد. نتیجهٔ امتحان با توجه به کارنامهٔ تحصیل دانش‌آموزان در سه سال دبیرستان معین خواهد شد. دانش‌آموزانی که در ایـن امتحان پذیرفته می‌شوند به‌سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف ــ کسانی کـه در نتیجهٔ امتحانات نشان داده‌اند استعداد ادامهٔ تحصیل را در دورهٔ علمی دوم دبیرستان دارند. عدهٔ این دانش‌آموزان ممکن است از ده تا بیست درصد همهٔ داوطلبان پذیرفته شده تجاوز نکند.

ب ــ کسانی که حق دارند فقط در مدارس فنی وحرفه‌ای ادامهٔ تحصیل دهند.

ج ــ کسانی که نمی‌توانند ادامهٔ تحصیل دهند ولی می‌توانند به شاگردی وکارآموزی مشغول شوند و شبها در کلاس کارآموزی تحصیل کنند.

به‌این ترتیب در سن ۱۴ یا ۱۵ سالگی تکلیف دانش‌آموزان روشن می‌شود و فقط عده‌ای به‌دورهٔ دوم دبیرستان راه می‌یابند که در ضمن سه‌سال تحصیل و در نتیجهٔ امتحان نشان داده‌اند استعداد تحصیلات علمی و عالی را دارند.

دورهٔ دوم دبیرستان

مدت تحصیل در دورهٔ دوم دبیرستان حداکثر چهار سال خواهد بود ولی با توضیحاتی که داده می‌شود دیده خواهد شد اگر دانش‌آموزی فقط یك یا دو

سال‌در این دوره تحصیل کند تحصیل‌اوناقص و بی‌ارزش نخواهد ماند. نوعی مدرك تحصیلی در دست خواهد داشت و برای اشتغال به‌کاری مناسب‌خواهد بود.

طبق این طرح «دیپلم دورهٔ دوم دبیرستان» ومزایای قانونی‌آن‌ملغی خواهد شد وهمچنین تقسیم دورهٔ دوم به‌رشته‌های ریاضی و ادبی وطبیعی و بازرگانی از میان خواهد رفت.

سیستم جدید شبیه به‌روشی است‌که چند سال پیش در دانشگاه تهران مرسوم بود یعنی روش «شهادتنامه». دروس دورهٔ دبیرستان بکلی ازهم جدا خواهند بود وهروقت دانش‌آموزی‌برنامهٔ درسی‌را تمام‌کرد می‌تواندامتحان دهد (مثلاً دو نوبت درسال) و اگر قبول شد شهادتنامهٔ آن درس‌را خواهد گرفت.

هردرس در دو رتبهٔ ابتدایی و عالی تدریس می‌شود. دانش‌آموزی‌که شهادتنامهٔ ابتدایی را مثلاً در فیزیك گرفت می‌تواند خود را برای گرفتن شهادتنامهٔ عالی آماده‌کند.

برای ورود به‌دانشگاههای کشور دانش‌آموز باید شش شهادتنامه به دست آورد‌که لااقل سه شهادتنامهٔ آن در رتبهٔ عالی باشد.سه درس فارسی، زبان‌خارجی و ریاضی (درمرحلهٔ مقدماتی) اجباری است و سه درس دیگری که دانش‌آموز انتخاب می‌کند تابع رشته‌ای است‌که می‌خواهد در دانشگاه تحصیل‌کند. مثلاً برای پزشکی‌گذشته از سه‌شهادتنامهٔ زبان فارسی، زبان خارجی و ریاضی دانش‌آموز باید شهادتنامهٔ فیزیك و شیمی و طبیعی را در رتبهٔ عالی بدست آورد. برای مدرسهٔ مهندسی‌گذشته ازسه شهادتنامهٔ اصلی و مشترك برای همهٔ رشته‌ها باید شهادتنامهٔ ریاضی و فیزیك و مثلاً شیمی یا ریاضی عملی را به‌دست آورد و از این قبیل.

جزئیات موادی‌که در هردرس در پایهٔ مقدماتی هر سال باید تدریس شود توسط متخصصان و با توجه به‌برنامه‌های ممالك مترقی مغرب‌زمین تعیین خواهد شد.

دروسی‌که در دورهٔ دوم دبیرستان ممکن است تدریس شود با تصویب شورای عالی فرهنگ معین خواهد شد. ممکن است عده‌ای از این دروس، دروس عملی‌لازم‌برای اجتماع باشد ازقبیل دفترداری و ریاضیات بازرگانی. دانش‌آموزی‌که قصد رفتن به‌دانشگاه نداشته باشد، می‌تواند این دروس را انتخاب‌کند و خود را آماده کند تا پس از سه یا چهار سال تحصیل در مؤسسات تجاری و اقتصادی‌کار مفیدی را برعهده‌گیرد. دانش‌آموزی که

شش شهادتنامه به‌دست می‌آورد می‌تواند وارد دانشگاه شود ولی اگر فقط پنج یا چهار یا سه شهادتنامه به‌دست آورد مدرکی در دست اوست که نشان می‌دهد چه می‌داندوچه کارازاو برمی‌آید. تحصیلات اوناقص و بی‌فایده‌نیست.

امتحانات‌مواد مختلف توسط دانشگاهها به‌عمل خواهد آمد و وزارت فرهنگ فقط نظارت خواهد داشت.

***

رجحان این طرح بر برنامهٔ فعلی دبیرستانهای ما این است‌که:

۱. دروس اساسی علمی‌که پایهٔ تحصیلات دانشگاه است ممکن است در چند مرکز معین به‌صورت صحیح یعنی به‌صورتی‌که در ممالك پیشرفتهٔ مغرب‌زمین تدریس می‌شود تعلیم داده شود. مثلاً می‌دانیم تدریس شیمی هم از سال چهارم دبیرستان نیازمند آزمایشگاههایی است که دانش‌آموزان بتوانندخود درآن کارکنند. این کار امروز درچند مدرسهٔ معدود عملی است. در اکثرمدارس وزارت فرهنگ تدریس‌فیزیك هم مثل تدریس صیغه‌های‌فعل عربی است: یعنی دانش‌آموزنمی‌فهمد وحفظ می‌کند. زیان این نحوه تدریس بیش از سود آن است چون نه تنها دانش‌آموز فیزیك یاد نمی‌گیرد خلاقیت فکری او هم نابود می‌شود زیرا مطالبی را که‌نمی‌فهمد ونمی‌بیند بایدبپذیرد وحفظ کند.

درسیستمی‌که پیشنهاد می‌شود وزارت‌فرهنگ فقط در چند مرکزشیمی درس‌خواهد دادکه بتواند درست درس دهد. وقتی وسیله ومعلم‌فراهم‌نیست لزومی ندارد در هردهی دورهٔ دوم ریاضی ایجادکنیم و شاگرد و اجتماع را فریب دهیم‌که واقعاً دورهٔ دوم ریاضی را تدریس می‌کنیم. تا به‌حال دروغ گفته‌ایم و بهتر است بیش از این چنین روشی را ادامه ندهیم.

۲. دانش‌آموز ملزم نخواهد بود دروسی را که برای او فایده ندارد یا مخالف ذوق اوست بخواند. تنوع موضوعاتی‌که در دورهٔ دوم دبیرستان تدریس می‌شود باید به‌حدی باشد که هردانش‌آموزی طبق ذوق خود برنامه‌ای ترتیب دهد. مثلاً دختری ممکن است استعداد ریاضی و ذوق تاریخ و عربی و ذوق طبیعی نداشته باشد. در سیستم جدید می‌تواند شهادتنامهٔ فارسی و انگلیسی و نقاشی هنری و دفترداری بگیرد. با این چهار شهادتنامه کاملاً آماده است در مؤسسات تجاری منشی شود و وظیفهٔ معینی را برعهده گیرد. دیگر «مردود» دستگاه تربیتی نخواهد بود.

۳. مفهوم دیپلم کامل دبیرستان و مزایای آن بکلی از میان خواهد رفت. کسانی کوشش خواهندکرد شش شهادتنامه‌که سه تای آن در مرحلهٔ

عالی باشد بگیرند که واقعاً می‌خواهند به‌دانشگاه بروند و واقعاً استعداد رفتن به‌دانشگاه را دارند. چون عدهٔ کمی واجد این شرایطند. اکثریت دانش‌آموزان درسهایی را انتخاب خواهندکردکه آنها را برای انجام دادن کار معینی آماده کند.

۴. «مشکل جوانان» دیگر ایجاد نخواهد شد چه اولاً پس از دورهٔ اول دبیرستان یکبار دانش‌آموزان غربال شده‌اند و بـه‌رشته‌های مناسب با استعداد خود رهبری شده‌اند و ثانیاً جز عدهٔ کمی از دانش‌آموزان دورهٔ دوم دبیرستان بقیه خود را برای کارهای دیگر آماده می‌کنند و به‌این ترتیب عده‌ای که داوطلب ورود به‌دانشگاه هستند منحصر به‌عده‌ای خواهد شد که استعداد تحصیل دارند.

۵. کیفیت تعلیماتی دبیرستانی بهتر خواهد شد زیرا دیگر معدل و نمره در کار نخواهد بود و دانش‌آمـوزی که مثلاً عربی نـدانـد هیچوقت نمی‌تواند شهادتنامهٔ عربی بگیرد. هردرسی فی‌نفسه منظور خواهد شد. و وزارت فرهنگ برعهده خواهد گرفت وجود کلاسی را درهرشهر برعهده گیرد که برای تدریس آن معلم شایسته داشته باشد.

۶. امتحانات ورودی دانشگاه با مخارج فوق‌العاده‌ای که در این راه می‌شود و رنج بسیاری که برای شاگرد ایجاد می‌کند دیگر لزومی نخواهد داشت زیرا ممتحن دانشجو خود دانشگاه بوده است و پروندهٔ کامل او را دارد و می‌داند داوطلبان در هردرس چه نمره‌ای گرفته‌اند و بـدین تـرتیب کار انتخاب شاگرد برای دانشگاه آسان و معقول می‌شود.

***

آنچه پیشنهاد شد چهارچوبی بیش نیست و به‌تنها و فی‌نفسه نمی‌تواند همهٔ مشکلات فرهنگی را حل کند. همراه با چهارچوب صحیح تعلیماتی بایـد برنامهٔ صحیح، معلم شایسته، کتاب مناسب، امتحان دقیق و نظارت واقعی در امور تعلیماتی موجود باشد والا سودی نخواهیم بـرد. در صورتی کـه چنین طرحی تصویب شود دانشگاههای ما نیز باید ازمرکب استقلال فرود آیند و متوجه شوند وظیفهٔ آنها در درجـه اول تأمین احتیاجـات اجتماع است و یکی از مهمترین احتیاجات اجتماع معلم شایسته است. در تـربیت معلم متأسفانه دانشگاههای ما کوتاهی کرده‌اند و این امـر دیگری است که در اصلاح برنامهٔ تربیتی باید مسلماً مورد توجه قرار گیرد.

۲۴

تربیت دبیرستانی و تربیت حرفه‌ای

مختصر آنچه در مقالهٔ گذشته پیشنهاد کردم آن بـود کـه پس از سه سال اول دبیرستان یا سیکل اول (لزومی ندارد اسم تازه بسازیم و آن را مثلاً «دورهٔ راهنمایی» بخوانیم و در اذهان این شبهه را ایجاد کنیم که طرح نو درانداخته‌ایم) امتحان دقیق و یکنواختی در همهٔ ایـران بکنیم. تـا اینجا پیشنهاد من چیز تازه‌ای نیست و فقط برگشت به‌رسم گذشته است. آنچه تازه است این است که درنتیجهٔ این امتحان (و روزی‌که کادرمعلمان ماقابل اعتماد و شایسته شد در نتیجهٔ ارزیابی ایشان از استعداد دانش‌آمـوزان) قبول‌شدگان را به‌سه دسته‌کنیم. عدهٔ‌کمی را به‌دورهٔ دوم دبیرستان بفرستیم وعدهٔ دیگری را به‌مدارس فنی و حرفه‌ای راهنمایی کنیم و به‌عدهٔ سوم که استعداد خاصی از خود نشان نداده‌اند تصدیق درجه سوم بدهیم که با آن ادامهٔ تحصیل نمی‌توان داد. بدیهی است هر کس تصدیق درجه سوم سیکل اول داشت می‌تواند مجدداً در امتحان شرکت کند و تصدیق درجه دوم یـا اول بگیرد.

اگراین پیشنهاد عملی شود انتخابی راکه درامتحان ورودی دانشگاه می‌کنیم پس ازسال سوم دبیرستان خواهیم کرد با این تفاوت که مثلاً سال گذشته به‌هجده هزار نفر از بیست هزار نفر شرکت کننده گفتیم شایستگی ورود به‌دانشگاه را ندارند وقتی که شش سال عمر در دبیرستان تلف کرده بودند و باروش جدید درسن پانزده سالگی آنها را راهنمایی خواهیم کرد تا به‌کاری مشغول شوند که استعداد آن را دارند.

فایدهٔ دیگر این روش این‌خواهد بودکه وزارت فرهنگ ناچارنخواهد شد صدها سیکل دوم دروغین بسازد و بی‌وسیله و بی‌معلم رشتهٔ ریاضی و طبیعی دایرکند. تجربهٔ ما در پنجسال امتحان ورودی دانشگاه نشان دادکه اکثریت دیپلمه‌های دبیرستان ما نه‌تنها فیزیك و شیمی بلکـه زبان فارسی

معادل کلاس چهارم دبیرستان سی‌سال پیش را نمی‌دانند. دورهٔ دبیرستان طبق این پیشنهاد بسیار محدود می‌شود و مثلاً اگر پی‌بردیم که فقط در ده مرکز ایران وسایل کافی هست که فیزیك و شیمی دورهٔ دوم دبیرستان را تدریس کنیم شاگردان را منحصر به‌وسایل موجود می‌کنیم. لزومی ندارد فیزیك‌وشیمی تقلبی به‌شاگردان درس بدهیم و به‌آنها دیپلم بدهیم‌وبگذاریم درمراحل بالاتر سرآنها به‌سنگ بخورد. این کاری است‌که تاکنون کرده‌ایم.

وقتی در سیکل دوم دروس را جدا از هم و به‌صورت شهادتنامه‌ای تدریس کنیم می‌توانیم به‌میزانی‌که معلم و وسیله داریم کلاس دایر کنیم. درامتحان دورهٔ دوم دبیرستان هم بین قبولی و ردی مراحل مختلف خواهد بود. آن‌که ازشش شهادتنامه فقط‌دو یا سه‌تا را امتحان داده وقبول‌شده‌است مدرکی دردست داردکه‌باآن‌می‌تواند به‌بسیاری ازکارها پردازد. آن‌که شش شهادتنامه گرفت می‌تواند به‌دانشگاه برود.

ریزبرنامهٔ هرشهادتنامه در درسهایی‌که ازجهان غرب گرفته‌ایم مانند ریاضی وعلوم تجربی عیناً باید از برنامه‌های آنان اقتباس شود. خوشبختی کشورهایی مثل ما که رضا داده‌اند همیشه چند قدم از کشورهای درجه‌اول عقب باشند این‌است‌که می‌توانند بگذارند زحمت ابداع و ابتکار را دیگران بکشند. بنابراین لازم نیست ما تصمیم بگیریم که مثلاً در فیزیك چه باید درس داد وچگونه باید درس داد.

پیشنهاد کرده‌ام امتحانات دورهٔ دوم دبیرستان توسط دانشگاه تهران به‌عمل‌آید. فایدهٔ این روش این است که اولاً ارزیابی کار دستگاه فرهنگی توسط دستگاه دیگری به‌عمل می‌آیدکه مسلماً دقیقتر وقابل اعتمادتر است. درامتحان ورودی دانشگاههای‌ایران درتابستان ۱۳۴۳ بود (ونه‌درامتحانات نهایی وزارت فرهنگ) که هجده هزار داوطلب مردود شدند. بیداری ما و احساس اینکه فرهنگ باید «زیر و روشود» از این امتحان شروع می‌شود.

ثانیاً خیمه‌شب‌بازی امتحانات ورودی دانشگاهها نالازم می‌شود. تا پنج‌سال پیش‌جوانان کشورموقع‌امتحان ورودی‌دانشگاهها مثل‌مردمان‌مهاجر به‌این شهروآن‌شهرسفرمی‌کردند و درچندین امتحان شرکت می‌کردند وچند حق امتحان می‌پرداختند. از سال جاری این رسم دوباره معمول شده است. چه‌لزومی‌دارد جوانان مملکت ۲۰ میلیون ریال حق‌امتحان ورودی‌بپردازند تا هشتاد درصد آنها مردود شوند. وقتی دانشگاه امتحانات دبیرستان را برعهده داشته باشد به‌نمره‌ای که داده است اطمینان دارد و می‌تواند عدهٔ لازم را صرفاً با دیدن نمرهٔ امتحانی آنها انتخاب کند.

اما برای تعلیمات فنی وحرفه‌ای چه باید کرد؟

تردید نیست که اکثریت دانش‌آموزان سیکل اول باید به‌این نوع مدارس راهنمایی شوند. دانش‌آموزانی که استعداد عملی بیش از استعداد علمی دارند درنتیجه امتحان سیکل اول دبیرستان به‌مدارس فنی وحرفه‌ای فرستاده خواهند شد.

در ایجاد مدارس فنی و حرفه‌ای نهایت دقت را باید به‌عمل آورد و مسلماً باید متناسب با احتیاجات حساب شدهٔ مملکت از این نوع مدارس تأسیس کرد.

من سابقاً پیشنهاد کرده بودم که برای تعیین سیاست تربیتی وتصویب برنامه‌های فرهنگی مملکت شورایی دایمی ایجاد شود که متخصصان درجه اول درهمهٔ شئون کشور در آن شرکت داشته باشند. مطالعات دقیق فرهنگی واتخاذ تصمیم دربارهٔ سیاست فرهنگی کشور را نمی‌توان از وزارتخانه‌ای خواست که کارش دردرجهٔ اول بوروکراسی است وتابع سیاست روزوملاحظات حزبی و احیاناً عوامفریبی است. وجود مرکز تحقیق و اخذ تصمیم صحیح بخصوص درمورد ایجاد مدارس فنی با اهمیت‌ترمی‌شود چه خرج این نوع مدارس چندین برابر مدارس عادی است و اگر ازروی مطالعهٔ صحیح ایجاد نشود ضررهای مادی عظیم به‌دستگاه فرهنگی کشور وارد می‌آورد.

باید مراقب بود وزارت فرهنگ در ایجاد مدارس فنی دچار همان اشتباهی نشود که تاکنون در ایجاد دبیرستان دچار آن بوده است . ممکن است ناگهان چنان شوق ایجاد مدارس فنی در وزارت فرهنگ قوی شود که همهٔ قوای خودرا صرف تربیت سلمانی وبنا وخیاط کند و«تورم» سلمانی و خیاط و بنا در مملکت ایجاد کند. چند سال پیش همان وزارتخانه کلاسی برای تربیت سلمانی ایجاد کرد که دورهٔ آن سه‌سال بود وبه‌فارغ‌التحصیلان، معادل دیپلم کامل دبیرستان اعطا می‌شد. پس ازیکسال معلوم شد آنچه در علوم قدیمه و جدیده در باره تراشیدن ریش وزدن موی سرهست دریکسال آموخته شده است. اما دانش‌آموزان ناچار بودند دوسال دیگر منتظر بمانند تا بتوانند معادل دیپلمهٔ کامل متوسطه محسوب شوند!

سؤالی که دراینجا مطرح می‌شود آن است که آیا کمبود سلمانی چنان مسألهٔ اجتماعی و اقتصادی شده است که لازم است وزارت فرهنگ برای آن کلاس ایجاد کند. سؤال دیگری که باید کرد این است که آیا راه‌آموختن حرفهٔ سلمانی گری رفتن به‌مدرسهٔ وزارت فرهنگ است یاشاگردی دریکی ازمغازه‌های سلمانی؟

مسألهٔ سوم این است که وقتی به‌کسی معادل دیپلم کامل متوسطه در سلمانی‌گری دادید به‌اغلب احتمال او به‌این شغل نخواهد پرداخت. یادست وپا می‌کند که درکنکوردانشگاه شرکت کند ویا می‌کوشد وارد خدمت‌وزارت خارجه شود.

معقول و منطقی آن است که بگوییم همهٔ دستگاههای تعلیمات فنی و حرفه‌ای‌باید یاتوسط وزارت فرهنگ به‌وجودآید ویا با بازرسی اواداره‌شود. ولی به‌قول شاعر «بگفت ای پدرپند ممکن سرای». آیا وزارت فرهنگ که هنوز نتوانسته است قانون تعلیمات اجباری را اجرا کند ومحصول‌کار اودر دبیرستانها آن است که در امتحانات متعدد دانشگاههای ایـران دیده‌ایم می‌تواند امرمهم صنعتی‌کردن‌کشور را از راه تعلیمات فنی وحرفه‌ای‌برعهده گیرد؟ جواب این سؤال به‌عقیدهٔ من منفی است و دلیل آن این است‌که از چند مدرسهٔ حرفه‌ای موجود یکی زیرنظر امریکاییها اداره می‌شود ودیگری با آلمانها پیوند دارد.

مشکل دستگاه رسمی فرهنگی ما آن است کـه روز به‌روز از اشخاص کارآمد تهی‌تر شده است. سه چهارم استادان دانشگاههای ما روزی کارمند فرهنگ بوده‌اند و با تلاش بسیار خود را از آن دستگاه بیرون انداخته‌اند. دربرنامهٔ جاری «زیروروکردن فرهنگ» می‌بینیم شورایی به‌کار گماشته شده است‌که اکثریت‌آنها ازخارج دستگاه فرهنگی هستند پس چنین وزارتخانه‌ای بهتر است قوای خود را صرف تعلیمات عمومی وشاید ابتدایی‌کند ووظایف اضافی برعهده نگیرد وپا را به‌قدرگلیم خویش درازکند.

ایجاد مدارس تخصصی زیرنظر دستگاههای مختلف صنعتی واقتصادی کشوریك راه حل مشکل فعلی‌است ممکن‌است وزارت فرهنگ دراین‌مدارس نظارت داشته باشد. ایجاد مدارس توسط دستگاههای کارفرما این خاصیت را داردکه به‌میزان احتیاج وطبق احتیاج دانش‌آموزتربیت‌می‌کند. چون‌متخصص فن در این دستگاهها فراوان است‌ممکن است کیفیت تدریس بهترشود. از این گذشته وقتی دستگاهی‌که دیپلم مـی‌دهد کارفرما نیز باشد، استخدام دانش‌آموزان پس ازفراغ ازتحصیل قطعی می‌شود ودیگر محصول زیاده برتقاضای بازارتهیه نمی‌شود. ازنمونه‌های خوب‌این‌دستگاههایکی دانشکدهٔ فنی‌آبادان است‌که توسط شرکت ملی نفت اداره می‌شود. فارغ‌التحصیلان این مدرسه فوراً توسط شرکت ملی نفت استخدام می‌شوند وچیزی آموخته‌اندکه به‌درد آن دستگاه می‌خورد.

درکشورهای پیشرفتهٔ مغرب‌زمین بسیاری از مدارس فنی درجه اول

توسط سازمانهای صنعتی خصوصی یا زیر نظر سندیکاهای صنعتی به‌وجود آمده‌اند مثل مدرسهٔ مهندسی E.M.I که توسط صنایع الکتریکی و صفحه وگرامافون‌سازی انگلستان اداره می‌شود. درکشور ما ممکن است سندیکای بافندگان مثلاً زیرنظر اطاق صنایع وبا نظارت وزارت فرهنگ مدرسهٔ فنی بافندگی ایجادکند. دراین صورت احتمال اینکه مدرسه از واقعیات احتیاجات صنعت به‌دورافتدکم می‌شود. اتحادیهٔ مطابع مثلاً ممکن است مدرسهٔ چاپ دایرکنند وشاگرد دورهٔ کارآموزی خود را نیز در مطابع بگذراند و حتی برای کارش مزد دریافت کند.

یکی از بهترین راههای آموزش فنی و حرفه‌ای‌که تقریباً درکشور ما معدوم است یعنی «آموزش ضمن کار»، را نیز نباید فراموش‌کرد. کودك در سن ۱۴ سالگی پس از اتمام سیکل اول واردکارخانه یا سازمان صنعتی یا تجارتی می‌شود و به‌کار می‌پردازد. شبها به‌کلاسهایی می‌رودکه‌اساس‌نظری درس اورا تدریس می‌کنند. پس ازخواندن این دوره می‌تواند امتحان رسمی بگذراند و دیپلمی بگیرد. فایدهٔ این نوع آموزش یکی این است‌که جوان هرگز ازمحیط علمی کار خارج نمی‌شود ودرس شبانه برای او امری ثانوی می‌شود. فایدهٔ دیگر این است‌که جوان هم از سن ۱۴ سالگی مزد دریافت می‌کند و آدم سودمندی می‌شود و سربار دیگران نمی‌گردد. شاید مهمترین فایدهٔ این نوع آموزش‌آن باشدکه شخص واقعاً به‌کارعلمی دلبسته می‌گردد وگرفتن‌دیپلم‌هوس پشت‌میزنشستن در اوایجاد نمی‌کند. شایدلازم‌باشد قانونی بگذرانیم وهمهٔ تأسیسات صنعتی را ملزم‌کنیم‌کلاسهای آموزش ضمن‌کاربرای کارمندان خود ایجاد کنند. دیپلم معروف *National Diploma* در انگلستان به‌این ترتیب به‌افراد داده می‌شود و درجه عالی این دیپلم نزد بسیاری ازمؤسسات صنعتی ازلیسانس دانشگاه ارزش‌کمتری ندارد.

نباید فراموش‌کرکه هنوزیکی از مهمترین راههای آموختن حرفه در ممالك پیشرفتهٔ جهان شاگردی پیش استاد است. توأم‌کردن شاگردی پیش استاد بـا دروسی‌که درکلاسهای مخصوص شبانـه داده شود از مهمترین راههایی است‌که در تربیت فنی و حرفه‌ای باید بدان توجه‌کنیم. بخصوص این قسمت از آموزش فنی بکلی از صلاحیت وزارت فرهنگ خارج می‌شود و بیشتر به‌وزارت اقتصاد یا اطاق صنایع مربوط می‌شود.

مختصر اینکه باید مراقب باشیم تـا مدارس فنی (مثل دبیرستانهای عادی) از چپ و راست مثل قارج سبزنکنند. بودجهٔ دستگاه رسمی فرهنگی مملکت باید صرف تربیت‌کسانی شودکه حتیاج‌کشور به‌آنها در درجهٔ اول

اهمیت باشد و دستگاه دیگری نباشد که امثال آنها را تربیت کند والا اگر بدون توجه به‌احتیاجات اجتماعی واقتصادی مملکت صرفاً برای آرایش و نمایش و عوامفریبی مدرسهٔ فنی بازکنیم ممکن است عدهٔ سلمانی دیپلمه به اندازه‌ای زیاد شود که مؤسسات دولتی برای استخدام چند سلمانی ناچار شوند کنکور عظیمی برپاکنند و عدهٔ کثیری را مردود کنند تا دررهمان اطاق به‌انتظار بنشینند که اکنون دیپلمه‌های مردود دبیرستانهای ما در آن نشسته‌اند.

۲۵

حرص گسیخته‌بند

روزی شبلی رحمة‌الله‌علیه در مسجدی شد تا دورکعت نماز بگذارد وزمانی برآساید. درمسجدکودکان‌دبیرستان بودند. اتفاق را وقت نان خوردن‌کودکان بود و دوکودك به‌نزدیك شبلی رحمة‌الله‌علیه نشسته بودند. یکی‌پسرمنعمی بود ودیگری‌پسردرویشی‌ودوزنبیل نهاده بودند. درزنبیل پسر منعم نان و حلوا بود ودرزنبیل پسر درویش نان تهی. پسر منعم نان و حلوا می‌خورد و پسر درویش از وی حلوا همی خواست. پسر منعم گفت: اگر تو را پاره‌ای حلوا بدهم تو سگ من باشی؟ گفت: باشم. گفت بانگ کن تا تو را حلوا بدهم. آن بیچاره بانگ سگ همی کرد و پسر منعم حلوا به‌وی همی داد چندکرت همچنین بکرد و شیخ‌شبلی‌رحمة‌الله علیه درایشان نظارت همی‌کرد و می گریست. مریدان گفتند. ای شیخ تو را چه رسیدکه گریان شدی؟ گفت: نگاه کنید که طامعی و بی‌قناعتی به‌مردم چه می‌کند. چه بودی اگرآن کودك به‌نان خشك تهی خود قانع بودی وطمع حلوای آن‌کودك نکردی تاوی را سگ همچون خودی نبایستی بود.

(قابوسنامه)

خارجیانی‌که برای نخستین بار به‌تهران می‌آیند یکی ازخاطرات روشنی‌که باخود می‌برند وضع آشفتهٔ رانندگی تهران است. اینان درهیچ نقطهٔ دیگر عالم ندیده‌اند که وسیله‌ای‌که محصول علم و تمدن است، یعنی اتومبیل، چنین‌وحشیانه به‌کاررود. قانونی‌که بررانندگی تهران حکومت می‌کند قانون جنگل است. هرکس می‌خواهد از دیگری پیش افتد وهیچ‌کس برای دیگری حقی قائل نیست. مرد پیاده اصلاً موجود زنده نیست یااگرهست ازحقوق

بشری محروم است. برای او عبور از خیابان مشکلتر و خطرناکتر از سفر درسفینه‌های فضاپیماست.

این نگرندگان‌خارجی که دربارهٔ ادب معروف ایرانی‌چیزهایی درذهن دارند بیهوده دنبال تجلیات آن می‌گردند. شاید واقعاً هم از این ادب جز تعارف لوس و مزاحم، تعارفی که محصول ناایمنی و زادهٔ ترس و دورویی است، چیززیادی برجای نمانده باشد. آنچه مسلم‌است این است که بی‌ادبی ما وقتی سواراتومبیل‌شویم به‌نسبتی‌که اتومبیل ازآدمی پهنتراست بزرگتر وبارزتر وجلوهٔ آن زشتتر ورکیکتر می‌شود. شاید باید نتیجه گرفت که در پیاده‌روها از ترس است که مردم یکدیگررا درجوی آب نمی‌اندازند. وقتی سوار اتومبیل می‌شوند احتمال فرار زیاد وترس کم می‌شود ورعایت اصول ابتدایی جامعهٔ متمدن لزومی پیدا نمی‌کند.

از تأثیری که این وضع درخارجیان می‌کند صحبت کردم زیرا عده‌ای که جز این وضع چیزی ندیده‌اند ممکن است آن را هم مثل فرورفتن و ترك خوردن اسفالت خیابانها ، رفتار طبیعی و عادی اتومبیل و اسفالت بدانند. بدیهی است ایرانیانی که در خارج زندگی کرده‌اند ــحتی اگر اتومبیل هم نرانده باشندــ همچون رکاکت این وضع را به‌وضوح درك می‌کنند.

سؤالی که دراین مورد پیش‌می‌آید این است‌که آیاواقعاً بدی رانندگی تهران درد و مرضی است که آن را داروی مسکن علاج می‌تواند کرد یا خود علامت بیماری ریشه‌داری است که اگر به‌اصل آن پی‌نبریم معالجه علامت بی‌ثمر است و ممکن است احیاناً مارا از مرض اصلی غافل کند وخطرناك باشد. اعتقاد من این‌است‌که وجه دوم صحیح است یعنی‌بدی رفتار مردمان وقتی سوار اتومبیل می‌شوند حکایت از بیماری دیگری می‌کند که باید دنبال آن گشت.

این بیماری تجلیات مختلف دارد که وضع آشفتهٔ رانندگی یکی از آنهاست. شمارهٔ عظیم پرونده‌های جزایی یکی دیگر از این تجلیات است. فساد دستگاه اداری و شیوع رشوه از تجلیات دیگر است. زیادی عدهٔ اتومبیلهای شخصی در تهران جلوهٔ دیگری است. کودکانی که مثل مگس هرلحظه‌که اتومبیلی‌می‌ایستد به‌آن می‌چسبند تابلیط بخت‌آزمایی بفروشند، هم خود مریضند و هم می‌دانند در اتومبیل مریضی هست و الا در کدام شهر جهان مردم این‌همه و به‌این صورت و با این سماجت بخت خود را می‌آزمایند؟

دانشجویی که‌اعتصاب می‌کند وقتی‌معلم نمرهٔ اورا کم می‌دهد وشب

به‌ادارهٔ روزنامهٔ «آزادیخواه» می‌رود و«خواسته»های خود رابیان می‌کند، طبیبی که به‌جای دیدن یك یا دو بیمار درساعت بیست نفررا می‌بیند تا بیست حق ویزیت بگیرد، روزنامه‌نویسی که به‌جای روشن کردن اذهان مردمان وآشنا کردن آنان با حقایق وقایع جهان قصه‌های جنایات وگریختن دختر ارباب‌را با نوکر سرمقاله می‌کند تا فروش بیشتر داشته باشد، سیاستمداری که دانش وآزادگی‌ودین ومروت همه‌را فدای حفظ مقام خود می‌کند، همه دچار این بیماری خطرناکند. همه مذبوحانه برای سیراب‌کردن حرص خود دست و پا می‌زنند و هیچیك واقعاً سالم و خوش نیستند چون اجتماع بیمار و فاسدی ایجاد می‌کنند و در اجتماع بیمار، نمی‌توان زندگی سالم داشت.

مرضی‌را که موضوع این گفتار است پیشینیان خوب می‌شناختند. نویسندهٔ‌قابوسنامه،درداستانی که ازاوآورده‌ایم، آن‌را«طامعی» و«بی‌قناعتی» می‌خواند ودیگران آن را آزمندی و طمع خوانده‌اند و ما دراینجا از نوع افراطی آن بحث می‌کنیم وآن را حرص گسیخته‌بند می‌خوانیم. پیشوایان ما دراخلاق فردی باآن مبارزه می‌کردند وآن را ازرذایل و «مهلکات» می‌شمردند. شاید هیچگاه مثل امروز این مرض به‌صورت مرض شایع اجتماعی درنیامده بود.

این بیماری دراجتماع امروز مااساس بلایاست وخود قابل‌بحث است که حرص‌که همیشه‌نزد افراد پیدامی‌شده‌است چگونه به‌این صورت افراطی وشایع اجتماع مارا فراگرفته است.

***

طبق نظر فروید شخصیت آدمی از سه قسمت یاسه لایه تشکیل شده است. نخستین و قدیمترین قسمت شخصیت آن قسمت است که ساخته از غریزه‌های طبیعی و حیوانی است که کودك با آن به‌جهان می‌آید. این غریزه‌ها قید و بند وحدود وقیود ومنطق واخلاق نمی‌شناسند وصرفاً ترضیه وسیراب شدن می‌خواهند.

نتیجهٔ ترضیهٔ این غرایز لذت است. این قسمت از شخصیت را فروید «او» خوانده است و درفارسی «نهاد» اصطلاح کرده‌ایم. «او» یا«نهاد» دیگ جوشانی از خواهشها و هوسهاست وچیزی جزخواهش در اونیست. بتدریج که شخصیت کودك می‌روید و ادراکات اوقوی می‌شود جهان خارج رادرك می‌کند وکم‌کم هوسها و خواسته‌های خود را با امکانات جهان خارج‌تطبیق می‌دهد. مثلاً می‌آموزدکه اگرسیبی را درجوی‌آب بیبند برای گرفتن‌سیب خود را در آب غرق نکند. محدود شدن غرایز و خواهشهای طبیعی با

مقتضیات محیط قسمت دیگری ازشخصیت ما را به‌وجود می‌آوردکه فروید آن را «خود»می‌خواند. «خود» نیزمثل «نهاد» از نیك وبد اخلاقی بی‌خبر است امـا برخلاف نهاد از امکانات محیط آگاه است. در سن چهار یا پنج‌ـ سالگی تغییر مهم دیگری درشخصیت کودك صورت می‌گیرد وآن این‌است که امرونهی پدر ومادر را که تاکنون از ترس اطاعت می‌کرد وارد وجود خود می‌کند و در درون خود جای می‌دهد و بدین ترتیب شخصیت اخلاقی در او به وجود می‌آید. این قسمت از شخصیت را فروید «فراخود» خوانده است و تقریباً همان است‌که ما به‌صورت «وجدان» می‌شناسیم.

پس وجدان اخلاقی صرفاً زادهٔ امرونهی پدر و مادر یا مربیان دیگر کودك است. قبل از به‌وجود آمدن وجدان اخلاقی کودك آدمی به‌سگ و گربه شبیه است. درگربه نیز «نهاد» و «خود» هردو وجود دارند و اونیز خواهشهای خود را با امکانات محیط تطبیق می‌دهد. مثلا گربه با وجود گرسنگی شدید سعی نمی‌کند تکه گوشتی را ازسگی بزرگتر ازخود بگیرد. اما وجدان اخلاقی خاص‌آدمی است ومی‌توان گفت وجه امتیازآدمی است. کودك آدمی، حتی وقتی‌پدر ومادر اوغایب باشند، ازکردن‌کاربد خودداری می‌کند یا اگرکرد شرمگین و ناراحت می‌شود. حس شرم و خجالت ازفروع به‌وجود آمدن «فراخود» درکودك است.

افرادی‌که درآنها درموقع معین «فراخود» یا وجدان اخلاقی به‌وجود نیامده باشد در اصطلاح علم پسیکوپات خوانده می‌شوند. پسیکوپاتها از هرلحاظ افرادعادی وطبیعی‌هستند جزاینکه درآنها وجدان یعنی‌حس‌تشخیص خوب وبد وسرزنش‌اخلاقی هنگام انتخاب خوب‌وبد وپشیمانی هنگام‌ارتکاب بد موجود نیست. جنایتکارانی که ازهرلحاظ اشخاصی سالم و طبیعی هستند ولی بی‌دغدغهٔ خاطر آدم می‌کشند یا دروغ می‌گویند یا دزدی می‌کنند یا حق را باطل ویا باطلی را حق می‌کنند دچار پسیکوپاتی هستند.

اعتقاد من این است که در اجتماع نیزهمان تحولاتی کـه فروید در شخصیت کـودك بدان توجه کرده است پیش می‌آید. اجتماعی ممکن است به‌علل خـاصی هیچوقت دارای «فراخود» یا وجدان اخلاقی نشود و محرك اصلی افراد آن صرفاً هوسها وخواهشهای نفسانی‌آنها باشد وهیچ چیز نباشد که براین خواهشها قید وبندی بزند. در این صورت می‌گوییم این اجتماع پسیکوپات است. اجتماعی‌که در آن دروغگویی وحقکشی و تملق و دزدی و بی‌بند و باری و ریاکاری و زورگویی و تحمل زور ننگ و عـار نباشد، اجتماع پسیکوپات است.

آنچه دراجتماع جای پدرومادر را می‌گیرد ووجدان اخلاقی اجتماعی (یافراخود) و درنتیجه رفتارانسانی را به‌وجود می‌آورد دین وسنت اخلاقی وقانون وعوامل تربیتی است. اینها قالبها وچهارچوبهایی هستندکه شیوهٔ رفتار فرد را تعیین می‌کنند. ممکن‌است یکی یادوتا ازاین قالبها دراجتماعی موجود نباشند ولی مسلماً بدون وجود هیچیك ازآنها داشتن اجتماع متمدن ممکن نیست. اگر همهٔ این چهارچوبها شکسته شوند، اجتماع حال کودکی را پیدا می‌کند که نه پدر و نه مادر و نه دایه و نه همسایه هیچیك به‌او نیاموخته‌اند خوب‌وبد چیست. بنظر می‌رسدکه فرق چنین کودکی باحیوانات دیگر هوش بیشتر او باشد والا چنین کودکی از حیوانات دیگر درنده‌تر خواهد بود.

به‌نظر می‌رسدکه در اجتماع ما چهارچوبهای قدیم شکسته شده است و چهارچوبهای نوی جای آنها را نگرفته است. اگر چنین است فکری‌باید کرد چه مانند فاوست (در داستان گوته) وقتی روح خود را به‌شیطان فروختیم همهٔ نعمتهای عالم ما را سودی نخواهد داشت.

اگردین و ایمان وسنت اخلاقی‌وآیین‌شایست وناشایست قدیم‌خود را به‌دور افکنده‌ایم به‌جای‌آنها چه‌آورده‌ایم‌تا ضامن قوام اجتماع ما باشد؟

***

در تاریخ خود دوره‌های انحطاط اخلاقی و اجتماعی زیاد داشته‌ایم. اگر اجتماع دورهٔ ساسانیان دچار چنان انحطاطی نمی‌شد چگونه ممکن بود دستگاه عظیم شاهنشاهی‌آنان مثل خانه‌ای ساخته ازکاه درمقابل حملهٔ مشتی عرب برهنه‌پا فروریزد؟ تردید نیست که عبیدزاکانی در «مذهب مرسوم» اجتماع روزگار خود را وصف می‌کند. لیکن فرق امروز ما باگذشته این است که امروز گرگهایی آمادهٔ بلعیدن مایند که هدف آنها تسخیرکوه و کویر ما نیست بلکه ربودن منابع ثروت ماست. فرق دیگر اینکه باوسایل ارتباطی بی‌نظیری که علم امروز به‌وجودآورده است انحطاط وفساد درطبقهٔ معینی محصور نمی‌ماند وبه‌همهٔ طبقات اجتماع سرایت می‌کند. دیگراینکه بی‌خبری چندین قرن گودال عظیمی میان ما وملل پیشرفتهٔ جهان به‌وجود آورده است که پرکردن آن کوشش و ایمانی چندین برابر کوشش و ایمان ملل دیگرمی‌خواهد. دراین خواری وعقب‌افتادگی، تاریخ به‌مافرصت نمی‌دهد که کلاه خود را برسرچوب کنیم و درسر بازار بچرخانیم وکوشش‌خود را صرف بریدن‌جیبهای یکدیگر کنیم. درجهان امروزملل بردودسته تقسیم می‌شوند: ملل آقا وملل نوکر. نوکری هم درجات دارد وممکن‌است وضع

نوکری چنان با خفت و خواری توأم باشد که به‌زنده ماندن نیرزد. برای به‌دست‌آوردن مقام‌آقایی باید با ایمان و با کوشش فراتر از تصور کوشید ـ قدم زد و دم نزد. ژاپنیها که درظرف صدسال خود را همسر پیشرفته‌ترین ملل جهان ساختند با چنین ایمانی برتر از اندیشه و باکوششی فوق انسانی چنین کردند. تاریخ نه حیات و نه استقلال و نه آقایی ما، هیچیك را تضمین نکرده است.

***

آشنایی ما باتمدن اروپایی ما را باوضع خارق‌العاده‌ای مواجه کرد. ما را متوجه کرد که قرنها درخواب غفلت بوده‌ایم.

می‌گویند ناصرالدین‌شاه وقتی از سفر فرنگ برگشت به‌صدراعظم خود گفت «ماهرگز به‌فرنگستان نخواهیم رسید ـ سعی‌کن تا من زنده‌ام مملکت آرام باشد» یعنی «تشنج» ایجاد نشود ومملکت در بی‌خبری بماند. مقایسهٔ او با امپراتور ژاپن که اعلام کرد تا روزی که ژاپنی کفش ندوزد وپارچه نبافد کفش خارجی به‌پاوپارچهٔ خارجی به‌تن نخواهد کرد. عبرت‌انگیز است. دراین برخورد با علوم وتمدن جدید روحانیون ماکه در هدایت ملت مسؤولیت مهمی برعهده داشتند وظیفهٔ خود را چنانکه باید انجام ندادند. فرنگی برای تودهٔ ملت ما همچنان «نجس» ماند و تماس بافرنگی (جزتماس باخوراکیهای لذیذ فرنگی از قبیل قند) حرام بود. ملت همچنان به‌بحث از نجاسات و مطهرات وشکیات مشغول ماند ـ درنظرآنان هیچگاه صابون به صورت «مطهر» جای خاك را نگرفت. هنوز بحث ازاین است‌که زکوة ماده‌شتر سه‌ساله، ماده‌شتر چندماهه است و هنوز در نظر آنان عالم از افلاکی ساخته شده است‌که مثل پوست پیاز برروی هم قرارگرفته‌اند. وقتی‌تلگراف به‌ایران‌آمد باادلهٔ عقلی‌فراوان «ابطال» شد. لاجرم درراهنمایی نسل‌جوان و جبران عقب ماندگی علمی و فنی اجتماع، این گروه سهم مهمی برعهده نداشتند و باپرداختن به‌تعلیمات قشری و بی‌اهمیت، جوانان را ازخود دور کردند. باکمال تأسف باید گفت‌که جوانان برای آگاهی ازحقایق عالی دین اسلام می‌بایست به‌نویسندگان خارجی مثل کارلایل و استوارت‌میل متوسل شوند یا اگر هنوز سواد خواندن فارسی را داشته باشند، چندقرن به‌عقب برگردند وحقیقت دین را درکتب غزالی ومثنوی مولوی بخوانند.

آشنایی ما باحقیقت تمدن غرب نیز سطحی وظاهری بود. دلیل آن این‌که یکی ازارکان تمدن غرب بخصوص دموکراسیهای فرانسه‌وانگلستان وامریکا حکومت قانون وتقدس حقوق‌اساسی افراد است و ما یکصدم عشقی

راکه به‌کراوات و اتومبیل زیبا از اروپا و امریکا ارمغان آوردیم، عشق به‌حکومت قانون وحیثیت انسانی را باخود نیاوردیم. ازطرف دیگرمی‌بینیم سی‌سال است دانشگاه براساس جدید برپاکرده‌ایم وهنوز یك تحقیق علمی‌در علوم جدید از دانشگاه ما بیرون نیامده است‌که درکتب جهان به‌آن استناد شود ومی‌دانیم دانشگاهی‌که درآن تحقیق و اکتشاف علمی صورت نگیرد به‌معنای اروپایی کلمه دانشگاه نیست. دراین مورد هم باقالب بی‌روح و لفظ بی‌معنی دل‌خوش‌کرده وخرسند مانده‌ایم.

اما آشنایی ما باتجملات و لذت‌پرستی غرب شهوتهای خفته را برـ انگیخت وهوسهای تازه به‌وجودآورد. هوس وقتی برانگیخته‌شد، می‌خواهد ترضیه یابد وسیراب شود و اگردین واخلاق و قانون مانعی در راه آن قرار ندهند ازتوسل به‌هیچ وسیله‌ای‌روگردان نیست. مختصراینکه هوسهای نو و شهوتهای‌قدیم‌با هم برانگیخته شدند. خواهش وتمنای نفس راگردن نهادیم و آزبنده شدیم. به‌جای اینکه بکوشیم تا اجتماع خود را از غرقاب نکبت نجات دهیم هریك کوشیدیم تابارخود را از هرراه که شده است بربندیم. فسادهای اجتماعی ما تجلی فعالیت عده‌ای‌است که هریك جز خود کسی را نمی‌شناسد وجز هوسهای خود چیزی را قبول ندارد. دین وسنت اخلاقی‌هم مانع و رادع آنها نیست وحربهٔ قانون برای آنها کند وناتـوان است.

بااین‌همه‌کسانی‌که به‌فرنگستان رفته ولذات‌آن‌را چشیده بودندمعدود بودند. عوامل مهم‌دیگری‌که درتحریك هوسهای خفته و درنتیجه پراکندن فساد مؤثرشدند فیلم و روزنامه‌ومطبوعات و رادیووتلویزیون بودند. بنابر اصل عرضه وتقاضا فیلم تربیت‌کننده وآموزنده وعمیق و پرمعنی واردنشد. «هومواکونومیکوس» یعنی مرد اقتصادی چیزی جزسودخواهی نمی‌فهمد و سودخواهی موجب شدکه هوس‌انگیزترین و پست‌ترین نوع فیلم فرنگستان درایران رایج شود. دراین قسمت اجتماع ما ازآزادی‌کامل برخوردار بودـ ناچارکلمه‌ای‌به‌اسم «سکسی» وارد زبان فارسی‌شدکه معنی‌لغوی‌آن«شهوی» است و اگردر وصف‌فیلمی به‌کار رود اقبال‌مردم تهران را به‌آن فیلم‌تضمین می‌کند. فیلمهای «سکسی» وفیلمهایی‌که موضوع اصلی‌آن جنایت است‌رواج تمام یافتند وهوس واشتهای مردمی‌راکه نمی‌توانستند نیازمندیهای ابتدایی خود را برآورده کنند، برانگیختند. مطبوعات نیز بخصوص هفته‌نامه‌ها در ترویج این نوع اشتها و برانگیختن هوس ازفیلمها عقب نماندند. هوس را برانگیختند و بندهایی را که دین واخلاق برحرص وشره ما نهاده بـودند گسیختند.

نتیجهٔ این هوسهای برانگیخته و بندگسیخته کوششی دیوانه‌وار در راه‌برآوردن‌هوس شد. درسیاست‌اقتصادی‌ما نیزنتیجهٔ این‌هوسهای برانگیخته آشکار است. آنچه‌ملتی‌ممکن‌باشد ازفرنگستان‌وارد کنند واردکردیم شرکتهای بی‌حد وحصر تجارتی تأسیس شدکه نمایندگی فلان کالای خارجی را داشت وفلان جنس را «وارد» می‌کرد و درنظر ظاهربینان این‌کوششهای بیمارانه «فعالیت» اقتصادی جلوه‌کرد.

آیا سرچشمهٔ ارز خارجی ما چنان زاینده است‌که حق داشته باشیم مثل‌کشور سویس سرحدات خود را بازکنیم‌و به‌هرجنس خارجی اجازهٔ ورود دهیم؟ توجه مختصری به‌صادرات و منابع ارزی ما این مطلب را روشن می‌کند. قالی ایران به‌علت انحطاطی‌که درنقشه ورنگ‌آن حاصل شده‌است و به‌علت‌گرانی، خریداری درخارج ندارد و به‌هرحال اگر قانون‌کاراجراء شود وکودکان از قالیبافی منع شوند واگرکارگر ایرانی به‌اندازه‌ای که شکمش سیرشود مزد بگیرد قیمت قالی چندین برابر قیمت‌کنونی خواهد شد وجز به‌صورت اثر هنری (درصورتی‌که ارزش هنری داشته باشد) خریداری نخواهد داشت. کشاورزی ماکه دراکثر موارد باهمان روش باستانی عمل می‌کند، محصولاتش‌کفاف افراد مملکت را نمی‌دهد چه‌رسد به‌اینکه بازار-های صادراتی به‌دست آورد. فراموش نبایدکردکه امروز همهٔ افراد مملکت غذای‌کافی نمی‌خورند ولباس‌کافی نمی‌پوشند واگر روزی تربیت آنهارا متوجه زندگی بهتری‌کند به دو یا سه‌برابر این محصولات‌کشاورزی نیاز خواهند داشت.

پس ماییم وعایداتی‌که ازنفت عایدمان می‌شود وجزاین منبعی برای به‌دست‌آوردن ارز خارجی نداریم.

اما آیا عایدات نفت ابدی است؟ این عایدات مسلماً ابدی نیست و دراثر وقوع جنگ یا پیداشدن معادن نفت دیگر یاپیشرفت استعمال‌انرژی اتمی ممکن است یا بکلی قطع شود و یاکاهش فاحش یابد. آن روز کاغذی راکه بایدکودکان دبستان ما برآن الفبا بنویسند ومیخی راکه بتوانیم باآن دوقطعه چوب را به‌هم وصل‌کنیم وسوزنی راکه باآن جامهٔ پارهٔ خود را وصله زنیم و دوایی‌که باآن جان خودرا برهانیم ازکجا خواهیم‌آورد و با کدام ارز خارجی خواهیم خرید؟ آیا سفاهت نیست ماکه هنوز یک‌کارخانهٔ ذوب‌آهن ویک‌کارخانهٔ کاغذ سازی نداریم عایدات خودرا صرف‌خرید‌سنگ مرمر ایتالیایی و اتومبیل لوکس و تلویزیون امریکایی وعطر فرانسوی و پنیر هلندی و شکلات سویسی و سوپ پودر شده و ویسکی انگلیسی کنیم؟

عقل سالم طبیعی، هرچند با اصول اقتصادآشنا نباشد، به‌ما می‌گوید باید این عایدات موقت راصرف ایجاد و توسعهٔ منابع تولیدی‌کنیم تـاوقتی این عایدی قطع شد ازآن منابع بهره‌برداری‌کنیم. مصرف‌کردن این‌عایدات موقت و لذت بردن از جهان از این راه برای ملتی‌که هفتاد درصد افرادآن بی‌سواد ونیمه‌گرسنه و نیمه‌برهنه‌اندگناه است وجرم است وگناهی بزرگتر است اگر فقط اقلیتی این ثروت را به‌مصرف برساند. چنانکه می‌رساند.

حال مارا عبارت عامیانه «ازشوق حلیم در دیگ افتادن» خوب بیان می‌کند. می‌توانیم باپولی‌که به‌دست‌آورده‌ایم «واردات»کنیم. این کارآسانی است. اقتصاد ما اقتصاد مریضی است‌که مبتنی بر «واردات» و بر «دلالی»و بر توزیع کالاهای نالازم خارجی دراین‌کشور است. اگر همهٔ این فعالیتهای اقتصادی متوقف شود یکی از سودهای فراوانی‌که خواهیم برد این است‌که ذخیرهٔ ارز خارجی خواهیم اندوخت. آیا هرگز دقت‌کرده‌ایم‌که اساس‌فعالیت عظیم وبیمارانهٔ مردم شهر تهران چیست؟ پولی ازبابت نفت به‌ما می‌دهند واین پول‌بین عده‌ای‌تقسیم می‌شود. عدهٔ عظیم‌دیگری دیوانه‌وار می‌کوشند تا به‌هرترتیب هست این‌پول را ازچنگ‌آنان بیرون‌آورند. فعالیت اقتصادی دیگری در کار نیست.

اما هوسهای برانگیختهٔ ما احتیاج به‌مصرف‌کردن کالاهای لوکس و نالازم خارجی دارند یا دست‌کم اقلیتی این احتیاج را دارند. عده‌ای‌که فهم وکفایت کارهای تولیدی را ندارند، می‌کوشند تا از راه وارد کردن کالاهای خارجی سودهای‌گزاف ببرند و با خرج‌کردن کمی از آن در کافه‌رستوران و کاباره نمایش فعالیت اقتصادی و گردش پول بدهند. در امتحانات ورودی دانشگاههای‌ایران فقط یک‌دهم داوطلبان حداقل شرایط ورود به‌دانشگاه را دارا بودند. اما همه گواهینامهٔ کامل‌دبیرستان داشتند اینکه‌این‌عده‌می‌خواهند به‌دانشگاه بروند وهیچکس‌نمی‌خواهد شاگرد خیاط وکشاورز وصنعتگرشود، خود جلوهٔ دیگری ازحکومت آزبرمردمان است. همه می‌خواهند کارناکرده مزد بگیرند ومثلاً مستخدم دولت شوند و امرار معاش خود را برای‌همهٔ عمربیمه‌کنند. مبادا روزی جنگ دیگری‌پیش‌آید وحقایق دیگری از زندگی اجتماعی ما آشکار شود!

باز تکرار می‌کنم همه می‌خواهیم رنج ناکشیده وکارناکرده همه‌نوع مزایا راکسب کنیم زیرا دیده‌ایم عدهٔ‌کثیری چنین‌کرده وموفق شده‌اند. هر صفتی‌که توفیق یابد مرمشق می‌شود و هرخاصیتی‌که موجود زنده را بهتر به‌جا نگه دارد به‌نسل بعد منتقل می‌شود. می‌بینیم جوانی‌که ازفرنگستان

می‌آید فوراً می‌گوید درامریکا به‌او آنقدر دلار درماه می‌دهند واگر ماندهیم به‌همانجا برمی‌گردد. غافل است که حمال امریکایی حقوق استاد دانشگاه ایرانی را می‌گیرد واین‌که درامریکا حقوق حمالی به‌او می‌دهند نتیجهٔ لیاقت شخصی او نیست. اماکوشش‌وفداکاری واز خودگذشتگی‌ای که این اجتماع را ازفسادی‌که به‌آن دچاراست نجات دهد، اصلاً مطرح نیست وگویا برای فداکاری و ازخودگذشتگی باید مستشار از هند و ژاپن واردکنیم.

***

آنچه گفته شدکوششی در راه شناختن بیماری خطرناکی بودکه تجلیات گوناگون دارد ولی چیزی جز حرص دیوانه‌وار یاآزمندی بیمارانه نیست. یافتن دوای‌درد وخوراندن‌آن به‌بیمار کارپیشوایان سیاسی واجتماعی‌ماست. اما شاید درتعلیمات گاندی راهی برای نجات خود بیابیم.

دربارهٔ گاندی پیشوای بزرگ عالم بشری درقرن بیستم فرنگیان و هندیان کتابهانوشته‌اند. اما شاید بهترین وصفی‌که ازکوشش این مردبزرگ برای نجات انسان شده است بیانی است که راجندراپراساد رئیس جمهور سابق هندوستان کرده است، مختصراین بیان چنین است:

برخلاف‌آنچه بعضی تصورکرده‌اند گاندی معتقد نبودکه بشر بایداز لذات مادی اعراض‌کند. درنظر او ماشین و تمدن صنعتی غرب درنفس‌خود بدنبود. بد بود اگر موجب بیکاری وبحران اقتصادی می‌شد ونیك بوداگر احتیاجات اساسی‌توده‌های عظیم بشر را برآورده می‌کرد. گاندی می‌گوید هوسها ونیازهای ما نامحدود و وسایل برآوردن وسیراب‌کردن این هوسهاو نیازها محدود است. پس‌اگر هوسهای خودرا دامن زنیم وحد وقیدی برآنها قایل نشویم، به‌اغلب احتمال دیگران‌را از برآوردن نیازهای اساسی خود محروم کرده‌ایم. دراین‌تعارض هوسهاونیازها هیچکس‌خوش‌نیست چه‌ثروتمند پیوسته برای ناراحتی خود نیاز جدیدی پیدا می‌کند ومستمند نیازهای اساسیش معطل می‌ماند. کشمکش‌بین طبقات وکشمکش بین اجتماعات وملل نتیجهٔ این افسارگسیختگی هوسهاست و جنگ نتیجهٔ طبیعی این وضع است، پس چاره جز محدودکردن احتیاجات وهوسها نیست. در نظر گاندی محدود کردن هوسها درعین حال تکلیف اخلاقی وتکلیف سیاسی واجتماعی افراد است. درنظر او وظیفهٔ سیاستمدارتشخیص احتیاجات اساسی برآورده نشده است. توجه به‌احتیاجات‌تجملی وساختگی‌عدهٔ قلیلی جزگناه وجنایت‌نیست. درنظر اودولتها باید ازمصارف غیرلازمی‌که موجب محروم شدن توده‌های عظیم افراد ازمایحتاج اساسی‌خود می‌شود احترازکنند.

دیده می‌شود که گاندی مثل جوکیان و مرتاضان و راهبان دنیا را طلاق نمی‌دهد. برعکس، آنچه مورد توجه اوست بهتر کردن زندگی این جهانی افراد است. اما فرق بین گاندی و تاجر سودجوی اعلان‌کننده این است که دومی هوسهای نالازم در افراد پدید می‌آورد تا جیب خود را پر کند. گاندی این کار را گناه می‌شمرد.

درس مهمی که تعلیمات گاندی برای اجتماع عقب‌مانده‌ای مثل ما دارد این است که تا افراد ما بیش از هفتاد درصد بی‌سوادند و شکمهای اکثریت نیمه‌خالی و بدنها نیمه‌عریان است پرداختن به‌لوکس بلکه خرج کردن یك شاهی در این راه گناهی بزرگ است و تحریك هوس مردمان در این راه جنایت است. برای افراد نیز پرداختن به‌هوسهای تجملی اخلاقاً مذموم و رکیك است. نجات ما در آن است که «کار و قناعت» را سیاست اقتصادی و اجتماعی خود کنیم. آیا بیماری «حرص گسیخته‌بند» چشم بینا و گوش شنوا برای ما گذاشته است؟

این مقاله اولین‌بار در سال ۱۳۳۹ منتشر شده که کشور ما فاقد کارخانه‌های ذوب‌آهن و کاغذسازی و... بوده است. ناشر

۲۶

کار و قناعت

نامه‌ای به‌دوستی در کشوری «عقب‌مانده»

دوست عزیزم از نامهٔ تو بوی نومیدی می‌آمد و این مایهٔ تأسف من‌شد. هم درآغازکلام بگذار یادآور شوم که‌کشور تو باآنکه مدتها بازیچهٔ دست خارجیان بوده است‌کشوری بزرگ است‌که به‌تمدن آدمی خدمات درخشان کرده است. وقتی اروپاییانی‌که امروز قدرت مادی جهان را در دست‌دارند درغارهاوجنگلها می‌زیستندپدران‌تومدنیت ودین وفلسفه وهنرودانش‌داشتند. دانشمندان همین ممالك پیشرفته خود معترفندکه ریشه‌های تمدن درخشان فعلی خود را باید درتاریخ‌کشورهایی مانندکشور تو جستجوکنند. اگر این امر را ــ که مسلماً برتو روشن است ــ یادآوری می‌کنم از آن بابت است‌که می‌ترسم ــ شاید به‌صورت ناهشیار ــ این‌فکر باطل‌که بعضی نژادها ازدیگران برترند در ذهن تواثرکرده باشد. حاجت به‌تفصیل‌کلام نیست‌که چنین‌فکری بکلی باطل است: کودکانی از نژادهای مختلف که یك‌نوع محیط تربیتی داشته‌اند یکسان بارآمده‌اند. در نظر علم در این نکته تردیدی نیست. این استدلال نیز که «بعضی ملل عقب مانده‌اند پس عقب مانده خواهند ماند» بکلی باطل است. فرض‌کن در زمانی که داریوش پادشاه بزرگ ایرانیان برقسمت اعظم جهان متمدن حکومت می‌کرد، فیلسوفی ایرانی به‌شمال اروپا سفر می‌کرد و می‌دید که مثلاً اهل جزیرهٔ انگلستان بدن خود را رنگ می‌کنند و در جنگلها زندگی می‌کنند و هیچ آثاری از تمدن به‌وجود نیاورده‌اند. اگر فیلسوف ما استدلال می‌کرد که اهل جزیرهٔ انگلستان و دیگر مردمان شمال اروپا از نژاد پست‌ترند و هرگز نمی‌توانند امیدی به‌پیشرفت داشته باشند، آیا استدلال او مضحك‌تر ازکسانی بودکه امروز نسبت به‌افریقاییان مثلاً چنین استدلال‌می‌کنند؟ می‌بینی دوهزاروچهارصدسال بعد ازآن روز استدلال حکیم فرضی ایرانی تاچه حد باطل به‌نظر می‌رسد.

چه می‌دانیم که دوهزار و چهارصد سال بعد از امروز-که در تاریخ جهان لحظه‌ای بیش نیست- حال کشورهای جهان برچه منوال است - پیش رفته کیست وپس مانده کی؟خواجه کیست وبنده کدام‌است؟ پس افراد اجتماعهایی که امروز «عقب‌مانده» هستند اگر فکر باطل برتری نژاد را به‌خود راه دهند در حقیقت دشمن خود را به‌خانه راه داده‌اند. لیکن اگر نومیدی تو از بابت کارهای عظیمی است که درکشور تو ناکرده مانده است بازبی‌اساس است زیرا هیچ کوهی نیست که باکوشش وصبر ازجابرداشته نشود. هرچه کار مشکلتر باشد آزمایش بهتری برای سنجش مرد است و من به‌نیروی روح تو ایمان دارم.

آنچه تو ومن نباید فراموش کنیم این است که عقب ماندگی قرون کشورهایمان‌را، قضای‌آسمانی چاره‌نمی‌کند. ناله‌ودشنام هردو بی‌تأثیراست و خداوند تنها ازراه‌کار و کوشش ما به‌کمك ما می‌شتابد. اگر بخواهیم از ننگ عقب‌ماندگی خلاص شویم باید کارکنیم، در جهت صحیح کارکنیم و با غیرت و شدت کارکنیم. نکتهٔ مهم این است که باید بسیار کارکنیم وکم مصرف‌کنیم. باید کارکنیم و به‌اندك بسازیم. می‌دانم گفتن آسان است و کردن مشکل، ولی مشکل یاآسان مسألهٔ هستی وآزادی ونام وننگ مطرح است: وضع غیر عادی است وکوشش وفداکاری فوق عادت می‌خواهد.

پاسخ این که چه کار بایدکردکوتاه و ساده نیست. همهٔ برنامهٔ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ملتی در این‌سؤال خلاصه می‌شود. ولی اصولی را می‌توان به‌اختصار بیان کرد که هادی عمل باشد. شاید مهمترین این اصول کار و قناعت باشد. در این نامه غرض من آن است از اصل دوم صحبت کنم. با آن‌که بسیاری از ملل عقب‌مانده به‌ابهام دریافته‌اند که کار باید کرد-و بعضی در جهت صحیح به‌کار افتاده‌اند- اغلب فراموش کرده‌اند که اگر نتیجهٔ کار امروز را هم امروز بخورند سرمایه‌ای برای فردا نخواهند داشت. اغلب فراموش کرده‌اندکه کار آنها وقتی به‌نتیجه می‌رسدکه قناعت را پیشهٔ خود سازند و از پرخواهی و پرخواری بپرهیزند: بیشتر چیزها را برای اجتماع و برای فردا بخواهند و بسیاری از لذات امروز خود را فدای سعادت فردا کنند. وضع اجتماع عقب‌مانده وضع شهری است‌که در محاصرهٔ دشمن است. کار وکوشش و فداکاری باید شب وروز باشد وگرما وسرما نشناسد. در چنین شهری‌که در محاصرهٔ دشمن است خواربار ناچار محدود است و باید مدتی دوام‌کند و امکان نخواهد داشت افراد آن شهر- یا بعضی ازآنان- بیش از آنکه برای حفظ حیاتشان لازم است بخورند و یا

خوردنی را تلف کنند. در چنین شهری کارهای مهمتر را نخست باید کرد و کارهای نامهم راکنار باید گذاشت. در چنین شهری اگر عده‌ای از سربازان را مامور کنند در قصر فرماندهان گلکاری کنند یا برای زنان آنان زر وزیور بسازند، مسلماً نسبت به‌دفاع شهر کوتاهی کرده‌اند. آنچه بایدکرد کارهای اساسی و لازم است. تجمل وکار زاید و تفننی در چنین شهری حرام است.

در اجتماعات عقب‌مانده تنها حرص وآز طبیعی افراد نیست که آنها را وامی‌دارد ثروت خود را بیهوده تلف کنند. نفع صاحبان سرمایهٔ ملل پیش‌افتاده درآن است که ثروت ناچیزملل‌عقب‌مانده را به‌هر وسیله که باشد از دست‌آنان بربایند: خروس قندی بدهند وطلا بگیرند. معنی استعماراقتصادی جز این نیست و این خطری است که ملل عقب‌مانده باید از آن نیك آگاه باشند و الا هیچگاه از عقب‌ماندگی نخواهند رست. خطری که کشورهای عقب‌مانده را تهدید می‌کند فقر و جهل است و خطر این دو دشمن از لشکریان چنگیز کمتر نیست. در جهان امروز، باوجود سازمان ملل‌متحد، هنوز ملل ضعیف طعمهٔ ملل قوی هستند به‌صورتی که در جهان باستان نظیر نداشته است. ملتی که فقیر و جاهل است هرچند استقلال سیاسی داشته‌باشد به‌آسانی ممکن است بنده وبردهٔ ملل پیش‌افتاده گردد. اگر ملت عقب‌مانده همهٔ ثمرهٔ کار خود را بخورد یا باآن عروسك بخرد، فردای او به‌از امروز نخواهد بود. واجب است که‌کمتر بخورد و کمتر مصرف‌کند و از تجملات بپرهیزد و برای فردای خود سرمایه گذاری کند و بر فقر وجهل پیروز شود.

ملل تازه استقلال یافته به‌جوانی شبیهند که ناگهـان از زیر سلطهٔ پدر خارج شده است. اگر این تازه‌بالغ، تربیت صحیح نیافته باشد ممکن است همهٔ ثروت پدر خود را در کوتاه‌مدتی به‌باد دهد و بیچاره و درمانده بماند. اجتماعاتی که تازه استقلال یافته‌اند باید برحذر باشندکه شب وروز در جشن و سور استقلال نباشند و بدانند هرچه بیشتر کار باید کرد وهرچه کمتر به‌جشن وچراغانی پرداخت. اگر ملل پیشرفته ده روز در سال تعطیل می‌کنند ملل عقب‌مانده باید هیچ تعطیل نداشته باشند تا به‌جایی برسند که بتوانند به‌خود اجازه دهند یك‌یا دوروز تعطیل‌کنند.

آسان است که مثلاً وزیر آبادانی یکی ازملل تازه‌استقلال‌یافته به‌این فکر بیفتد که لازم‌است برج استقلالی بلندتر از برج ایفل برپا کند. این برج ممکن است در نظر او نشانهٔ‌شأن باشد ولی در نظرآن کس که می‌فهمد، فقط نشانهٔ سفاهت است. تا یك‌کودك در آن کشور مانده هست که به‌مدرسه نمی‌رود، تا یك بیمار مانده است که دوا و طبیب ندارد، تـا یك ولگرد

بیکار درکوچه‌ها پرسه می‌زند، ساختن برج «فوق ایفل» نه‌تنها سفاهت است بلکه خیانت به‌اجتماع است. این برج مجلل موجب نمی‌شود که خارجیان در بارهٔ آن ملت حس احترام کنند، موجب می‌شود او را ریشخند کنند و بگویند این اجتماع زودتر از زمانی که باید استقلال یافته است و قبل از آن‌که رشد کافی یافته باشد بلوغ قانونی به‌او داده‌اند.

قناعت و به‌کم ساختن برای کشورهایی مانند کشور تومهمترین دستور اجتماعی است: تاریخ تحولات ژاپن را بخوان و ببن این کشورچگونه‌تجمل و افراط و تفنن را برخود حرام کرد و لاجرم به‌آنجاکه می‌بینی رسید. جایی که هنوز گرسنه‌ای برجاست گناه است که عده‌ای از پرخوری بیمار شوند. جایی که هنوز هزاران‌نفر بی‌خانمانند گناه است که معدودی درکاخها زندگی کنند.

قناعت و به‌کم ساختن در نفس خود مطلوب نیست. پیداست هرچه بیشتر بتوانیم ازلذات جهانی بهره‌مند شویم بهتر است. من از پیروان آن مکتب نیستم که لذت را در نفس خودگناه می‌دانند ولی مسأله‌ای که مطرح است تا چه حد التذاذ امروز ما را از التذاذ فردا محروم می‌کند، تاچه حد لذت بردن من دیگری را از لذت بردن بازمی‌دارد؟ مسأله همان‌است که جرمی‌بنتام وجان‌استوارت‌میل‌حکیمان انگلیسی به‌تفصیل‌ازآن‌بحث کرده‌اند. جواب آنها وجواب هرهوشمندی بدین مسأله چنین است:

مادام‌که نیازهای ابتدایی و اساسی ما برای امروز و فردا وروز بعد تأمین نشده‌است نباید به‌نیازهای فرعی وثانوی بپردازیم. مادام‌که نیازهای اساسی همه تأمین نشده است عده‌ای حق ندارند در رفع نیازهای فرعی و تجملی خود بکوشند. تصور نمی‌کنم هیچ دین و یا دستگاه اخلاقی بوده است که جز این‌تعلیم داده باشد بنابراین آنچه من می گویم بدیهی است و همیشه پیشوایان بشر آن را می‌دانسته‌اند و خلاصهٔ تعلیمات آنان جز این نبرده است. در روزگار ما این فکر را به‌بهترین وجه مهاتما گاندی پیشوای بزرگ هندوستان و پیشوای انسان قرن بیستم تعلیم داده است. مسأله واقعاً مسألهٔ انسان امروز است وتنها مشکل ملل عقب‌مانده نیست.

جرمها و جنایات و اختلافات ملل و جنگها نتیجهٔ خواهندگی است. نتیجهٔ حرص و آز وطمع بیش از حد است. اگر همه بخواهیم همهٔ تجملات را داشته باشیم روز همه سیاه خواهدشد زیرا مقدار تجملات موجود محدود است‌وحرص وآزمانامحدود وآنچه‌حق ماست و حق همهٔ انسانهای‌زنده‌است این است‌که بخواهیم نیازهای اساسی مابرآورده شود. پس‌ازآن، خواهندگی

تا حدی مجاز است که به‌نیازهای اساسی دیگران لطمه نزند. می‌دانیم بیش از یک‌سوم افراد بشر در گرسنگی دایم بسر می‌برند و شاید بیش از آن عده از نعمت خواندن ونوشتن بی‌بهره‌اند. ناکامی به‌پرخاشگری منجر می‌شود. پس تا نیازهای اساسی توده‌های عظیم بشر رفع نشده است صلح پایدار غیرممکن خواهد بود.

اگر ملل پیشرفته واقعاً می‌خواهند به‌ملل عقب‌مانده کمك کنند راه آن این است که به‌آنان بیاموزند چگونه از ثروت خود درراه سرمایه‌گذاری اساسی استفاده کنند. چگونه امروز به‌کم بسازند و فردای خود را تأمین کنند. اما اگر خواستند از آنها به‌صورت بازار اجناس زاید و تجملی خود استفاده کنند، در نیکخواهی آنان تردید باید کرد و وضع رایج جهان جزاین نیست.

حقیقت این است که درجهان پرآشوب ما، ضعیفان طعمهٔ قوی‌دستانند. فلان دولت پیشرفتهٔ خارجی اگر با کشور تو دوست می‌شود نه ازآن بابت است که علم وصنعت خودرا به‌شما بیاموزد. می‌آید تا مثلاً معدن مس شما را تصاحب کند و سهم ناچیزی ازآن بابت به‌شما بپردازد و آنگاه سهمی را که به‌شما پرداخته است به‌لطایف حیل از چنگك شما خارج کند. ماده‌ای مشکوك درآب پاك شهر شما می‌ریزد وآب را رنگین و بدمزه می‌کند وآن را به‌صدبرابر قیمت‌آب به‌شما می‌فروشد. «مرد اقتصادی» جزنفع نمی‌شناسد. بدیهی است ترجیح می‌دهد کارخانهٔ «کولا»سازی ایجاد کند تا کارخانهٔ آدم‌سازی. فلان خارجی دیگر به‌شهر شما می‌آید تا پارچه‌های رنگارنگ خود را با طلا عوض کند. سومی ثروت شما را با دستگاه ضبط صوت و رادیوی ترانزیستوری و بادکنك از چنگك شما بیرون می‌آورد. بی‌همهٔ این تجملات زندگی می‌توان کردوزندگی بهتری می‌توان کرد. اما مقصرواقعی کیست؟ بدون تردید مردمی که به‌جای خریدن علم وهنر وفرهنگ واصول مملکت‌داری ممالك مغرب‌زمین، زباله‌های کارخانه‌های آنان را می‌خرند. مردمی که حرص وهوس کودکانه برآنها غالب است ودرمقابل خروس‌قندی سکهٔ طلای خود را ازکف می‌دهند. با طلایی که برای خریدن زباله‌های اروپا وامریکا صرف می‌کنند کتابخانه و مدرسه و دانشگاه و کارخانه ایجاد می‌توان کرد.

برشماست که میان آنچه هوس زودگذر کودکانه می‌خواهد و آنچه عقل دوراندیش می‌گوید انتخاب کنید. آیندهٔ شما بسته به‌این انتخاب‌است.

۲۷

نامه‌ای به‌دوستی در تربیت فرزند

دوست عزیزم   از من خواسته‌ای که بگویم علم امروز در تربیت کودك به‌ما چه می‌آموزد. یك نکته‌را برای بحث امروز انتخاب می‌کنم‌که در نظرمن نکتهٔ مهمی است و نکته‌ای است که اغلب پدر و مادران از آن غافل مانده‌اند. آنچه می‌گویم شاید خیلی تازه نباشد. خردمندان جهان از دیرباز آن را می‌دانسته‌اند و دانش امروز نیز آن را تأیید می‌کند. ممکن است به‌کاربستن آنچه می‌گویم دشوار باشد لیکن چون ازفراوانی محبت تو نسبت به‌فرزندت آگاهم می‌دانم ازکارمشکل ولی صحیح نخواهی هراسید ــ چون خیر فرزند تو در آن است. همین آگاهی مشوق من در نوشتن این نامه است.

محبت مهمترین و زیباترین انگیزه‌هاست لیکن محبت به‌تنهایی برای رهبری ما به‌سعادت کافی نیست. محبت نیروی رانندهٔ بسیار قوی است لیکن دانش است‌که هدف صحیح را نشان می‌دهد و می‌نمایدکه ازکدام راه باید رفت تا به‌آن هدف رسید. محبت بی‌دانش‌کور است و دانش بی‌محبت لنگ. تا هردو با هم نباشند آدمی را به‌سعادت رهبری نمی‌کنند.

شنیده‌ای‌که افلاطون حکیم بزرگ یونان باستان دربارهٔ‌کورش و داریوش‌که‌آنان را بزرگترین پادشاهان‌می‌داند چه نوشته است؟ نوشته است این دو مرد در مکتب سختیها و درمیان مردمان بزرگ شده بودند، لاجرم وقتی به‌شاهی رسیدند سختیها برایشان آسان بود و از درد مردمان نیز آگاه‌بودند. این بودکه رهبران‌بزرگ مردمان شدند. لیکن‌با همهٔ خردمندی از یك نکته غافل بودند: ندانستندکه باید فرزندان خود را نیز در همان مکتبی‌که‌خود پرورش یافته‌بودند پرورش دهند، ازفرط محبت فرزندان خود را به‌زنان حرمسرا سپردند و در ناز و نعمت بارآوردند و به‌آنان آزادی و اختیار ندادند. لاجرم پسران‌آنها مانند خودشان مردان بزرگی‌نشدند و این

از اشتباه خود عبرت گیرد. باید دستش بخراشد و پایش آسیب ببیند تا دست و پایش نیرومند گردد. باید به‌تدریج ادارهٔ امور خود را برعهده گیرد تا وقتی سایهٔ تو برسر او نبود در ادارهٔ امور خود در نماند. زندگی رختخواب پر قو نیست، میدان کشمکش و مبارزه است. باید فرزند تو هم ازکودکی برای این مبارزه آماده شود. اگر دانش و خردمندی راهنمای محبت تو باشد به او این آزادی و اختیار را خواهی داد.

نکتهٔ دیگری در اینجا هست که نباید از آن غافل بود: ممکن است آنچه تو خیر و صلاح فرزندت می‌دانی و به‌عنوان راه زندگی براو تحمیل می‌کنی واقعاً خیر و صلاح او نباشد. گاه ما دانسته می‌کوشیم تا آرزوهای ناکام شدهٔ خود را در فرزندان خود تحقق دهیم. پدری که از «حس حقارت» مخفی رنج کشیده است وکوشیده است قدرت به‌دست آورد ونتوانسته، ممکن است پسر خود را مجبورکند شغلی انتخاب کند که برمردمان قدرت یابد. اما پسر او ممکن است از «حس حقارت» رنج نکشد و چنین شغلی او را خوشبخت نسازد. اگر متوجه این خطر باشیم از این‌که آنچه در نظرما خیر است به‌دیگران تحمیل کنیم خودداری خواهیم کرد. فرزندان ما بیش ازهمه در معرض این خطرند.

۲۸
مهاتما گاندی

آشنایی من با افکار گاندی وقتی شروع شد که در دبیرستان کتابی دربارهٔ او از یك نویسندهٔ فرانسوی خواندم. کتاب «خردمندی گاندی» *Sagesse de Gandhi* نام داشت و در من چنان تأثیر کرد که فصلی از آن‌را برای روزنامهٔ دبیرستان ترجمه کردم. از همان زمان حس‌کردم ـ واین اعتقاد بعداً درمن راسخ شد ـ که گاندی مردی است که در قرن بیستم از مشرق‌زمین برخاسته و تمدنی آورده است که نه‌تنها رقیب تمدن مغرب‌زمین است بلکه چارهٔ نقصها و مفاسد و شفابخش بیماریهای آن است. از قسمتهایی که هنوز از آن‌کتاب به‌یادم مانده است یکی این بود که نویسندهٔ فرانسوی به گاندی گفته بود «عقیدهٔ شما دربارهٔ این گفتهٔ اروپایی که وقت طلاست چیست؟» گاندی جواب داده بود: «وقت گرامیتر از آن وطلا بی‌ارزشتر از آن‌که بتوان این دورا باهم سنجید.»

اجازه می‌خواهم نخست به‌اختصار وقایع مهم زندگی مردی را که امروز به‌احترام روز تولد او اینجا گرد آمده‌ایم ذکر کنم و بعد از آن به‌اختصار اشاره‌ای به‌تعلیمات او وارزش این تعلیمات برای بشر امروزه کنم.[۱]

مهندس کرم چند گاندی دردوم اکتبر ۱۸۶۹ میلادی در **پوربندر** در هندوستان غربی به‌جهان آمد. پدرش وزیر یکی از ایالتهای **گجرات** بود. درسیزده سالگی ازدواج کرد و درهجده سالگی به‌لندن رفت. درلندن به‌تحصیل علم‌حقوق پرداخت ودرزمرهٔ وکیلان دادگستری درآمد. درآنجا روش خاصی برای بهداشت تن وروان انتخاب کرد: از خوردن گوشت

۱. کنفرانس روز تولد گاندی در سال ۱۳۴۰ که به‌دعوت سفارت هندوستان در تهران ایراد شده است.

نمک آغاز شد. ۶۰ هزارتن براثر این طغیان بەزندان افتادند وگاندی خود نیز از آنان بود. اماگاندی بەهدف خود رسیده بود. ظلم وجور استبدادرا عریان بەجهانیان نشان داده بود. بەقول لوئیرفیشر «براثر این کار گاندی، انگلیسیان با چوب وسنگ برسروگردن هندیان زدند هندیان نەسرخم کردند ونه تسلیم شدند ونه عقب نشستند. این امرقدرت انگلستان‌رادرهم شکست وهندیان‌را شکست‌ناپذیر ساخت».

درسال ۱۹۳۱ دولت انگلستان گاندی‌را برای مذاکرات صلح بەلندن دعوت کرد. چون مذاکرات بەنتیجه نرسید گاندی بەهندوستان برگشت وبلافاصله بەزندان افکنده شد.

ازسال ۱۹۳۱ تا ۱۹۴۰ گاندی مبارزات خود را در راه تأمین استقلال هندوستان ودرتربیت مردم‌هندوآشتی‌دادن مسلمان وهندو ودرکسب حقوق اساسی برای مردمان ادامه داد.

وقتی جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۳۹ شروع شد کنگرۀ ملی هند اعلام کرد درصورتی‌که انگلستان آزادی هندوستان‌را پس از جنگ تضمین کند کنگره حاضر بەهمکاری باآن کشور درجنگ خواهد بود. اما گاندی با هرنوع شرکت درجنگ مخالف‌بود. انگلستان‌هم پیشنهاد کنگره‌را نپذیرفت ومیان گاندی وکنگره ازطرفی ومیان آن‌دو ودولت انگلستان از طرف دیگر اختلاف درسراسر مدت جنگ بجا ماند.

درسال ۱۹۴۳ گاندی مجدداً توقیف شد ودرسال ۱۹۴۴ همسر او در زندان درگذشت.

پس از خلاصی از زندان گاندی کوشید تا محمدعلی جناح پیشوای مسلمانان هندوستان‌را ترغیب کند تا از نقشۀ تقسیم هندوستان بەدوقسمت هندو ومسلمان درگذرد وبکوشد تاهندوستان متحد واحدی بەوجود آورد لیکن دراین کوشش موفق نشد.

از سال ۱۹۴۷ بەبعد وقتی هندوستان استقلال یافت وتجزیه شد همۀ کوشش گاندی صرف ایجاد بهبود دررابطۀ هندوان و مسلمانان شد. براثر این کوششها بودکه یکی ازمتعصبان هندی بەقتل اوکمربست ودر ۳۰ژانویۀ ۱۹۴۸ گاندی را بەضرب گلوله از پای درآورد.

***

تصوری‌که بیشترمردمان ازگاندی دارند بەصورت پیشوای‌آزادی هندوستان وبەعنوان مردی است‌که درمقابل امپراتوری‌مقتدر انگلستان درهندوستان قیام‌کرد وعاقبت این قدرت‌را درهم شکست. اگرگاندی‌فقط چنین مردی بود

یکی از صدها وطن‌پرستان و آزادیخواهانی بودکه برظلم وجورقیام کرده‌اند. گاندی چنین مردی بود ولی خیلی بیش از آن بود.

نخست ببینیم گاندی تکوین فکری و اخلاقی خود را مرهون چه عواملی است: بی‌شك مهمترین عامل مؤثر در او تمدن و فرهنگ و فلسفهٔ هندی بود. یکی ازپیشوایان هندوستان افتخارکرده است که هرگز هند سپاه مهاجمی به‌کشور دیگر نفرستاده است. این نکته بی‌شك درست است، از عوامل دیگر مؤثر در اوبایدکتاب انجیل را نام بردکه گاندی آن را مرتب می‌خواند و بدان احترام فراوان داشت. نیزدرآغازجوانی افکارجان‌راسکین انگلیسی و پس از او تولستوی روسی در او سخت مؤثر افتاده بود. گاندی با آثارتولستوی آشنایی‌کامل داشت و با او مکاتبه می‌کرد. تولستوی در یکی از یادداشتهای خود در تاریخ ۱۹ آوریل ۱۹۱۰ نوشته است:

«امروز چند تن ژاپنی به‌دیدن من آمدند. مردمانی گمراه هستند که می‌پندارند تمدن مااروپاییان قابل‌تحسین است. اما هم امروزکتاب ونامه‌ای ازدوست هندیم رسیدکه بسیار جالب بود، این مرد هندی به‌صورت شگفت‌انگیزی به‌معایب و نقایص تمدن اروپایی پی‌برده و حتی فساد آن را خوب درك‌کرده است.»

عامل دیگر مؤثر درگاندی مسلماً دیدن بیداد و ستمگری اروپاییان در افریقای جنوبی و در هندوستان بود.

گاندی‌که به‌تعلیمات عیسی ومحمد بادیدهٔ احترام‌می‌نگریست واصولاً همهٔ دینها را محترم می‌داشت. دریکی از سفرهایش دانشجویی از اوپرسید: «اگرخدا یکی است‌آیا نباید فقط یك دین وجود داشته باشد»؟ گاندی جواب داد:

«یك درخت می‌تواند یك میلیون برگ داشته‌باشد. به‌عدهٔ افرادآدمی دین موجود است اما ریشهٔ همه از خدای یگانه است.»

گاندی در هیچ دینی تعصب نداشت و دین و دولت را نیز از هم جدا می‌خواست. دریکی از سفرهایش از او پرسیدند:

«آیا در نظر شما باید تعلیم دین از طرف دولت جزو برنامهٔ مدارس قرارگیرد یانه؟ گاندی جواب داد: «نه، اگر همهٔ ملت هم یك دین داشته باشد باز نباید دین رسمی در مدارس تدریس شود. دخالت دولت دراین امر همیشه ناشایسته است. دین امری شخصی است لیکن دولت می‌تواند اصول اخلاق را به‌کودکان بیاموزد و اصول اخلاق درهمهٔ ادیان یکی است.»

در یکی دیگر از سخنرانیهایش دانشجویی از او پرسید:

درهرزمان وکشور هریك ازاین دومکتب پیروانی داشته است. شاید بتوان گفت گاندی راه‌حل این مشکل را بهتر ازدیگران یافته است واز این لحاظ نیز پیام نوی برای بشر امروز دارد. توجه به‌این نکته را من مرهون نطقی هستم‌که راجندراپراساد رئیس‌جمهوری سابق هندوستان در سمینار گاندی در ۱۷ ژانویهٔ ۱۹۵۳ ایرادکرده است و مختصر آن این است:

اختلاف و جنگ بین افراد و اجتماعات از میان نخواهد رفت تا علل این اختلافات ازبین نرود، بیشتر این اختلافات براثر این است‌که هوسهای افراد و نیازمندیهای آنان با هم برخورد می‌کند. واین هوسها و نیازمندیها اغلب به‌چیزهای‌مشترك مربوط است. مربوط به‌چیزی است‌که من‌می‌خواهم داشته باشم و همسایهٔ من نیز می‌خواهد داشته باشد. چون از این چیز به اندازهٔ‌کافی موجود نیست‌که همه داشته باشیم نزاع واختلاف پیش می‌آید. یا بایدکوشید تا هوسهای همهٔ افراد آدمیان را برآورده‌کرد و این عملاً غیرممکن است زیرا میدان هوس نامحدود است و میدان امکانات محدود. یا باید هوسها را محدودکرد و در نتیجه از بروز اختلافات جلوگیری‌کردو این راهی است‌که گاندی پیشنهاد می‌کند. هم اینجا باید تأکید کنم‌که ازبین بردن فقر ومسکنت و واداشتن مردمان به‌کار وکوشش و تولید ازهدفهای اساسی‌گاندی بود (و از این لحاظ باجوکیان و راهبان مخالف بود) ولی تا کجا می‌شود به‌هوسهای افراد میدان داد؟ گاندی معتقدشد هیچ‌کس‌حق‌ندارد بیش ازآنچه برای ادامه دادن حیات وخوشیهای ابتدایی‌آن لازم‌است داشته باشد. اما تعیین حد این نیازمندیها را نمی‌توان به‌خود افراد واگذاشت بلکه باید جامعه درآن دخالت‌کند. یکی از اصولی که اینجا باید راهنمای اجتماع باشد این است‌که هرچیز برای یك‌فرد لازم است برای فرد دیگرهم لازم است واگر تهیهٔ‌آن برای همسایهٔ من ممکن نیست من نیز مجاز نیستم آن‌را بخواهم. بی‌توجهی به‌این اصل است‌که اختلاف طبقات و اجتماعات‌را موجب می‌شود. گاندی نمی‌گفت باید از دنیا اعراض‌کنیم و لذات زندگی راکنار بگذاریم لیکن می‌گفت هوسها و نیازمندیهای خود را به‌صورتی محدودکنیم که برای دیگران نیز ممکن باشد نیازمندیهای اساسی‌خود را برآورده‌کنند. این کار البته نیازمند از خودگذشتگی وکف نفس و قناعت است و در تربیت‌آدمی چیزی ازآموختن این اصل مهمتر نیست.

وقتی‌گاندی دریکی ازسفرهایش به‌طاق نصرتی رسیدکه هواخواهانش برای او ساخته بودندگفت «از این‌رنج وزحمت ممکن بود استفادهٔ بیشتری شود. آنچه من احتیاج دارم فقط سکوی بلندی است که برآن بایستم و

برای شما سخن گویم و تشك پاکیزه و نرمی‌که استخوانهای بی‌گوشت و بی‌چربی خود را برآن تکیه دهم.»

آیا جهان پرحرص وشرهٔ ما پیام گاندی را خواهد شنید؟

چون سربازان و سرداران همه را به‌یك چشم می‌دیدند و با همه به‌برابری رفتار می‌کردند سربازان در ساعت خطر آمادهٔ جانفشانی بودند و درجنگ باجان می‌کوشیدند. اگر درمیان ایرانیان مرد خردمندی بودکه می‌توانست اندرزی دهدکه مردمان را سودمند باشد، چنان می‌کردند که همهٔ مردمان از خردمندی و اندرز او بهره‌مند گردند پادشاه برکسی حسد نمی‌ورزید و به‌همه‌آزادی می‌داد تا آنچه می‌خواهند بگویند و آن‌کس راکه اندرز بهتر می‌داد ورأی بهتر می‌نهادگرامیتر می‌داشت. این بود که‌کشور از هرلحاظ پیشرفت‌کرد وبزرگ شد زیرا افراد آزادی داشتند و در میان آنان محبت بود ونسبت به‌هم حس خویشاوندی می‌کردند.

کلاینیاس: آری به‌نظرمی‌رسدکه چنین بودند.

آتنی: اما چه شدکه از این نعمت هنگام پادشاهی کمبوجیه محروم شدند و دوباره زیرفرمانروایی داریوش‌آن‌را به‌دست‌آوردند؟آیا می‌خواهید بدانید؟

کلاینیاس: آری می‌خواهم ومسلماً به‌موضوع بحث ما ارتباط دارد.

آتنی: عقیدهٔ من این است که کـورش هرچند سردار بزرگی بود به‌تربیت فرزندان خودکم توجه‌کرد وبه‌کارهای خانوادهٔ خود نپرداخت.

کلاینیاس: چگونه به‌این اعتقاد رسیده‌ای؟

آتنی: زیرا کورش از ابتدای جوانی‌سرباز بود وناچارتربیت‌فرزندان خود را به‌زنان واگذاشت وآنان فرزندانش‌را درنازونعمت پروردند وبه‌این شاهزادگان آموختند که چون فرزندان شاهند، سرنوشت آنچه را باید بـه آنان داده است وچیزی کم ندارند که کسب کنند. آنان نیزچنین پنداشتند که همهٔ آنچه برای خوشبختی لازم‌است داراهستند این‌بود که خودخواه و خودسر بارآمدند و اجازه نمی‌دادند کسی خلاف رأی آنان چیزی بگوید و همهٔمعاشران خودرا وادار می‌کردند که جزتحسین وتملق و چاپلوسی‌چیزی دیگر نگویند. آری این روش تربیت این شاهزادگان بود.

کلاینیاس: تربیت عجیبی بود؟

آتنی: آری تربیتی بودکه‌زنان تازه‌ثروت‌اندوخته حرمسرایان به‌آنان داده بودند، زیرا مردان با جنگها و خطرها مشغول بودند و فرصت تربیت فرزندان را نداشتند.

کلاینیاس: نتیجهٔ چنین تربیتی چه شد؟

آتنی: پدران این‌شاهزادگان گله‌های بزرگ ازگاو وگوسفند ودیگر حیوانات دراختیارداشتند ومردمان بسیارنیز زیرفرمان آنان بودند اماتوجه

نکردند فرزندانی که این همه خواسته را به‌آنان خواهند داد تربیتی‌را که خود ایشان یافته بودند داراشده‌اند یانه، و خوی ایرانی کسب کرده‌اند یا نکرده‌اند. ایرانیان مردمانی شبانند و فرزندان زمین سخت و ناهموارند و زمین سخت و ناهموار، مادر درشت و سختگیری است و نژادی نیرومند و توانامی‌پرورد که می‌توانند در زیرآسمان زندگی کنند و بی‌خواب و خورش روزها بسر برند و بادشمنان مردانه‌بجنگند. کورش توجه نکرد که فرزندان او به‌نوع دیگری بارآمده بودند و بدان سبب که از نعمت شاهزادگی بهره‌ور بودند به‌شیوهٔ **مادی**، نه به‌شیوهٔ **پارسی**، تربیت شده بودند و **مادیان** فرزندان خود را برای تربیت به‌زنان و خواجه‌سرایان می‌سپردند. این بود که وقتی کورش درگذشت پسران او که درعیش ونوش ولذت‌پرستی بارآمده بودند، پادشاهی یافتند. اول یك برادر، برادر دیگر را بکشت و پس‌ازآن خود براثر افراط درخوشگذرانی و شرابخواری و سفاکی پادشاهی را از دست بداد. این بود سرنوشت حزین کمبوجیه پسر کورش.

کلاینیاس: پس داستان این است!

آتنی: آری ونقل کرده‌اندکه شاهنشاهی بازتوسط داریوش‌وهفت‌سردار به‌پارسیان بازگشت.

کلاینیاس: راست است.

آتنی: به‌بقیهٔ داستان توجه کن: به‌یادبیاور که داریوش فرزند شاه نبودونازپرورده بارنیامده بود. وقتی به‌تخت نشست چون یکی‌ازهفت‌سردار بود کشور را به‌هفت بخش تقسیم کرد و هنوز آثار تقسیمات او بجاست. داریوش قوانینی وضع کرد بدان منظورکه مساوات را میان همهٔ افرادبرقرار کند و در قوانین خود آنچه کورش به‌مردم وعده داده بود به‌عمل گذاشت. بدین ترتیب میان افراد ایرانی حس برابری و دوستی وهمبستگی ایجادکرد و بابخشندگی خود مردمان را خوشدل ساخت. این بود که لشکریان او با خوشدلی و جانفشانی کشورهایی را کـه قلمرو کورش بود برایش به‌دست آوردند. اما خشایارشا که جانشین داریوش شد، چنانکه وصف کردم‌بارآمده بود و شاهزاده‌ای نازپرورده بود. آیا حق نداریم به‌داریوش خطاب کنیم و بگوییم «ای داریوش چگونه پسندیدی که فرزند تو بدانگونه بارآید کـه فرزند کورش بارآمده بود؟ چه شد که خطای کورش را ندیدی؟» خشایارشا که پروردهٔ همان تربیت شاهزادگان بود به‌همان سرنوشت دچار شد کـه کمبوجیه. ازآن زمان تاکنون واقعاً درمیان ایرانیان شاه بزرگی پیدا نشده است‌هرچند همهٔ شاهان آنان خود را «بزرگ» می‌خوانده‌اند. انحطاط آنان

به‌تصادف‌وسرنوشت مربوط نیست. اعتقاد من‌این‌است‌که انحطاط شاهنشاهی آنان براثر تربیتی است که نصیب شاهزادگان و پسران توانگران است، زیرا هیچ‌کس ازکودك ومرد ازجوان وپیرنمی‌تواند صاحب فضایلی شودکه لازمهٔ بزرگی‌است، اگر تربیت اوبدانگونه باشدکه وصف‌کرده‌ام. این‌است آنچه معتقدم قانونگزار باید در نظرگیرد و ما نیز باید در نظرگیریم. ای دوست اسپارتی من، شما اسپارتیها را بدان سبب تمجید می‌کنم که در کشورتان برای ثروتمند بودن ارزش خاص قایل نشده‌اید و نمی‌گذارید فرزندان ثروتمندان تربیت خاص داشته باشند ونیز شاهزادگان را برمردم عادی رجحانی نمی‌نهید و نمی‌گذارید تن‌آسان و نازپرورده بارآیند زیرا درکشور نباید کسی بردیگران رجحان داشته باشد بدان سبب که ثروتمند است یابدان سبب که تیزرو یا نکوچهره یا زورمنداست. همه باید درمقابل قانون برابرباشند. برتری یکی به‌دیگری فقط به‌سبب فضایل اوست یابهتر بگویم آن‌کس که عادلتر است ازدیگران بهترست.

سخن ما دربارهٔ ایرانیان به‌درازا کشید. دیدیم‌که ایرانیان روزبه‌روز بدتر شدند و به‌سوی زوال رفتند و گفتیم علت انحطاط آنان این بودکه آزادی فرد را پایمال‌کردند و ستمگری و خودسری را برمردمان فرمانروا ساختند. چون چنین‌کردند درمیان مردمان حس برابری وهمبستگی و دوستی را تباه ساختند. وقتی حکومتی چنین شود دیگر به‌وکالت مردم و برای مردم فرمانروایی نمی‌کند بلکه ازجانب خود وبرای خود حکومت می‌کند. در چنین حکومتی وقتی فرمانروایان نفع خود را درکاری ببینند ـ هرچند نفع کوچکی باشد ـ پروایی ندارندکه شهرها را به‌باد دهند وگروه عظیمی را سوگوار سازند و در میان مردمانی‌که با هم دوستند آتش برپا کنند. چنین حکمرانانی همان قسم‌که در دل خود نسبت به‌مردم کینه دارند موردکینهٔ مردم‌نیزهستند. این‌حکمرانان وقتی بخواهند مردم برایشان بجنگند می‌بینید مردم بی‌رغبتندکه جانشان را در راه آنان بـه‌خطر بیندازند زیرا در مردم حس تعلق وهمبستگی ازمیان رفته است. هزاران هزارسربازچنین‌حکمرانانی در میدان جنگ بیکاره‌اند. اما حکمرانان می‌پندارندکه قدرت‌آنان در زیادی عدهٔ سرباز است و با پول مزدورانی اجیر می‌کنند که برایشان بجنگند و به‌اشتباه می‌پندارند پایهٔ حکومت‌آنان باید برزور باشد. اما ایشان سفیهانند زیرا تصورمی‌کنند نیك و بدی راکه اساس هرنوع‌اجتماع است می‌توان‌زیر پا گذاشت.

کلاینیاس: راست است.

آتنی: اما اینقدر از قصهٔ ایرانیان و فساد حکومت آنان کافی است. دیدیم زوال کار ایشان در این بودکه آزادی فرد را پایمال‌کردند و بردگی و حکومت زور را به‌جای آن نشاندند.

۳۰

فکر و سخنی قالبی یا اشترتوپی

اشترتوپی اصطلاحی است که در چاپخانه‌ها به کار می‌برند وقتی از حروف چیده شده باگچ یا چیز دیگر قالبگیری می‌کنند تا دوباره بتوانند از آن صفحهٔ سربی شبیه بهٔصفحهٔ اول بریزند. اصل این اصطلاح در زبانهای آلمانی و انگلیسی و فرانسه یکی است و تلفظ کلمهٔ مرسوم در چاپخانه‌های ما ظاهراً ازکلمهٔ آلمانی گرفته شده است.

در علم روانشناسی کلمهٔ اشترتوپی بـه‌صورت مجازی استعمال شده است. در روانشناسی اشترتوپی معمولاً به‌پدیده‌ای بیمارانه‌ای می‌گویندکه در نتیجهٔ آن بیمار:

«پیوسته کلمات ظاهراً بی‌معنی را تکرار می‌کند یا حرکات یکنواخت ظاهراً بیجایی از اوسرمی‌زندیا پیوسته وضع بدنی‌خاص ولی ظاهراً بیهوده‌ای به‌خود می‌گیرد.»[۲]

والترلیپمن نویسندهٔ دانشمند امریکایی نخستین کسی‌است‌که اصطلاح اشترتوپی‌را درروانشناسی اجتماعی‌به‌کاربرده است.[۳] منظور اوازاشترتوپی، در بحث از عقاید و افکار، قالبهای ساخته و پرداختهٔ ذهنی است که شخص مدرکات خود را درآن جای‌می‌دهد و این قالبها به‌مدرکات ما رنگ وهیأت خاص می‌بخشند. مثلاً ممکن است اعتقاد قالبی ما این باشدکه هرکس‌چشم کبود وموی بور دارد بدخوست. بنابراین در برخوردکوتاهی‌که با صاحب چشم‌کبود و موی بور داشته باشیم هرحرکتی‌که از اوببینیم نشانهٔ بدخویی اوخواهیم‌گرفت و درعقیدهٔ خود راسخترخواهیم شد. یا ممکن است اعتقاد قالبی ما این باشد که سیاه افریقایی بی‌تربیت و خشن ولی سفید فرانسوی

۱. به‌انگلیسی: Stereotype

۲. طبق تعریف وارن در لغتنامهٔ روانشناسی؛ Warren, Dictionary of Psychology

3. Walter Lippman, Public Opinion, 1922

تربیت شده و ظریف است. اگر در برخوردکوتاه خود با دو فرد از این دو گروه از هردو یك نوع رفتار ببینیم باز تمایل ما این است که این دو رفتار مشابه را به‌دو نوع تفسیر کنیم تا با قالبهای ذهنی ما مناسب شود.

اغلب مردمان می‌پندارند هیئت ظاهر از خلق وخوی اشخاص خبر می‌دهد. در قرن نوزدهم میلادی حتی یکی از دانشمندان ایتالیا به‌نام لومبروزو به‌تفصیل اظهارکردکه مجرمان قیافهٔ خاص دارند. با آنکه علم امروز ارتباط بین قیافه و خوی اشخاص را بکلی ابطال‌کرده است. با این حال همهٔ ماکم و بیش دربارهٔ قیافه‌های‌کودن یا با هوش یا مجرم یا خبیث اعتقاداتی قالبی داریم وقیافهٔ هرتازه‌آشنایی را در یکی از این قالبهای ذهنی خود قرار می‌دهیم.

منظور از فکریا سخن‌قالبی یا اشترتوپی در این مقاله مفهوم وسیعتر آن است به‌عبارت دیگرفکر یا سخنی را قالبی خواهیم‌گفت‌که آن را بـه عللی که بدانها اشاره خواهیم‌کرد ـ ساخته و پرداخته بدون تعمق و تأمل پذیرفته‌ایم و هرگز به‌خود زحمت نقد و بـررسی آن را نـداده‌ایم. سعدی وقتی درگلستان (نزاع سعد ی‌ومدعی‌درباب توانگری‌ودرویشی) می‌گوید:

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح   کورا جز این مبالغهٔ مستعار نیست

این معنی را به‌عبارت «مبالغات مستعار» بیان می‌کند.

فکرقالبی فکری است‌که ازذهن ما سرچشمه‌نگرفته است، ازجای‌دیگر به‌عاریت‌گرفته‌ایم وآن را جانشین فکرآزاد و مستقل خود کرده‌ایم.

اعتقاد به‌سرنوشت و تقدیر، اعتقاد به‌ارتباط خواب با واقع، اعتقاد به‌نحسی عدد ۱۳، اعتقاد به‌این‌که اگر سرخی‌گونهٔ کودکی را تحسین کنند ممکن است (در صورتی‌که خرمهره به‌او آویزان نباشد) اورا «نظر» بزنند، اعتقاد به‌این‌که آب دهان سید شفابخش است و از این قبیل همه افکار قالبی هستند که به‌صورت میراث اجتماعی ممکن است از نسلی به‌نسل دیگرمنتقل شوند. بسیاری از امثال وحکم افکارقالبی هستند و چون امثال سایرشده‌اند افکار قالبی را زنده نگاه می‌دارند. الاحمق من طال و طالت عنقه، فکرقالبی است (وظاهراً زادهٔ فکراکثریت‌کوتاه‌قدی‌است) واعتقاد باطلی را زنده نگاه می‌دارد.

روزنامه‌ها و مجلاتی‌که معمولاً می‌خوانیم پر ازسخنان‌قالبی هستند. نویسنده‌ای‌که نمی‌تواند صحت آنچه را می‌گوید بـا استدلال نشان دهـد جملهٔ خود را چنین شروع می‌کند: «اگر به‌تاریخ بنگریم...» ومنتظر است پس ازگفتن این جمله خواننده هرسخن بیهوده‌ای راکه او به‌دنبال این

جمله می‌آورد بپذیرد! البته خوانندهٔ هوشیار ممکن است بپرسد «کدام تاریخ؟» و در صدد تحقیق برآید ولی اغلب مردمان مرعوب سخنان قالبی پرطنطنه‌ای از این قبیل می‌شوند. نویسندهٔ دیگری مطلب خود را چنین شروع می‌کند: «ضرورت‌تاریخی است که...» و او نیز به‌این وسیله می‌خواهد مطالب مبهمی را مسلم جلوه دهد. خوانندهٔ هشیار بازخواهد پرسید «مگر تاریخ ریاضیات شده است که‌نتایج آن ضروری باشد؟» ولی اغلب خوانندگان مرعوب «ضرورت‌تاریخی» می‌شوند و اظهارات گوینده را به‌عنوان مسلمات می‌پذیرند.

یکی از روزنامه‌ها پس از اینکه جنازهٔ شخص سابقاً مهمی با هواپیما به‌تهران رسید در وصف این منظره نوشت: «هواپیما با وقار خاصی به‌زمین فرو نشست و فرودگاه درسکوت ابدی فرو رفت». گویا به‌نویسنده در درس انشاء دبیرستان آموخته‌اندکه گاه وبیگاه عبارت «سکوت‌ابدی» را به کاربرد و مهم نیست اگر بجا باشد یا بیجا والا می‌دانست‌که فرودگاه هرگز در «سکوت ابدی» فرو نمی‌رود و اصولاً هیچ نقطه‌ای درکرهٔ خاکی ما نمی‌تواند در سکوت ابدی فرو رود. حتی در قلهٔ اورست و قطب جنوب نیز پیوسته نهیب بادهای سهمگین در فضا پراکنده است. ناچار باید فرض کرد «سکوت ابدی» را نویسنده نفهمیده و ندانسته مثل مهر باسمه‌ای به‌کاربرده است و به‌قول ظریفی «ادبیات‌کرده است».

افکار قالبی اغلب معلول نادانی، گاه معلول تنبلی ذهنی، گاه نتیجهٔ خودخواهی یاکینه یاحسد یا عصبیتهای آشکار یا مخفی ما هستند و ممکن است همهٔ این عوامل در به‌وجود آوردن فکرقالبی مخصوصی مؤثر باشند.

دهاتی‌ما که هرگز فرنگی ندیده است ممکن است واقعاً معتقد باشد که فرنگی «نجس» است اما پسراو که برای تحصیل به‌فرنگستان رفته است لابد چنین اعتقادی ندارد. دراین مورد علت فکرقالبی نادانی وعدم آشنایی است. اعتقادی‌که اهالی یك شهر دربارهٔ اهالی شهر یاکشور دیگرداشته‌اند اغلب معلول نادانی و گاه نیز معلول حسادت بوده است.

صفاتی‌که به «ترك» و«عرب» یابه «کاشی» یا «اصفهانی» یا «رشتی» نسبت می‌داده‌اند امروز فقط به‌صورت شوخی برجای مانده‌اند و جز عدهٔ معدودی به‌آنها معتقد نیستند.

خرافات همه افکار قالبی هستند که بی‌چون و چرا پذیرفته‌ایم. هرچه ذهن مابسته‌تر ودانش ماازجهانی‌که درآن زیست می‌کنیم‌کمتر باشد پذیرایی ذهن ما از خرافات بیشتر است.

عصبیت[1] های نژادی دستهٔ دیگر از افکار قالبی هستند. همهٔ ملتها و نژادها در دورانی از تاریخ خود، خود را برگزیدهٔ خداوند ودیگران را نژادهای پست‌تر دانسته‌اند. پیداست نتیجهٔ این فکر نخوت و غروری‌است که برابری وبرادری مردمان را غیرممکن می‌سازد.[2]

دانش از دشمنان افکار قالبی است ولی‌گاه افکار قالبی چنان با منافع و خودخواهیها و شهوات پست پیوند دارندکه دانش تنها نمی‌تواندآنها را از میان بردارد، به‌قول سعدی:

گر ازبسیطزمین عقل منعدم گردد — به‌خود گمان نبرد هیچکس‌که نادانم

تمایل مردمان به‌پذیرایی افکارقالبی ممکن‌است خطرات مهم‌اجتماعی و سیاسی در پی داشته باشد. عصبیتهای نژادی و قومی، که اغلب بکلی بی‌اساسند، از عوامل مهم اختلال صلح و همزیستی بین گروهها و ملتها هستند. اعتقاداتی که بسیاری از اهالی سفیدپوست ممالك متحدهٔ امریکای شمالی در بارهٔ هموطنان سیاه‌پوست خود دارند مانع مهمی در راه تحقق حکومت ملی و ایجاد صلح و هماهنگی درآن اجتماع بوده است وبه‌تدریج که دانش و انصاف جای نادانی وتعصب را می‌گیرد از شدت این اعتقادات قالبی‌کم می‌شود.

عصبیتهای دینی که در میان فرق هندوستان حکومت می‌کند مانع مهمی در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی آن‌کشور بوده است. اعتقادات بی‌اساس‌که انگلیسیان و آلمانیهای هیتلری و یهودیان دربارهٔ تفوق نژادی خود داشته‌اند مهمترین مانع همکاری آنان با ملیتهای دیگر بوده است و کینهٔ ملل دیگر را برانگیخته است. اعتقاداتی‌که‌کم و بیش در همهٔ‌کشورها دربارهٔ اقلیتهای نژادی ودینی وجود داشته است صلح و هماهنگی اجتماعی را مختل می‌ساخته است.

در اجتماع همیشه گرگهایی آمادهٔ آن هستندکه از تمایل مردمان به پذیرایی افکار قالبی استفاده‌کنند و ازگوشت و خون آنان چاشت خود را

۱. اصطلاح انگلیسی برای عصبیتها که در روانشناسی اجتماعی مصطلح است: Prejudice است.

۲. شاید دین مبین اسلام بیش از هر دین دیگری‌کوشیده باشد تا فکر برتری‌نژاد و ملیت را از میان مردمان براندازد. در حقوق رم آزادگان به‌طبقات تقسیم می‌شدند ولی بندگان همه مساوی بودند وحقوق رم در میان بسیاری ازکشورها که به‌تصرف مسلمانان درآمد حکومت می‌کرد. شارع مقدس اسلام مسلمانان‌را «عبادالله» خواند تا بکلی برتری یك قوم بردیگری در پیشگاه خداوند منتفی شود. درموارد متعدد دیگرنیزمساوات مسلمانان‌تصریح شده است ازقبیل: المؤمنون اخوة.

تأمین کنند. شاید مهمترین فاجعهٔ تاریخ بشر پیداشدن هیتلر و افکار قالبی او باشد. افکاری که هیتلر اشاعه می‌داد ـ کمتر اساس معقول ومنطقی داشت و نتیجهٔ آن به‌خاك و خون کشیدن میلیونها افراد آدمی شد. وقتی هیتلر می‌گفت «آلمان بالای همه» هرشخص عاقلی ممکن بود بپرسد «چرا»، ولی چنان ذهن مردمان مسحور افکار قالبی او بودکه به‌خود اجازهٔ چون و چرا نمی‌دادند.

پدیدهٔ مکارتی در امریکا واقعهٔ شگفت‌آور دیگری بود. مکارتی باافکار قالبی خود اساس دمکراسی امریکا را به‌خطر انداخته بود وآنچه مایهٔ تأسف است این است که مریدان مکارتی در میان ملتی پیدا شده بودندکه درتاریخ خود جز حکومت ملتی، حکومتی نداشته‌است. درجامعه‌های ابتدایی‌عقب‌مانده مکارتیهـا به‌صورت «جادوگر» و به‌صورت «پیغمبران» دروغین قیام می‌کنند و عوام‌الناس را به‌دنبال خود می‌کشند و افکار باطلی را بانعره‌های شدید شعار نهضت خود می‌سازند. لیکن این پدیده خواه در جامعهٔ ابتدایی ظاهر شود یا درجامعهٔ پیشرفته اساساً یکی است: عوامفریبانی پیش می‌افتند وافکار قالبی را علم می‌کنند واز نادانی مردمان یا تحریك شهوات سرکوفتهٔ آنان و برانگیختن دیو درونشان استفاده می‌کنند وآنها را مثل گلهٔ گوسفند به‌سویی که می‌خواهند می‌رانند.

خطر مهمی که حکومت ملی را تهدید می‌کند هم این است ومهمترین حصاری که در مقابل این خطر برپا می‌توان‌کرد یکی اشاعهٔ دانش وروشن‌کردن ذهن مردمان است تا در دام سخنان قالبی و فریبنده نیفتند و دیگـر عادت دادن مردمان هم از ابتدای کودکی به‌انصاف، به‌درست فکرکردن و داشتن و رعایت حق دیگران است تاهرکه خواست خودخواهیها و شهوات پست آنهارا برانگیزد از او روی بگردانند.

***

تفاوت بین شاعر و راوی، تفاوت بین هنرمند صاحب سبك ومقلد بی‌هنردر حقیقت تفاوت میان اصالت و تقلید است. فردوسی سرآمد شعـر حماسی است لیکن صدها نفر پس از او و به‌تقلید او ابیاتی دنبال هم آورده‌اند که کارآنها ارزش هنری ندارد. لئوناردوداوینچی در تاریخ نقاشی مقام شامخ دارد لیکن دانشجویانی که مونالیزای او را گاه عیناً تقلید می‌کنند ونقاشی خود را سرگذر به‌چند فرانك می‌فروشند، اثر هنری بسوجود نمی‌آورند. رباعیات خیام نوعی مشخص و اصیل ازشعر فارسی است ولی آن‌کس‌که به تقلید خیام امروز با همان مضمون رباعی بسازد کاری بیهوده وبی‌ارزش کرده

است.

دوره‌های بزرگ فکر و سخن ما دوره‌هایی بوده‌اند که نویسندگان و شاعران آن دوره از دریچهٔ چشم خود و با احساس خاص خود به‌جهان نگریسته‌اند و باتعبیرات خاص خود آن را وصف کرده‌اند. یکی ازاین دوران درخشان و شاید درخشانترین دوران زبان و شعر فارسی ـ عصر فردوسی (دورهٔ سامانیان و غزنویان) است. دراین دوره رودکی وقتی دربارهٔ دندان خود می‌گوید:

سپید سیم رده بود و در ومرجان بود
ستارهٔ سحری قطره‌های باران بود

وصفی اصیل و هنرمندانه به‌وجود می‌آورد. لیکن هرکس پس از او دندان را چنین وصف کند مقلدی بی‌ارزش است. فرخی در زمانی زندگی می‌کرد که پیرامون او همه لشکریان و تیروکمان و نیزه و زوبین و جوشن و جنگ بود. اگر در اشعار او تشبیه مژه را به‌تیر پاسنان وتشبیه ابرورا به‌کمان و زلف را به‌چوگان وامواج آبگیر را به‌جوشن و زره می‌بینیم حس می‌کنیم که تعبیرات او اصیل است وقالبی نیست. لیکن وقتی پس ازهشتصد سال دردورهٔ قاجاریان (که مدتها بود تیروکمان و جوشن و زوبین متروك شده بود) باز درشعرفارسی به‌همان تشبیهات واستعارات برمی‌خوریم پی‌می‌بریم که سخنان قالبی است زیرا زادهٔ تجربه واحساس شاعر نیست واز جای دیگر به‌عاریت گرفته شده است (مبالغات مستعار) وشاعر درواقع باقالبهای ساختهٔ دیگران فکرمی‌کند و قالبهای بیان دیگران را بکار می‌برد. در نتیجه حس می‌کنیم که فکر وبیان (که با هم رابطهٔ ناگسستنی دارند) هردو منحط شده‌اند و هنر و تمدن ما اصالت وزایندگی خود را از دست داده است.

نقاشی ایرانی و اصولا نقش و نگار و رنگ‌آمیزی که ذهن ایرانی به جهان داده است یکی ازخدمات اصیل ما به‌تمدن بشری است وشاید شهرت ما درجهان بیشترازاین‌لحاظ باشد. آنچه برکاغذ و پارچه و کاشی ودیوار و قالی‌کشیده‌ایم و زیباییهایی‌که از این راه به‌وجود آورده‌ایم به‌تمدن ما در میان تمدنهای بشری مقامی شامخ بخشیده است. لیکن ازاین اصالت هنری امروز چه‌برجای مانده‌است؟ اگرقالی امروز و کاشی‌امروز و کارت‌پستالهایی که به‌هنگام نوروز از عمر خیام و دخترك ساقی می‌کشیم نشانهٔ هنرما باشد نشانهٔ اسف‌آوری است!

مسلماً شهر تهران که ذوق ما مردم امروز بوجود آورده است در مقایسه با اصفهانی که سیصد سال پیش به‌وجود آورده بودیم نشانهٔ انحطاط

مسلم ذوق ماست و معرف آن است که ذوق هنری و اصالت فکـری را از دست داده‌ایم و در بهترین حال خود مقلدانی ناتوان از هنر مغرب‌زمین بیش نیستیم. این نشانهٔ آن‌است که ذوق وفکر امروز ما قالبی است و اصالتی‌ندارد.

***

معلمان بزرگ بشر از روزگار سقراط تا دکارت و تا روزگارما کوشیده‌اند تا بشر را از زنجیر افکار قالبی رها سازند و به‌آنان بیاموزند تا فکر خود را درست بکار برند. وقتی در انجیل می‌خوانیم که «حقیقت را خواهید شناخت و حقیقت شما را آزاد خواهدکرد» منظورآزادی از زندان افکارقالبی است. شاید هیچ دینی به‌اندازهٔ دین مبین اسلام پیروان خود را به‌تفکـر و تعقل دعوت نکرده باشد تا خود حقیقت را بیابند و از زندان افکار قالبی خلاص شوند. اگر مسلمانان امروز بیشتر از دیگران پای‌بست افکار قالبی و بستهٔ زنجیر خرافاتند، گناه از انحطاط فکری و معنوی ما مسلمانان است نه از دین اسلام.

مردمان در هرزمـان دین را طبق ذهن محدود خود تفسیر می‌کنند. شاید اخیراً در روزنامه‌ها خوانده باشیدکه‌عده‌ای از امریکاییان شعارهایـی برسر چوب کرده‌اند که «به‌خاطر عیسی کمونیستها را بکشید». می‌دانیم که بیچاره حضرت عیسی هـرگز به‌کشتن گنجشکی هم رضا نمی‌داد و اصول تعلیمات او صلح و صفا بود و دستور صریح اوست‌که اگر برگونهٔ راست شما سیلی زدندگونهٔ چپ را هم پیش ببرید!

کارمهم سقراط آن بودکه به‌مردمان گوشزد می‌کرد افکار قالبی را که به‌عاریت گرفته‌اندکنار بگذارند و مغزی راکه خداوند به‌آنها داده‌است به‌کار اندازند و راه را از چاه بازشناسند. لیکن باتأسف باید گفت افکارقالبی اغلب خادم‌خودخواهیها وشهوات ومنافع‌رذل مردمان یاآن دسته ازمردمان است که‌بردیگران حکومت دارند. بنابراین، امثال سقراط را دشمن می‌دارند و می‌کوشند خود را از مزاحمت آنـان خلاص‌کنند. داستان‌کرم شبتاب و بوزینگان سرنوشت بسیارکسان بوده است‌که‌کوشیده‌اند مردمان را ازغرقاب نادانی نجات دهند.

دکارت فرانسوی وقتی درهمه چیز شك‌کرد وگفت اعتقادات خودرا باید از نو پایه‌گذاری‌کند، در حقیقت افکار قالبی راکه از اجتماع گرفته بود به‌دور ریخت. فرانسیس‌بیکن انگلیسی نشان دادکه به‌عللی‌که ریشهٔ بعضی در اجتماع است و ریشهٔ دیگران درنهاد فـرد، افراد سخت پای‌بست افکار قالبی خود هستند و در حقیقت آنها را مثل بت می‌پرستند و نخستین قدم

در راه نجات فکری شکستن این بتهاست.

این بتها مهمترین حجاب بین ما و درك حقیقت‌اند و تا این حجابها راپاره نکنیم رخسار حقیقت‌را نخواهیم دید. **برتراندراسل** ودیگران که‌نشان داده‌اند الفاظی که ما قالبی پذیرفته‌ایم ما راگمراه ساخته و در تارعنکبوت مسائل لاینحل فلسفی گرفتار کرده‌اند، درحقیقت می‌کوشند تا مارا ازبندافکار وکلمات قالبی رها سازند.

پیکاسو در نقاشی، **شون‌برگ** و دیگران در موزیك، **این‌اشتاین** و دیگران درفیزیك وریاضی، **فروید** و**پاولف** در روانشناسی همه‌کسانی بوده‌اند که قالبهای کهنه‌ای که ذهن بشری را در زنجیر داشتند شکسته و راههای تازه‌ای برفکر آدمی گشوده‌اند.

تربیت از مهمترین تدابیری است‌که برای جلوگیری ازگرفتاری ذهن بشر در زندان افکار قالبی می‌توان در پیش گرفت. عوامل تربیتی متعددند ـ روزنامه و رادیو وتلویزیون ومدرسه وکتاب همه عوامل تربیتی هستند ـ یا لااقل می‌توانند باشند.

۳۱

طبیعت آدمی و حکومت قانون[۱]

همهٔ متفکرانی که دستگاه سیاسی یا اقتصادی ساخته‌اند دستگاه خود را برفرض آشکار یا ضمنی دربارهٔ طبیعت آدمی بنانهاده‌اند: «چون طبیعت آدمی چنین است پس بهترین نوع حکومت این است.» «چون طبیعت آدمی چنان است پس دستگاه اقتصادی متناسب با طبیعت آدمی فلان است.»

افلاطون حکیم بزرگ یونان معتقد بود که تن آدمی سه قسمت مهم دارد: سر و سینه و شکم، و روان آدمی نیز سه قسمت مهم دارد که مقر هریک در قسمتی از بدن است یعنی عقل و احساسات و شهوات. اجتماع نیز از سه طبقه مردم ساخته شده است: متفکران و جنگاوران و کارگران. همانطور که در بدن سالم عقل باید بر احساسات و شهوات حکومت کند دستگاه حکومت صحیح نیز آن است که در آن متفکران بر دیگر طبقات حکمروا باشند. حکیمان دیگر نیز همیشه کوشیده‌اند دستگاه سیاسی خود را ناشی از طبیعت آدمی جلوه دهند یعنی اساس سیاست را روانشناسی آدمی دانسته‌اند.

علم اقتصاد آدام اسمیت مبتنی برفرض Homo Economicus یا انسان اقتصادی است. منظور از انسان اقتصادی کسی است که در همهٔ موارد انگیزهٔ او جلب نفع و دفع ضرر است.

ما که در این مجلس گرد آمده‌ایم معتقدیم نجات جهان از وضع آشفته و ناایمن کنونی در آن است که همهٔ دولتهای جهان از قسمتی از آزادی و اختیار خود چشم بپوشند و دستگاه حکومتی فوق حکومتها به‌وجود آورند و قانون و فرمان او را گردن نهند تا همه بتوانند در صلح و صفا زیست کنند و هیچکس یعنی هیچ دولتی نتواند هروقت بخواهد برای احقاق حق خود یا

۱. سخنرانی در باشگاه دانشگاه تهران به‌دعوت جمعیت ایرانی طرفدار حکومت جهانی در تاریخ ۲۶ دیماه ۱۳۴۵.

اطفای شهواتش با دیگری به‌جنگ برخیزد.

غرض از صحبت امروز بنده این است که ببینیم آیا اساس روانشناسی این فکر چیست. بعبارت دیگر دوسؤال مطرح است:

اول- آیا علم روانشناسی به‌ما حق می‌دهد ایجاد چنین دستگاهی را لازم بدانیم.

دوم- آیا علم روانشناسی ایجاد چنین دستگاهی را ممکن می‌داند یا نه؟

اگر صحبت خود را با بحث در اعتقادات تامس‌هابز حکیم معروف انگلستان درقرن هفدهم شروع می‌کنم یکی به‌این علت است که تامس‌هابز را پدر روانشناسی اجتماعی جدید خوانده‌اند و نیز به‌این علت که آنچه هابز در بارهٔ وضع آدمیان قبل از تشکیل دولت می‌گوید کاملاً در بارهٔ وضع دولتهای جهان امروز قبل از تشکیل حکومت جهانی صادق است و چاره‌ای که او می‌اندیشید همان است که ما می‌خواهیم.

تامس‌هابز در ۱۵۸۸ میلادی به‌جهان آمد و در ۱۶۷۸ درگذشت. در شیوهٔ تفکر خود از دکارت متأثر است ونحوهٔ استدلالش در امورسیاسی و اجتماعی به‌استدلال ریاضی شبیه است.

دوران زندگی هابز در انگلستان دوران انقلابات و اغتشاشات بود و عجب نیست اگر برقراری نظم و قانون توجه او را به‌خود جلب کرده باشد. مهمترین کتاب او لوایتان است که در ۱۶۵۱ در لندن انتشار یافت.

چند فصل اول کتاب لوایتان دربارهٔ روانشناسی‌آدمی است.

انگیزهٔ مهم رفتارآدمی در نظر او رغبت و نفرت است. آدمی نه‌تنها به‌آنچه درزمان حال به‌اونفع می‌رساند رغبت دارد بلکه منافع‌آیندهٔ خودرا نیز در نظر می‌گیرد و می‌کوشد آنچه را در حال و آینده برای او دردناک است دور نگهدارد. هدف غائی‌آدمی کسب قدرت است چه به‌وسیلهٔ قدرت همهٔشهوات اوارضاء می‌شود. درآدمی جزخودخواهی ونفع‌پرستی غریزه‌ای نیست وطبیعةً اجتماعی نیست و ازافراد دیگرنفرت دارد.

وضع آدمی را قبل ازبوجودآمدن قدرتی‌که برآنها حکومت کند هابز «وضع طبیعی» (*State of Nature*) می‌خواند در وضع طبیعی افراد با یکدیگر متساویند، نتیجهٔ این‌مساوات این‌است که همه می‌خواهند به‌هدفهای خود برسند و در نتیجه با یکدیگر برخورد می‌کنند چه ممکن است دو نفر یا بیشتر متساویاً چیزی را بخواهند وچون قدرتی نیست که برآنها حکومت

کند نتیجهٔ چنین وضعی ناامنی و جنگ و جدال دایم است. عللی که آدمی را به‌جنگ سوق می‌دهند بر سه دسته‌اند:

اول- رقابت برای تملك. دوم- ترس. سوم- میل به‌کسب افتخار. وضع طبیعی بدین ترتیب وضع جنگ است ودر این وضع هر فرد دشمن‌افراد دیگر است. ناایمنی و بی‌ثباتی ناشی از این وضع نه به‌خوشبختی‌آدمی مدد می‌کند و نه به‌او فرصت می‌دهد تا علم وصنعت وکشاورزی و هنر و ادب بوجود آورد. زندگی آدمی در چنین وضعی پیوسته با ترس همراه است و در معرض خطر مرگ ناگهانی است. زندگی آدمی در این وضع تنها و درمانده وزشت وحیوانی وکوتاه است.

هابز می‌گوید اگرکسی باشد که‌تردید کند زندگی‌آدمی قبل ازتشکیل اجتماع بدین‌صورت بوده است از او می‌پرسم با آنکه در جامعهٔ متمدن و زیر سایهٔ قدرت دولت زندگی می‌کند آیا هنوز وقتی به‌سفری می‌رود با خود سلاح حمل نمی‌کند؟ آیا وقتی می‌خوابد در خانهٔ خود را محکم نمی‌بندد؟ آیا حتی‌هنگام بیداری اشیاء گرانبهای خودرا درصندوق نمی‌گذارد و قفل نمی‌کند؟ اگر او در پناه قدرت دولت هنوز حس ناایمنی می‌کند، می‌تواند بپذیرد وقتی دولتی وجود نداشت وضع افراد به‌چه حال بود.

درجای دیگر می‌گوید: به‌دولتهای‌مستقل‌نگاه کنید: به‌علت‌استقلالشان پیوسته به‌یکدیگر حسادت می‌ورزند، پیوسته شمشیر آخته دارند و به‌حرکات یکدیگر می‌نگرند. پیوسته قلاع و استحکامات خود را آماده نگاه می‌دارند وجاسوسان به‌خاك یکدیگر می‌فرستند. چون دولت وقانونی فوق‌آنهاوجود ندارد که برآنها حکومت کند و میان آنها امنیت ایجاد کند با یکدیگر پیوسته در وضع جنگ قرار دارند.

هابز می‌گوید دروضع طبیعی یاوضع جنگ نه ظلم وعدل هست ونه خوب وبد، زیرا خوب وبد وظلم وعدل ناشی از زندگی آدمی در اجتماع است ووضع طبیعی وضع اجتماعی نیست.

لیکن‌افراد آدمی باآنکه ازیکدیگرنفرت دارند و باآنکه محرك آنان جز شهوات نیست از نعمت عقل بهره‌مندند. عقل به‌آنان حکم می‌کند که باید به‌وضع طبیعی پایان دهند. این است که باهم پیمان می‌بندند وقرارمی‌گذارند تا یك‌نفر یا عده‌ای را برخود حاکم کنند و فرمان او را بپذیرند و قانون او را محترم شمارند. به‌این ترتیب دولت با اجتماع متمدن پدید می‌آید.

همهٔ افراد آدمی از بخشی از آزادی واختیارخود چشم می‌پوشند تا

ایمنی و سلامت کسب کنند، بدین ترتیب طبق نظر **هابز** دولت با **ارادهٔ افراد** و برای **حفظ منافع آنان** به‌وجود می‌آید. بدین ترتیب **هابز** منشأ حاکمیت‌را **ارادهٔ‌ملت** وغایت و هدف از ایجاد دولت‌را **حفظ منافع افراد** می‌داند.

آنگاه **هابز** به‌تفصیل‌ازحقوق وتکالیف قدرت حاکمه وحقوق وتکالیف افراد بحث می‌کند (این‌فصول‌را سابقاً درکتاب **آزادی فرد وقدرت دولت** ترجمه کرده‌ام وچون بحث درآن ازموضوع صحبت امشب من خارج است وارد آن نمی‌شوم).

بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی درآنچه هابز راجع به‌افراد گفته است وضع **دولتهای مستقل‌جهان‌امروز** را منعکس می‌بینند. ترس و نگرانی که امروز برزندگی بشرمتمدن حکمفرماست کمتر ازترسی‌نیست‌که برافراد قبل از تشکیل اجتماع حکومت می‌کرد. چاره نیزهمان است که **هابز** پیش‌بینی کرده است یعنی دولتها باید از بخشی از اختیارت خود صرف‌نظرکنند و قدرتی که قانون او برهمه روا باشد بوجود آورند وقانون و تمدن را جانشین وضع جنگل کنند.

از زمان **هابز** تا نیمهٔ دوم قرن نوزدهم میلادی دانش طبیعت آدمی پیشرفت چندانی نکرده بود. در این دوره بود که اساس روانشناسی جدید گذاشته شد. مکتب‌آزمایشی‌آلمان کوشید تاروانشناسی‌را مثل فیزیولوژی علم آزمایشگاهی کند. از طرف دیگر **شارکو** طبیب معروف فرانسوی در پاریس دانش مارا دربارهٔ فنون رفتار غیرعادی دگرگون‌کرد.

شارکو نشان دادکه باخواب مصنوعی‌می‌توان درشخص‌حالتی شبیه به‌هیستری بوجود آورد. در همان زمان **برنهایم** و **لیبو** دردانشگاه **نانسی** نشان دادند که همهٔ افرادرا ممکن است به‌خواب هیپنوتیك فروبرد و تحت تلقین قرار داد. خدمات **شارکو** وهمکارانش به‌علم پزشکی مورد بحث فعلی ما نیست وذکر اودراینجا ازبابت تأثیریست‌که‌در **فروید** ودر**گوستاولوبون** نویسندهٔ معروف فرانسوی کرده است.

گوستاولوبون در ۱۸۹۰ کتاب خودرا به‌نام *Psychologie des Foules* یعنی «روانشناسی جمعیتها» منتشرکرد. اصول آنچه لوبون دراین کتاب دربارهٔ جمعیت می‌گوید این است‌که وقتی افراد باهم‌گرد آیند وتحت تأثیر پیشوا یارهبری قرارگیرند شخصیت فردی آنها منحل می‌شود ونفس جدیدی پدید می‌آید که آن‌را **لوبون** نفس جمعیت می‌خوانند. رهبر یاپیشوا یا هرکس دیگری‌که به‌جمعیت تلقین می‌کند می‌تواند با نطق و نفوذ خود

درآن جمعیت همان حالتی‌را به‌وجود آورد که شارکو ازراه تلقین هیپنوتیک دربیماران خود به‌وجود می‌آورد یعنی‌حالت هیستری. ازفردی که درچنین گروهی‌قرار گرفته‌است ممکن‌است اعمال ورفتاری سرزندکه بکلی باشخصیت فردی او مغایر باشد. به‌قول خود لوبون:

«فرد ممکن است دروضعی قرار گیرد که شخصیت هشیار خودرا از دست بدهد و همهٔ تلقینات کسی‌را که اختیار جمع را در دست گرفته است اطاعت‌کند ومرتکب اعمالی‌شودکه بکلی‌مخالف معتقدات وعادات‌اوست.»

تأثیرجمعیت درفردآن است که شهوتها و خواهشهای سرکوب شدهٔ نفسانی اوهمه یکباره سربلند می‌کنند و عقل وضبط نفس اورا دراختیارمی‌گیرند. فردی‌که درجمعیت قرار می‌گیرد فکر منتقدرا کنار می‌گذارد و به عمل بی‌فکر می‌پردازد. به‌قول لوبون آدمی در چنین وضعی «در نردبان تمدن چندین‌پله پایین می‌آید به‌صورتی که همان فردی‌که ممکن است آدمی با فرهنگ وباشعور باشد درجمعیت ممکن است آدمی بکلی وحشی و اسیر دست شهوات گردد.»

توجیه دقیق‌این‌امر وقتی‌ممکن‌شدکه فروید حقایق مربوط‌به‌شخصیت آدمی‌راکشف‌کرد. وقتی از فروید صحبت‌کنیم به‌این‌بحث اشاره‌خواهیم‌کرد.

آنچه لوبون در بارهٔ روانشناسی جمعیت گفته است همیشه برای عوامفریبانی‌که خواسته‌اند برتوده‌های آدمی‌تسلط یابند وبرآنها فرمانروایی کنند آشکار بوده است. هیتلر باتمام ریزه‌کاریهای روانشناسی جمعیت آشنا بود واین امر از رموز پیشرفت او بود. خطری که پیوسته توده‌های عظیم بشررا تهدید می‌کند همین است‌که همیشه امکان دارد دیوانه‌ای در لباس پیغمبری قد برافرازد وتوده‌های مردم‌را باخود به‌جنگ وهلاك سوق دهد. ممکن است اگرجمعیت از امثال سقراط تشکیل شود اصول لوبون دربارهٔ آنهاصدق نکند ولی توده‌های عظیم‌آدمیان به‌سقراط شباهت زیادی ندارند. این خطر امروز با توسعهٔ وسایل ارتباط و پروپاگاند به‌مراتب عظیم‌تر از وقتی شده است‌که لوبون کتاب خودرا منتشرکرد.

***

مقهور بودن آدمی را در زنجیر قوابی غیر از عقل در اواخر قرن نوزدهم واوایل قرن بیستم میلادی دانشمندان مختلف[1] بیان کرده‌اند که مهمترین

۱. مثل W. Bagehot دانشمند علوم سیاسی و Graham Wallas جامعه‌شناس معروف و W. Mc Dougall روانشناس انگلیسی که تئوری غرایز او معروف است.

آنها زیگموندفروید اطریشی است. فروید در ۱۸۵۶ دراطریش به‌جهان آمد ودر ۱۹۳۹ درلندن درگذشت. فروید نشان دادکه درزیرآن قسمت ازنفس ما که از آن آگاهیم قسمت عمده‌ای از شخصیتها نهفته است که آن را **نفس‌ناهشیار** خواند. نفس ناهشیارما پیوسته دراعمال ورفتار ماموثر است واصولاً انگیزهٔ مهم اعمال ورفتار ماهم اوست.

آنچه از اکتشافات فروید به‌بحث ما مربوط می‌شود یکی نظریهٔ او درباب غرائز است ودیگرنظریهٔ او دربارهٔ **قسمتهای مختلف شخصیت آدمی**. فروید آخرین نظر خودرا دربارهٔ غرایز آدمی در ۱۹۲۰ بیان‌کرد. طبق نظراوغرایز آدمی به دودسته تقسیم می‌شوند: غرایز حیات که غریزهٔ جنسی نیز جزئی از آن است وغرایز مرگ که مهمترین عنصر سازندهٔ آن پرخاشگری است. امروزکه تقریباً نیم‌قرن ازاشاعهٔ نظر فروید دربارهٔ غریزهٔ مرگ می‌گذرد اعتقاد اغلب روانشناسان این است‌که فروید بابیان نظریهٔ غریزهٔ مرگ توجه آدمیان‌را به‌امرمهمی جلب‌کردکه نه‌تنهاازلحاظ شناختن امراض روانی اهمیت دارد بلکه عاملی است که در اجتماع نباید از آن غافل بود وآن داعیهٔ پرخاشگری است.

پسیکانالیزکودکان واخیراً پسیکانالیز مبتلایان به **پسیکوزها** به روشنترین وجهی‌نشان داده است‌که درموجود زنده تمایلی اصیل به‌تخریب و تعرض و نابود کردن وجود دارد. این تمایل گاه به‌سوی خود شخص برمی‌گردد وایجاد بیماریهای‌مختلف روانی‌را می‌کند واغلب به‌سوی‌دیگران منعطف می‌شود وهماهنگی زندگی اجتماع‌را برهم می‌زند

اکتشاف دیگرفروید که‌ازلحاظ‌بحث‌ما اهمیت‌دارد روشن‌کردن تکوین وتحول شخصیت‌آدمی است. کودک‌آدمی وقتی به‌جهان می‌آید توده‌ای از غرایز است‌که صفت مهم‌آنها خواهندگی است. این قسمت ازشخصیت را فروید *Das Es* خوانده است (به‌انگلیسی *Id*) و ما به‌فارسی **نهاد** گفته‌ایم.

به‌تدریج که‌کودک جهان خارج را ادراک می‌کند قسمتی از شخصیت دراوبه‌وجود می‌آیدکه **فروید** *Das Ich* خوانده است (به‌انگلیسی *Ego*) ومابه‌فارسی **خود** ترجمه‌کرده‌ایم. خود مقر عقل وادراکات‌است‌همانطور که نهاد مقر غرایز وخواهندگی‌است. خود می‌کوشد تا خواسته‌های نهاد را با امکانات جهان خارج تطبیق‌کند وسازش دهد. نهاد بکسره ناهشیاراست و خود بیشتر هشیاراست. درسن چهار یا پنج سالگی درکودک تحول مهمی صورت می‌پذیرد. پسر بچه دراین سن به‌مادر خود احساس علاقه می‌کند و

چون پدر را رقیب خود می‌بیند نسبت به‌او حس نفرت می‌کند. نفرت از پدر دراو ایجاد نگرانی وترس می‌کند. این پدیده را فروید **عقدهٔ ادیپ** خوانده است. براثرترس ازپدرکودك خودرا باپدر یکی می‌کند ودستورهای اخلاقی اورا درخود جای می‌دهد. بدین ترتیب وجدان اخلاقی دراو به وجود می‌آید. معنی جملهٔ فروید که «فراخود وارث عقدهٔ ادیپ است» هم این است. پس وجدان اخلاقی دستورهای اخلاقی پدر است که طفل وارد درون و منطبق باوجود خودکرده است. این قسمت از شخصیت رافروید *Das Uberich* (به‌انگلیسی *Superego*) خوانده است و ما به فارسی **فراخود** ترجمه کرده‌ایم.

قبل از به‌وجودآمدن فراخود کودك از وحشت پدر کار بد نمی‌کرد، پس ازآن وحشت وجدان خود کار بد نمی‌کند. مثل این است که کودك پدر را در درون خود جای داده و ناظر اعمال خودکرده است اگر این تحول به صورت طبیعی وسالم درکودك صورت نپذیرد چه‌واقع می‌شود؟ امراض روانی گوناگون پدید می‌آیدکه مهمترین‌آنها ازلحاظ اجتماع **پسیکوپاتی** است. **پسیکوپات** کسی است که وجدان اخلاقی دراو کلاً یا بعضاً به‌وجود نیامده است. پسیکوپات‌ممکن‌است ازلحاظ دیگر کاملاً آدمی سالم وطبیعی باشد ومنحصراً نقص او نقص وجدان اخلاقی باشد. به‌این علت است که پسیکوپاتها از بیماران دیگر برای اجتماع خطرناکترند چه به‌سختی کشف می‌شوند. فرد پسیکوپات ممکن است به‌مقام مهم اجتماع برسد ورهبری اجتماع‌را برعهده گیرد.

هیتلربه‌اغلب احتمال یکی ازاین‌کسان بود. برای چنین‌کسانی کشتن ونابودکردن میلیونها فردآدمی هیچ دغدغهٔ وجدانی‌ایجاد نمی‌کند ودروغ وتزویر وفریفتن مردم‌آنها را هدف سرزنش وجدان نمی‌سازد.

باتوجه به‌تئوری فروید دربارهٔ شخصیت اجازه می‌خواهم‌به‌توصیفی که گوستاو لوبون از رفتار جمعیت‌کرده است برگردیم وآن‌را توجیه کنیم: افراد وقتی عضو جمعیت می‌شوند وجدان اخلاقی یا فراخودآنها سست می‌شود. پیشوا یا رهبر یا هرکسی دیگری‌که به‌گروه تلقین می‌کند، مقام‌پدر را پیدا می‌کند. اگر اصول اخلاقی‌راکه پدر برما تحمیل‌کرده است هم‌خود او منسوخ‌کند غرایز سرکوب شدهٔ ما می‌توانند بدون دغدغه ونگرانی آزادانه تجلی‌کنند واین واقعه‌ای‌است‌که درجمعیت صورت می‌گیرد.

روانشناسی جنگ جز روانشناسی جمعیت نیست. وقتی جنگ‌آغاز می‌شود فراخود یاشخصیت اخلاقی ما درآنچه مربوط به‌دشمن است‌تعطیل

می‌شود وغرایز حیوانی راهنمای ما می‌گردد. به‌قول **فلوگل** دانشمندبزرگ انگلیسی هنگام جنگ « ما وجدان اخلاقی جنایتکاران را پیدا می‌کنیم ». پرخاشگری ما می‌تواند افسارگسیخته جلوه‌کند بدون اینکه فراخود ما را جریحه‌دار سازد. درجنگ گذشته کسانی که درارتش جنگندگان داوطلب می‌شدند به‌صورت **کماندو** درجنگ خدمت‌کنند وشبانه به‌دشمن حمله‌برند و بادست خودآدم بکشند وآتش سوزی‌کنند، اغلب اشخاص به‌ظاهرآرام وبی‌آزاری بودند. جنگ ناگهان فراخود یعنی‌وجدان اخلاقی‌آنهارا منحل‌کرده بود و زنجیرهایی‌که دیو نفس را دربند داشت گسیخته بود لاجرم دیودرون آنها می‌توانست‌آزادانه تنوره بکشد، بکشد ونابودکند.

تعارض بین قسمتهای مختلف شخصیت ما ناراحتی وبیماری روانی ایجاد می‌کند. گاه این تعارض را بدین صورت حل می‌کنیم‌که انگیزه‌های خطرناك خود را به‌دیگری نسبت می‌دهیم. این فنومن را فروید مکانیزم **پروژکسیون** یعنی فرا افکنی یا برون فکنی خوانده است. وقتی‌کسی که غریزهٔ پرخاشگری دراو قوی است معتقد می‌شود دیگران با او دشمنند پرخاشگری خود را به‌دیگران نسبت می‌دهد یعنی برون می‌افکند. بدین ترتیب می‌توان به‌دیگران نفرت بورزد بدون این که ناراحتی وجدان حس کند. گاه انگیزه‌های غیر مجاز را به‌صورتی در می‌آوریم‌که ازلحاظ اجتماع قابل قبول باشد. این واقعه را فروید مکانیزم تصعید (*sublimation*) خوانده است. اگر میل نهانی خودرا برای دریدن وپاره‌کردن بدین‌صورت تصعید‌کنیم‌که مثلاً شغل سلاخی را انتخاب‌کنیم نه‌وجدان مادچار نگرانی می‌شود ونه‌اجتماع اعتراض می‌کند. مکانیزم تصعید ازلحاظ کلی بسیار اهمیت دارد و مجدداً به‌آن اشاره خواهیم‌کرد.

یك رشته ازتحقیقاتی‌که به الهام فروید توسط دانشمندان دانشگاه ییل (*Yale*) بخصوص دلارد و میلر[1] صورت‌گرفته است رابطهٔ بین‌ناکامی و پرخاشگری‌را روشن‌کرده است. اعتقاد این دانشمندان این‌است‌که‌ناکامی همیشه به‌پرخاشگری منجر می‌شود. نتیجه‌ای‌که ازاین مختصر می‌خواهم بگیرم این است‌که‌آدمیان مانند بشکه‌های باروت هستندکه به‌آسانی ممکن است منفجر شوند. وجدان اخلاقی ما هرچه قوی باشد همینکه در جمعیت تحت تأثیر عوام فریبی قرار بگیریم یا اعلان جنگ را بشنویم ممکن است ضعیف یابکلی منحل‌شود. ازهمه مهمتر این که‌آماده‌ایم ناکامیها وتعارضهای

1. Dellard, J., Miller, R.N. et al., Frustration and Aggression. 1939.

درون شخصیت خودرا به‌آسانی برون فکنیم وعلاج آن‌را درنابودکردن افراد یا ملتها یاگروههای دیگر جستجوکنیم.

با توجه به‌این‌که همیشه ممکن است عده‌ای پسیکوپات زمام‌اختیار مارا دردست‌گیرند، وبا توجه به‌اینکه خودپسندی یا سفاهت یامنافع گروه معینی ممکن است‌آتش جنگ را برافروزد، دیده می‌شودکه خطرجنگ تاچه حد نزدیك است واعتدال وجود ما به‌چه‌آسانی ممکن است ازدست برود.

چون چنین است از نظرگاه علم روانشناسی ضرورت دارد تشکیلاتی به‌وجودآیدکه قدرت تعرض را ازگروههای مختلف بگیرد و جنگ را غیر ممکن سازد. دیده‌ایم چگونه دیوانگانی مانند هیتلر و موسولینی ملتهای خودرا واداشتند با پای خود به‌سوی هلاك روند. احتمال پیدا شدن امثال آنان همیشه هست. باید دستگاهی وجود داشته باشد که از زیانگری آنان جلوگیری کند. باتوجه به‌اینکه جنگ‌آینده، هلاك تمدن بشری‌است‌ضرورت این امر روشنتر می‌شود.

***

سؤال دومی‌که بحث ما باآن شروع شد این است‌که‌آیا به‌وجودآوردن حکومت جهانی ممکن است؟ اعتقاد من این است‌که ممکن است ودرآنچه خواهدآمد به‌اختصار دلایل خودرا بیان خواهم‌کرد.

بعضی از دانشمندان ازاعتقادات فروید چنین نتیجه گرفته‌اندکه چون پرخاشگری غریزهٔ بشری است، پس جنگ هم لازمهٔ طبیعت بشری است. اینان توجه نکرده‌اندکه‌فروید خود معتقداست غرایزممکن است سرکوب یا تصعید شوند. اعتقاد فروید این است‌که تمدن نتیجهٔ سرکوب کردن و تصعید غرایز است واگر غرایز آزاد شوند تمدن نابود می‌گردد: بسیاری ازکسان‌که دربارهٔ فروید اظهار عقیده‌کرده‌اند متأسفانه این نکتهٔ اساسی‌را ازنظر دور داشته‌اند.

مکانیزم تصعید را فروید خود به‌روشنترین بیانی شرح داده است. وقتی ویلیام جیمز روانشناس معروف امریکایی می‌گوید‌آدمیان باید «معادل اخلاقی جنگ» را پیداکنند منظورش همان تصعید غریزهٔ پرخاشگری‌است. درکوششهای علمی وادبی و ورزشی واجتماعی وسعی درتسخیر طبیعت می‌توان غریزهٔ پرخاشگری‌را تصعیدکرد.

دانشمندان انتروپولوژی‌که قبایل بدوی را درنقاط مختلف جهان مورد تحقیق قرار داده‌اند قبایلی یافته‌اند که بکلی از جنگ بیگانه‌اند. نانسن کاشف معروف‌نروژی نامهٔ یکی‌از رؤسای قبایل اسکیمو را نقل‌می‌

کند که در آن رئیس قبیله اظهار تعجب کرده است که چرا اروپاییان مثل حیوانات شکاری به‌جان هم‌می‌افتند. این رئیس قبیله اظهار امیدواری‌می‌کند که اروپاییان که‌پیش اسکیموها می‌آیند راه و رسم‌تمدن را ازآنها بیاموزند و ازجنگ وخونریزی دست‌کشند حتی پیشنهاد می‌کند که مبلغان اسکیمو را به‌اروپا بفرستند تا اروپاییان را متمدن‌کنند.

گاه جنگ در قبایل ابتدایی یك وظیفهٔ دینی است. مثلا قبایل آزتك در مکزیك معتقدندکه خدایان به‌خصوص خورشید اگر غذا نداشته باشد خواهد مرد و غذای خورشید قلب آدمیان است. این است‌که برای ادای فریضهٔ دینی می‌جنگند تا قلب دشمنان خود را قربانی خدایان‌کنند.

گاه نیزجنگ وسیلهٔ ابراز مردی وکسب افتخار است. مثلا دربعضی ازقبایل گینهٔ‌جدید جوانی‌که می‌خواهد زن بگیرد باید دشمنی راکشته باشد. در بعضی از ایلات خود ما نیز هنوزبقایای این رسم ابتدایی دیده می‌شود.

اما جنگ به‌خاطر جنگ در میان قبایل ابتدایی‌کمتر دیده می‌شود. گاه نیزرسوم جنگی درمیان این قبایل دیده می‌شود که به‌نظر می‌آید می‌تواند برای ملل پیشرفتهٔ امروز سرمشق باشد. مثلا در میان بومیان‌استرالیا رسم است‌که وقتی دوگروه به‌جنگ برمی‌خیزند دو پهلوان از دو گروه با هم می‌جنگند و اگر یکی کشته شد و حتی زخمی به‌یکی وارد آمد جنگ پایان می‌پذیرد. این رسم جنگهای «متمدن» شاهنامه را به‌یاد می‌آوردکه معمولا به‌جای سربازان سرداران با هم می‌جنگیدند.

قابل توجه است‌که آنچه‌فروید، تصعید وویلیام‌جیمز «معادل‌اخلاقی جنگ» خوانده است، در بعضی قبایل ابتدایی مرسوم است. مثلا در میان قبایل سرخپوست‌امریکارسم است‌وقتی دونفرباهم خصومتی دارند بدین‌طرح «دوئل»می‌کنندکه پاتلاچ می‌دهند. پاتلاچ ضیافتی‌است که‌برای اهل‌قبیله داده می‌شود وآن‌کس‌که ضیافت شاهانتری بدهد وبیشترپول خرج‌کند بر دیگری غالب محسوب می‌شود و بدین‌ترتیب لکهٔ ننگ را ازدامان‌خود می‌زداید.

بوز درکتاب معروف‌خوددرباب قبیلهٔ کواکیوتل می‌نویسد: «یکی از افراد ایل این قبیله یك بار به‌من گفت شما سفیدها بادست می‌جنگید ما با اموال خود جنگ می‌کنیم.»

در یکی دیگر از قبایل بومی آلاسکا رسم است‌که وقتی دوتن با هم نزاع دارند درمیان مردمی‌که نزاع آنها را تماشا می‌کنند پول پخش می‌کنند. آن‌که پول بیشتری پخش‌کند فاتح به‌حساب می‌آید ودیگری مغلوب می‌شود. در میان قبایل اسکیمو نیز رسم است‌که وقتی دوتن باهم نزاع دارند

در هجو یکدیگر شعر می‌سازند آن‌کس‌که شعرش بهتر باشد فاتح به‌شمار می‌آید. ملاحظه می‌فرمایید که این قبایل ابتدایی «معادل اخلاقی جنگ» را یافته‌اند و ملل پیشرفته حقاً باید از آنها عبرت گیرند.

غرض از بیان این مطلب این بودکه پرخاشگری به‌صورت غریزهٔ بشری عمومیت ندارد یا لااقل ممکن است به‌نحوی تجلی کند که به‌جنگ و خونریزی نیازی نباشد. اصولا روانشناسی اجتماعی نشان داده است که رفتار انسان ساختهٔ تأثیر **تأسیسات اجتماعی** است. اگر **تأسیسات اجتماعی** یا کولتور یا فرهنگی که درآن زندگی می‌کنیم جنگ را تحریم کند، نیازی به‌جنگ کردن باقی نمی‌ماند. فرهنگهای کنونی ملل مقتدر جهان امروز متأسفانه درجهت مخالف این مرام کار می‌کنند.

نباید فراموش کرد که نظریهٔ حاکمیت مطلق دولتها نظریهٔ جدیدی است که **ژان بودن** و **کاردینال ریشیلیو** و دیگران دراروپا در دوران جدید به وجود آورده‌اند. ملل اروپا در قرون وسطی حاکمیت مطلق نداشتند و در جامعهٔ بزرگ اسلامی هم که ازهند تامغرب افریقا کشیده می‌شد چنین تصوری وجود نداشت.

امروز با خطری که سلاحهای جدید برای آدمی به‌وجودآورده است زمان آن رسیده است که در تفکر سیاسی خود تجدیدنظر کنیم و دستگاهی به وجود آوریم که از امکان وقوع جنگ جلوگیری کند. اگر ملتهای مختلف **درسویس ودرممالک متحدهٔ امریکای شمالی ودر جماهیر متحدهٔ شوروی** توانسته‌اند با هم‌درصلح وصفا زندگی کنند دلیل کافی است براینکه همهٔ ملل می‌توانند چنین کنند.

تنها دراین صورت است که می‌توانیم از وضع ناایمن کنونی رها شویم و ثروت عظیمی را از سرمایهٔ مالی و انسانی، که از ترس یکدیگر خرج تسلیحات می‌کنیم، برای مبارزه با بیماری و جهل و فقر و تسخیر قوای طبیعت بکاربریم وبرای همهٔ آدمیان امکان آن را به‌وجود آوریم که درتکمیل نفس خود بکوشند و زندگی زیباتر و بارورتر و پرمعنی‌تری برای خود بسازند.

۳۲
روانشناسی همکاری[۱]

لازمهٔ وجود وبقای اجتماع متمدن همکاری کردن افراد بایکدیگر وباقانون یعنی بیان ارادهٔ اکثریت وبا دولت یعنی مجری این اراده است. وحشت وترس‌تامیزان کمی می‌تواند اشخاص‌را به‌همکاری وادارد. پایداری اجتماع وتأمین منافعی که اجتماع بدان منظور برپا شده است بسته بدان است که همهٔ افراد یابیشتر آنان بادولت وقانون وبایکدیگر همکاری کنند.

منظور ازهمکاری دراینجا معنی‌وسیعتر آن است. بنابراین همکاری تنها آن نیست که افراد بکوشند هریك سهمی ازنیازمندیهای اجتماع‌را برآورده کنند. این که هرفردی از تعدادی از هوسها و نیازمندیها و آزادیهای خود به‌نفع دیگران صرف نظرکند وحقوق دیگران‌را نیزمثل حقوق خود بپذیرد و محترم شمرد به‌صورتی که نتیجهٔ آن برآورده شدن حداکثر نیازمندیهای حداکثرمردمان باشد وهمه یابیشترمردمان ازآزادی هرچه بیشتر برخوردار شوند نیز وارد درمفهوم همکاری است. پس رعایت ومحترم داشتن قواعد اخلاق وقوانین موضوعه نیز جزء مفهوم همکاری است.

دربعضی اجتماعات آشکاراست که این همکاری به‌میزان لازم نیست. شیوع رشوه وفساد، بی‌اعتنایی مردم به‌دولت وقانون وبی‌اعتنایی دولت به حقوق اساسی افراد نشانهٔ کمبود این همکاری است.

همکاری حق دخالت

یکی ازشرایط اساسی همکاری داشتن‌حق دخالت است. اگرآزادی‌دخالت‌افراددرسرنوشت‌خود ازآنها گرفته شود شوق‌آنها به‌همکاری کم‌می‌شود. این امردرخانه ومدرسه همانقدرصحیح است‌که دراجتماع بزرگتر. وقتی به‌افرادحق دخالت داده نشود نه‌تنها شوق

۱. مجله سخن، خرداد ۱۳۴۰، دورهٔ دوازدهم‌شمارهٔ ۲. چون درچاپ این گفتار اغتشاشی رخ نموده بود این گفتار از نو نوشته شد.

همکاری افراد با دولت کم می‌شود ودرنتیجه افراد نسبت به‌دستور دولت بی‌اعتنا می‌شوند یاپرخاشگر می‌گردند بلکه به‌موجب قاعده سرایت این‌حق بی‌اعتنایی یا پرخاشگری‌را نسبت به‌افراد دیگر اجتماع نیز پیدا می‌کنند وحتی از کارهایی که درآن دست دولت درکار نیست نیزاغتشاش جانشین‌نظم وپرخاشگری جانشین همکاری می‌شود.

از قواعد مسلم علم اخلاق ملازمه حق و تکلیف است. یکی بدون دیگری نمی‌تواند وجودداشته باشد. اگرفرزند نسبت به‌پدر تکلیف اطاعت واحترام دارد حق او آن است که از طرف پدر نگهداری وتربیت شود. احترام واطاعت کردن ازپدرحق پدروتکلیف فرزند است ونگهداری وتربیت کردن فرزند حق فرزند وتکلیف پدر است. دولتها وفرمانروایان برمردم گاه این اصل‌سادهٔ اخلاقی وحقوقی‌رافراموش می‌کنند واز مردم همه تکلیف می‌خواهند وحقوق آنان‌را نادیده می‌گیرند.

افراد نیز نسبت به‌یکدیگر گاه مرتکب این اشتباه می‌شوند: حق‌خود وبیش از حق خودرا می‌خواهند وبه‌تکالیف خود توجه نمی‌کنند. وقتی‌چنین وضعی شیوع یابد بنیان اجتماع متمدن متزلزل می‌شود.

چون منشأ قدرت دولت چیزی جز قدرت متشکل افراد نیست دولت به‌ارادهٔ افراد تشکیل می‌شود وبه‌ارادهٔ افراد برکنارمی‌رود. پس‌حق دخالت درایجاد ودرحفظ دولت حق اساسی افراد است. تنها دولتی‌که چنین تشکیل شده باشد حق دارد توقع همکاری از افرادرا داشته باشد.

وقتی از همکاری نکردن مردم با دولتـی صحبت می‌کنیم درراه پیدا کردن علل این ناهمکاری باید بپرسیم آیا مردم درایجـاد آن دولت دخالت داشته‌اند؟آیا درکار اوبازرسی کافی می‌کنند؟ آیا اگر آن دولت‌را ناشایست بدانند می‌توانند آن‌را برکنار کنند؟ اگر جـواب همهٔ این پـرسشها مثبت بود آن وقت باید علل ناهمکاری به‌فرضهای دیگرمتوسل شود.

اگرخودداری‌کردن مردم ازهمکاری وطغیان‌آنان فقط متوجه دستگاه دولت باشد می‌توان امید داشت با تغییر دولت ناهمکاری مردمان نیز رفع شود. آنچه دراین موارد بیشتر موجب نگرانی است آن است‌که مـردمان دراموری نیزکه متوجه دولت نیست ازهمکاری با یکدیگر خودداری کنند. ازموارد بارزاین ناهمکاری افسارگسیختگی‌مردمان درامررانندگی واتومبیل دربعضی کشورهای «درحال توسعه» است. درست است‌که قواعد رانندگی از مصوبات دولت است ولی تردید نمی‌توان کرد که رعایت این قواعد ـ دولت هرچه باشد ـ به‌نفع مردم است ودردرجهٔ اول افرادندکه اگر قواعد

رانندگی رعایت شود از این نظم بهره‌مند می‌شوند. ولی می‌بینیم در این کشورها ـ که مردم به دولت بی‌اعتمادند ـ رانندگی چنان آشفته ودرهم است وچندان با تعرض و گستاخی‌همراه است که‌گویی به‌قول هابز فیلسوف انگلیسی‌مردم نسبت به‌یکدیگرمانندگرگند. راننده وراننده وراننده وپیاده‌رو گویی دشمن خونی یکدیگرند: حرص وخودخواهی و برترشمردن خود نسبت به‌دیگری به‌نسبتی‌که اتومبیل ازآدمی بزرگتراست بزرگتر وکریه‌تر جلوه می‌کند. گویی طبق قاعدهٔ سرایت، افراد پرخاشگری خودرا نسبت به دستگاه حکمرانی‌که به‌آن بی‌اعتقادند به‌افراد مظلوم دیگری از نوع خود متوجه‌کرده‌اند وهمه باهم‌درجنگ‌وستیزند. درچنین اجتماعی‌می‌بینیم همکاری وهمزیستی مردمان‌باهم به‌کمترین مقدارکاهش یافته است ووحشیانه زیستن و آداب جنگل جانشین آداب شهرنشینی شده است.

دراجتماعات پیشرفتهٔ امروزی مردم دخالت در سرنوشت خودرا از راه انتخابات آزاد انجام می‌دهند. کسانی‌راکه باید برآنهاحکومت کنند از راه این انتخاب آزاد تعیین می‌کنند و حدود قدرت آنهارا تعیین می‌کنند و ازراه بازرسی دائم‌مواظبند حکمرانانشان ازقدرت خود سوء استفاده‌نکنند. درکشورهای پیشرفته تنها جنایتکاران و دیوانگان وکودکان‌از حق انتخاب آزاد محرومند.

اززمانی‌که تفکردربارهٔ دولت ومنشأ قدرت‌آن آغازشد یعنی اززمان قدیمترین حکیمان یونانی تاکنون درامربهترین نوع حکومت‌سخنها گفته‌اند لیکن راهی بهتر از حکومت ملـی (دمکراسی) یا حکومت مردمان برخود نیافته‌اند. اگر ممکن بود خداوند از آسمان فرد یا افرادی را باصفات فوق بشری به‌زمین گسیل دارد تا برمردمان حکـومت‌کند البته بهترین نوع حکومت‌آن می‌بود. ولی چون فردآدمی موجودی ضعیف است ووجود او عرصهٔ تاخت و تازمهروکین است وچون گوی بازیچهٔ چوگان شهوت وغرض است هیچ فردآدمی شایستهٔ‌آن نیست‌که برافراد دیگر حکومت مطلق داشته باشد. این حق فقط ازآن خداوند است.

اینکه‌ماانقلاب مشروطه و دارا شدن قانون اساسی رایکی ازبزرگترین موفقیتهای خود در دوران اخیر مـی‌دانیم و هرسال روز مشروطه را جشن می‌گیریم به‌این علت است که با قانون اساسی در حقیقت سند رشد وبلوغ خود را بـه‌دست آورده‌ایم و دوران «صغارت»را پشت سر گذاشته‌ایم. این میراث گرانبها قابل آن هست‌که در راه حفظ آن هرگونه فداکاری کنیم.

درمورد کشورهایی‌که رشد سیاسی کافی نیافته‌اند این بحث پیش‌می‌آید

که آیا دخالت مردم درسرنوشت خود به‌صورت خردمندانه‌ای ممکن هست یا نه.

قبل ازاینکه به‌این سؤال پاسخ دهیم باید بپرسیم اگر خود مردم حق تعیین سرنوشت خود را نداشته‌باشند چه‌کسی این حق را دارد؟ چنانکه گفته شد اگر خداوند امر حکومت را تصدی می‌کرد حکومت خدایی بهترین حکومتها بود ولی خداوند تنها از راه مغز و اراده و همت ما در سرنوشت ما دخالت می‌کند. ناچار باید فرض‌کرد مخالفان حکومت ملی برای کشورهای عقب مانده معتقدند این حق را باید به‌یك یا چند تن داد که منصوب مردمان هستند. ظن من این است که کسانی که چنین راهی را پیشنهاد می‌کنند اگر از ملت دیگر باشند قصدشان این است که برملت عقب‌مانده حکومت کنند و دسترنج او را ببرند و او را استعمار و استثمار کنند. تاریخ استعمار اروپاییان در کشورهای عقب‌مانده نشان داده است که وقتی این «سرپرستان دلسوز» حکومت غیرقانونی خود را رهاکردند جز بدبختی و عقب‌ماندگی و نکبت از خود برجای نگذاشتند. لیکن اگر این «فیلسوفان اجتماعی» از خود آن ملت باشند منظورشان از پیشنهاد «دیکتاتور صالح» آن است که خود چنین‌دیکتاتوری باشند والا مشکل می‌توان فردی را با مغزآدمی تصور کردکه اختیار جان ومال و ناموس و عزیزان خود را درطبق اخلاص نهد و به‌کسی‌تفویض‌کندکه صرفاً امیدوار است با انصاف وتقوی بر اوحکومت کند. به‌قول سیاستمدار حکیم انگلیسی قدرت‌فاسد می‌کند و قدرت مطلق فساد مطلق می‌آورد.

نکتهٔ مهمی‌که طرفداران دیکتاتور صالح از آن غافلند این است‌که اگر پیوسته و همیشه تحت قیمومت باشد هیچگاه رشد و بلوغ سیاسی کامل نخواهد یافت. اگر ملتی در ابتدای مواجهه با آزادی تا مدتی گرفتار اندك هرج و مرجی شود این مرحله‌ای است که زودتر یا دیرتر باید از آن بگذرد وآن را پشت سر گذارد، مهارت در استفاده ازآزادی مثل مهارت درکارهای دیگر به‌تمرین و ممارست نیازمند است. تا درآب نیفتیم و شنا نکنیم هرگز شنا کردن نخواهیم آموخت.

تاریخ پنجاه سال اخیر اروپا نشان می‌دهد چگـونه حکومت مطلقه مسؤول‌ریختن خون میلیونها افراد بیگناه است. خونهایی که استالین به‌بهانهٔ ایجاد سوسیالیزم ریخت، میلیونها نفرکه توسط هیتلر وموسولینی به‌بهانهٔ ایجاد «نظم‌نوین» وصلح هزارساله به‌دهان غول‌مرگ افکنده شدند همه گواه نتایج وحشتناك قدرت مطلقند. از طرفی تاریخ دویست سالهٔ ایالات متحده

امریکای شمالی نشان می‌دهد آنجا که قدرت در دست تودهٔ مردم باشد هم در جنگ موفق می‌شوند و هم در صلح.

همکاری و حکومت قانون از اصول اساسی حکومت ملی حکومت قانون است. چون قانون در چنین حکومتی بیان ارادهٔ اکثریت ملت است طبیعی است اکثریت مردم اکراهی نخواهند داشت از اینکه آنچه خود خواسته‌اند کرده شود یعنی قانون محترم باشد و اجرا شود. قانونی که بیان اکثریت افراد است وقتی محترم می‌ماند که با دقت و به‌سرعت اجرا شود و همه در مقابل آن مساوی باشند. بنابراین وجود دستگاهی مستقل از هرنوع نفوذ حکمرانان وقت که به‌سرعت و با دقت قانون را اجرا کند و برای همه یکسان اجرا کند از شرایط اساسی حکومت قانون است. قانونی که اینجا اجرا شود و آنجا نشود، قانونی که برای علی اجرا شود و در مورد حسن نشود، قانونی که صبح اجرا شود و عصر نشود قدرت قانونی خود را از دست خواهد داد و مورد ریشخند مردمان قرار خواهد گرفت.

شاید بهترین نمونهٔ قانونی که به‌علت بدی اجرا قدرت قانونی خود را از دست داده است قوانین مربوط به‌رانندگی در کشور ما باشد. مسلماً این قانون ارادهٔ اکثریت افراد هست چون همه می‌خواهیم جان و مال ما از آسیب غول تیزپایی که اتومبیل خوانده می‌شود محفوظ بماند.

لیکن این غول تیزپا تنها وقتی زیرسلطهٔ قانون است که آرام و بی‌آزار درکنار خیابان قرار گرفته باشد. در این موارد قانون بیرحمانه اجرا می‌شود یعنی جریمه فوراً به‌آن تعلق می‌گیرد. ولی وقتی این غول هنگام حرکت هیچ یك از مقررات جهانی را رعایت نکند دست قانون حضور ندارد تا گلوی او را بگیرد. اتومبیل می‌تواند در خطرناکترین گردنه‌های کشور به حداکثر سرعت از دست چپ خود برود و جان روندگان دیگر را از پیاده وسواره‌به‌خطر بیندازد. می‌تواند درخیابانهای شهر بدون‌هیچ‌اعلام واخباری نگه دارد و به‌راه بیفتد و خطر تصادم را چندین برابر کند (تاکسی نارنجی مجازاست که هرچندباربخواهدچنین کند) می‌تواند در مقابل‌خط‌کشی موازی که‌محل عبورپیاده است نایستد وجان پیاده را به‌خطر بیندازد، می‌تواند از وسط خیابان بگذرد و از جهت ممنوعهٔ‌کوچهٔ یکطرفه عبور کند. در اغلب این موارد نمایندهٔ قانون حضورنداردکه قانون را اجراکند. نتیجه اغتشاشی می‌شودکه همه‌شاهدآنیم. اینکه‌اتومبیل می‌تواند هروقت می‌خواهد بابوق گوشخراش خودخواب وآرام رااز‌ساکنان محل بگیرد از گستاخیهای کوچك این غول خودخواه است.

مساوات در مقابل قانون از اصول اساسی حکومت قانون است. آنچه عدل می‌خوانیم در حقیقت چیزی جز مساوات در مقابل قانون نیست. اهمیت عدل در برقراری وثبات اجتماع به‌حدی است‌که شارع مقدس اسلام فرموده است: الملک‌یبقی‌مع‌الکفر و لایبقی‌مع‌الظلم: یعنی‌کشور باکفر برجا می‌ماند ولی با ستمگری برجا نمی‌ماند. ستمگری جز این نیست‌که مساوات در مقابل قانون وجود نداشته باشد. مهمترین نشانهٔ اینکه درکشوری نظم اجتماعی وسیاسی وجود داردیا نه همان‌است‌که قانون برای همهٔ افرادکشور ـ از هررتبه و مقام‌که باشند ـ اجرا می‌شود یا نمی‌شود.

در دمکراسی بزرگ ایالات متحده امریکای شمالی شاید مهمترین واقعهٔ تاریخی قضائی‌که اتفاق افتاده است وقایع اخیر مربوط به‌نیکسون بود. دیدیم‌که دیوان‌کشور آن مملکت چنین رأی دادکه حتی رئیس‌جمهور از مشمول قانون معاف نیست و قانون فوق افراد است از هررتبه و مقام که باشند.

آنچه‌کشورهای عقب‌مانده و «درحال توسعه» باید بدانند آن است‌که پیشرفت اجتماعی و اقتصادی به‌زیربنایی نیازمند است‌که از آب و برق و راه و الکتریسیته مهمتر است و آن حکومت قانون و امنیت قضائی است. پیداست‌که اگر درکشوری‌که می‌خواهد صنعتی شود امنیت قضائی وجود نداشته باشد مردم حاضر نخواهند شد اندوخته‌های خود را مثلاً صرف سرمایه‌گذاری صنعتی‌کنند. وقتی چنین خواهندکردکه اطمینان داشته باشند دستگاه قضائی مستقل و مقتدری‌حافظ منافع‌آنها و بازرس آنها درشرکتهای سهامی عمومی است‌که سهم‌آن را خواهند خرید و از این قبیل. وقتی‌چنین اطمینانی‌وجود نداشته باشد سرمایه‌های‌کوچک یا از کشورفرار خواهندکرد یاصرف چیزهایی می‌شوندکه نگهداری آن آسانتر باشد ازقبیل زمین و خانه و قالی.

در آنچه‌گفته شد بیشتر نظر به‌زیربنای سیاسی و اجتماعی همکاری یعنی درحقیقت‌نظم اجتماعی‌بود. ولی عدم همکاری ممکن است علل دیگری نیز داشته باشد. به‌هرحال ریشهٔ همهٔ اعمال وحرکات آدمی را باید در ذهن و روح او جستجوکرد. امیدوارم در بحث آینده همکاری و عدم همکاری را از لحاظ روانی مورد بررسی قرار دهم.

۳۳
ناکامی و پرخاشگری

کمی همکاری در اجتماع ما تاحدی معلول نقص تربیت یا دقیقتر بگوییم فقدان کامل تربیت سیاسی واجتماعی است، اما نقص کارما تنها این نیست. کمی همکاری وزیادی تجاوز وتعرض به‌حقوق دیگران دربسیاری از موارد معلول ناکامی است ـ ناکامی سیاسی و اجتماعی واقتصادی و انواع دیگر ناکامی که باتأسف باید بگوییم افراد ما ازآنها بهرهٔ کافی دارند.

تجاوز وتعرض وحمله‌کردن به‌دیگری در نظر بعضی از روانشناسان از غریزه‌های آدمی است یعنی فطری است و از آن چاره‌ای نیست و تنها کاری که می‌توان‌کرد آن است‌که آن را در راهی انداخت‌که به‌سودجامعه باشد از قبیل رقابتهای علمی وهنری و ورزشی و غیره. ویلیام مك دوگال[۱] روانشناس معروف انگلستان‌که تئوری غریزه‌های اومعروف است ازاین‌دسته است. زیگموند فروید نیز معتقد بود درآدمی سائقه‌ای طبیعی هست که او را به سوی حمله وتعرض سوق می‌دهد. فروید درسالهای‌آخرعمرخودبرای این غریزه اهمیت بسیار قائل شد وآن‌را (که همان غریزهٔ مرگ[۲] باشد) در قطب مخالف غریزهٔ حیات[۳] قرارداد ویکی از مهمترین نیروهای رانندهٔآدمی به‌شمار آورد. پس از او روانکاوانی که پیرو ملانی‌کلاین[۴] معروف هستند برای این غریزه اهمیت بسیار قائل شدند و انحرافات این غریزه را سبب بیماریهای روانی دانستند.

مهمترین بحث علمی از غریزهٔ مرگ (یا غریزهٔ تجاوز و تعرض) را

۱. رجوع شود به: W. Mc Dougall: Social Psychology 1903.
2. Death Instinct
۳. Eros غریزهٔ عشق یا غریزهٔ حیات.
۴. Melanie Klein بانوی دانشمند معروف آلمانی که استاد مؤسسهٔ پسیکانالیز انگلستان بود وپیشوای مکتبی بود که چون پیروانش بیشتر در انگلستان بودند به‌نام مکتب انگلیسی شهرت یافته است. ملانی‌کلاین چند ماه پیش درگذشت.

استاد فقید پروفسور فلوگل کرده است. نویسنده به‌پیروی از استاد فلوگل معتقد است کـه دربارهٔ تعرض از لحاظ غریزی بودن مبالغه شده است و نمی‌تواند با آخرین اعتقاد فروید دراین باب موافق باشد[1].

هـرچند دانشمند روانکاو در بسیاری از بیماران تجلیاتی از تعرض و تجاوز می‌بیندکه تکوین آن صرفاً باعلل محیطی قابل توجیه نیست وناچار نگرنده را سوق می‌دهد که نوعی مبنای غریزی برای آن بپذیرد، شواهد بیشتری هست کـه در غریـزی بودن آن ایجاد تردید می‌کند. دانشمندان انسان‌شناس اقوام وطوایفی را یافته‌اند که درآنها تجلیات تعرض بسیارکم است. ازطرف دیگردانشمندان روانشناسی تجربی رابطهٔ تعرض را باناکامی روشن‌ساخته‌اند، چون‌بحث‌ازسائقه درونی برای‌تجاوزوتخریب یکی‌ازمباحث مهم‌روانشناسی است واصطلاح علمی خاص‌دارد مابرای این سائقه‌اصطلاح پرخاشگری[2] را به‌کار می‌بریم. از پرخاشگری میل وسائقهٔ درونی را برای تجاوز و تعرض و نابود کردن کسان یا چیزها منظورداریم خواه به‌صورت آشکار جلوه کند و خواه چنانکه نشان داده خواهد شد جلوهٔ روشن‌ومستقیم نداشته باشد.

نخستین دانشمندانی که در رابطهٔ میان ناکامی وپرخاشگری تحقیق تجربی کرده‌اند «دالرد» و همکاران او هستند که کتاب آنان به‌نام ناکامی و پرخاشگری[3] از کتابهای درسی روانشناسی است وتحقیقات زیادی را دراین زمینه برانگیخته است.

منظور ازناکامی حالتی است‌که در ما ایجاد می‌شود، وقتی در راه بر آوردن یکی از نیازها یا رسیدن به‌یکی از هدفهای خود به‌مانعی برخورد کنیم. واکنشی که اغلب در اثر ناکامی ایجاد می‌شود، پرخاشگری است. درهمهٔ موارد نتیجهٔ ناکامی‌پرخاشگری نیست ونیزهمیشه علت پرخاشگری ناکامی نیست اما برای شناختن بسیاری از پدیده‌های اجتماعی ما، شناختن این رابطه بسیارسودمند است.

دررابطهٔ ناکامی ـ پرخاشگری، حیوانات نیز باآدمیان شریکند و در

۱. پروفسور J: C. Flugel، استاد دانشگاه لندن و ازاعاظم علمای روانشناسی و پسیکاتالیز بود. رجوع شود به‌آخرین اثر اوقبل از مرگ نابهنگامش:

J. C, Flugel : The Death Instinct, Homeostasis and Allied-Concepts. Int. J. Psychoanal, Supplement 1953.

۲. مکدوگال درکتابی‌که به‌آن اشاره شد آن را Instinct of Pugnacity خوانده است اما اصطلاح امروز Aggression به‌انگلیسی و Aggressivité به‌فرانسه است.

3. J. Dollard et al : Frustration and Aggression, 1939

آنان این رابطه به‌صورت ساده‌تری دیده می‌شود. وقتی گربهٔ گرسنه‌ای به گوشت می‌رسد اگر ناگهان آن را از او بگیریم به‌ما حمله‌ور می‌شود. در میان حیوانات پرخاشگری به‌صورت غریزهٔ اصلی و ابتدایی کمتردیده می‌شود به‌این معنی‌که حیوان اگر ناکامی خاص نداشته باشد یا اگربرای‌رفع یکی از نیازمندیهای خود ناچار نشود، معمولاً به‌پرخاشگری نمی‌پردازد. پرخاشگری حیوان معمولاً برای حفظ نفس یا رفع گرسنگی یا راضی‌کردن یکی دیگر از نیازهای غریزی اوست.

درآدمیان جلوهٔ پرخاشگری همیشه به‌صورت ساده و مستقیم نیست. جلوهٔ غیرمستقیم یا مکتوم پرخاشگری گاه معلول ترس و دوراندیشی و گاه معلول توأم شدن آن با حس محبت یا دستور وجدان اخلاقی است. اگر دقت کنیم می‌توانیم در بسیاری از شوخیها و بذله‌گوییها حتی در بسیاری از تعارفها و احوالپرسیها جلوهٔ غیر مستقیم پرخاشگری را مشاهده کنیم. وقتی یکی به‌دیگری می‌گوید: «به‌آقا که بد نمی‌گذرد» درحقیقت می‌خواهد بگوید: «چرا باید به‌تو خوش بگذرد؟» و نوعی کینه و حسادت درونی را آشکار کرده است. عبیدزاکانی وقتی می‌گوید: «خطیبی را از مسلمانی پرسیدند گفت من مردی خطیبم مرا بامسلمانی چه‌کار» پرخاشگری خود را نسبت به‌خطیبان زمان درلباس شوخی درآورده است. کنجکاوی ما در بارهٔ زندگی خصوصی کسانی‌که باایشان دوستیم ونقل قصه‌های راجع به‌آنها و آنچه در اصطلاح «غیبت‌کردن» می‌گوییم بیان پرخاشگری نهانی ما نسبت به‌آنان است ونشانهٔ آن است که از بدبختی آنان نه‌تنها اندوهگین نیستیم بلکه شادمانیم. تصادف صرف نیست که دراجتماع ما شوخی و غیبت‌کردن ازدیگران و نقل قصه راجع به‌زندگی خصوصی دوستان وآشنایان تا این‌حد رایج است. اینهمه نشانهٔ آن است‌که دراجتماع ما پرخاشگری فراوانتر از آن است‌که می‌پنداریم.

از رایجترین جلوه‌های پرخاشگری دراجتماع مانفرین و دشنام است. نفرین و دشنام از بقایای طرز تفکر جادویی بشراولیه است. بشرابتدایی(و هنوزبسیاری ازقبایل نیمه‌وحشی و وحشی) معتقدبود الفاظ اگرباتشریفات خاصی ادا شوند در دشمن تأثیر خواهند داشت و می‌توانند به‌او گزند برسانند. ونیزازاین قبیل‌است اعتقاد بشراولیه که با سوزاندن مجسمهٔ کسی به‌خود او آسیب واقعی خواهد رسید. (تشریفات سوزاندن مجسمهٔ عمر از این قبیل‌است.) دشنام ونفرین ابراز پرخاشگری است به‌صورتی‌که به‌طرف نوعی گزند برساند بدون‌آنکه برای نفرین‌کننده عواقب وخیم داشته باشد.

به‌عبارت دیگر دشنام و نفرین حربهٔ پرخاشگری ضعیف و ناتوان است. روزن‌تسوایک[1] دانشمند امریکایی که تجربه‌های علمی فراوان دربارهٔ پرخاشگری کرده‌است دو نوع مهم پرخاشگری را تشخیص داده است. یکی آنکه مسبب ناکامی هدف مستقیم آن است: گربه به‌کسی که گوشت را از او گرفته است حمله می‌کند. این نوع پرخاشگری را «برون‌زن»[2] خوانده است. اما گاه بلکه اغلب اوقات به‌علل شخصی یا اجتماعی نمی‌توانیم مسبب ناکامی خود را هدف پرخاشگری قرار دهیم و ناچار پرخاشگری را به‌خود برمی‌گردانیم. دانشمند نامبرده این نوع پرخاشگری را «درون‌زن»[3] خوانده است. «قهر کردن» کودکان از این نوع است و نوع شدید پرخاشگری «درون‌زن» خودکشی است. نگرانیها و تشویشهایی که در بسیاری از انواع بیماریهای روانی دیده می‌شود در حقیقت پرخاشگری بیمار است که «درون‌زن» شده‌است. اگر از نظر علم پسیکانالیز بنگریم خودکشی کیخسرو چنانکه در شاهنامه آمده است برما روشن می‌شود. ترس از اینکه پرخاشگری کیخسرو نسبت به خداوند (که رمز پدر است) برون‌زن شود کیخسرو را وادار کرد که پرخاشگری را به‌خود بازگرداند و خود را نابود سازد.

جلوه‌های مختلف پرخاشگری گاه چنان است که رابطهٔ آن با مسبب اصلی آن برخود شخص آشکار نیست وفقط به‌کمک روانکاو ممکن است رابطهٔ اصلی کشف شود. گاه نیز پرخاشگری چنان تغییر صورت می‌دهد که حتی در نظر خود شخص به‌صورت پرخاشگری شناخته نمی‌شود. وقتی این تغییرات و تبدلات در ناهشیاری نفس صورت گیرد فقط ممکن است به‌کمک روانکاوی به‌شناختن آن موفق شد. در اغلب بیماریهای روانی، بیمار خود از وجود پرخاشگری شدیدی که سبب بیماری اوست آگاه نیست. مثلاً کسی که مرگ یکی از عزیزان در او ایجاد بیماری ملانکولی (اندوه فلج کنندهٔ بیمارانه) کرده است هیچ آگاه نیست که ممکن است پرخاشگری ناهشیار او نسبت به‌عزیز درگذشته در وجدان ناهشیار او مسؤولیت مرگ آن عزیز را به‌گردن او انداخته باشد. کسی که می‌پندارد همهٔ مردمان با او دشمن‌اند و پیوسته دنبال او هستند و قصد جان او دارند (بیماری پارانویا)، آگاه نیست که پرخاشگری شدید خود را به‌دیگران نسبت داده است. بحث از تجلیات و تبدلات ناهشیار پرخاشگری از مهمترین مباحث علم روانپزشکی است.

1. Rozenzweig 2. Extrapunitive 3. Intrapunitive

درتبدلات ناهشیار پرخاشگری، «خود»[۱] ما از آنچه فروید مکانیزمهای دفاعی خوانده است استفاده می‌کند[۲] مکانیزمهای دفاعی وسایلی هستند که «خود» ما برمی‌گزیند تا ازجلوه‌های آشکار غرایز و امیال ما جلوگیری کند و این کار وقتی صورت می‌گیرد که جلوهٔ آشکار غرایزایجاد چندان‌نگرانی[۳] کندکه تحملش برای «خود» ممکن نباشد. به‌عبارت دیگر مکانیزمهای دفاعی از ما درمقابل نگرانی دفاع می‌کنند.

یکی از رایجترین مکانیزمها «تغییرهدف» است. درمورد پرخاشگری «تغییرهدف» آن‌است که پرخاشگری مسبب اصلی ناکامی را هدف قرارندهد بلکه چیز یا شخص دیگری را که هیچ مسؤولیتی برای ناکامی ما نداشته است هدف قراردهد. شوهری که از رئیس اداره دشنام شنیده و ازاین‌رهگذر ناکام شده است وقتی به‌خانه می‌رسد بابهانهٔ کوچکی به‌زن خود حمله می‌کند. دراین عبارت عامیانه: «گربه از سوزدلش چنگ به‌غزغان (دیگ) می‌زند» مکانیزم تغییرهدف بیان شده است. به‌همین علت است‌که زیردستانی‌که از زبردستان ظلم وتعدی می‌بینند پرخاشگری خود را نسبت به‌زیردستان خودآشکار می‌کنند. یکی از سیاحان فرنگستان دربارهٔ خوی پدران مانوشته است: «خوی ایرانیان تحمل‌ظلم اززبردستان وظلم‌کردن‌برزیردستان است.» کافی بود که گفته باشد «عادت ایرانیان تحمل‌ظلم» است زیرا مسلم است آنکه ظلم می‌بیند باید به‌نوعی انتقام ناکامی خود را از زیردستان بگیرد. اما این داستان البته مربوط به‌صدوپنجاه سال پیش است.

نیروی پرخاشگری وقتی تغییر هدف یابد گاه پراکنده می‌شود. برای ناکامی وستمی که از کسی یاچیزی دیده‌ایم و یارای آن نداریم که مسبب اصلی را هدف پرخاشگری خودکنیم یا اصلاً مسبب اصلی را نمی‌شناسیم تقدیر و سرنوشت وکسان وچیزها و کائنات را نشانهٔ تیرهای ملامت می‌کنیم. در این مرثیهٔ خاقانی پراکنده شدن نیروی پرخاشگری را مشاهده می‌کنیم:

چراغ کیان کشته شد کاش من ‌‌‌‌‌‌ به مرگش چراغ سخن کشتمی
گرم دست بودی چراغ فلک ‌‌‌‌‌‌ به آسیب یك دم زدن کشتمی

---

۱. در اینجا منظور «خود» یکی از قسمتهای سه‌گانهٔ نفس است که فروید آنها را «خود» و «نهاد» و «فراخود» (Fgo, Id, Superego) خوانده است.

۲. برای بحث مفصلی ازمکانیزمهای دفاعی رجوع شود به:
Anna Freud, Ego and the Mechanisms of Defence

۳. منظور از نگرانی اصطلاح فنی Anxiety است.

چو شیرین تن خویشتن را به‌تیغ　　پس از خسرو تیغ‌زن کشتمی

بعضی از جوانان ما که به‌نام تحصیل مدتها درفرنگستان بوده‌اند واز زندگی مغرب زمین بیشتر به‌خوشگذرانیهای عدهٔ معدودی توجه کرده‌اند وقتی به‌وطن برمی‌گردند و عقب‌ماندگی وکمی وسایل خوش‌گذرانی را در وطن می‌بینند ناکام می‌شوند و سائقهٔ پرخاشگری در آنها به‌جنبش می‌آید. پرخاشگری آنان گاه چنان پراکنده می‌شود و چیزهایی را هدف قرارمی‌دهد که درنگرنده ایجاد بهت می‌کند. دیده شده است که اینان گاه دین اسلام، گاه‌کوروش و داریوش واغلب شعر و ادبیات فارسی‌را هدف تیرهای‌ملامت خود می‌کنند. به‌موسیقی ایرانی بد می‌گویند بدون اینکه هیچ از آن یا موسیقی دیگری اطلاع داشته باشند. به‌حافظ ومولوی ناسزا می‌گویند که فقراقتصادی‌ما نتیجهٔ وجود آنان است! نیروی پرخاشگری آنان که معلول ناکامی است چنان سرگشته وحیران است‌که برهرچه پیش‌آید حمله می‌کند. این کسان ناهشیارانه این دستگاههای دفاعی را برپا کرده‌اند تامسؤولیت خود را بپوشانند و بی‌جنبشی وکم‌کوششی خود را معذوردارند. هرگز به ذهن آنان نمی‌گذرد که یکی از مسؤولان خرابی وضع ایران خود آنها هستند که برای علاج دردکاری نمی‌کنند زیرا به‌میزانی‌که فهم‌وتربیت‌آنها بیشتراست مسؤولیتشان در رهبری مردم دیگر شدیدتراست. دیگر ازمکانیزم های دفاعی ایجاد واکنش است. ایجاد واکنش یعنی تقویت ناهشیار میلی‌که مخالف میل غریزی ماست وگاه این واکنش چنان شدید می‌شود که شخص را ازحال طبیعی خارج می‌کند. دربعضی بیماران روانی دیده می‌شود نفرت عجیبی از خوردن گوشت دارند باازدیدن شکارکردن پرنده یاکشتن‌حیوانی غش‌می‌کنند. اغلب عارضه واکنش شدیدی درمقابل میل ناهشیارپرخاشگری وخونریزی است‌که سخت سرکوب شده است. نرمی فوق‌العاده وتعارف و تملق مبالغه‌آمیز نیز می‌تواند واکنشی در مقابل حس پرخاشگری شدید سرکوفته باشد.

از مکانیزمهای دفاعی دیگر «برون‌فکنی» است، برای دفاع از نفس درمقابل نگرانی است‌که گاه امیال و دواعی درون‌خود را به‌دیگران نسبت می‌دهیم. یکی ازاطبا که‌تصمیم گرفته بود جلای‌وطن کند وزندگی مرفه‌تری در امریکا داشته باشد صمیمانه می‌پنداشت‌که‌همه در ایران با اودشمن‌اند و مردم پیوسته قصد آزاراو را دارند. می‌پرسید درچنین اجتماعی‌آیا می‌توان زندگی کرد. حقیقت این است که پرخاشگری درونی‌خود را که‌دراثرناکامی پدید آمده بود به‌دیگران نسبت داده بود تا با خالی کردن شانه از زیر بار

مسؤولیت نگران نشود.

«دلیل‌تراشی» یکی دیگر ازمکانیزمهای دفاعی است. هیتلر برای اینکه بتواند یهودیان را قلع وقمع کند دلایل زیادی برای خود و دیگران اقامه می‌کرد تا پرخاشگری وحشیانهٔ خودرا معذور دارد. یکی ازشاگردان سابق من که از امریکا برگشته بود چند سال پیش‌روزی به‌من گفت در ایران یاباید انقلاب کرد یا مثل اولیای امور به‌غارت کردن ملت پرداخت و به‌سرعت ثروت اندوخت. چندی پیش که او را دیدم در راه دوم افتاده و به‌سرعت پیشرفت کرده بود وصمیمانه استدلال می‌کرد که ملت ایران قابل‌نیست که کسی به‌خدمت کردن اوبپردازد واین ملت هنوز برای کارسیاسی‌واجتماعی آماده نیست ولایق همین حکومتی است که دارد! همین نحو استدلال را در کسانی‌که ذاتاً بدنبوده‌اند می‌بینیم که وقتی بادستگاه ظلم همدست می‌شوند به‌این ترتیب عمل‌خود را توجیه می‌کنند تاخود را پیش‌وجدان خودمعذور دارند.

بحث مفصل از مکانیزمهای دفاعی خارج از حوصلهٔ این گفتار است. بااشاره‌ای که به‌آنان شد خواستم روشن کنم پرخاشگری همیشه به‌صورت ساده و مستقیم جلوه نمی‌کند، اگر بااین نظر بنگریم تعرض و تجاوز و پرخاشگری را دراجتماع خودفراوان می‌یابیم و دراغلب موارد می‌توانیم نشان دهیم‌که معلول ناکامی است.

اگر مکانیزمهای دفاعی‌همیشه وظیفهٔ خود را انجام می‌دادندوسلامت شخص و آسایش خاطر او را حفظ می‌کردند جای نگرانی نبود. ولی نکتهٔ مهم دربارهٔ مکانیزمهای دفاعی روانی این‌است‌که مثل هردستگاه دفاعی‌دیگر حاکی از وجود خطر و نزدیك بودن دشمن و احتمال جنگ هستند. این دستگاههای دفاعی نیزمثل هردستگاه دفاعی دیگر گاه فرو می‌شکنند. آن‌وقت است‌که پرخاشگری متراکم وسرکوفته ناگهان منفجر می‌شود وسلامت فرد وصلاح اجتماع‌را به‌خطرمی‌اندازد. ستمگران باید ازتحقیقاتی‌که روانشناسان در رابطهٔ بین ناکامی و پرخاشگری کرده‌اند آگاه شوند. نکتهٔ مهم در این مورداین‌است که نیروی پرخاشگری که‌دراثرناکامی برانگیخته می‌شودنابود نمی‌گردد. مثل فنری است‌که هرچه فشرده‌تر شود جهش آن زیادترمی‌شود. ظلم وناکامی را نیز ملتها تا حد معینی می‌توانند تحمل‌کنند و وقتی از حد تحمل‌آنان بگذرد انفجار وحشتناکی نتیجه می‌شود. نیروی پرخاشگری مثل انرژی‌فیزیکی جایی ذخیره می‌شود یابه‌نحوی تجلی‌می‌کند و اگرهیچ فرصت تجلی نیابد عاقبت موانع بزرگ را نیز درهم می‌شکنند وفوران می‌کند.

۳۴
تحلیل ناکامی

نبودن همکاری و وفور پرخاشگری و تعرض در اکثر موارد ناشی از ناکامی است. ناکامی حالتی است که در فرد ایجاد می‌شود وقتی در راه برآوردن نیازهای خود و رسیدن به هدفهایش به مانعی برخورد کند. بنابراین در تحلیل ناکامی و تحقیق در علل اجتماعی آن که بیشتر در این گفتار مورد نظر است، نخست باید دید نیازمندیهای آدمی چیستند و هدفهای او چگونه به‌وجود می‌آیند. در آنچه خواهد آمد برای روشن‌شدن مطلب نیازمندی را بیشتر برای چیزهای ساده‌تر که آدمی بدانها محتاج است ــ مثل غذا و هوا و مسکن و ایمنی از آسیب ــ و هدف را برای غایات و منظورهای پیچیده‌تر ازقبیل آرزوی رسیدن به کمال در استعدادهای خود به‌کار می‌بریم.

ساده‌ترین واساسی‌ترین نیازمندیهای ما آن دسته است که اساس حیاتی دارند واگر دفع نشوند دادوستد حیات پایان می‌پذیرد. نیازمندی به اکسیژن و آب وغذا از این قبیل است. فعالیتی که موجود زنده برای رفع نیازمندیهای حیاتی خود می‌کند و درجانوران ساده‌تر فطری و غیرمکتسب است، غریزه نام دارد. نیازمندی به‌جفت وهمسر نیزمتفرع از اصل کلی بقای نوع است. بحث از فعالیتهای غریزی تا روزگار اخیرفصل مهمی از روانشناسی آدمی را تشکیل می‌داد. شاید مهمترین نمایندهٔ نظریهٔ غرایز در قرن بیستم میلادی مکدوگال[1] دانشمند معروف انگلیسی است. وقتی در ۱۹۰۸ میلادی کتاب معروف خود را در روانشناسی اجتماعی نوشت و بدین‌ترتیب شاخهٔ جدیدی ازاین علم را به‌وجود آورد، کتاب او در حقیقت جز بحث از غرایز وتجلیات و شاخه‌های آنها و اثر غرایز در ایجاد اجتماع چیز دیگری نبود.

ممکن است تصور شود اگر اعتقاد مکدوگال را در دربارهٔ اصالت

1. McDougall: Social Psychology, 1908

غرایز بپذیریم کار روانپزشك وعالم اجتماع وسیاستمدار ومهندسان اجتماع یعنی مقننان آسانترمی‌شود. برای اینکه دراجتماع هماهنگی وآرامش وصلح و صفا برقرار شود کافی است کتاب مکدوگال را بگیرند و غرایز بشری را از روی آن بیابند وسعی کنند با قوانینی که می‌سازند این نیازمندیهای اساسی افراد اجتماع را رفع کنند تا راه را برناکامی ونتیجهٔ آن که پرخاشگری است ببندند و ایجاد تعادل و همسازی و هماهنگی کنند.

اما موضوع به‌این سادگی نیست. در پنجاه سال اخیر روانشناسان اجتماعی و مردم‌شناسان یعنی کسانی که در زندگی و احوال طوایف بدوی نقاط مختلف جهان تحقیق می کنند[1] و نیز روانشناسان تجربی که توانسته‌اند پدیده‌های روانی اجتماعی را به‌صورت ساده واساسیش به‌آزمایشگاه بکشانند[2] و مورد تحقیق قرار دهند و نیز آثار و افکار دانشمند بزرگ فرانسوی دورکیم[3] و متفکران دیگر مانند او همهٔ تأثیر اجتماع وآئین وسنت اجتماع را در روان فرد به‌وضوح نشان داده‌اند به‌صورتی که امروز مسلم است حتی در ساده‌ترین فعالیتهای آدمی که سابقاً صرفاً غریزی ولایتغیر مـی‌پنداشتند اجتماع تأثیر بسیار مهم دارد. تأثیر این شیوهٔ تفکر در روانشناسی به‌حدی است که یکی از دانشمندان گفته است روانشناسی یا فیزیولوژی است یا روانشناسی اجتماعی و منظور این است که مثلاً حتی درامری مثل آموختن و یادآوری تأثیر اجتماع بسیار زیاد است و ممکن نیست امور روانی فرد را جز با در نظرگرفتن تأثیرات اجتماعی مورد مطالعه قرار داد و به‌نتیجهٔ درست رسید. حاصل این بحث آنکه امروزبسیاری از روانشناسان حتی کلمهٔ غریزه را نیزدرآثارخودبه‌کار نمی‌برند وبیشتر روانشناسان امریکایی از این قبیل‌اند. در میان نویسندگان اروپایی هرچند به‌غرایز اشاره‌ای می‌شود از تأثیر اجتماع در تغییر شکل‌دادن آنهـا کاملا آگاهند اینك برای روشن‌شدن مطلب به‌بعضی از نیازمندیهایی که سابقاً لایتغیر وغریزی می‌پنداشتند نظر خواهیم کرد.

برای زنده‌ماندن، طبیعی است کـه آدمی نیاز به‌غذا دارد. لازم است حداقل سوخت و حداقل مواد لازم برای جانشین‌کردن سلولهای نو به‌جای سلولهایی که نابود می‌شوند به‌بدن برسند. این حداقل غذای لازم رامی‌توان ازراه خوردن علف وگیاه خام، ازراه شکارکردن وخوردن حیوانات جنگلی،

۱. از قبیل Malinowski و Ruth benedict و Margaret mead و دیگران.
۲. از قبیل مظفر شریف روانشناس معروف ترك که اکنون در امریکاست.
3. Emile Durkheim

از راه خوردن ملخ و مار وموش و حیوانات کوچك دیگر یا از راه خوردن گوشت آدمی یا از راه غذاهایی که با هنر ومهارت درعالیترین آشپزخانه‌های شهرهای متمدن جهان فراهم می‌شود تأمین کرد. اینکه سد جوع را از چه راه باید کرد امری است که اجتماع تعیین می‌کند. ایرانی ممکن است از گرسنگی بمیرد ولی از خوردن موش و ملخ و لانهٔ پرندگان و گوشت آدمی سد جوع نکند، در صورتی که قبایل بسیاری هستند که با لذت این اطعمهٔ گوارا را صرف می‌کنند. دراین صورت در مورد کسی که از گرسنگی می‌میرد ولی چیزی راکه نفرت‌انگیز است ـیعنی اجتماع به‌او گفته است نفرت‌انگیز است و او را از آن برحذر داشته است ـ نمی‌خورد، می‌توان پرسید غریزهٔ خوردن و غریزهٔ حفظ نفس کجا رفته است.

احتیاج ما به‌پوشیدن بدن وحفظ آن از گرما و سرما تا آنجاکه اساس طبیعی دارد ممکن است با زندگی در غار در زمستان و خوابیدن زیر سایهٔ درختان درتابستان تأمین شود. دلیل اینکه بدین‌ترتیب می‌توان زیست این است که پدران ما بدین‌ترتیب زیسته‌اند و مشعل حیات را به‌ما رسانیده‌اند. برای دیدن اینکه امروز هم بدین‌ترتیب می‌توان زیست سیر و سفر درازی لازم نیست. اما نود ونه درصد ثروتی که در اجتماعات متمدن صرف ساختن خانه و صرف پوشش بدن می‌شود از لحاظ حیاتی کاملا زاید است و ساختهٔ احتیاجی است که اجتماع و آداب و رسوم و «مد» در ما ایجاد کرده است.

حتی در موضوعی که به‌نظر می‌رسد کاملا شخصی و فردی و مبتنی بر «غریزهٔ جنسی» و تمایل طبیعی فرد برای ازدیاد نـوع باشد اجتماع تأثیر فوق‌العاده دارد. نه تنها اجتماع قوانین و مقرراتی ـدر مواردی ناسازگار با طبیعت بشرـ برقرارکرده است که در آدمیان جفتگیری چگونه به‌عمل آید اما اجتماع حتی در تصور ما از زیبایی و زشتی مـؤثر است. تصور ما از زیبایی زن بـا تصور مرحوم فتحعلیشاه (که تخصص مهمش پرداختن به‌این امور بود) یکی نیست. در رغبتی که مردان سیاه به‌زنان سفید دارند و بی‌رغبتی که به‌طورکلی نژاد سفید برای زنان سیاه دارد مسلماً عامل اقتصادی و اجتماعی سهم مهمی دارد. صفتی در هـرزمان صفت پسندیده است که صفت فرمانروایان و حکمرانـان اجتماع باشد و نژاد سفید به‌علت تفوق اقتصادی خود بردیگر نژادها، بی‌رنگی خود را معیار زیبایی کرده است.

وقتی به‌مسأله‌ای می‌رسیم که مدتها آنرا ازغرایز فطری ومسلم بشری می‌شمردند، یعنی مسألهٔ مالکیت، می‌بینیم آنچه‌علم جدید در این خصوص بدست می‌دهد به‌کلی غیراز آن است کـه حکیمان و فیلسوفان، زیـر تأثیر

ساختمان اجتماع خاصی که در آن بزرگ شده‌اند، بدان اعتقاد داشتند. احتیاج آدمی به «تملک» چنان در اجتماعات مختلف تغییر می‌پذیرد که حق داریم در اساس فطری بودن آن شک کنیم و حرص بی‌نهایت آدمیان را برای «تملک» چنانکه در بعضی اجتماعات دیده می‌شود، ناشی از عوامل اجتماعی ــ و شاید ناایمنی ــ بدانیم.[۱]

مختصر آنکه تأثیر اجتماع حتی در نیازمندیهای اساسی ما به‌حدی است که درمقابل آن عامل فطری و سرشتی کم اهمیت می‌شود. اما وقتی به‌هدفها می‌رسیم می‌بینیم در تکوین اینها اجتماع مهمترین سهم را برعهده دارد و تعیین‌کنندهٔ آنکه ما چه می‌خواهیم و به‌کجا می‌رویم و آمال و آرزوی ما چیست بیش از هرعامل دیگری اجتماع ماست.

وقتی به‌اجتماع پنجاه سال پیش خود نگاه کنیم می‌بینیم طبقات مختلف اجتماعی داشتیم که آمال و آرزوی هرطبقه را سنت هزارسالهٔ ما تعیین می‌کرد. عالمی که در اصفهان در حجره‌ای تحصیل علم اصول یا حکمت یا صرف و نحو می‌کرد در جهانی می‌زیست که درآنجا فضیلت و برتری به‌دانش و تقوی بود. آمال و آرزوهای او دور این محور می‌گشت و از آن تجاوز نمی‌کرد. فضیلت شاعر و دبیر دربهتر سرودن و بهترنوشتن بود و فضیلت طبیب در حذاقت و خدمت خلق. در این موارد اگر توجهی به‌مال دنیا بود بر سبیل توجه ثانوی بود. برای عالم و طبیب و دبیر و هنرمند مال و ثروت به‌قول نویسندهٔ کلیله و دمنه «علف ستور بود» که «خود به‌تبع حاصل آید». اما در اجتماع امروز ما به‌نظر می‌رسد آمال و آرزوهای همهٔ طبقات به‌هم نزدیک شده است و دریک جهت سیر می‌کند. اهمیت و شرافت حرفه‌ها بسته به‌این است که چه مقدار «عایدی» داشته باشد.

به‌صورت مطلق نمی‌توان گفت حداقلی که افراد را راضی کند و از ناکامی آنها جلوگیری کند چیست. این حداقل بسته به‌شکل اجتماع و توقع افراد است و توقع افراد نیز بسته به‌مقایسهٔ خود با دیگران است.

این نکته‌ای است که اغلب علمای اقتصاد و طرح‌کنندگان نقشه‌های تولیدی متوجه آن نیستند و درآن اشتباه می‌کنند. حداقل معیشت افراد امر اقتصادی نیست بلکه امر روانی است و آن کس که حق دارد این حد را معین کند روانشناس و عالم اجتماع است.

۱. برای بهترین بحث روانشناسی از مالکیت رجوع شود به کتاب مالکیت بیگل‌هول استاد نیوزلاندی با این مشخصات: E. Beaglehole, Property : A Psychological Study

نکته‌ای که ممکن است در اینجا به‌ذهن خواننده بگذرد این است که «اجتماعی» که تعیین رسوم وسنت وآداب به‌دست اوست کیست؟ آیا اکثریت افرادند یا عدهٔ بخصوصی؟ بحث از این مطلب خارج از موضوع این گفتار است همین‌قدر اشاره می‌کنیم که عده‌ای که‌آداب و سنت وخوب وبد اجتماع را درزمان معین تعیین می‌کنند حکمرانان‌آن اجتماعند. منظوراز‌حکمرانان آن است که نویسندگان ما اولی‌الامر گفته‌اند و امروز به‌تقلید از زبانهای خارجی «پیشوا» و «رهبر» می‌گوییم که البته معنی وسیع‌آن منظور است. به‌این معنی عالم روحانی و قاضی و معلم ونویسندهٔ روزنامه نیز همانقدر «رهبرند» که نمایندگان مجلس وهیئت وزیران.

پس ناکامیهای افراد در درجهٔ اول ناکامیی است که دراثر برخورد امیال وآرزوهای اجتماعی افراد باموانع ایجاد می‌شود. موانع نیز دراغلب موارد اجتماعی است مثلاً در اجتماعی که در اثر ناامنی یا ناایمنی توجه مهم افراد به‌کسب مال و ثروت و ذخیره‌کردن آن است آنچه مانع می‌شود که افراد بی‌حد و حصر ثروت بیندوزند هوس و میل افراد دیگر در این‌راه است. این‌محدودیت‌را دراجتماع متمدن به‌آسانی‌می‌توان پذیرفت. چه‌افراد چنان بارآورده شده‌اند که برای کار خود به‌میزان خدمتی که برای اجتماع انجام می‌دهند، ارزش معینی‌را می‌پذیرند. این محدودیت در اجتماعی که افراد عادت‌کرده‌اندآنچه می‌خواهند بیش از حق‌آنها باشد ــ در اجتماعی که اصل ارزش کار و مقیاس خدمت و سودمندی به‌حال دیگران شکسته شده است، برای افراد ایجاد ناکامی می‌کند، چه هیچ‌نوع محدودیت مشروعی را برخواسته‌های خود نپذیرفته‌اند. مثلاً استاد ریاضی در سوئد ممکن‌است به‌اندازهٔ ثلث جراح و یك‌پنجم مدیر کارخانهٔ بزرگ ولی پنج برابر کارگر عادی و دوبرابر معلم دبستان حقوق داشته باشد. چون این تناسب برای همهٔ استادان و نسبت به‌همهٔ جراحان کم‌وبیش یکسان است، معلم ریاضی ناکامی ندارد و کارگری هم‌که یك پانزدهم جراح حقـوق می‌گیرد ناکامی ندارد و جراح هم خود را با رئیس کارخانه مقایسه نمی‌کند.

اما اگر حدی برای مزد جراح و نفع تاجر و سودی‌که مقاطعه‌کار می‌برد موجود نباشد هرکس‌که بفهمد حق دارد بپندارد خواهشهای اونیز باید لایتناهی باشد و در مقایسه با دیگران هرچه بدست می‌آورد موجب رضایت خاطر او نگردد. نکتهٔ مهم در این امر مقایسه است و برای قوام وآرامش و تعادل اجتماع چیزی مهمتر از این نیست‌که نسبت معقولی بین مزایایی‌که افراد از اجتماع می‌گیرند موجود باشد.

***

در گفتهٔ اسکاروایلد که «جهنم وجود مردم دیگر است» اندازهٔ زیادی از حقیقت نهفته است. موجب ناکامیهای ما اغلب «دیگران» هستند همانطور که مزایایی که از آنها در اجتماع استفاده می‌کنیم پدید آوردهٔ دیگران است. وقتی رابطهٔ بین دولتها را ـ بخصوص در روزگارهای بحرانی مثل امروز ـ در نظر گیریم صحت گفتهٔ اسکار وایلد آشکارتر می‌شود و می‌دانیم که دولتها جز نمایندهٔ منافع عده‌ای از افراد درمقابل عده‌ای افراد دیگر چیزی نیستند.

برای مصون ماندن ازآسیب دیگران و کم کردن ناکامی، تمدن اجتماعی بشر «وسائل تأمینیه»‌ای تعبیه کرده است که اهم آنها عبارتند از اصل آزادی و اصل مساوات و اصل حکومت قانون. از آزادی سابقاً بحث کرده‌ام. مختصر آنکه آزادی نبودن مانع ورادع در مقابل کوششهایی است که افراد برای رسیدن به‌منظور خود به‌عمل می‌آورند. لیکن حدی بر آزادی افراد هست و آن آزادی مشروع دیگران است. نبودن آزادی یکی از مهمترین سرچشمه‌های ناکامی و تشنجات اجتماعی است. اگر من ناچار شوم کاری بکنم که دیگری دوست دارد نه کاری که خود می‌خواهم، اگر ناچار شوم راهی را که برای خوشبختی خود مناسب می‌دانم نه به‌علت مشروع و معقول اما به‌علت اینکه هوس کسی که برمن حاکم است مخالف آن است ـ ترك کنم، ناکامی خواهم کشید.

اگر در اجتماعی زندگی کنم که حاصل دسترنج مرا از من بستانند و به‌مصرفی برسانند که من وامثال من تصویب نمی‌کنیم واما عده‌ای تصویب می‌کنند که نه از من برترند و نه ازجانب من وکالت دارند و نه از خدا یا طبیعت حق ولایت برمن یافته‌اند، طبیعی است که ناکام خواهم‌شد و ناکامی من موجب پرخاشگری خواهد گردید.

اصل مساوات آن است که همهٔ افراد امکانات مساوی برای تکمیل استعدادهای خود وبرای استفاده ازکار خود داشته باشند. اگر فرزند یکی بتواند به‌مدرسه برود وفرزند دیگری به‌علل اقتصادی و اجتماعی نتواند پیداست که دومی ناکام می‌شود. اگر این ناکامی به‌علت معقول ومشروعی باشد ـ مثلاً فرزندکسی که درمدرسه پذیرفته نمی‌شود کم‌هوش و بی‌استعداد باشد ـ موجب حزن و اندوه می‌گردد اما موجب طغیان نمی‌گردد. طغیان وقتی است که حس کنیم با ما به‌عدالت رفتار نشده است. شاید مهمترین نوع مساوات، مساوات در مقابل قانون باشد. آنچه در اصطلاح اداری ما «تبعیض» خوانده می‌شود در حقیقت همان «ظلم» است و از قدیم گفته‌اند

که ظلم بالسویه عدل است. نه‌تنها باید در اجتماع مساوات در مقابل قانون موجود باشد بلکه مردم باید بدانند که این مساوات موجود است. بنابراین وجود طبقات ممتازه یعنی کسانی که به‌علتی از شمول قانون معافند مخالف عدالت است و مخالف اصل مساوات و در دیگران ایجاد ناکامی و پرخاشگری می‌کند.

مساوات در مقابل قانون نه‌همان مساوات درمقابل قوهٔ قضائیه‌است. ممکن‌است وضع قانون‌چنان باشدکه‌ازمنافع عدهٔ معینی حمایت‌کند مثل‌اینکه قانونی وضع شودکه فقط‌کسانی که بلندی قدآنها از دومتر بیشتر است حق دارند در دریا شناکنند. پیداست ایجاد چنین قانونی مخالف اصل مساوات و مخالف حقوق اساسی بشری است وبه‌حق موجب ناکامی می‌شود.

اصل حکومت قانون آن است‌که اشخاص تابع ارادهٔ متغیر و خودسر و هوسناك یك یاچند فرد نباشند و فرمان قانون مطاع و محترم باشدوتنها قانون‌حاکم برمقدرات‌آنها باشد. اصل‌حکومت قانون‌به‌افراد ایمنی‌می‌بخشد و نیاز به‌ایمنی چنانکه بعداً گفتگو خواهد شد، از مهمترین نیازهای ماست. ناایمنی یعنی خطر اینکه نه‌تنها هیچیك از نیازهای ما برآورده نشود و همهٔ خواسته‌های ما ناکام بماند بلکه خطر اینکه حیات ماکه همهٔ چیزهای دیگر ازآن متفرع است دستخوش هوی وهوس کسان قرارگیرد، از مهمترین علل ناکامی و موجبات تشنج و نبودن همکاری اجتماعی است.

مختصر آنکه ناکامیهای ما اغلب ناکامیهای اجتماعی است و علاج آن را از راه تربیت و از راه اقدام سیاسی و اجتماعی بایدکرد. البته راه پشت‌کردن به‌اجتماع، و فرار ازناکامیهای متفرع ازآن و مسکن گزیدن در جنگلها و غارها همیشه باز است ولی از همهٔ ماکسانی‌که این قدرت روحی را دارندکه‌چنین راهی‌را دربیش گیرند وبا دورانداختن اجتماع ازناکامیهای محتملی‌که در اجتماع پیش می‌آید خود را مصون سازند بسیار معدودند و کاری که فقط عدهٔ معدودی، از عهدهٔ آن برآیند دستور زندگی اجتماعی نتواند شد.

۳۵
روانشناسی ناایمنی

ایمنی یعنی مصونیت از ترس که ناشی ازخطر است و از دل‌نگرانی که ناشی از پیش‌بینی یا انتظار خطر است، در حقیقت حالتی روانی است یا دقیقتر بگوییم احساس ایمنی چنین حالتی است. مانند آزادی، ایمنی نیز حالتی است که نتیجهٔ وضعی منفی است، یعنی وقتی چیزی جان ومال و دیگر چیزها را که بدانها دلبسته‌ایم تهدید نکند حس ایمنی می‌کنیم. ناایمنی احساس آن است که آنچه بدانها دلبسته‌ایم در معرض خطرند. حس ایمنی با اوضاع و احوال خارجی همبستگی دارد اما این همبستگی کامل نیست بداین معنی که ممکن است اوضاع و احوالی که در یکی حس ناایمنی به‌وجود می‌آورد در دیگری هیچ اثر نکند، و می‌دانیم که اوضاع و احوال خارجی درآئینهٔ نفسانی همه یکسان منعکس نمی‌شوند. اوضاع و احوالی که تاجر امریکایی را به دامان ویسکی و روانپزشك و حتی انتحار مـی‌اندازد ممکن است در عارف هندی کمترین اثری نکند.

اعتقاد به‌این که در طبیعت و در اجتماعی که در آن زیست می‌کنیم هرج و مرج حکمفرما نیست و نظم و قاعده‌ای برقرار است به‌ما حس ایمنی می‌دهد و عدم این اعتقاد در ما حس ناایمنی و تاواسه ایجاد می‌کند. یکی از نخستین اکتشافات آدمی کشف نظم و قاعده درطبیعت بود و روانشناسان نشان داده‌اند این کشف یکی از موفقیتهای نخستین کـودك در سیر و سلوك برقراری آشنایی با جهان است. حتی می‌توان گفت کشف نظم و قـاعده در جهان از خواص موجود زنده است و سازگاری خود با این نظم و قاعده شرط‌اساسی واصلی ادامهٔ دادوستدی است که حیات‌خوانده می‌شود. انعکاس روانی سازگاری موجود زنده با نظم و قاعدهٔ جهان حالتی است کـه آن را احساس ایمنی می‌خوانیم و می‌دانیم که در آدمـی ایـن احساس یکی از نیازمندیهای اساسی است. پاولف دانشمند بزرگ قرن ما با گشودن جهان

وسیع روان حیوانی بر عالم علم، نشان داد که این احساس همچنان از نیازمندیهای روانی پستانداران و حیوانات عالیتر (در نردبان تحول) است.

آدمی هم در آغاز آشنایی با جهان وجود نظم و قاعده را در حرکت آفتاب و ستارگان و توالی روز و شب و فصول دریافت و این دانش به او حس ایمنی بخشید. اما شگفتیهای تولد و مرگ و خواب و اعمال (در نظر او) بی‌نظم و خودسرانهٔ طبیعت او را بهت‌زده کرد. برای سازگارکردن خود با این شگفتیها و برقراری تعادل روانی در او حس دینی پدید آمد و به‌وجود ارباب انواع و ارواح معتقد شد. این اعتقاد تعادل روانی از دست رفته را به‌او بازگردانید و به‌او حس ایمنی بخشید. اگر رود طاغی نیل و اقیانوس سرکش در اختیار خدا یا خدایانی بود ممکن می‌شد با دعا و راز و نیاز و قربانی این خدایان را بر سر مهر آورد و از خطر طغیان رود و انقلاب دریا تا حدی ایمنی حاصل کرد. دراین چهارچوبهٔ اعتقادجدید، آدمی می‌توانست در طغیان طبیعت نظمی ببیند و به‌آنچه بدان نیازمند بود یعنی حس ایمنی برسد. شاید پیدا شدن حس دینی و دوام آن و تجلی آن به صورتهای گوناگون در اقوام و اعصار مختلف پیش از هر عامل دیگری معلول بیچارگی و زبونی آدمی در مقابل جهان باشد. این حس میان او و جهان بیگانه الفت و آشنایی ایجاد می‌کند و به‌او ایمنی می‌بخشد. به‌قول مولوی:

صد هزاران دام و دانه‌است ای خدا ما چو مرغان ضعیف بی‌نوا

شیطان عاملی بود که در استواری روان آدمی رخنه می‌کرد و ایمنی او را متزلزل می‌ساخت. یاد خدا و پناه بردن به‌خدا برعکس به‌آدمی ایمنی می‌بخشید این معنی به‌بهترین‌وجه در قرآن مجید بیان شده است، آنجا که می‌فرماید:

الذین آمنوا وتطمئن قلوبهم بذکرالله الا بذکرالله تطمئن‌القلوب (رعد - ۲۸).

حس‌ایمنی وسلامت روانی

۱. آزمایش پاولف

برای اینکه بتوانیم اهمیت احساس ایمنی را برای سلامت روانی در ساده‌ترین صورتش مطالعه کنیم بهتر است به‌روانشناسی رجوع کنیم. از این لحاظ آزمایش ایوان‌پاولف فیزیولوژیست نامی قرن بیستم مختصراً چنین بود:

سگی را در آزمایشگاه مهار کرد و با عمل جراحی گونهٔ او را سوراخ کرد و لولهٔ لاستیکی از آنجا وارد دهان سگ کرد و لوله را به‌ظرفی وصل

کرد که به‌دقت تراوش آب‌دهان سگ را اندازه‌گیری می‌کرد. نخست گوشتی در مقابل سگ گذاشت. چنانکه باید منتظر بود با دیدن گوشت آب دهان سگ شروع به‌تراوش کرد. دفعات بعد هروقت گوشت را پیش‌سگ‌می‌گذاشت زنگی را هم با آن به‌صدا در می‌آورد. پس از تکرار این عمل چنان شدکه وقتی تنها زنگ نواخته می‌شد آب دهان سگ تراوش می‌کرد. تراوش آب دهان سگ در مقابل گوشت (پاسخ به‌گوشت) **حرکت انعکاسی طبیعی** است وگوشت محرك طبیعی است. پاولف تراوش آب دهان سگ را در پاسخ به زنگ **حرکت انعکاسی شرطی** خواند و منظور او از شرطی تبدیل‌یافته یا پیوندخورده است. محرك دوم یعنی زنگ را نیز محرك شرطی یعنی محرك پیوسته یا همبسته خواند.

پاولف و **ویکتوریف** فیزیولوژیست روسی دیگر این آزمایش را با انواع محرکها و به‌صورتهای مختلف تکرار کردند. بحث از اهمیت آزمایش پاولف خارج از موضوع بحث این مقاله است[1] همینقدر می‌گوییم حکیمی مثل **برتراندراسل** اکتشاف او را از لحاظ اهمیت در ردیف اکتشاف **کپرنیك** و **داروین** قرار داده است. مسلم این‌است که‌کار پاولف اساس اغلب اکتشافاتی است که‌بخصوص درامریکا و روسیهٔ شوروی در روانشناسی حیوانی و آدمی شده است.

آیزنك استاد دانشگاه لندن در سالهای اخیر کوشیده وموفقیت بسیار یافته است تا تکوین شخصیت و خوی را نیز براساس انعکاس شرطی توجیه کند و درمان بیماریهای روانی را نیز برآن پایه قرار دهد. آنچه مسلم است این‌است که‌کشف قارهٔ عظیم روانشناسی حیوانی و دست یافتن برحدود احساس و ادراك حیوانات و نیز تربیت آنها جز براساس انعکاس شرطی ممکن نمی‌شده است.

پاولف کشف کرد وقتی‌سگی می‌آموزد که به‌محرکی که سابقاً در او بی‌اثر بوده است مثل شنیدن صدای زنگ همان پاسخ را بدهد (یعنی تراوش آب دهان)، که به‌محرك طبیعی واصلی، تمایل سگ براین‌است که به‌محرکی شبیه بدان نیز همان پاسخ را بدهد مثلاً اگر محرك شرطی چراغ سرخ است چراغ صورتی نیز همان اثر را به‌وجود می‌آورد. این پدیده را پاولف **تعمیم محرك** خواند.

۱. برای دیدن تفصیل آزمایشهای پاولف می‌توان به‌روانشناسی‌آموختن نوشتهٔ راقم این سطور رجوع کرد.

قدم بعد درآزمایشهای اواین بودکه چراغ سرخ‌را همچنان باگوشت (که اصطلاحاً پاداش خوانده می‌شود) همراه بیاورد ولی با چراغ صورتی محرك دردناك ونامطبوعی همراه‌کند مثل اتصال جریان خفیف الکتریسیته به‌بدن سگ (که اصطلاحاًکیفر خوانده می‌شود). وقتی محرك شرطی اول یعنی چراغ سرخ مدتی با پاداش همراه می‌آمد و محرك شرطی دوم یعنی چراغ صورتی مدتی با کیفر همراه می‌شد، سگ می‌آموخت که از دیدن چراغ صورتی تراوش آب دهانش متوقف شود وپای خود را برای اجتناب از اتصال با جریان الکتریسیته بلند کند ولی همچنان به‌چراغ سرخ پاسخ مثبت (تراوش آب دهان) می‌داد. این امر نشان می‌دادکه سگ قدرت تشخیص بین رنگ سرخ و صورتی را داشت. این پدیده را پاولف پاسخ اختلافی خواند.

کشف پاسخ اختلافی بازکردن عالم ناشناس روان حیوانی برتحقیقات روانشناسی بود زیرا بدین وسیله ممکن شد حدود ادراك حیوانات را نسبت به‌انواع محرکها را با دقتی بسیار اندازه‌گیری‌کرد و این امر چنانکه گفتیم از لحاظ تاریخ علم اهمیت فوق‌العاده دارد ولی بسط آن در اینجا خارج از موضوع گفتار است.

قدم بعد در آزمایشهای پاولف این بودکه محرك همراه با پاداش را به‌محرك همراه باکیفر نزدیك‌کند. فرض‌کنید آنچه سگ بدان پاسخ مثبت می‌داد دیدن دایره‌ای به‌رنگ سرخ بود. از دیدن آن‌آب دهان سگ تراوش می‌کرد چون سابقاً با غذا همراه شده بود. اما نسبت به‌محرك دیگر یعنی دایره‌ای به‌رنگ صورتی سگ پاسخ منفی می‌داد یعنی آب دهانش تراوش نمی‌کرد وپای خود را برای قطع‌کردن جریان الکتریسیته‌که دردناك بود عقب می‌کشید. حال اگر رنگ صورتی را کم‌کم سیر می‌کردند و به‌سرخ نزدیك می‌کردند چه اتفاق می‌افتاد؟

وقتی این‌دو رنگ چنان به‌هم نزدیك می‌شدند‌که‌تشخیص اینکه رنگ سرخ است یا صورتی برای حیوان غیر ممکن می‌شد، علائم و حالاتی در او دیده می‌شد که در آدمیان آنها را علائم نوروز می‌خوانیم یعنی سگ نشان می‌دادکه دچار عصبانیت و اختلال روانی شده است. گاه یك‌پا و گاه پای دیگر را بلند می‌کرد و زوزه می‌کشید و به‌اطراف قفس چنگ می‌زد و بی‌قرار و بی‌آرام می‌شد.

از لحاظ شناختن علل بیماریهای روانی این کشف پاولف انقلاب عظیمی ایجادکرد زیرا به‌وضوح و به‌صورت غیرقابل انکار نشان دادکه

بیماری روانی معلول **تعارض روانی** است و تعارض وقتی به‌وجود می‌آید که شخص بین دو انگیزهٔ درونی که فشار متساوی دارند گرفتار شده باشد. سگ دراین مورد، هم می‌بایست آب دهانش تراوش کند و هم نکند و هم می‌بایست خود را عقب بکشد و هم نکشد.

در آدمیان نیز به‌وجود آمدن حالت نوروز و اختلال روانی معلول چنین وضعی است. چنانکه فروید از راه دیگر نشان داد تعارض در آدمی معلول کشمکش قوای متساوی و متعارض است ولی اغلب وقتی حالت نوروز نتیجه می‌شود که یك دسته از قوای معارض در عالم ناهشیاری قرار دارند. بعدها لوین دانشمند نامی آلمانی با استفاده از مبحث وکتورها در فیزیك همین امر را به‌صورت دیگری اثبات کرد.

مادام که سگ پاولف می‌دانست با وقایع باید چگونه معامله کند سلامت روانی او برقرار بود هرچند وقایع عالم خارج دردناك و رنج‌آور بوده باشد. اشکال وقتی پیدا می‌شد که دچار سرگردانی می‌شد یعنی نمی‌دانست در مقابل پیش‌آمد جدید چه نوع واکنشی باید کرد. به‌عبارت دیگر سلامت روانی سگ پاولف وقتی به‌هم می‌خورد که نظم وقاعده‌ای که بدان عادت داشت برهم خورده بود. این بی‌نظمی و اغتشاش جهان خارج حالتی در او پدید می‌آورد که ما حالت ناایمنی خوانده‌ایم و آشکارترین مثالش را هم در آزمایشهای پاولف می‌توان دید.

ناایمنی و بیماری روانی اکتشافات پسیکانالیز

اهمیت ایمنی را در سلامت روانی اکتشافات پسیکانالیزمرهون دانشمندانی هستیم که به‌پیروی از فروید و با روش او در اعماق روان آدمی به‌تحقیق پرداخته‌اند. بخصوص با بسترش روانکاوی کودك که مبتکران آن آنافروید دختر استاد و ملانی کلاین بوده‌اند روز بروز اهمیت عامل ایمنی در سلامت روان آدمی آشکارتر می‌شود. می‌توان گفت آدمی مثل عنکبوتی است که ناچار است چهارچوبی بیابد و بر آن تار بتند و بدان تار آویزان شود. اگر این چهارچوب شکسته شود و تارها گسسته گردند نتیجهٔ آن سرگردانی و اختلال روانی است.

در اجتماعات این امر همانقدر صادق است که در افراد و بنابراین کسانی که قصد انقلاب در اجتماع دارند باید بدانند که اگر چهارچوب فرسوده‌ای را می‌شکنند به‌جای آن باید چهارچوب تازه‌ای بناکنند و الا با همهٔ اصلاحات اقتصادی و مادی ممکن است قوام و استواری اجتماع را بر هم زنند و حالت نوروز اجتماعی و سرگردانی گروهی پدید آورند.

ایمنی را کودك نخست در دامان مادر و زیر سایهٔ پدر کسب می‌کند و بنابراین صفا و هماهنگی در خانواده مهمترین عامل ایجاد سلامت روانی است. اگر این ایمنی واقعاً یا درخیال کودك متزلزل شود سلامت روانی او به بیماری تبدیل می‌شود. روانشناسان اجتماعی که در علل جرم و تبهکاری کودکان با روشهای دقیق تحقیق کرده‌اند همه برای این عامل اهمیت بسیار قائل شده‌اند. پسیکانالیستها برای این عامل چنان اهمیتی قائلند که معتقدند اگر کودك سالهای ابتدایی عمر خود را درست نگذراند بعد ازآن احتمال ابتلای او به بیماریهای روانی بسیار کم خواهد شد.

هنگام جنگ گذشته بسیاری از کودکان انگلیسی برای مصون ماندن از ناراحتیهای جنگ از انگلستان به امریکا و کانادا فرستاده شدند و بناچار از خانواده‌های خود دور ماندند. پس از جنگ وقتی به وطن بازگشتند در بسیاری از آنان آثار اختلالات روانی پدید آمد. با در نظر گرفتن اینکه این کودکان در مقایسه با کودکانی که به خارج فرستاده نشده بودند از آسیب جنگ مصون مانده بودند و زندگی مرفه و آسوده‌ای داشتند این امر چنان موجب تعجب شد که هیئتی از روانشناسان به تحقیق در علل ناراحتیهای آنان پرداختند. این تحقیق به رهبری آنا فروید نشان داد که دورماندن کودکان از خانواده حس ایمنی را در کودکان متزلزل کرده بود و اختلالات روانی بارآورده بود. این بود که وقتی چند سال پس از جنگ سیل و طغیان دریا کشور هلند را ویران کرد و بسیاری از خانواده‌ها بی‌خانه و مسکن شدند دولت هلند دعوت خانواده‌هایی را که در خارج ازکشور تقاضا کرده بودند کودکان را تا تأمین مسکن برای پدر و مادرانشان نگهداری کنند رد کرد و استناد آن دولت به تحقیق روانشناسان انگلیس بود که نشان داده بودند کودك در آغوش پدر و مادر حتی زیرخیمه و در بیابان خوشتر و سالمتر می‌ماند تا درکاخهای مجلل ولی دور از خانوادهٔ خویش.

امروز در معالجهٔ بیماران روانی توجه خاص به عامل ناایمنی فرضی یا واقعی می‌شود. آنچه فروید مکانیزمهای دفاعی خوانده است در حقیقت وسایلی است که ما نادانسته و ناهشیار برمی‌انگیزیم تا دچار حس ناایمنی نشویم. گناهی که کرده‌ایم در ما حس جرم و ناایمنی ایجاد می‌کند و این گناه را نادانسته به دیگری نسبت می‌دهیم. برای اینکه خطایی که از ما سرزده است ایمنی نفس ما را برهم نزند آن را موجه می‌سازیم و برای آن دلیل می‌تراشیم. درد ورنج ناشی ازحس حقارت وناچیزی ایمنی ما را برهم می‌زند این است که معتاب می‌شویم ناچیزی ما به علت دشمنی دیگران است ودراین

راه ممکن است چندان مبالغه کنیم که خود را نابغه و همهٔ جهانیان را سد راه خویش بپنداریم چنانکه موارد شدید آن در بیماران مبتلا به **پارانویا** دیده می‌شود. بحث ازمکانیزمهای دفاعی ازلحاظ شناختن تکوین بیماریهای روانی اهمیت بسیاردارد وخوانندگانی که بخواهند اطلاع بیشتری دراین باب کسب کنندمی‌توانند به کتاب مهم آنافروید به‌نام خود ومکانیزمهای دفاعی[1] رجوع کنید.

آزمایش مظفر شریف و چهارچوبهٔ سنجش

آزمایش دیگری که از لحاظ روانشناسی اجتماعی اهمیت بسیار دارد آزمایشی است که مظفرشریف روانشناس ترك در دانشگاه کلمبیا کرد و نشان داد وقتی چهارچوب سنجش، یعنی چهارچوب ثابتی که بتوانیم ادراکات خود را در قالب آن جای دهیم موجود نباشد ادراکات ما در ساده‌ترین امور دچار تزلزل می‌شود. شریف با نقطهٔ نورانی در اتاق تاریکی آزمایش کرد. برای بینندگان ممکن نبود به‌قطعیت بگویند نقطهٔ نورانی ثابت است یا متحرك و اگر حرکت می‌کند چه مقدار حرکت می‌کند زیرا هیچگونه چهارچوب سنجشی وجود نداشت.

وجودچهارچوب سنجش درحقیقت شرط لازم استواری وقوام شخصیت ماست، در حدود این چهارچوبهای سنجش ایمنی پیدا می‌کنیم و اگر این چهارچوبها شکسته شوند مثل نقطهٔ نوری در اتاق تاریك سرگشته و نااستوار و لرزان خواهیم ماند. دین و سنت و اعتقادات راسخ اخلاقی و سیاسی و اجتماعی این چهارچوبهای سنجش هستند و هیچ اجتماعی بدون داشتن چهارچوبهای سنجش راسخ استواری و قوام نخواهد یافت.

فلاسفهٔ سیاسی و جستجوی ایمنی

پیشوایان تفکر اجتماعی وسیاسی کوشیده‌اند دستگاه حکومتی بیابند که حداکثر ایمنی را برای افراد تأمین کند. بعضی از آنان تأمین ایمنی را درقدرت دولت و بعضی دیگر در آزادی فرد دیده‌اند. دستگاههای فلسفی به‌ظاهر متضادی از قبیل دستگاه فلسفی **هابز** و **لاك** در این امر مشترك‌اند که هردو برای افراد آدمی حداکثر ایمنی را جستجو می‌کنند و الا بدون تردید نه هابز استبداد و قدرت فرمانروا را به‌خاطر فرمانروا تجویز می‌کند و نه لاك اغتشاشی را که از آزادی بی‌بند و بار نتیجه می‌شود می‌پسندد.

اعتقاد مسلمانان به‌قرآن که قانون اساسی اجتماعات عظیم در قرون متمادی بوده است به‌آنان ایمنی می‌بخشیده است. عربی که به‌خلیفهٔ اسلام

1. Anna Freud, Ego and the Mechanisms of Defence

گفت اگر از حکم قرآن منحرف شوی این شمشیر میان من و تو حاکم خواهد بود در حقیقت این اعتقاد را بیان کرد که قانون اساسی فوق افراد حتی برگزیده‌ترین آنهاست. تقدسی که امریکاییان برای قانون اساسی خود قائلند و قدرتی که به‌نگهبان قانون اساسی یعنی اعضای دیوان برین امریکا داده‌اند ناشی از اعتقاد و شوقی است که به‌حفظ ایمنی خود دارند. تقدس قانون حتی قانون کهنه و عتیق را درکشور انگلستان بسیاری از متفکران اساس استواری زندگی اجتماعی در آن کشور می‌دانند.

ناایمنی و خصایص ملی در شناختن خصایص روانی ملتها جستجوی ایمنی و وحشت از ناایمنی می‌تواند راهنمای سودمندی برای محقق باشد. با توجه به‌این اصل به‌آسانی می‌توان درک کرد که ملتهایی که در معرض تاخت و تاز غارتگران و ظلم و استبداد فرمانروایان بوده‌اند چگونه صفات اخلاقی خاص دارا شده‌اند. ریاکاری و چاپلوسی و تملق و دروغ از خصوصیات این ملل است. ببری‌خان گربهٔ مرحوم ناصرالدین شاه اهمیت خود را نزد درباریان مرهون ناایمنی عمومی بود. در مواقع سخت تنها ندیم سلطان که می‌توانست بار یابد و عریضهٔ دردمندی را به‌نظر خاقان برساند ببری‌خان بود. شاکی دردمند نامهٔ خود را به‌گردن او می‌آویخت و چون ناایمنی حکومت می‌کرد مردان از مقام اشرف مخلوقاتی در مقابل ببری‌خان به‌مرتبهٔ موشی تنزل می‌کردند.

می‌توان نشان داد که پیدایش بسیاری از مکاتب فلسفی معلول ناایمنی مردمان بوده است. در عرفان ایرانی مسلماً عوامل بسیاری مؤثر بوده است اما در راه شناختن آن نباید ازعوامل اجتماعی غافل بود. وقتی افراد در عالم خارج ایمنی و آسایش خاطری را که می‌خواستند نمی‌یافتند لااقل باپناه بردن به‌عالم درون می‌توانستند تا درجه‌ای این ایمنی را بدست آورند و تعادل روانی خود را برقرار سازند.

در این باب جای گفتگوی بسیار هست.

۳۶

آموختن زبان علم جهانی

در شیوهٔ قدیم تعلیمات ما محاسنی بود که وقتی شروع کردیم به‌شیوهٔ فرنگی مدرسه و دانشگاه بسازیم ازآن غافل ماندیم ودچار خسارات بزرگ شدیم. چون نیت ما بیشتر آن بود که قالب مدرسه و دانشگاه فرنگی را ایجاد کنیم نه‌حقیقت و معنای‌آن را، متوجه نشدیم که درآنچه ما خود داشتیم با آنچه فرنگیان دارند وجوه مشترکی وجود داشته است. هنوز شاید فرصت کاملاً فوت نشده باشدکه به‌موازات هیئتهایی‌که برای آموختن«آموزش و پرورش» به‌اقصی نقاط عالم می‌فرستیم، هیئتهایی هم به‌حوزهٔ علمیهٔ قم و نجف بفرستیم تا بروند و ببینند و به‌ما بگویند که «روش تدریس» چگونه باید باشد و چگونه می‌توان علم را دقیق و عمیق‌آموخت. تردید نیست که در حوزه‌های علمی قدیم، علوم محدود و معدودی تدریس می‌شود ولی دست‌کم این رمز را در آنجا می‌توان جست‌وجو کرد که چه می‌کنند که شاگردی درظرف سه یا چهارسال خواندن و فهمیدن زبان عربی را درست می‌آموزد درصورتی‌که در مدارس جدید ما در شش‌سال دبیرستان وچندسال دانشگاه هم‌نمی‌توانیم زبان عربی، یاانگلیسی وفرانسه‌را بدرست‌به‌شاگردان بیاموزیم.

یکی‌از درسهایی که تحقیق در حوزه‌های علمی قدیم به‌ما خواهد آموخت آن است‌که پیش از آن‌که‌کسی به‌تحصیل علمی بپردازد باید مبانی آن علم را فراگیرد. مهمترین مبانی علوم قدیمه زبان عربی است‌و هیچ جویندهٔ علمی را در حوزه‌های علمی قدیم از آن چاره نیست. ممکن نبودکسی بتواند در مدارس قدیم ما اصول یا فقه یا حکمت یاکلام‌بیاموزد که زبان عربی را درست نداند. موضوع بحث دراین مقاله ضرورت‌دانستن زبان علمی جهانی برای‌کسب علم است.

زبان عربی قرنها زبان علم جهانی بود. وقتی ابونصر فارابی و

محمدبن‌جریر طبری و محمدبن‌زکریای رازی و ابوریحان بیرونی و ابن‌سینا مشعله‌دار علم جهان بودند، زبان عربی زبان علمی جهان متمدن آن روز یعنی جهان اسلامی بود و در اروپا جهل و بی‌خبری حکومت می‌کرد. این بزرگان ایران آثار علمی خود را به‌زبان عربی می‌نوشتند. ابوریحان و ابن‌سینا در دربار پادشاهان سامانی می‌زیستند. پادشاهان سامانی برای نخستین‌بار پس از تسلط عرب، آیین و رسوم ایران و زبان فارسی را زنده کردند و رونق تازه بخشیدند؛ امرکردند که قرآن به‌فارسی ترجمه شود تا عامهٔ مردم از تعلیمات عالیهٔ‌آن بهره‌گیرند و حتی از فقها فتوی گرفتند که نماز به‌پارسی خوانده شود. این حکمرانان شیفتهٔ آداب و رسوم ایرانی بودند. رودکی شاعر دربار ایشان بود و فردوسی، هرچند به‌تصادف گذارش به‌دربار محمود غزنوی افتاد، در واقع فرزند این دوره بود. غرض من از یادآوری این قسمت ازتاریخ ایران آن است که نشان دهم‌که سامانیان که کمال عشق را به‌آیین و رسوم ایرانی و زبان فارسی داشتند پذیرفته بودند که زبان علمی دانشمندان دربارآنها زبان علمی جهانی، یعنی عربی، باشد. ابوعلی و ابوریحان می‌بایست آثار علمی خود را به‌زبان عربی بنویسند یعنی زبانی‌که از سند تااسپانیا زبان‌علمی مسلمانان جهان بود. تسلط‌معنوی ایرانیان برتمدن فلسفی وعلمی جهان اسلام یکی بدین علت بودکه‌ایرانیان استاد زبان علمی اسلامی بودند. ایرانیان نه‌تنها زبان عربی را چنان نیکو می‌دانستند که‌آثار آنان ــ مثلاً کلیله ودمنه‌ــ از امهات‌کتاب ادبی زبان عرب است، بلکه زبان علمی و فلسفی عربی تاحد زیادی ساخته و پرداختهٔ دست آنان است. عزت نفس ایرانی و طغیان برتسلط سیاسی و اقتصادی عرب مانع‌آن نبودکه زبان علم جهانی را (هرچند زبان دشمن باشد) فراگیرند و درآن استاد شوند؛ در نتیجه درخشانترین دوران فرهنگی مارا بدین ترتیب پدیدآورند. مختصر آنکه آموختن زبان علمی جهانی‌ــ هرچند زبان مادری نباشدــ با میهن‌دوستی مغایرتی ندارد.علم متعلق به‌انسان به‌طورکلی است و حد ومرزی نمی‌شناسد و از قالب زمان و مکان بیرون است و زبان علم کلید علم است.

* * *

وقتی ملل اسلامی در خواب غفلت فرو رفتند و اروپای خواب‌آلوده بیدار شد و چشم گشود وبه‌کوشش پرداخت، کانون علم و دانش از ایران وکشورهای اسلامی دیگر به‌کشورهای اروپا منتقل شد وزبان عربی نیز به‌صورت وسیلهٔ بیان علوم جدید از رونق افتاد. امروز زبان علوم جدید

زبان انگلیسی و فرانسه وآلمانی و روسی است هرچند هنوز برای مطالعه در تمدن وتاریخ وفلسفه و علوم اسلامی دانستن زبان عربی ضروری‌است؛ لیکن علوم طبیعی وریاضی و اجتماعی امروز بیشتر به‌یکی از چهار زبان انگلیسی و فرانسه وآلمانی وروسی نوشته شده است ودانشجوی این‌علوم قبل از ورود به‌اینها باید یك یا دوزبان علمی جدید را بیاموزد و همانقدر دقیق و کامل بیاموزدکه دانشجوی فقه واصول و حکمت اسلامی ناچاراست عربی بیاموزد.

در حقیقت باید دانستن زبان علمی‌جهانی به‌صورت کامل- یعنی به‌حدی که دانشجو بی‌اشکال همهٔ کتب و مجلات علمی را بدان زبان بخواند و بتواند منظور خود را بدان بیان‌کند، شرط اساسی و لازم ورود به‌همهٔ رشته‌های دانشگاهی باشد. پیشینیان مابرای زبان‌عربی همین‌را قائل‌بودند- علم امروز هزاربار از علومی که پیشینیان ما تحصیل می‌کردند وسیعتر است و اهمیت زبان علمی جهانی به‌همان اندازه برای ما بیشتر است. اینکه تلفظ ما به‌زبان انگلیسی لهجهٔ آکسفردی باشد یا تکزاسی یا تلفظ ما به‌زبان فرانسه لهجهٔ پاریسی باشد یا لهجهٔ پرووانس مسأله‌ای به‌کلی بی‌اهمیت است. بنابراین وسایل سمعی و بصری در آموختن زبان‌کمتر از «کتاب لغت» اهمیت دارد ولی این‌خود بحثی جداگانه است.

* * *

درکشورهای پیشرفته وکوچك جهان‌که زبانشان زبان علمی جهانی نیست، در دبیرستان دو زبان علمی جهانی‌را چنان به‌شاگردان می‌آموزندکه بدون اشکال می‌توانند ازآثار علمی این زبانها استفاده‌کنند. وضع سوئد وفنلاندو دانمارك و نروژ وهلاند چنین است. مثلاً دانش‌آموزی که دبیرستان را در دانمارك‌به‌پایان می‌رساند بدون زحمتی می‌تواند انگلیسی وفرانسه یاآلمانی را بخواند و در دانشگاه وارد هر رشتهٔ علمی شود وکتب علمی مهم را به‌این دو زبان می‌خواند. حتی در کشوری مانند بلژیك که زبان آنها از زبانهای مهم جهان است ممکن نیست در دانشگاه به‌شاگردی ورقهٔ‌لیسانس بدهندکه نتواند دو زبان انگلیسی وآلمانی‌راآسان بخواند وبنویسد.

در امر تربیت، نه از قدمای خود سرمشق گرفتیم و نه از ممالك پیشرفتهٔ جهان. البته زبان خارجی را در برنامهٔ دبیرستان گذاشتیم ولی نکوشیدیم تاآن را به‌شاگرد بیاموزیم. ناچار استادان ما علم را به‌صورت جزوهٔ تدریس کردند و یا چند کتاب فرنگی را (که خود هنگام تحصیل می‌خواندند) به‌فارسی‌ترجمه‌کردند ولی این‌کتابها قبل ازچاپ شدن‌به‌فارسی

منسوخ شده بودند. در نتیجه با آنکه عمارت دانشگاه ساختیم و جامهٔ دانشگاهی پوشیدیم، معنی را در دانشگاه به‌وجود نیاوردیم. شاید بیش از پنج درصد فارغ‌التحصیلان ماکه درجهٔ لیسانس و دکتری می‌گیرند نتوانند کتاب و مجلهٔ علمی خارجی راآسان بخوانند. علم ما همچنان«تقریر جناب استاد» ماند، خواه این تقریر در جزوه باشد یاکتب ناقصی که به‌صورت ناقص به‌فارسی ترجمه شد.

* * *

وقتی پای منافع اساسی وحیاتی و اجتماعی درمیان است باید آنچه می‌کنیم درست بسنجیم و نگذاریم فکر قالبی واندیشهٔ عاریتی براعمال ما حکومت کند. تربیت نسل جوان از مسائلی است‌که با منافع اساسی و پایدار در اجتماع سروکار دارد. یکی از ایـن افکار قالبی وخطرناک‌که ممکن است هادی ما در سیاست تربیتی شود ناسیونالیزم آمیخته باتعصب وتنگ‌نظری است.

یکی از نتایج تنگ‌نظری و تعصب ملی ممکن است این باشد کـه بگوییم علم فقط باید به‌زبان فارسی خوانده شود و تدریس شود. پیداست اگر همهٔ متفکران‌کشور ما شب وروزکار دیگری جز ترجمهٔ کتب‌ومجلات علمی نداشته باشند باز یک‌صدم آثار علمی را نمی‌توانند به‌فارسی ترجمه کنند. ناچار اگر جوانان مـا می‌خواهند علم بیاموزند باید با زبان علمی جهانی آشنایی‌کامل داشته باشند. خطر دیگری‌که ما را تهدید می‌کند و نتیجهٔ دیگر تنگ‌نظری ملی است،آن‌است‌که بگوییم استادان دانشگاههای ما فقط باید ایرانی باشند. اگر هم بعضی کشورهای پیشرفته چنین مانعی ایجادکرده باشند، ایجاد چنین مانعی برای کشورهای عقب‌مانده در حقیقت موجب ادامهٔ عقب‌ماندگی‌آنهاست. خارجیانی که در دانشگاههای امریکا درس می‌دهند بسیار زیادنـد. در دانشگاه لندن، استاد ریاضی دانشمندی پاکستانی است و مدتی استـاد اقتصاد دانشگاه منچستر مردی سیاه‌پوست از اهالی نیجریه بود و در همهٔ انگلستان استادان خـارجی فراوان دارند. وقتی پای علم در میان است باید عالیترین اشخـاص را از هرکشور کـه باشند با تکریم فراوان بیاوریم و جـوانان خود را به‌شاگردی پیش آنها بنشانیم.

* * *

نخستین قدم درراه اصلاح دانشگاه البته اصلاح دبیرستان است لیکن‌تربیت دبیرستانی ما چنان در مسیر غلط افتاده است کـه اگر امروز با تمام قوا

به‌اصلاح آن کمر بندیم کارما سالها به‌طول خواهد انجامید.

بنابراین تا این کار کرده‌نشود دانشگاههای ما چه می‌توانند کرد؟ کاری که می‌توان کرد آن است که دانشگاههای ما با توجه به‌احتیاجات کشور دقیقاً معین کنند درهر رشته‌چنددانشجو باید بپذیرند. باید درامتحان ورودی عمومی که باید برای همهٔ‌دانشگاهها ومؤسسات عالی یکسان‌باشد، دوبرابر عدهٔ لازم انتخاب شوند. این عده یکسال در خارج از دانشگاه ولی زیرنظر دانشگاه دورهٔ یکساله‌راکه مهمترین مادهٔ‌آن زبان خارجی‌باشد تحصیل کنند. مواد دیگر این دورهٔ یکساله را می‌توان با توجه به‌رشته‌ای‌که شاگرد می‌خواهد در دانشگاه‌بخواند، معین‌کرد. مثلا برای دانشکدهٔ فنی فیزیك و ریاضی وشیمی برای پزشکی فیزیك و شیمی و طبیعی را می‌توان دربرنامه قرار داد. پس از دورهٔ مقدماتی یکساله باید امتحان دقیق دیگری به‌عمل آید و سی الی پنجاه درصد این عده برای دانشگاه پذیرفته شوند. بقیهٔ داوطلبان حق داشته باشند فقط یك‌سال دورهٔ مقدماتی را تکرارکنند. دراین امتحان هردرس، بخصوص زبان خارجی، باید جداگانه در نظرگرفته شود و اگر شاگردی در یك درس مردود شد ازآن دوره مردود باشد و مسلماً باید زبان خارجی ضریب بیشتری ازدروس دیگر داشته باشد.

اگر دورهٔ مقدماتی بدین صورت پدید آید دیگر لزومی ندارد دورهٔ لیسانس دانشگاه چهارسال باشد. افزایش یکسال به‌تحصیلات دانشگاهی‌که در سالهای اخیر صورت‌گرفت بدون مطالعهٔ‌کافی به‌عمل آمد و نتیجه آن شدکه همان برنامهٔ سه‌ساله را مانند خمیر لواش‌پزی‌کشیده‌ایم تا چهارسال را پرکند. و درمواردی نیز به‌یادمان آمدکه «اطلاعات عمومی» شاگردان ضعیف است. مثلاً ناگهان متوجه شدیم دیپلمهٔ طبیعی که برای تحصیل روانشناسی به‌دانشگاه می‌آید حیف بوده است‌که در دورهٔ طبیعی عربی کم خوانده است یا از «تاریخ تمدن» اطلاع کم دارد. ناچار سال اول او را مجبور می‌کنیم عربی و تاریخ تمدن بخواند! باید از اینگونه اتلاف وقت دانشجو جلوگیری‌کرد. سیستم تعلیماتی کالج امریکا را نمی‌توان برتعلیمات متوسطه‌ای پیوند زدکه اصول آن از برنامهٔ فرانسوی‌گرفته شده و فرض اساسی‌آن این است‌که شاگرد ازکلاس نهم در رشته‌ای متخصص می‌شود. پس از سه سال تخصص صحیح نیست دوباره به‌یاد«اطلاعات عمومی» بیفتیم و یکسال وقت دانشجو را بدین ترتیب تلف‌کنیم و مثلا چند واحد آداب درست راه رفتن ورقص مدرن‌را هم دربرنامه بگذاریم به‌دلیل‌آنکه دربعضی نقاط جهان چنین می‌کنند.

* * *

دردانشگاههای ما باید دوزبان رسمی وجود داشته باشد:زبان فارسی وزبان علمی جهانی. استادان خارجی را در رشته‌هایی که ایرانیان به‌پایهٔ آنان نمی‌رسند باید باآغوش باز بپذیریم و بگذاریم به‌زبان علمی جهانی علوم امروز را به‌جوانان ما بیاموزند. میزان آناتومی و فیزیولوژی که شاگرد پزشکی ماباید بخواند تابتواند طبیب شود همان میزان است که دانشجوی فرانسوی و انگلیسی باید بخواند. جزوه و کتاب ناقص رفع این نیاز را نمی‌کند. باید دردانشگاههای ماپیوسته بازرسی وجود داشته باشد وپیوسته ببینیم معلمان همان علم راکه در ممالك پیشرفته می‌آموزند به‌همان مقدار درس می‌دهند یا رمل و اسطرلاب و کیمیا به‌جای ریاضی و فیزیك شیمی درس می‌دهند.

دانشجوی دانشگاه باید از سال اول مجلات علمی وفنی جهانی را به‌زبان خارجی بخواند و از استاد خود توقع داشته باشد او نیز آنها را بخواند. این کار وقتی ممکن است که دانشجویی که وارد دانشگاه می‌شود احاطهٔ کامل به‌زبان علمی جهانی داشته باشد. تنها در این صورت است که خود دانشجو می‌تواند بازرس کار استادش شود وببیندآنچه به‌او می‌آموزد علم است یاشبه علم. تنها درآن صورت است که دانشجویی که دانشگاه‌های ما را به‌پایان می‌رساند خواهد توانست برای ادامهٔ تحصیل به‌مراکز مهم علمی جهان برود ودرست استفاده کند.

درهمهٔ این احوال یك‌نکته رانباید فراموش‌کنیم- آن اینکه دربهترین صورت تنهاعدهٔ معدودی استعداد تحصیل دانشگاهی دارند وتوجه‌به کیفیت و تربیت صحیح عده‌ای معدود و بااستعداد بیشتر به‌صلاح و صرفهٔ ماست تا بازگذاشتن در دانشگاه و توزیع دیپلم پس ازچهار یا شش سال به‌هرکس که وارد دانشگاه شده است بدون توجه به‌اینکه چه‌کرده و چه آموخته است.

۳۷

در کیفیت تربیت دانشگاهی[۱]

در سالهای اخیر توجه بسیار به گسترش تربیت دانشگاهی شده است نه‌تنها مؤسسات‌تعلیمات‌عالیهٔ دولتی‌پذیرش‌دانشجوراچندبرابرکرده‌اند، بلکه باایجاد وزارت علوم وآموزش عالی در هرگوشه وکنار مدارس عالی ودانشگاههای خصوصی ایجاد شده است. در اینجا دو مسأله مطرح می‌شود: اول اینکه‌آیا در این اقدام تربیتی اصل الاهم‌فالاهم رعایت شده است یا نه. می‌دانیم مشکل اساسی دولت وافراد از اقداماتی‌که می‌کنند این است‌که ازمیان چند کار خوب‌کدام‌کار را مقدم دارند. این سؤال به‌ذهن می‌آیدکه وقتی هنوز نتوانسته‌ایم قانون تعلیمات اجباری را درست اجراکنیم و همهٔ‌کودکان این کشورکه سنشان بین شش و دوازده سال است به‌مدرسه بفرستیم، یا وقتی مسألهٔ تربیت معلم‌که اساسیترین مسألهٔ تربیتی ماست هنوز درست حل نشده است آیا باید اینهمه نیرو وسرمایه را در راه ایجاد دانشگاه صرف‌کرد یانه. به‌عبارت ساده‌تر می‌توانیم بپرسیم وقتی عدهٔ عظیمی برای قوت روزانه به نان و پنیر و سبزی احتیاج دارند و عدهٔ قلیلی برای تفنن نقل و نبات می‌خواهندکدام احتیاج را باید اول برآورده‌کنیم.

مسألهٔ دومی‌که مطرح می‌شوداین است‌که درگستردن خوان‌تعلیمات عالیه آیا به‌کیفیت غذایی‌که براین سفره می‌گذاریم توجه‌کافی‌کرده‌ایم یانه. مثلاً می‌توان پرسیدوقتی‌درچندسال اخیر عدهٔدانشجویان‌دانشگاهها‌چند برابر شده است‌آیا عدهٔ معلمان شایسته نیزبه‌همان نسبت بالا رفته است؟ آیاعلمی که به‌دانشجویان می‌آموزیم همپایهٔ علمی هست‌که دانشگاههای پیشرفتهٔ جهان به‌شاگردان می‌آموزند؟ آیا دقت کافی‌کرده‌ایم دانشجویانی‌که به‌این دانشگاهها وارد می‌شوند استعداد تحصیلات عالی و آمادگی‌کافی یعنی

۱. مجله سخن سال ۱۳۵۳.

مقدمات لازم برای استفاده از این تحصیلات را داشته باشند یا نه، اعتقاد نویسندهٔ این سطور آن است که جواب بهمهٔ پرسشهای بالا منفی است.

از فروع توجه به‌کیفیت تعلیمات عالیه توجه به‌سازگار بودن اقدامات با نیازمندیهای اساسی و عاجل کشور است. مثلاً ممکن است ببینیم وارد کردن استاد زبان مغولی و ایجاد لیسانس در این رشته ارزانتر و آسانتر فراهم می‌شود تا مثلاً تهیهٔ معلم ریاضیات و ایجاد لیسانس در این رشته. ولی پیداست که صرفاً به‌این علت نباید در هر دانشگاه کرسی زبان مغولی ایجاد کنیم و عده‌ای بیگناه را به‌تحصیل این زبان بگماریم به‌این بهانه که لیسانس در هر رشته که باشد (طبق قانون استخدام) پلهٔ حقوق است و ارزش مالی دارد و تخصص به‌هر حال در دستگاه دولت مهم نیست.

عشق به‌عدد و رقم بدون توجه به‌محتوای اعداد و ارقام ممکن است به‌ناکامی بینجامد. توجه به‌کمیت، ازدیاد عدهٔ دانشجو، نصب تابلو و اجارهٔ محل و اعلان در روزنامه که فلان مدرسهٔ عالی ایجاد شده است ـ بخصوص وقتی کسب و کار پر منفعتی باشد ـ کار آسانی است. توجه به‌کیفیت این تعلیمات کار مشکلتری است و این کار مسؤولیت اساسی دستگاههای تربیتی دولتی است. کار وزارت علوم در درجهٔ اول باید این باشد: تعیین یا تصویب ریز برنامهٔ دروس مدارس عالی، بازرسی در این امر که ریز برنامه درست و کاملاً تدریس شود، تعیین صلاحیت استادان مدارس عالی با ملاک جهانی، تعیین و تصویب انطباق رشته‌های علمی که تدریس خواهد شد با نیازمندیهای اساسی کشور، بازرسی یا تصدی امر انتخاب دانشجو، بازرسی در نحوهٔ تدریس و امتحان نهایی و جلوگیری از ایجاد یا ادامهٔ کار مؤسساتی که قصد اساسیشان انباشتن جیب خود و تهی کردن کیسهٔ جوانان و توزیع دیپلم میان آنهاست.

کیفیت تعلیمات دانشگاهی که در سالهای اخیر با ایجاد وزارت علوم انحطاط بیشتری یافته است هیچوقت رضایتبخش نبوده است. تعلیمات عالی با آنکه بیش از پنجاه سال است عمر و نیرو صرف آن کرده‌ایم، با محک جهانی دانشگاهی از بوتهٔ آزمایش سفیدرو بیرون نیامده است. لیکن از مسؤولیت وزارت جدید علوم در منحط کردن کیفیت تعلیمات عالی مبالغه نباید کرد. فراموش نباید کرد که وزارت جدید وارث قسمتی از دستگاه وزارت فرهنگ سابق بود[1] که مستقل شد و بسط یافت و هنوز در «حال توسعه» است.

۱. در وزارت فرهنگ سابق معاون تعلیمات عالیه با حداکثر بیست نفر عضو به‌امور تعلیمات عالیهٔ کشور رسیدگی می‌کرد. در آن زمان هیأت امنا هم وجود نداشت، همین دستگاه بعداً ←

گناه عظیم وزارت فرهنگ سابق گسترش بیش از حد لزوم و بیش از حد امکان دستگاه دبیرستانی بود. گفتیم بیش از حد لزوم چون وزارت فرهنگ تصور می‌کرد تربیت مترادف با رفتن به دبیرستان است و گفتیم بیش از حد امکان چون اکثر دبیرستانهایی که ایجاد کرد اسمی بیش نبود زیرا معلم درس خوانده و شایسته برای یك سوم آنها هم نداشت و وسایل تحصیل از قبیل آزمایشگاه و کتابخانه از آن هم کمتر داشت.

وزارت فرهنگ سابق نمی‌دانست که در ممالك پیشرفتهٔ اروپای غربی مثلا اکثریت عظیم کودکان در سن ۱۴ یا ۱۵ وقتی تعلیمات عمومی اجباری را به‌پایان می‌رسانند ازمدرسه بیرون می‌روند و درصنعت وتجارت و کشاورزی و دستگاههای دیگر، شغلی برعهده می‌گیرند، با کارآموزی وشاگردی شغل خود را فرا می‌گیرند و اگر استعداد بیشترداشته‌باشند با رفتن به کلاسهای شبانه که از طرف شهرداریها یا کارخانه‌ها یا اصناف مختلف ایجاد شده است اساس علمی و نظری شغل خود را می‌آموزند و خود را برای شغل بالاتر آماده می‌کنند. عده‌ای نیز دراین سن به‌مدارس فنی وحرفه‌ای می‌روند وعدهٔ بسیار کمی که استعداد و علاقه دارند در دبیرستان ادامهٔ تحصیل می‌دهند و به‌دانشگاه می‌رسند. البته در این کشورها قانون استخدام به‌صورتی که ما داریم وجود ندارد که دیپلم ودرجهٔ تحصیلی‌را اصل وملاك عایدی‌قراردهد. در آنجا کارآمدی و تخصص و توانستن مطرح است، نزد ما عنوان ودیپلم و ادعا و گزافگویی کالای روز است.

روشی شبیه به‌آنچه در ممالك پیشرفته هست ما خود چهل سال پیش از این داشتیم. امتحان ششم ابتدایی امتحان مشکلی بودکه هرکس ازعهدهٔ آن‌برنمی‌آمد. این‌خود یك‌انتخاب‌بود. بعد درسال‌سوم‌دبیرستان(سیکل‌اول) امتحان نهایی مشکل دیگری بود که توسط وزارت معارف وقت به‌عمل می‌آمد. عدهٔ بسیارکمی از این مانع می‌توانستند گذشت، آنها بودندکه به دورهٔ دوم می‌رفتند در رشتهٔ علمی یا ادبی تحصیل می‌کردند. در آخر سال ششم نیز امتحان مشکل دیگری بودکه عدهٔ قلیلی در آن پذیرفته می‌شدند. بدین ترتیب در مراحل مختلف تحصیلی انتخاب به‌عمل می‌آمد. کسانی‌که درسن ۱۲ یا ۱۵ یا ۱۸ ازموانع نمی‌توانستند گذشت به‌شاگردی پیش استاد

→ به‌وزارت علوم مبدل شد نهایت اینکه بسیاری از وظایف رسیدگی به‌امور دانشگاهها از آن گرفته شد وبه‌هیأت امنا داده شد. ایجادهیأت امنا برای‌دانشگاههای‌رسمی‌دولتی درکشوری‌که به‌صورت مرکزیت اداره می‌شود از ابتکارات درخشان ماست.

می‌رفتند و باکارآموزی فن و حرفه‌ای می‌آموختند و فقط کسانی به‌دانشگاه می‌رسیدندکه استعداد کافی داشتند. در دانشگاه امتحان ورودی نبود چه امتحان نهایی دبیرستان به‌بهترین وجه امر انتخاب را انجام داده بود.

لیکن ناگهان بلای ظاهرسازی و آرایش و نمایش گریبانگیر وزارت معارف (یا فرهنگ) شد. مرتب دبیرستان ایجاد شد بدون اینکه معلم و وسیلهٔ تحصیل داشته باشد. جوانانی راکه ممکن بود با ورود در اجتماع از راه تجربه و کارآموزی و شاگردی افراد مفیدی شوند در دبیرستان نگه داشتند و بیکاره بارآوردند. برای جبران عمری‌که از آنها تلف‌کرده بودند سطح امتحان نهایی‌دبیرستان را روزبروزپایین‌آوردند و به‌همه دیپلم‌دادند. توزیع دیپلم به‌تقسیم حلوای خیرات شبیه شد.

پس وزارت علوم با وضعی روبرو شدکه مسؤول آن نبود. می‌بایست جلو سیل را ازسرچشمه بگیرد ولی با تفکیک نامعقول دستگاه تربیتی‌کشور به‌دوقسمت اصلاح دبیرستان در صلاحیت وزارتخانهٔ دیگری بود. وزارت علوم صلاح را درآن دیدکه مشکل امروز را به‌فردا محول‌کند. اگرامروز برای اینهمه‌دیپلمه در دستگاه دولت‌کاری نیست ـ همه را دردانشگاه باید ریخت. فردا خدا بزرگ است شاید برای همه کار باشد. اینکه دستگاههای اقتصادی‌کشور به‌گروه عظیمی احتیاج دارندکه‌کارگرمتخصص‌وفنی باشند و تربیت این عده را می‌بایست ازسن ۱۲ یا ۱۴ از راه کارآموزی فراهم کرد، همچنان مورد توجه قرارنگرفت. به‌نظر می‌رسدکه ناچارخواهیم‌شد درآینده این نوع نیروی‌کاررا ازکشورهای‌دیگر واردکنیم. نتیجهٔ این‌اقدامات سیاسی و اجتماعی برای دانشگاهها بدترشدن‌کیفیت تعلیمات‌دانشگاهی بود.

***

دانشگاه دو وظیفهٔ اساسی دارد: وظیفهٔ اول او تربیت نسل جوان است و قسمتی ازاین تربیت آموختن علم به‌آنهاست. وظیفهٔ دوم دانشگاه پیش‌بردن تحقیقات علمی است. از فروع این وظیفه یافتن راه‌حل برای مشکلات و مسائل مملکتی است.

دانشگاههای ما در وظیفهٔ تربیتی خود قاصر آمده‌اند. تقریباً درهمهٔ رشته‌ها، علمی‌که به‌دانشجو آموخته‌ایم ناقص ونارسا بوده است. درمعایب تعلیمات دانشگاهی ما زیاد گفته ونوشته‌اند[۱] ولی شاید تکرار ذکر نقایص

۱. منجمله نویسندهٔ این سطور در مقالات متعدد در مجلهٔ سخن ویغما و راهنمای‌کتاب. منتخبی از این مقالات درکتاب آزادی وتربیت بچاپ رسیده است.

ـمثل استغفاری که مسلمان مؤمن را متوجه گناهان می‌کندـ بی‌فایده نباشد.

نخستین اشکال ما درایجاد دانشگاه تهران معلم بود. «غرور ملی» یا شوق متصدیان امور به‌تشویق ارباب قدرت که ما همسر ممالك پیشرفتهٔ مغرب‌زمین شده‌ایم، موجب شدکه چند معلم اروپایی هم‌که در آغاز امر داشتیم رد کنیم و دیگر معلم از خارج استخدام نکنیم. از این لحاظ باید گفت ازدانشگاههای امریکا وانگلستان وسوئد هم پیش افتادیم‌چه‌دردانشگاه هاروارد بسیاری از استادان، مهاجران اروپایی هستند و در دانشگاه لندن استاد ریاضیات پاکستانی است و در دانشگاه منچستر تا چند سال پیش استاد اقتصاد اهل نیجریه بود ودردانشگاه کمبریج استاد جرم‌شناسی لهستانی است و در دانشگاه استکهلم استاد روانشناسی ایرانی است. پس استادان دانشگاه تهران از میان دو عده انتخاب شدند. نخست کسانی که معلمان دبیرستان بودند ودوم دانشجویان اعزامی که‌ازاروپا برگشته بودند. ازمیان عدهٔ اخیر که‌علوم جدید را به‌ایران‌آوردند عدهٔ کمی‌دردانشگاه باقی ماندند. عدهٔ کمتری تدریس و تحقیق را کار اساسی خود قرار دادند برای بقیه استادی دانشگاه شغل ثانوی شد.

اصل استقلال دانشگاه که در ممالك مغرب‌زمین معنیش عدم دخالت قدرتهای‌خارج‌ازدانشگاه‌دردانشگاه‌است‌وبیشترناظر برنفوذسیاسی‌دولت‌ونفوذ دینی‌کلیسابوده است‌درایران مطرح‌نبود. این‌اصل به‌این صورت‌اجرا شدکه استاد مستقل بودهرچه می‌خواهد درس بدهد یا ندهد. بازرسی علمی درکار دانشگاه مطلقاً وجود نداشت و استاد اعم از اینکه صلاحیت داشته باشد یا نه، درس بدهد یاندهد، تحقیق‌کند یا هرشب خودرا صرف تفریح وقمارکند شغلش مادام‌العمری بود و مصونیتی داشت‌که هیچ مقام دیگر اجتماعی و سیاسی درایران نداشته است. وقتی‌حساب وکتاب، بازرسی ورسیدگی، تنبیه ومؤاخذه در دستگاهی نباشد آن دستگاه محکوم به‌فساد است و دانشگاه ما چنین شد. استاد به‌جای اینکه شاگرد را وادارکندکه هم ازسال اول‌کتب جدید و درجهٔ اول علمی را به‌زبان خارجی بخواند و مرتب مقالات علمی جدیدرا مطالعه‌کند غذایی‌که به‌او داد یاجزوه‌ای بودکه به‌او دیکته می‌کرد یا ترجمه‌ای‌که چند سال پیش ازکتاب ساده (و در اغلب موارد کتاب دبیرستانی) خارجی‌کرده بود ومی‌دانیم‌که‌کتاب علمی پس ازچند سال به‌کلی منسوخ می‌شود. پس شاگرد هرگز نیاموخت‌که مستقلاً وبا خواندن منابع اصلی علمی جهانی علم بیاموزد. مغزش به‌دهان استاد بسته بود وعلم برای او آن بود که جناب استاد گفته بود. در بسیاری از رسالات دکتری

دانشگاه‌تهران می‌بینیم که «جزوهٔ جناب‌استاد» جزء منابع مهم علمی ذکرشده است.

ضعف دانشگاههای ما ازلحاظ معلم روزبروز بیشترشد. اگر در اوایل تأسیس دانشگاه تهران کسانی استاد شدند که علوم جدید را ازپایه وبه‌صورت مرتب در اروپا تحصیل کرده بودند، در دوره‌های بعد اغلب معلمان کسانی بودند که با تحصیلات ناقص‌درتهران به‌خارج رفته‌و به‌نوعی‌درجهٔ دکتری گرفته بودند. اینکه درجهٔ دکتری‌را دربعضی‌کشورهای اروپایی که برای توریستها دکتری خاص دارند و در بعضی دانشگاههای درجهٔ دوم امریکا چگونه می‌توان گرفت مسأله‌ای است که همه ازآن آگاهند ونیازی به‌تشریح ندارد.

وقتی پایهٔ تعلیماتی دانشگاه تا این حد ضعیف بود پیداست که تحقیق علمی نمی‌تواند وجود داشته باشد. معنی تحقیق درعلم این است که نخست در آن علم احاطهٔ کامل داشته باشیم و بدانیم چه می‌دانیم و چه نمی‌دانیم و برای روشن‌کردن بعضی ازنادانسته‌ها با روش علمی کار کنیم ونتیجه رادر مجلهٔ معتبر علمی جهانی به‌چاپ برسانیم تا آنچه ما یافته‌ایم مورد استفاده واستناد دانشمندان دیگر جهان قرار گیرد وآنهاهم بریافتهٔ ماچیزی بیفزایند و علم را پیشرفت دهند. کافی است به‌مجلاتی که مقالات مجلات علمی را تلخیص می‌کند مراجعه کنیم وببینیم چند تحقیق ازدانشگاههای‌ما درمجلات جهان‌چاپ شده‌است. چنین بازرسی به‌نومیدی خواهد انجامید ونشان‌خواهد داد درسالهای گذشته دانشگاههای ماکاری نکرده‌اندکه تحقیق علمی را پیش برند. وقتی تحقیق علمی به‌طورکلی ضعیف باشد پیداست بسیاری مسائل که صرفاً باید توسط دانشمندان ما مورد تحقیق قرار گیرند حل نشده مانده وتا وضع چنین باشد حل نشده خواهند ماند. کمبود تحقیقات علمی دردانشگاه‌های ما البته علل اجتماعی عمیقتری نیز داردکه در اینجا مجال گفتگو از آن نیست. تحقیق علمی اصولاً کاری است که فرصت زیاد می‌خواهد و اجر مادی بسیارکم دارد و شکل اجتماع ما امروز چنان است که اجر و پاداش فقط مادی است و چنان است که در ذهن مردمان راسخ شده است با حداقل زحمت حداکثر استفاده را باید برد.

اشکال دومی که روزبروزکیفیت تعلیمات دانشگاهی ما را بدترکرد مسأله‌ای‌است که دربالا به‌آن اشاره شد وآن گسترش نالازم تربیت‌دبیرستانی و انحطاط تعلیمات دبیرستانی بود. در تاریخ اجتماعی ایران حقاً باید ثبت کردکه ظاهرسازی وآرایش ونمایش وفخر به‌عدد و رقم بدون توجه به‌معنی آن ازابتکارات وزارت فرهنگ سابق‌بود وازآنجا به‌دستگاههای دیگرسرایت

کرد.

اشکال سومی که از لحاظی متفرع از اشکال اول ودوم است آن است که وقتی به‌سبك مغرب‌زمین دانشگاه‌ساختیم فراموش کردیم که‌ما سنت‌دانشگاهی هزاروپانصد ساله داشته‌ایم. ممکن‌است‌مطالبی که درمدارس قدیم ماتدریس می‌شود همه با علم‌جدید منطبق نباشد ولی این هست که ازتشکیلات وروش تدریس مدارس قدیم خود بسیار نکته‌ها می‌توانستیم آموخت که ما را به کار آید. مسلماً امثال غزالی و بوعلی و فارابی و بیرونی و عمرخیام وخواجه نصیر و در دوران جدید امثال آقا ضیاءالدین عراقی و میرزاطاهر تنکابنی صرفاً با الهام آسمانی‌کسب علم نکرده بودند. در مدرسه و پیش استاد با روش معینی علم آموخته بودند ودر رشتهٔ خود سرآمد روزگارخود شدند. از روش و تشکیلات مدارس قدیم در اینجا فقط یك نکته مورد نظرمن است و آن اینکه در مدارس قدیم ما خوب متوجه بودندکه قبل از ورود به‌علم می‌بایست مقدمه یا کلید آن علم را کسب کرد. کلید همهٔ علوم در روزگار گذشته‌زبان عربی بود.امروزاین‌کلیدزبان انگلیسی‌وفرانسه وآلمانی‌وروسی است.در تحصیل علوم جدید دانشجوی ما چاره‌ندارد جزاینکه دوزبان علمی جهانی راقبل ازشروع به‌علمی‌که می‌خواهدتحصیل‌کند‌به‌صورتی‌که بتواند کتب ومجلات علمی راآسان بخواند بداند. ولی هیچکس این توقع را از دانشجوی دانشگاه ما نداشت ولزوم این‌امررا چنانکه بایدبه‌اوتوضیح نداد. بدین ترتیب علم برای دانشجوی ما آن بود که به‌زبان فارسی ـدر جزوهٔ استاد یاکتاب اوـ وجود داشت وباید گفت آنچه به‌زبان فارسی ازعلم جدید هست جزء بسیار ناقابل و اغلب منسوخ و مندرسی از علم بیش نیست.

اگر همهٔ دانشمندان خود را بگماریم‌که شب و روز جز ترجمهٔ کتب ومجلات علمی خارجی هیچ‌کار نکنند ازعهدهٔ ترجمهٔ یك‌صدم آنچه مرتب چاپ می‌شود برنخواهند آمد. پیداست‌که این کارغیرممکن است ودربهترین صورت بازنخواهیم توانست بیش‌ازیك‌صدم علم جدید را به‌دانشجو بیاموزیم. وقتی ازدانشگاههای کشور سوئد دیدن می‌کردم باتعجب دیدم تقریباً درهمهٔ رشته‌ها دانشجویان کتب و مجلات انگلیسی و آلمانی و فرانسوی را می‌خواندند. رئیس یکی از دانشگاهها به‌من گفت ما کشوری فقیریم و نمی‌توانیم وقت خود را صرف ترجمهٔ کتب علمی جهانی به‌سوئدی کنیم و به هرحال ازعهدهٔ این کار برنمی‌آییم. ناچار شرط ورود دانشجو به دانشگاه این است که در دبیرستان دو زبان خارجی را به‌صورت کامل آموخته باشد و در دانشگاه بتواند مجلات وکتب علمی را به‌زبان خارجی بخواند. یکی از

استادان ایرانی را درآن کشوردیدم که بەزبان انگلیسی تدریس می کرد وهمهٔ آثار علمیش هم در سوئد بەانگلیسی چاپ شده بود.

آنچه گفته شد نظری اجمالی به کیفیت تعلیمات دانشگاهی بود. سؤالی که دراینجا می‌توان کرد این است که چه بایدکرد وچه می‌توان کرد که کیفیت تعلیمات دانشگاهی بهتر شود. این مسأله اهمیت فوری و حیاتی برای ما دارد چه در تحلیل‌غایی علل انحطاط و اعتلای جوامع انسانی بەاین نتیجه می‌رسیم که مهمترین عامل‌پیشرفت اجتماع کیفیت افرادی است که‌آن اجتماع را بەوجود آورده‌اند. مهمترین سرمایهٔ هراجتماع بدون تردید سرمایهٔ‌آدمی یا نیروی انسانی‌آن اجتماع است ومهمترین وسیلهٔ تأمین پیشرفت اجتماعی، تربیت این نیروی عظیم و درست بەکارانداختن این سرمایهٔ اصلی واساسی است. همهٔ ثروتهای دیگر ـمنجمله پیشرفت اقتصادیـ بەتبع حاصل خواهد آمد. ولی اگر افراد اجتماع تربیت صحیح نیافته باشند سرمایه‌های دیگررا نیز تباه خواهندکرد همچنانکه «پسران وزیر ناقص‌عقل» درداستان معروف سعدی کردند.

***

آنچه گفته شد تشریح بیماری وبیان بعضی ازعلل‌آن بود. اکنون می‌پرسیم برای درمان‌کردن درد چه‌بایدکرد؟

مسلماً اصلاح دبیرستان اقدام لازم اولی است که دراین راه بایدکرد. چون سابقاً ازاین موضوع بەتفصیل بحث کرده‌ام دراینجا بەتفصیل‌نمی‌پردازم، وهمینقدر می گویم تحصیلات را در دورهٔ دوم دبیرستان می‌توان بەصورتی درآورد که شاگردان، دروس مختلف راجدا ازهم امتحان دهند وبرای‌هریك گواهینامه‌ای بگیرند. دانشگاه ممکن است بگوید شرط ورود بەدانشگاه داشتن شش یا هفت گواهینامه است که سه‌تای‌آن مثلاً فارسی و زبان‌خارجی و ریاضی الزامی وسه دیگر بستگی بەرشته‌ای داردکه داوطلب در دانشگاه خواهد خواند. ممتحن مواد جداگانه دورهٔ دوم دبیرستان می‌تواند وزارت علوم باشد یا خود دانشگاهها و دراین صورت از روی‌نمره‌هایی که‌شاگردان درامتحان گرفته‌اند برای دانشگاهها انتخاب‌می‌شوند وامتحان ورودی‌نالازم خواهدشد. ریز موادی که برای هر گواهینامه شاگرد باید انتخاب کند نیزاز طرف وزارت علوم یا دانشگاهها معین می‌شود وبنابراین دانشگاهها در مقدماتی که شاگرد برای ورود بەدانشگاه باید فراگیرد نظارت دارند، مثلا دانشگاهها معین خواهندکرد داوطلب باید تاچەحد زبان خارجی‌آموخته باشد و دراین صورت مشکل‌اینکه داوطلبان ورود بەدانشگاه زبان خارجی

نمی‌دانند حل می‌شود.
مسؤولیت اساسی وابتدایی وزارت علوم آن است که درتوسعهٔ دانشگاههای موجود یا ایجاد دانشگاههای جدید نیازمندیهای اساسی کشور و درنتیجه بازارکار رشته‌های مختلف را درنظر گیرد. مسؤولیت مهم دیگر اوتعیین صلاحیت استادان وکسانی است که به‌تدریس این رشته خواهند پرداخت. نمی‌توان دستگاه‌مرکزی دولتی رسمی به‌وجودآوردوپس ازآن‌همهٔ اختیارات را از او گرفت و به‌هیأت امنا داد.

امر دیگری که وزارت علوم باید دقیقاً مورد بررسی قرار دهد ریز برنامه‌های‌تحصیلی دررشته‌های مختلف‌است. مثلاا گر فیزیولوژی وآناتومی درسالهای مقدماتی پزشکی درست یا کاملا تدریس نشود تحصیلات‌پزشکی اساسی‌غیرممکن خواهد بود. آنچه ازفیزیولوژی یا آناتومی برای‌دانشجوی ایرانی لازم است همان است‌که برای دانشجوی فرانسوی وامریکایی و روسی لازم است و به‌کمترازآن نمی‌توان قانع بود. پس دانشجو باید همان کتب اساسی را بخواند و همان مجلات علمی را ببیند و همان مواد را تحصیل کند.

بازرسی پیوسته درکمیت‌وکیفیت تعلیماتی دانشگاهی کاراساسی وزارت علوم است. همچنان‌که‌آزادی به‌پاسداری پیوسته نیازمند است امرتربیت‌نیز چنین است. استادنمی‌تواند هم‌خود مجری برنامه‌وهم ممتحن‌وهم‌ارزیاب کار خود باشدولازم‌است استاد دیگری‌درامر امتحان با اوشریك باشد وبخصوص درامتحان نهایی باید هیأت ممتحنه‌که بعضی اعضای آن از دانشگاه دیگر باشند، امتحان کنند. اگر امتحان ورودی برای همه یکسان است ــ وباید باشد ــ واگر ارزش دیپلم همهٔ دانشگاهها مساوی است، استاندارد قبولی درامتحان نهایی نیز برای همهٔ دانشگاهها باید یکسان باشد.

گفته‌شدکه امتحان ورودی برای همهٔ‌دانشگاهها ومؤسسات عالی‌باید یکسان باشد. تاوقتی‌که دبیرستانهای ما در وضع فعلی هستند واقدام‌اساسی دراصلاح‌آنها نشده باشد این امر ضرورت دارد. کارامتحانات ورودی‌یکسان و یکنواخت را دو سال مؤسسهٔ روانشناسی دانشگاه تهران برای همهٔ دانشگاههای‌کشور انجام داد. متأسفانه وزارت علوم نتوانست بعداً این کار را با همان استاندارد انجام دهد ولی می‌تواند بیاموزد واصولا این کار باید برعهدهٔ وزارت علوم باشد. اگر ارزش تحصیلی درجات همهٔ دانشگاهها یکی‌است امتحان ورودی همه باید یکسان‌ویکنواخت باشد وهیچ دانشگاه‌یا مدرسهٔ عالی ازاین امر مستثنی نباشد.

تهیهٔ معلم شایسته برای دانشگاهها مهمترین کاری است که با آن مواجهیم وحل این مشکل کارآسانی نیست. دراین راه نخست باید بکوشیم ایرانیان شایسته‌ای راکه در رشته‌های مورد نیاز دانشگاهها تحصیل کرده‌اند به‌امر تدریس تشویق کنیم و اگر درایران نیستندآنها را به‌بازگشت ترغیب کنیم. لیکن هرچه کوشش کنیم خواهیم‌دید بخصوص ازلحاظ تدریس‌رشته‌های نظری به‌کمبود معلم دچار خواهیم بود.

چاره جزآن نیست‌که مانندچهل سال پیش برنامهٔ وسیعی برای‌اعزام دانشجو به‌خارج داشته باشیم و دیپلمه‌های دبیرستان را بفرستیم در رشته‌های موردنیاز در دانشگاههای درجهٔ اول جهان تحصیل کنند ومعلمان‌آیندهٔ کشور شوند. می‌دانم‌این پیشنهاد مخالفانی خواهد داشت ولی منافع‌اساسی وپایدار اجتماع مهمتر ازمنافع صنف‌وطبقه‌ای است‌که ممکن است ازاقدامی زیان بینند.در دانشگاههای ما ده‌درصد کسانی‌که مثلا زبان انگلیسی تدریس می‌کنند تحصیلات پایه و دورهٔ دکترای‌خودرا در دانشگاههای‌معتبر امریکا وانگلستان‌به‌پایان نرسانیده‌اند. درمیان‌دانشجویانی‌که به‌ایران بازمی‌گردند به‌ندرت کسانی می‌توان یافت‌که ریاضی یا فیزیك یا فیزیولوژی یاحیوان شناسی یاآمار تحصیل‌کرده باشند و حال بسیاری از رشته‌های علمی صرف دیگر نیز به‌همین منوال است. صرف‌کوشش وسرمایه‌گذاری در راه تربیت معلمان‌آیندهٔ‌کشور سود چند برابر خواهد داد.

پیشنهاد دیگر من می‌دانم مخالفان بیشتری خواهد داشت ، چون به منافع طبقاتی عده‌ای‌که علم را به‌اعتبار خود درآورده‌اند لطمه خواهد زد، واحیاناً متاع بسیاری از آنان راکاسد خواهدکرد. پیشنهاد من این است‌که درهمهٔ‌دانشگاههای‌کشوررا به‌روی‌استادان‌خارجی‌باید گشود.اگرکرسی زبان انگلیسی‌یا فیزیك یا طب‌داخلی یاروانشناسی‌تجربی‌دردانشگاه‌تهران‌خالی‌شد باید درمجلات جهان اعلان‌کرد وشایسته‌ترین متخصصان را دعوت کردکه این‌کرسیهارا اشغال‌کنندوبه‌تربیت جوانان‌ما‌بپردازند. رسم همهٔ‌دانشگاههای بزرگ جهان چنین است وهرگز راضی نمی‌شوند علم منسوخ یا درجهٔ دوم به‌جوانان خود درس دهند بداین بهانه‌که استاد بومی متخصص درآن رشته ندارند. در زمان ساسانیان با استادان مهاجر رومی دانشگاه جندی شاپور را ایجاد کردیم و در دوران عظمت اسلام چیزی‌که مطرح نبود ملیت یا رنگ پوست استاد بود. پیشرفت علمی سریع و حیرت انگیز ایالات متحدهٔ امریکا درقرن بیستم بیشتر مرهون دانشمندانی است که از کشورهای‌مختلف بدآن‌کشور مهاجرت کردند. ممکن است منقد سلماتی اعتراض کند که ما

متخصص آرایش نمی‌خواهیم چون از زمان هخامنشی تا کنون توانسته‌ایم موی سر و ریش را بیارائیم ولی این سخن از استاد دانشگاه زیبنده نیست چه بین تربیت جوانان و آرایش گیسو فرق اساسی هست. به‌هرحال اجتماع نباید اجازه دهد منافع اساسی عدهٔ عظیمی فدای حفظ منافع صنف خاصی شود. البته امیدواریم روزی برسد که دیگر به‌این کار نیازی نباشد و درهمهٔ موارد ببینیم داوطلبان ایرانی از داوطلبان دیگر شایسته‌ترند ولی تا آن روز درهر رشته و درهر مدرسهٔ عالی باید فضیلت را ترجیح داد و جوانان از نعمت تربیت استادان شایسته ــ از هر ملیتی که باشند محروم نکرد. تنها وقتی در دانشگاههای ما به‌روی استادان جهانی باز شود خواهیم توانست با ملاك جهانی بسنجید که کیفیت کار علمی ما چگونه بوده وچگونه است. اگر چنین نشود لایی لایی ملایم کسانی که خود بازرس و ارزیاب کار خویشتن اند پیوسته ما را در خواب غفلت نگاه خواهد داشت.

درکار تعلیم و تحقیق علمی، درکار پیشرفت علم وفرهنگ عوامل اجتماعی دیگری نیز مؤثرند که همه دراختیار دانشگاه نیستند. یکی از این عوامل اشتباهاتی است که دستگاه دولت با تهیهٔ قانون استخدام کرده است و دیپلم دانشگاه را پتهٔ حقوق قرارداده است. اگر مقررات این قانون تغییر یابد وداشتن دیپلم شرط لازم و کافی استخدام دولت ـ و در نتیجه بیمهٔ عمر نباشد ــ شاید گروه دیگری دنبال علم بروند وکیفیت تحصیل علم را بالا برند. این مسأله خارج ازبحث من است ولی قابل مطالعه است. ازعوامل اجتماعی دیگر مؤثر درکیفیت تعلیم وتحقیق دانشگاه این بیماری اجتماعی است (که خود ناشی ازحس ناایمنی است) که ارزش همه چیزرا باپول باید سنجید. تحقیق علمی کاری سخت پرزحمت است که اجرمادی آن درهیچ کشور جهان زیاد نیست. پس اگرشرافت مشاغل تنها به‌عایدی آنها باشد محقق دانشمند پس از مقاطعه کار و پس از دلال و پس از میوه‌فروش سر گذر خواهد آمد. امیدوارم راه علاج این بیماری را متخصصان علوم اجتماعی پیشنهاد کنند. ولی یك امر مسلم است وآن این است که معلم واستاد و محقق علمی باید نیازهای اساسیش، که با پول برآورده می‌شود برآورده شود، والا حوصلهٔ پرداختن به‌کار علمی را نخواهد داشت. ما خوشبختانه پول کم نداریم و اگر بدانیم آن‌راچگونه خرج کنیم متوجه خواهیم شد که درصف اول کسانی که پیشرفت اقتصادی و هرنوع پیشرفت دیگری مدیون زحمات آنهاست معلمان قرار دارند و باید متناسب با زحمت و خدمات خود پاداش دریافت دارند.

۳۸
خوی از نظر روانشناسی

۱. کلیات

مراد از خوی که موضوع این گفتارست آن جنبه از شخصیت آدمی و ریشهٔ آن دسته از خصلتهای اوست که از لحاظ اخلاقی و اجتماعی مورد نظر است، مثلا اگر از تیزی هوش یا قدرت یادگیری یا وسعت حافظه یا استعداد هنری شخص صحبت کنیم از شخصیت او بحث کرده‌ایم ولی از خوی او بحث نکرده‌ایم. لیکن اگر از نظم و ترتیب و عزت نفس و درستی و تسلط بر نفس کسی صحبت کنیم از خوی او و نیز از شخصیت او بحث کرده‌ایم. تیزی هوش و سهولت یادگیری و وسعت حافظه صفات مختلف شخصیت هستند ولی صفات «خوی» شخص نیستند. اما نظم و ادب و راستی و درستی و آزاده‌منشی صفات خلقی یا خویی شخص هستند، خوی بدین معنی در نوشته‌های حکیمان و نویسندگان ما مخصوصاً پیشینیان به کار رفته است. در این شعر سعدی به همین معنی آمده است:

پاکیزه روی در همه عالم بود ولیک

نه چون تو پاکدامن و پاکیزه‌خو بود

امام غزالی در کیمیای سعادت خوی را به این معنی به کار برده است. بسیاری نیز به پیروی از کتابهای حکمت عربی خلق را به کار برده‌اند مانند خواجه نصیرالدین طوسی و عبدالرزاق لاهیجی و دیگران.

گاه «سیرت» را مترادف با خوی و خلق به کار برده‌اند. سعدی آنجا که می‌گوید: «یکی درصورت درویشان و نه برسیرت ایشان» یا:

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر سیرت زیبا بیار

سیرت را به معنایی منظور داشته است که ما در این گفتار از «خوی» می‌خواهیم.

خیم نیز به معنی خوی است و هرچند در ادبیات کمتر به کار رفته است

می‌تواند اصطلاح علمی شود. درلغت دژخیم (دوژ + خیم) یعنی بدخوی به‌این معنی‌آمده است. دراین شعر ابوحنیفهٔ اسکافی خیم به‌معنی مطلق‌خو به کار رفته است:

مار و ماهی نبایدش بودن   که نه‌این ونه‌آن بود خوش‌خیم

اما خیم، گاه نیز به‌معنی خوی بدآمده است چنانکه در این بیت فردوسی:

دگر خوی بدآنکه خوانیش خیم   کـه از وی ندارد دل از دیو بیم

دربسیاری از زبانهای مغرب‌زمین اصطلاح «کاراکتر» را به‌این معنی به‌کار می‌برند ولی در زبانهای مختلف معنی «کاراکتر» که از اصل یونانی است کاملاً یکسان نیست چنانکه بازنموده خواهد شد. نویسندگان اخیر ما در ترجمهٔ «کاراکتر» فرانسوی «منش» را به‌کاربرده‌اند.

به‌نظر من «خوی» که ازهزار سال پیش در کتابهای فلسفی ما به‌کار رفته است اگر بادقت تعریف شود برلغات دیگر ترجیح دارد. تعریف خوی چنانکه دراین مقاله مورد نظر خواهد بود این است:

خوی ریشهٔ آن‌دسته از صفات و خصلتهای نفسانی ماست کـه نسبتاً پایدار است و از لحاظ اخلاقی و اجتماعی مورد نظر است. وقتی از نظـر نفسانی نگریسته شود خوی ممکن‌است چنین تعریف شود: آمادگی وتمایل نفسانی ما برای کردار ـ بخصوص آن دسته ازکردارها که از نظر اخلاقی و اجتماعی مهم است. به‌این تعریف باید افزودکه از «آمادگی‌نفسانی‌برای کردار» یا صفات و خصلتهای اخلاقی، آمادگی برای کـردار و خصلتهای نفسانی مکتسب منظور است. به‌عبارت دیگـر خوی بیشتر اکتسابی‌است و هرچند با سرشت ما ارتباط دارد بیشتر مرهون تربیت است. چنانکـه دیده خواهد شد. این تعریف از خوی به‌معنی انگلیسی «کاراکتر» نزدیکتر است تا به‌معنی فرانسوی آن.

برای «آمادگیهای نفسانی سرشتی» بـرای کـردار یعنی ریشه های فیزیولوژیك کردار دراین مقاله عبارت دیگری را به‌کارمی‌بریم وآن مزاج است و می‌تـوان سرشت یا خیم را معادل آن قرارداد. ولی البته استعمال سرشت یا خیم به‌معنی «خوی طبیعی» یا مزاج قراردادی‌است و ازآن همان مفهومی را در نظر خواهیم داشت که نویسندگان روانشناس انگلیسی از *Temperament* منظوردارند.

نخستین و مهمترین وظیفهٔ تربیت آن است که درکودك آدمی خوی آدمی ایجادکنند. مادرکه مربی نخستین است این‌کاررا آغازمی‌کندومدرسه و اجتماع آن را ادامه می‌دهند. اگرکودك آدمی به‌حال خود گذاشته شود

وهیچ تربیت آدمی نیابد به‌اغلب احتمال از لحاظ خوی به‌حیوانات درنده شبیه‌تر می‌شود تا به‌فرزند آدمی.

مادر ومدرسه و اجتماع درتربیت خوی کودك همکاری می‌کنند. اما گاه یکی یا هرسه درانجام دادن این وظیفهٔ مهم قصور می‌کنند. در نتیجه افرادی به‌وجود می‌آیند که برای اجتماع به‌منزلهٔ میکرب وبیماری برای افرادند. اجتماع ناچار است خود را از شر آنان حفظ کند و باآنان بجنگد وآنان‌را دربند کند وگاه تباه سازد. درمواردی هم‌که قدرت تشخیص‌اجتماع ضعیف است ونادانی چشم او را بسته یاهمت صیانت نفس در اوپستی گرفته است، بااین میکربهای اجتماعی مدارا می‌کند. نتیجه همان‌است‌که عاید‌فرد می‌شود وقتی چنین باشد: یعنی ضعف و درد و رنج و بیماری، و سرانجام تباهی.

جلوهٔ خوی اشخاص از راه کردارآنهاست. اما کرداری حاکی‌ازخوی شخص است که نوعی پایداری و دوام داشته‌باشد. عمل خوب یا بدی که گاهی از شخص سرزند، حاکی ازآن نیست که خوی او خوب یا بد است. مثلاً بخشندگی اتفاقی کافی نیست که نشان دهد شخص خوی بخشنده دارد یا نظم وترتیبی‌که یك یا چندبار درکاری ازکسی دیده شود نشان آن نیست که نظم و ترتیب خلقی آن شخص، یعنی جزء خوی اوست. هرچه دوام و استمرار اعمالی‌که حاکی از خوی شخص است بیشتر باشد گوییم خوی آن شخص قویتر است. بنابراین خوی را می‌توان به‌شدت و ضعف متصف ساخت. شخصی که دارای خوی قوی است ممکن است نیك‌خوی نباشد مثل چنگیز وتیمور و استالین. دیگری ممکن است خوی ضعیف‌داشته باشد ولی شریر و بد کنش نباشد مثل شاه سلطان حسین و مظفرالدین شاه. قدرت خوی و نیکی آن به ندرت با هم جمع می‌شوند. کورش بزرگ و داریوش بزرگ و مارکوس اورلیوس امپراتور روم چنین بوده‌اند. در روزگاران جدید گاندی از بهترین نمونه‌های قدرت و نیکی خوی است. مواردی‌که شخص نه‌خوی قوی‌دارد و نه‌نیکمرداست فراوان‌است. اما بیشتر مردمان‌چنانند که نه‌قدرت خوی‌خاصی دارند ونه درنیکی یا بدی ممتازند.

گفتم دوام و استمرار شرط اساسی تحقق خوی است. بنابراین، کسی که با مصلحت روزگار خلق‌وخوی خودرا تغییرمی‌دهد ومثل گل‌آفتابگردان با حرکت‌آفتاب می‌چرخد ومثل‌آب‌شکل ظرف رابه‌خود می‌گیرد، درحقیقت شخصی است که بایدگفت خوی معینی ندارد. درصورتی‌که این تغییرشکلها همه در راه بدی یا نیکی نباشد نه او را بدخوی می‌توان خواند و نه نیك

خوی، بلکه باید او را بی‌خوی یا «بی‌سیرت» خواند، مگر اینکه تملق و چاپلوسی و ابن‌الوقت بودن و پیوسته مصلحت خود اندیشیدن چنان در او مستمر باشد که آن را خود بتوان نوعی خوی یاسیرت خواند.

هرچندآموختن دانش وفنون به‌افراد برای رفع نیازمندیهای اجتماع ازتکالیف اساسی‌هراجتماع متمدن است مهمترازآن این‌است‌که درافرادخوی آدمی به‌وجود آورد و از مواد خامی‌که کودکان‌اندکسانی بسازد که‌کردار آدمی داشته باشند. مولانا آنجا که‌می‌گوید:

دی شیخ باچراغ همی گشت‌گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم‌آرزوست

منظورش کسانی است که خوی انسانی دارند. همین معنی را دردفتر پنجم مثنوی در داستان «آن راهب که روز با چراغ می‌گشت در میان بازار» مفصلتر بیان کرده است. حقیقت این است که درمقایسه با سجایا و صفاتی که خوی آدمی را می‌سازند دانش و معرفت سرمایهٔ ناچیز و حقیر و گاه حربه‌ای خطرناک‌است زیرا چودزدی باچراغ آید گزیده‌تر بردکالا.

عظمت یا انحطاط فرد و اجتماع بیش از هرچیز دیگر مرهون خوی آنهاست. خوی مشتی عرب برهنه که ساختهٔ تعلیمات اسلامی بود آنان را قادرکرد که امپراتوری وسیع ساسانیان و رومیان را برهم زنند وناچارباید پذیرفت‌وضع حکومت ساسانیان ومفاسد آن از قبیل اختلاف عظیم طبقات، توانگری عده‌ای معدود وفقر عده‌ای عظیم، نفوذ مغان وغیره‌خوی‌ایرانیان یالااقل طبقهٔ حاکمهٔ آن زمان را منحط ساخته بود. جنگ گذشته بهترین امتحانی بودکه شدت وضعف علو و انحطاط خوی ملتها را نشان داد.

ملتهای‌پیشروجهان درتربیت خلق وخوی‌آدمی درکودکان خودبیش ازآن جهد می‌کنندکه درآموختن‌علوم و دانشها به‌آنان. انگلیسیان به‌دستگاه فرهنگی خود می‌نازند بدان سبب که می‌گویند توجه اولی و اساسی در دستگاه فرهنگی آنان به‌تربیت خوی است. نباید تصورکرد که ملل بزرگ دیگر ازاین نکته غافلند. در همهٔ مدارس امریکا آموختن اصول دموکراسی به‌شاگردان از اهم مواد درسی‌است. نزد فرانسویان عشق به‌آزادی و تنفر از ظلم وجور به‌حدی است که حتی وقتی درس زبان می‌دهند می‌کوشند تا عشق به‌آزادی ونفرت ازقلدری وزورگویی را درکودکان خود ملکه‌سازند. گواه اینکه درمدارس ممالک اسکاندیناوی به‌این نکته توجه خاص می‌شود پیشرفت دموکراسی و احترام به‌آزادی و وجود مساوات و کمی جرم و جنایات‌وفقدان قلدری و زورگویی و فردپرستی است. به‌صورتی که درمیان

کمتر ملتی نظیر دارد.

۲. نظر حکیمان پیشین ما در این باب

پیش از آنکه بدان بپردازیم که روانشناسان دربارهٔ پیدایش و تحول خوی در آدمی چه گفته‌اند لازم است بدانچه حکمای خود ما در این باب گفته‌اند توجه کنیم تا ببینیم اگرامروز توجه ما به‌صورت بیش از سیرت است همیشه چنین نبوده است. ازمیان کسانی که به‌فارسی دراین باب چیزی نوشته‌اند امام غزالی وخواجه نصیرالدین طوسی وملاعبدالرزاق لاهیجی را انتخاب می‌کنم.

الف. بیان امام غزالی طوسی از خوی:

امام غزالی که در قرن پنجم می‌زیست و وقتی به‌جهان آمد که هنوزفردوسی زنده بود. درکتاب‌کیمیای سعادت بحث‌مفصل دربارهٔ خوی دارد.چون بیان او گذشته ازدقت علمی از لحاظ نویسندگی پارسی نیز در نهایت زیبایی‌است بیشترآنچه در این‌باب گفته است نقل می‌کنم:

بدانکه درحقیقت خوی نیکو ـ تاآن چیست وکدام‌است ـ سخن بسیار گفته‌اند وهریکی‌را آنچه درپیش‌آمده است بگفته‌است وتمامی‌آن نگفته‌است چنانکه یکی می‌گوید «روی گشاده داشتن» ویکی می‌گوید «رنج مردمان کشیدن» ویکی‌می‌گوید «مکافات ناکردن» وامثال این واینهمه بعضی شاخه های وی است و نه حقیقت وی است و تمامی وی، و ما حقیقت وی و همه تمامی وی پیدا کنیم:

بدانکه آدمی را از دوچیز آفریده‌اند: یکی کالبد که به‌چشم سربتوان دید ویکی روح که بجز به‌چشم دل‌اندر نتوان یافت و هریکی را ازاین دو زشتی ونیکویی است. یکی را حسن خلق گویند ویکی را حسن‌خلق. حسن خلق عبارت ازصورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت ازصورت ظاهر است وچنانکه صورت ظاهر نیکو نباشد بدانکه چشم نیکو بود و بس ودهان نیکو بود وبس تاآنگاه‌که بینی و دهان و چشم نیکو بود جمله و اندرخور یکدیگر بود، همچنین صورت باطن نیکو نباشد تاآنگاه که چهار قوت نیکو اندر وی نبود: قوت علم وقوت خشم وقوت شهوت وقوت عدل میان این هرسه.

اما قدرت علم بدان زیرکی می‌خواهیم ونیکویی وی بدان باشد که به‌آسانی راست از دروغ بازداند اندر گفتارها ونیکو از زشت بازداند اندر

کردارها وحق‌ازباطل بازداند اندر اعتقادها ... ونیکویی قوت غضب بدان بود که در فرمان شرع بود و به‌دستوری برخیزد و به‌دستوری بنشیند. و نیکویی قوت شهوت هم بدین بود که سرکش نبود وبه‌دستوری شرع وعقل بود چنانکه طاعت شرع وعقل بروی‌آسان بود. ونیکویی عدل آن باشدکه غضب وشهوت را ضبط همی‌کند اندرتحت اشارت دین و عقل.

... و بدان که این هر یکی چون زشت بود از او خلقهای زشت و کارهای بد تولیدکند و زشتی هریك از دو وجه بود یکی ازفزونی خیزدکه ازحد شده بود ویکی ازآنکه ناقص بود. و قوت علم چون از حد بشود و اندرکارهای بد به‌کار دارند از وی گربزی و بسیاردانی خیزد وچون ناقص بود از وی ابلهی وحماقت خیزد و چون معتدل بود از وی تدبیر نیکـو و رأی درست واندیشهٔ صواب وفراست راست خیزد. وقوت خشم چون ازحد بشود آن را تهورگویند وچون ناقص بودآن را بددلی وبی‌حمیتی‌گویند و چون معتدل بود نه‌بیش‌وکم آن را نجابت‌گویند و ازنجابت کرم و بزرگ همتی‌ودلیری وحلم و بردباری وآهستگی و فروخوردن خشم و امثال ایـن اخلاق خیزد...

اما قوت شهوت چون به‌افراط بودآن را شره‌گویند و ازوی شوخی و پلیدی و بی‌مروتی و ناپاکی وحسد و خواری‌کشیدن ازتوانگران وحقیر داشتن درویشان وامثال این خیزد واگر ناقص بود از وی سستی ونامردی وبی‌خویشتنی‌خیزد وچون‌معتدل بودآن‌را عفت‌گویند واز وی شرم وقناعت ومسالمت وصبر وظرافت وموافقت خیزد.

و هریکی را از این دوکناره است‌که زشت و مذموم است ومیانهٔ آن نیکو و پسندیده است و آن میانه درمیانهٔ دوکناره باریکتر است از موی و صراط مستقیم آن میانه است...

پس بدان‌که نیکوخوی مطلق‌آن بودکه اینهمه معانی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکو روی‌آن بودکه همهٔ اندامهای وی راست ونیکو بود وخلق اندرین به‌چهار گروهند: یکی‌آن باشدکه‌کمال اینهمه صفات وی را حاصل بود ونیکو خوی به‌کمال‌باشد وهمهٔ خلق را به‌وی اقتدا بایدکرد واین نباشد مگر پیغمبر را. دوم آنکه اینهمه صفات در وی به‌غایت زشتی بود واین بدخوی مطلق‌بود وواجب بود وی‌را ازمیان خلق بیرون‌کردن‌که وی نزدیك‌بود به‌صورت شیطان‌که شیطان به‌غایت زشتی‌است وزشتی‌شیطان زشتی باطن و صفات و اخلاق است. سوم آنکه در میان این دو وجه باشد لیکن به زشتی نزدیکتر بود . چنانکه اندر حسن ظاهر، نیکویی به‌غایت و

زشتی به‌غایت کمتر بود و بیشتر اندر میانه باشد، اندر خلق نیکو هم چنین بود پس هر کس‌را جهد باید کرد تا اگر به کمال نرسد باشد که به درجهٔ کمال نزدیکتر بود اگر همهٔ اخلاق وی نیکو نبود باری بعضی یا بیشتر نیکو بود چنانکه تفاوت اندر نیکویی وزشت‌رویی نهایت ندارد اندر خلق هم‌چنین باشد.

....اینست معنی‌خوی به‌تمامی واین نه‌یك چیزست نه‌ده و نه‌صد که بسیار است ولیکن اصل این باقوت‌علم وغضب وشهوت وعدل‌است ودیگر همهٔ شاخه‌های وی بود.[1]

پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق‌تعالی‌است که کسی را اندر اصل متواضع و نیکو خوی آفریند وچنین بسیارست. دوم‌آنکه افعال نیکو به‌تکلیف کردن گیرد تاوی‌را عادت شود. سوم‌آنکه‌مدام‌کسانی‌را بیند که افعال واخلاق ایشان نیکوبود وصحبت با ایشان دارد به‌ضرورت‌آن صفات ایشان اندر طبع وی همی‌گیرد اگرچه ازآن خبر ندارد. هر که این سه‌سعادت بیابد که اندر اصل خلقت‌نیکو خوی باشد وصحبت اهل خیردارد وافعال خیرعادت‌کند وی به درجهٔ کمال رسیده باشد[2]...

هر که کاری‌نیکوعادت‌کند خلق نیکوازوی پدیدآید وسر اینکه شریعت به کار نیکوفرموده است این است ومقصود از این، گردیدن دلست ازصورت زشت به‌صورت نیکووهرچه‌آدمی به‌تکلف عادت‌کند طبع وی شود که‌کودك ازابتدا ازدبیرستان برمد وازتعلیم گریزان‌بود وچون‌وی‌را به‌الزام فراتعلیم دارند طبع وی‌شود. چون بزرگ شود لذت وی اندرعلم بود واز آن صبر نتواندکرد بلکه‌کسی که‌کبوتر بازیدن یا شطرنج بازیدن یا قمار عادت کند چنانکه طبع او گردد همهٔ راحتهای دنیا وهرچه دارد اندر سر آن دهد ودست ازآن بندارد. بلکه چیزها که خلاف طبع است به‌سبب عادت طبیعت گردد تاکسانی باشند که فخر کنند برعیاری وبرآنکه‌برچوب خوردن ودست‌بریدن صبر کنند...

بلکه اگر کسی نظاره کند میان‌حجامان و کناسان همچنان اندر کارخود با یکدیگر فخر کنند که علما و ملوك نکنند واین همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی که به گل خوردن خو فراکند چنان شود که ازآن صبر نتواندکرد و بر بیماری وخطرهلاك صبر می‌کند.[3]

۱. کیمیای سعادت، تصحیح‌آقای احمدآرام تهران ۱۳۲۳، ازصفحهٔ ۴۲۸ تا ۴۳۱ با حذف‌بعضی از جملات.

۲. همان کتاب، صفحهٔ ۴۳۴. ۳. همان کتاب، صفحهٔ ۴۳۱ و ۴۳۲

بیان خواجه‌نصیرالدین طوسی از خوی:

خواجه‌نصیرالدین طوسی‌حکیم ومنجم وریاضیدان قرن‌هفتم درکتاب اخلاق ناصری که از بهترین کتابهای فارسی در حکمت عملی است در بارهٔ «خلق» چنین می گوید:

خلق ملکه‌ای‌بودکه‌نفس‌را مقتضی‌سهولت‌صدورفعلی‌بوداز‌او‌بی‌احتیاج تفکری و رؤیتی ودرحکمت نظری روشن‌شده است که ازکیفیت نفسانی‌آنچه سریع‌الزوال بود آن‌را حال خوانند و آنچه بطیء الزوال باشدآن‌را ملکه گویند. پس ملکه‌کیفیتی بود ازکیفیات نفسانی واین ماهیت خلق است.

اماکمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دوچیز باشد یکی طبیعت‌و دیگری عادت. اما طبیعت چنان بودکه اصل مزاج شخص چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد ازاحوال‌مانندکسی‌که‌کمتر سببی تحریك قوهٔ‌غضبی اوکند...اما عادت چنان بودکه اول به‌رؤیت وفکر اختیارکاری‌کرده باشد و به‌تکلف درآن شروع نموده تا به‌ممارست متواتر وفرسودگی درآن باآن الفت‌گیرد و بعداز الفت تمام به‌سهولت بی‌رؤیت از او صادر شود تا خلقی می‌شود اورا...

... پس واجب بود برمادر و پدرکه فرزندان را اول درقید ناموس الهی‌آرند و به‌اصناف سیاسات وتأدیبات اصلاح عادت ایشان‌کنند: جماعتی راکه مستحق ضرب وتوبیخ باشندچیزی ازاین جنس به‌قدر حاجت درتأدیب ایشان‌لازم‌دانند وگروهی راکه‌به‌مواعید خوب‌ازکرامات وراحات به‌اصلاح توان‌آورد این معانی را درباب ایشان به‌تقدیم رسانند.[1]

بیان ملا عبدالرزاق لاهیجی از خلق:

ملاعبدالرزاق لاهیجی معاصر شاه‌عباس ثانی صفوی در کتاب گوهرمراد از خلق چنین بحث می کند:

خلق ملکه است نفسانی‌که مقتضی سهولت صدور افعال باشد ازنفس به‌حیثیتی‌که محتاج به‌فکری و رؤیتی نباشد وخلق بردوگونه بود طبیعی و عادی اما طبیعی مثل آنکه اصل مزاج بدن مقتضی آن باشدکه نفس قایض شده را حالتی وکیفیتی بود مفطور به‌او مانندکسی‌که ادنی سببی‌تحریك قوهٔ غضبیهٔ او تواندکرد و اندك چیزی او را به‌غضب تواند درآورد و مانند کسی‌که از سهلترین سببی جزع کند و جبن و بددلی نماید و یا از ادنی

۱. اخلاق ناصری، صفحهٔ ۹۶.

سببی به‌افراط خنده کند و یا به گریه درآید و مانند آن و اما عادی مانند کسی که اول برؤیت وفکر کاری کند و به‌کثرت تکرار و تمرین عادت شود به حدی که‌محتاج به‌فکر ورؤیت نباشد واینکه گفتیم اعنی انقسام خلق به‌عادی و طبیعی مذهب محققین است از حکما و بعضی نیز بسر آنند که خلق نیست مگر طبیعی پس تبدیل و تغییر اخلاق ممتنع باشد و این مذهب بـه‌غایت ضعیف است بنابر آنکه معلوم است و مشاهد هـم حدوث خلق و هم تبدیل خلق والا تربیت و تعلیم و تأدیب را اثری نبودی و اشرار به‌صحبت اخیار و نیکان نیك نشدندی ومجالست اشرار نیکان را زیان نداشتی و بطلان جمیع اینها معلوم است برسبیل قطع وجزم.[1]

۳. بحث روانشناسی جدید از شخصیت و خوی

عبارتی که روانشناسان غرب برای خوی به‌کارمی‌برند« کاراکتر»[2] است. و آن از اصل یونانی و به‌معنی حك‌کردن است و به‌تبع آن نقش حك شده را نیز می‌گفتند. هنوز در بعضی علوم از قبیل‌زیست‌شناسی وقتی کاراکتر می‌گویند منظور صفت‌خاص چیزی‌است.از این‌رو بعضی نویسندگان ماکه تنها این معنی آن را دیده‌اند پنداشته‌اند می‌توان به‌فارسی در همهٔ موارد آن‌را «صفت» ترجمه کرد واین البته‌اشتباه است. در زبانهای‌اروپایی معنی متداول «کاراکتر» بیان فردیت شخص است یعنی مجموعهٔ‌صفات ومشخصاتی که اورا از افراد دیگر متمایز می‌کند ولی البته بیشتر نظریهٔ صفات و مشخصات نفسانی و بخصوص اخلاقی است. امروز وقتی بخواهند مجموعهٔ صفات و مشخصات فرد را اعم از نفسانی یا جسمانی بیان کنند عبارت شخصیت[3] را به کار می‌برند. از لحاظ نزدیکی معنای خوی با شخصیت لازم‌است به‌معنی دقیق این دو وجوه اشتراك و اختلافشان توجه کنیم.

مفهومی که از خوی در این گفتار منظور است مفهوم محدودتر آن است که اخیراً بخصوص در میان روانشناسان انگلستان و امریکا رواج یافته است چنانکه در پایین شرح داده خواهد شد. از این لحاظ بین نویسندگان فرانسه و آلمان ازیك طرف ونویسندگان امریکا وانگلستان اختلافی هست. اما نخست به‌بحث از مفهوم شخصیت می‌پردازیم.

۱. گوهرمراد، باب تهذیب اخلاق، ص ۴۸۶.

۲. Caractère به‌فرانسوی و Carakter به‌آلمانی وCharacter به‌انگلیسی.

۳. Personalité فرانسوی ، Personality انگلیسی و Personlichkeit آلمانی.

مفهوم «شخصیت» در روانشناسی:

اصطلاح «شخصیت» به‌معنایی که امروز درنوشته‌های فارسی در روانشناسی به‌کار می‌رود در زبان تازه است و ترجمه از عبارت «پرسنالیته» فرانسه یا معادل انگلیسی آن است. عبارت *Personalite* از اصل لاتین *Pesona* آمده است و آن نقابی بودکه بازیگران تئاتر در روم قدیم هنگام ورود به صحنه به‌چهرهٔ خود می‌زدند تا قیافه‌ای را که می‌خواستند نمایش دهند به خودگیرند. در نوشته‌های سیسرو حکیم ونویسندهٔ رومی کلمهٔ «پرسنا»چهار دسته مفهوم مختلف‌دارد.

۱) مجموعهٔ صفات شخص، ۲) جلوه‌ای‌که شخص در نظر دیگران دارد، ۳) نقشی که شخص در زندگی بازی می‌کند و ۴) خصال نیك و پسندیدهٔ شخص. در عرف زبان انگلیسی و فرانسوی این کلمه هنوز این چهارمعنی را حفظ‌کرده است. اما معنی خاصی‌که در روانشناسی ازآن اراده می‌شود چنین است:

مجموعهٔ صفات و مشخصات ادراکی و عاطفی و ارادی و جسمانی شخص‌که با هم ترکیب شده و وحدتی یافته و فردی را مشخص و مجزا از افراد دیگر به‌وجود آورده است.[۱] چنانکه دیده می‌شود در این تعریف دونکته ملحوظ است: یکی سازمان یافتن صفات یا وحدت و دیگری فردیت.

بحث از شخصیت در روانشناسی نسبتاً تازه است. یکی ازکسانی که در واردکردن این عنوان در روانشناسی جدید نفوذ فراوان داشته است پروفسور گوردون آلپورت استاد دانشگاه هاروارد است که‌کتاب معروف او به‌نام شخصیت ازکتابهای اساسی در این مبحث روانشناسی‌است.[۲]

بحث از «کاراکتر»

در میان روانشناسان انگلوساکسون قبل از انتشارکتاب آلپورت اغلب «کاراکتر» را به‌معنای وسیعی به‌کار می‌بردندکه امروز از«شخصیت» اراده می‌شود. مثلاً روباك دانشمند معروف امریکایی صاحب کتاب روانشناسی کاراکتر[۳] اگر امروزکتاب خود را می‌نوشت به‌جای کاراکتر کلمهٔ «شخصیت»

۱. نقل از وارن Warren، درلغتنامهٔ روانشناسی Dictionry of Psyhology تعریف هانری پیرون H. Piéron روانشناس‌فرانسوی، نیزدرکتاب Vocabulaire de la Psychologie معادل تعریف وارن است.

2. W Allqort, Personality: A Psychological Interpretation
3. A. A. roback: Psychology of Character 1927

را به‌کار می‌برد.

دانشمندان آلمانی و فرانسوی «کاراکتر» را چنین تعریف می‌کنند: خصال و تمایلات سرشتی وارثی فرد که ساختمان روانی و تنی او را تشکیل می‌دهند. در اختلاف آن با شخصیت می‌گویند: شخصیت را می‌توان تغییر داد اما «کاراکتر» همیشه با ماست و تغییر آن غیرممکن است. کاراکتر آن قسمت از شخصیت است که پایدار و تغییرناپذیر است.[1]

اگر «کاراکتر» به‌این معنی اراده شود بیشتر معادل *Temperament* انگلیسی می‌شود. منظور از *Temperament* که می‌توانیم به‌فارسی آن را «مزاج» یا «سرشت» بگوییم آن قسمت از شخصیت ماست که بیشتر جنبهٔ عاطفی دارد و با ساختمان فیزیولوژیك بدن ما مربوط است و آن را به ارث یافته‌ایم و تغییر و تبدیل آن به‌سختی ممکن است.

برروی هم باید گفت در تعریف «کاراکتر» حتی بین خود نویسندگان امریکا و انگلستان چندان اختلاف بوده است و معنی آن‌گاه چنان مغشوش شده که گوردون آلپورت در کتاب معروف خود که نام بردیم می‌نویسد: «باید اعتراف کرد که «کاراکتر» تصوری اخلاقی است... وقتی مردی را از لحاظ اخلاقی بسنجیم دربارهٔ «کاراکتر» او صحبت می‌کنیم... وقتی به‌شخصیت از لحاظ اخلاقی نگاه‌کنیم آن را «کاراکتر» می‌نامیم و وقتی کاراکتر را بی‌ارزیابی اخلاقی در نظر گیریم ازآن زیرعنوان «شخصیت» بحث می‌کنیم. پس چون برای روانشناسی، «کاراکتر» تصورغیرلازمی است این عبارت دیگر در این کتاب به‌کاربرده نخواهد شد...»[2]

سال گذشته وقتی در سفر امریکا گوردون آلپورت را در هاروارد ملاقات کردم و با او در این‌باره صحبت کردم دیدم هنوز در این عقیده راسخ است و معتقد است که نباید «کاراکتر» در علم روانشناسی به‌کار رود و کلمهٔ شخصیت به‌خوبی می‌تواند جانشین آن گردد.

اما نویسنده، بر خلاف آلپورت، معتقد است «خوی» (کاراکتر) می‌تواند در بحث روانشناسی و تربیتی به‌کار رود و تعریف «وارن» را از آن می‌پذیرد و آن این‌است: «آن قسمت ازشخصیت که شامل خصال پایدارتر

۱. دانشمندان آلمانی از قبیل Wiersma, Heymans ، دانشمندان فرانسوی مانند Gaston Berger, René Le Senne وپیرو این نظر هستند.

۲. آلپورت درکتاب «شخصیت» نام برده در بالا ، فصل دوم.

نفسانی‌است که‌از لحاظ اخلاقی‌واجتماعی اهمیت دارد.»[۱] زنگ‌ول[۲] روانشناس انگلیسی معاصر می‌نویسد: آنچه ما «کاراکتر» می‌خوانیم به‌آسانی بیشتری قابل تغییروتبدیل است تا سرشت» (*Temperament*). در این گفتارهرجا منظورما صفات فطری وتغییرناپذیر نفسانی باشد (کاراکتربه‌معنی‌فرانسوی) برای آن سرشت را به‌کار خواهیم برد.

پس منظور ما ازخوی در این گفتار خصائل‌نسبتاً پایدار ولی مکتسب اخلاقی است‌که جلوه‌ای یا جزئی ازشخصیت است و چنانکه حکمای پیشین ما گفته‌اند قابل تغییر و تبدیل است و بنابراین تربیت و عادت را در آن اثر است. البته به‌نوعی با سرشت ما ارتباط پیدا می‌کند ولی اصولاً مکتسب و آموختنی است و رابطهٔ آن با سرشت ازنوع رابطه‌ای است‌که مکتسبات علمی و هنری ما با استعدادهای فطری عقلی و هنری ما دارند. چنانچه در پیش گفتیم صفات گذرنده و ناپایدار ماخوی ما را تشکیل نمی‌دهند مثلاً ممکن است کسی که مدتی گرسنگی خورده است هنگام رهایی اززندان دائماً در پی‌خوردن باشد ولی پس از مدتی به‌خوی اصلی خود که خودداری و رعایت نظم و ادب در خوردن باشد برگردد. خودداری و رعایت نظم و ادب است‌که جلوهٔ خوی اوست نه شکمبارگی موقت و گذرنده.

با آنکه گفتم بیشتر خصالی که خوی را تشکیل می‌دهند مکتسب و آموخته هستند، چنانکه غزالی و خواجه نصیر هردو اشاره‌کرده‌اند، عامل سرشتی در استعدادکسب خوی درکاراست. زیرا عادت‌پذیری در همهٔ افراد یکسان نیست همانطورکه هوش و سایر استعدادهای عقلی و عملی در همه یکسان‌نیست وبنابراین تربیت واحد غیرممکن است بتواند افرادی با خوی واحد به‌وجود آورد. ازطرف دیگرخوی ما با سرشت ما ارتباط نزدیك دارد وبخصوص‌چنانکه‌تحقیقات متعددنشان‌داده است غده‌های بسته وهورمونهای آنها درهمهٔ شخصیت ما تأثیر فوق‌العاده می‌کنند تا حدی‌که‌گفته شده است غده‌های بسته فرمانروایان وجود ما هستند.[۳]

1. Warren: Dictionary of Psychology

2. O. L. Zangwell: An Introduction To Modern Psychology فصل هشتم

۳. اگر در باب تشخیص معنای کاراکترکه نویسندگان اخیر روانشناسی ما «منش» ترجمه کرده‌اند، سخن به‌درازا کشید به‌این‌سبب بود که نویسندگان ما که‌کتب روانشناسی را ازکتب فرانسوی ترجمه‌کرده‌اند «منش» را با مفهوم فرانسوی‌آن به‌کار برده‌اند و دیگران که‌کتب خود را از روی نوشته‌های امریکاییان نوشته‌اند منش را به‌مفهوم تنگتر آن پذیرفته‌اند و خوانندهٔ فارسی‌زبان اگرعلت این اختلاف تعریف را نداند ممکن‌است مقصود را درك نکند و دچار اغتشاش ذهن گردد.

۴. چگونگی پیدایش خوی

نظر فروید در این باب

در نظر فروید و پیروان مکتب او پیدایش خوی زودتر از آنچه تاکنون تصور می‌شد صورت می‌پذیرد واساس آن درپنج سال ابتدای کودکی گذاشته می‌شود. در نظر فروید نه‌تنها خوی بلکه بیشتر شخصیت ما در این دوره پی‌گزاری می‌شود وحتی بسیاری از بیماریها واختلالات شخصیت ما ازاین دوره سرچشمه می‌گیرند. مثلاً در بسیاری بیماران که با روش روانکاوی معالجه شده‌اند مشاهده شده است که طغیانی که نسبت به‌زیردستان خود در بزرگی داشته‌اند جلوه‌ای از ناخرسندی دوران کودکی از پدر یا مادر بوده است. فروید نشان داده است که غریزهٔ جنسی هم از آغاز حیات درکودک موجود است و در پنج سال اول عمر مراحل مختلفی‌را می‌پیماید و اغلب انحرافات واشکالاتی‌که در بزرگسالان مشاهده می‌شود نتیجهٔ وقفه یا گرهی است‌که غریزهٔ جنسی در دوران ابتدایی تحول خود یافته است. حس ترحم فوق‌العاده‌ای که دربزرگسالان دیده‌می‌شود وگاه به‌صورت بیماری‌درمی‌آید ممکن است هنگام معالجه با روش روانکاوی دیده شود که سرپوش و نقابی برای حس تعرض فوق‌العاده شدیدی‌است که‌کودك در دوران نخستین عمر نسبت به‌یکی از پدر و مادر خود داشته است. آلفرد آدلر از شاگردان فروید معتقد است کوشش و تقلای فوق‌العاده کسان برای پیروزی وتفوق در بزرگی اغلب نتیجهٔ حس حقارتی است که در کودکی داشته‌اند و آن‌را فراموش کرده‌اند ولی در ناهشیاری آنان به‌جا مانده است.

فروید برای نفس انسانی سه‌طبقهٔ مختلف قائل است: طبقهٔ نخستین که قدیمترین طبقات است نهاد (Id) نام دارد و مقر غرایز وخواهشهای طبیعی و حیوانی است واز منطق و اخلاق ونوجه به‌واقع به‌کلی بی‌بهره است و فقط دربی بهره‌مندی و لذت طلبی است. کودکی که تازه به‌جهان می‌آید نفس او تنها «نهاد» است و جزلذت طلبی چیز دیگر نمی‌فهمد اما همینکه عقل و ادراك او تقویت شد، «نهاد» او عالم واقع را درك می‌کند وناچار می‌شود توقعات خود را با عالم واقع سازگار کند و بداین ترتیب طبقهٔ دوم نفس یعنی «خود» (Ego) به‌وجود می‌آید. «خود» مقر ادراکات و منطق و تعقل است و اصلی که پیروی می‌کند برخلاف اصل لذت طلبی نهاد، اصل واقع‌بینی وسازگارکردن خویش باواقعیات محیط است.

در حدود پنج‌سالگی وقتی تحول غریزهٔ جنسی کودك کامل شده است کودك اگر پسر باشد نسبت به‌مادر خود حس مهر ونسبت به‌پدر خودحس

کین می‌کند. پدر نخست به‌صورت رقیبی برای محبت مادر درنظر او جلوه می‌کند اما چون واقع‌بینی در او قوی شده است می‌بیند که از عهدهٔ پدر قادرو توانا برنمی‌آید پس‌خود را باپدر«منطبق»۱ می‌کند. دراثرانطباق‌خود باپدرکینه نسبت به‌پدرکه فروید «گره ادیپ»۲ خوانده است پایان می‌پذیرد و واقعه‌ای فوق‌العاده مهم اتفاق می‌افتد:

به‌جای اینکه کودك هنوز پدر را دشمن خود بدارد و در مقابل اوامر و نواهیش (که اغلب مایهٔ ناکامی کودك است) طغیان کند چون خود را با پدر «منطبق» ساخته و در حقیقت او را با خود یکی کرده است اوامر و نواهی او را نیز جزء وجود خود می‌کند. از این پس فرمان شایست و ناشایست از جانب پدر واقعی صادر نمی‌شود بلکه از جانب پدری صادر می‌شود که در درون طفل جای گرفته است و در حقیقت با او یکی است و خود اوست. اوامر و نواهیئی که بدین‌ترتیب از درون خود طفل صادر می‌شود همان‌است‌که‌وجدان‌اخلاقی می‌خوانیم وچنانکه دیدیم‌وجدان براثر «گره ادیپ» ودنبال‌آن درکودك در حدود پنجمین سال عمر و شاید زودتر ایجاد می‌شود. بدین‌ترتیب سومین‌طبقهٔ نفس یعنی «فراخود» (*Superego*) در طفل پدید می‌آید که همان وجدان اخلاقی است واصل‌آن در ناهشیاری جاگرفته است و مانند پدر قهاری است‌که از درون ما اعمال و رفتار مارا زیر نظارت و ارادهٔ خودگرفته است و وقتی منحرف می‌شویم ما را سرزنش و تنبیه می‌کند.

کسانی‌که پیدایش فراخود به‌نحوی درآنان دچار وقفه یا انحراف‌شده است‌کسانی‌اند که در اصطلاح علمی‌آنان را پسیکوپات (*Psychopaths*) می‌خوانیم. پسیکوپاتها اغلب ازلحاظ هوش وسایرخصال شخصیت‌اشخاص عادی هستند. جز اینکه همه یا جزئی از وجدان اخلاقی در آنها موجود نیست. مثلا چند سال پیش در شهر لندن قاتلی واکشف‌کردندکه چندین زن را به‌آسانی و بی‌هیچ دغدغهٔ خاطری کشته بود و در پستوی خانهٔ خود انداخته بود. عجیب آن بود که این مرد عضو مرتب اداره‌ای بود و هیچگونه تخلف دیگری از او در زندگی عادیش دیده نشده بود. حقیقت آن بودکه آدمکشی برای او عملی ساده و طبیعی مثل رفتن به‌سینما بود. چون هنوز قوانین انگلستان در مورد پسیکوپاتها ناقص است او را اعدام کردند زیرا پسیکوپاتی جزء انواع جنون قانونی به‌شمار نمی‌رود.

1. Identification 2. Oedipus Complex

کسان دیگری که مثلا بی‌دغدغهٔ خاطر دروغ می‌گویند یا مال خودرا به‌صورت بیمارانه تلف می‌کنند و یا انحرافات اخلاقی دیگر از این قبیل دارند اغلب مبتلا به‌این انحراف یا بیماری هستند. یعنی «فراخود» به‌عللی درآن درست ایجاد نشده است یا انحرافاتی پیداکرده است. پسیکوپاتها در اجتماع فراوانند و گاه چون بی‌هیچ دغدغهٔ وجدان مرتکب همه کار می‌شوند، دراجتماعات عقب‌ماندهٔ مغشوش پیش می‌افتند و به‌مقامات مهم و مؤثر می‌رسند و سرنوشت جمع عظیمی را دراختیار می‌گیرند. پیدا شدن «فراخود» را به‌جای «گره ادیپ» فروید مهمترین واقعهٔ دوران کودکی می‌شمارد و سرچشمهٔ اخلاق و دین می‌داند.

از نظر روانشناسی تجربی به‌وجود آمدن خوی جزئی از مسألهٔ کلی یادگیری‌است و می‌دانیم که دانش ما در بارهٔ مسألهٔ یادگیری براثر تجربه‌ها و مشاهده‌های گوناگون دانشمندان از هر موضوع دیگر روانشناسی پیشتر رفته است. اینجا جای بحث تفصیلی از مسألهٔ یادگیری و تجربه‌هایی که‌در این باب شده است نیست. همینقدر اشارهٔ مختصری به‌بعضی ازآنها می‌شود که می‌توانند اساس ایجاد خوی را روشن سازند.

تجربهٔ پاولف وبازتاب شرطی[1]

یکی از مهمترین اکتشافات فیزیولوژی در قرن بیستم میلادی وبی‌مبالغه می‌توان گفت یکی‌ازمهمترین اکتشافات علمی قرن ما اکتشافی بودکه‌پاولف دانشمند معروف فیزیولوژی روسی کرد هرچندکارپاولف صرفاً فیزیولوژی بود تجربهٔ اواساس‌تجربه‌های‌بسیاری در روانشناسی گردید وتأثیر فوق‌العاده در سیر این علم وتحول‌آن کرد.

اصل تجربهٔ پاولف بسیار ساده است. مختصر آن این است که پاولف سگی را عادت دادکه در قفسی در آزمایشگاه او بی‌حرکت بایستد. با عمل جراحی بی‌دردی گونهٔ سگ‌را سوراخ کرد ولوله‌ای ازآن گذرانیدکه بتواند بزاق دهان سگ را درظرفی جمع کند و به دقت اندازه گیرد. آزمایشگاه را طوری مرتب کرد که سگ هنگام تجربه هیچکس را نبیند و صدایی نشنود. پاولف مشاهده کردکه وقتی به‌سگ گوشت خشک نشان داده می‌شد

۱. منظور از بازتاب (به‌انگلیسی Reflex و به‌فرانسه réflexe) حرکات سادهٔ عصبی است که فرمان آن از نخاع صادر می‌شود نه از مغز و خارج از ارادهٔ شخص می‌باشد مانند تراوش آب دهان هنگام گذاشتن غذا در دهان یا بسته و بازشدن مردمک چشم درنور زیاد یاکم. حرکات بازتابی به‌فارسی حرکات انعکاسی هم ترجمه شده است.

بزاق دهان او تراوش می‌کرد. دراین مورد می‌گوییم انگیزهٔ عادی (گوشت) موجب پاسخ عادی (تراوش بزاق) می‌شود. پس از آن پاولف چندبار گوشت را به‌سگ نشان داد و زنگی را هم به‌صدا درآورد. پس از تکرار این کار، براثر همراه آمدن این دو محرك، پاولف مشاهده کردکه وقتی زنگ تنها را به‌صدا درمی‌آورد همان عده قطرات بزاق دهان تراوش می‌کرد که وقتی گوشت را نشان می‌داد. گوییم در این مورد محرك غیر عادی یا شرطی (صدای زنگ) موجب پاسخ عادی (تراوش بزاق) شده است. به‌عبارت دیگر سگ «آموخته» است که زنگ را به‌جای گوشت بپذیرد. پاولف و شاگردان او درآزمایشگاه معروفشان در لنینگراد این تجربه را به‌انواع و اقسام تکرار کردند و در پی آن بودندکه رابطهٔ حرکات بازتابی (یا انعکاسی) را باسلسلهٔ اعصاب ومغز پیداکنند. کارهای مکتب پاولف به‌اندازه‌ای مهم بودکه می‌توان گفت روانشناسی امروز روسیهٔ شوروی روی‌آن بنا شده است.[۱] مختصر تجربهٔ پاولف این بودکه مشاهده‌کرد بازتاب سادهٔ عادی از قبیل تراوش بزاق‌دهان می‌تواند تبدیل‌یابد وبازتاب مبدل‌شود یعنی به‌جای گوشت‌که محرك عادی است زنگ می‌تواند محرك شود. اصطلاحی که پاولف به‌کار برده است بازتاب شرطی و «شرطی» شدن انگیزه یا پاسخ است. هرچند لفظ درستی نیست وبهتر بود بازتاب مبدل ویا تبدیل محرك وپاسخ گفته شود لیکن چون درهمهٔ زبانها اصطلاح شده است به‌فارسی نیز به‌همان صورت ترجمه می‌شود.

واتسن ومکتب«کرداری»[۲]

واتسن روانشناس امریکایی با به‌کاربردن روش پاولف توانست نشان دهد

۱. برای تفصیل این تجربه‌ها، رجوع شود به‌کتاب معروف پاولف:
I. P. Pavlov, **Lectures on Conditioned Reflex** (ترجمهٔ انگلیسی)
در زبان فارسی بیست سال پیش در مجلهٔ ایران امروز دو مقاله در این باب (انعکاس مشروط) نوشته شد ولی تاحدی که نویسنده اطلاع دارد پس از این دو مقاله چیز دیگری توسط دانشمندان ما در این باب نوشته نشده است، با توجه به‌اینکه اکتشافات پاولف برای علم فیزیولوژی و روانشناسی در درجه اول اهمیت است این‌کمی توجه بیشتر موجب تأسف است، در ضمن معرف پیشرفت علم درکشور ما نیز هست!

۲. منظور از مکتب کرداری، Behaviorism است و اصول اعتقادآن این است که روانشناسی فقط کردار مشهود اشخاص را می‌تواند موضوع مطالعه قرار دهد وتنها در این صورت‌است که ممکن است روانشناسی علم قطعی و دقیق‌گردد. روانشناسی امروز با آنکه آزمایشهای واتسن را قبول دارد محدودیتی را که او برای میدان تحقیقات روانشناسی قائل شده بود نمی‌پذیرد. پیشوای این‌مکتب G. B. Watson امریکایی است.

که ترس درکودک به‌همان صورت پدید می‌آید که تراوش بزاق دهان سگ پاولف هنگام‌زدن زنگ. واتسن نشان‌داد چیزهایی‌که نوزاد ازآنها می‌ترسد بسیار محدود است. با همراه آمدن عوامل ترس‌انگیز طبیعی با چیزهای دیگرکه ترس‌انگیز نیستند، با اصول بازتاب شرطی، ترس ازاین چیزها در کودک به‌وجود می‌آید. تجربهٔ معروف اواین‌بود‌که کودکی‌را به‌نام«آلبرت» که‌ازحیوانات خزدار از قبیل گربه وخرگوش و موش و این قبیل نمی‌ترسید با روش بازتاب شرطی چنان‌کرد‌که همهٔ این حیوانات برایش وحشت‌انگیز شدند. کاراو این بود‌که چند بار هریك از این حیوانات را به‌کودك نزدیك کرد وهردفعه چکشی راپشت سراو به‌فلزی کوبید وصدای وحشتناکی (که کودك طبیعتاً از آن می‌ترسید) ایجادکرد. پس ازاینکه این تجربه چند بار تکرار شد منظرهٔموش یاگربه‌کافی بود‌که‌کودك را به‌وحشت اندازد...

نظرآیزنك دربارهٔ پیدا شدن خوی:

از مهمترین بحثهایی‌که در این موضوع شده است یك سلسله مقالاتی است ازطرف متخصصان درجواب اقتراحی‌که مجلهٔ روانشناسی انگلستان سه‌سال پیش‌کرد ازآن‌تاریخ تاکنون درآن مجله چاپ شده است. سؤال‌آن مجله‌این بود‌که‌ارزشهای‌اخلاقی‌چگونه‌به‌وجود می‌آیند. دراین جاحتی مجال مختصر کردن‌آنچه‌دراین باب‌گفته شده است نیست فقط به‌یکی ازاین مقالات اشاره می‌شود.[۱]

این مقاله توسط پروفسورآیزنك استاد دانشگاه لندن‌نوشته شده‌است که یکی از بزرگترین صاحب‌نظران دربارهٔ مسالهٔ شخصیت است وکتب او که‌از ۱۹۴۰ تاکنون نوشته‌است ازمعتبرترین اسناد علمی دراین‌موضوع است.

آیزنك می‌گویدبرای‌روشن کردن‌اساس‌مکتسبات‌اخلاقی بایدازتئوری «آموختن» کمك‌گیریم واستدلال می‌کند‌که به‌وجودآمدن ارزشهای اخلاقی درکودك بامکانیزم «بازتاب شرطی» پاولف ارتباط دارد و در حقیقت جزآن چیزی نیست. می‌گوید باید میان علم به‌خوب و بد و عمل به‌خوب و بد تشخیص داد. بسا مجرمان وتبهکاران که به‌خوبی می‌دانندآنچه می‌کنند بر خلاف اخلاق وقانون است وبا اینهمه بی‌دغدغهٔ وجدان بدی می‌کنند زیرا

1. Symposium: The Development of Moral Values in Children VII The Contribution of Learning Theory: H.J. Eysenck. British Journal of psychology, Educational Section, Vol, XXX part I February, 1960.

سائقهٔ درونی نیکی‌کردن درآنها نیست‌که‌آنان را به‌سوی نیکی بکشد و از بدی بگریزاند. دراینجا این سؤال پیش می‌آید اگر بدکاران ازبدی‌کارخود آگاهند چرا می‌کنند؟جواب‌آیزنك این است‌که‌بدی‌کردن یعنی تسلیم‌شهوت وغضب شدن «پاسخ» طبیعی است. اگر عده‌ای چنین نمی‌کنند باید پرسید چرا تسلیم نشده‌اند. حقیقت این‌است‌که دانش‌خوی مارا تغییرنمی‌دهد، آنچه خوی ما را عوض می‌کند صورت‌گرفتن «بازتاب شرطی» است به‌ترتیبی‌که درسگهای پاولف دیده‌ایم.

کودك زیر فشار غرایز خود برای تشفی حس تعرض یاشهوت عملی مرتکب می‌شود. مادر بلافاصله اورا تنبیه می‌کند. تنبیه ممکن است به صورت زدن باشد یاخجالت دادن یامحروم‌کردن ازمحبت یاغذا وغیره. در نتیجهٔ این تنبیه‌کودك حس می‌کند درد و رنج ارتکاب عمل غریزی بیش از لذت‌آن است و می‌آموزد تاغرایز خودرا مهارزند. بدین ترتیب دراوخوی وسیرت ایجاد می‌شود.

اما افراد ازلحاظ اثرپذیری باهم‌اختلاف دارند همانطورکه درسگهای پاولف در بعضی زودترازبعضی دیگر «بازتاب شرطی» ایجاد می‌شد. بعضی نیز هستندکه اصلاً «شرطی شدن» اعمال درآنها صورت نمی‌گیرد یعنی در آنان وجدان اخلاقی به‌وجود نمی‌آید یا به‌صورت ناقصی به وجود می‌آید. اینان «پسیکوپات» ها هستندکه وصفشان گذشت.

نتیجهٔ تربیتی و اجتماعی‌که آیزنك از این بحث می‌گیرد آن است‌که مجازات برخلاف آنچه علمای حقوق گفته‌اند نباید به‌تناسب جرم باشد اما باید متناسب بامجرم باشد. امرتربیت‌ایجاد خوی مطلوب درکودکان‌ممکن نیست درهمه موارد به‌یك صورت وبا یك‌روش انجام‌گیرد چون‌کودکان در خاصیت «شرطی شدن» اعمالشان باهم اختلاف فاحش دارند. برای بعضی کودکان شدت عمل وتنبیه‌آنی وفوری لازم‌است. بعضی دیگر را باملایمت ومهربانی بهترمی‌توان تربیت‌کرد. پس شرطاساسی تربیت، شناختن‌کودکان وتوجه فردی به‌هریك ازآنان ونوشتن «نسخهٔ» خاص درهرمورد است.

خواننده‌ای‌که بخواهد درجزئیات این بحث وارد شود می‌تواند به‌این سلسله مقالات‌که هنوزدرمجلهٔ روانشناسی انگلستان ادامه دارد رجوع‌کند.

تلقین و تقلید

روانشناسان اجتماعی نشان داده‌اندکه افرادآدمی تلقین‌پذیر هستند. تجربه‌هایی‌که درآزمایشگاههای روانشناسی شده است بسیار است و اینجا فرصت

اشاره کردن به آنها نیست[۱]. این تجربه‌ها نشان داده‌اند که همهٔ افراد تلقین‌پذیر هستند اما بین افراد از این لحاظ اختلافات زیاد هست. در دوران کودکی این خاصیت قویتر است.

تقلید کردن نیز از خواص دیگر آدمیان است. درنظر بعضی از روانشناسان این خاصیت به‌اندازه‌ای مهم است که بعضی آن‌را جزء غرایز یعنی تمایلات فطرت اشخاص نام برده‌اند (ازقبیل ویلیام مك دوگال[۲]) درنظر گابریل‌تارد[۳] دانشمند فرانسوی این خاصیت به‌اندازه‌ای مهم است که آن را اساس تشکیل اجتماع دانسته است.

فروید و پیروان او نیز، چنانکه دیدیم، برای «تقلید» اهمیت بسیار قائلند چنانکه معتقدند وجدان اخلاقی به‌این طریق به‌وجود می‌آید که کودك پدر ومادر را جزء شخصیت خود می‌کند و اوامر و نواهی آنان‌را درخود جای می‌دهد.

در دوران کودکی و زندگی بعدی هرچه تحسین واحترام شخص برای کسی بیشتر باشد خوی وکردار آن شخص بیشتر مورد تقلید او واقع می‌شود. تقلید دختران وپسران جوان ازآرتیستهای سینما، بخصوص درکشور ما که سینما مهمترین وسیلهٔ سرگرمی جوانان است، به‌خوبی مشهود است.

اگر غریزه یا صفت تقلید تا این حد درکودکان وجوانان قوی است پس مسؤولیت پدر و مادر سنگینتر از آن است که اغلب تصور می‌کنند. دستورهای اخلاقی واندرزهای پدر ومادر وقتی درکودکشان مؤثر است که زندگی خودآنان نمونهٔ تعلیماتشان باشد واگر چنین نباشد اندرزهای آنان هیچ اثری ندارد. کمترین کردار وگفتار پدر و مادر در ذهن کودکان تأثیر عمیق می‌بخشد ومسیر زندگی اورا تعیین می‌کند. اگر پدر و مادری شب و روز باهم نزاع داشته باشند یا نسبت به‌هم حفظ احترام نکنند یا به‌هم محبت نداشته باشند کودك آنان از این بابت زیانهای جبران‌ناپذیر خواهد دید. اگر پدر ومادری کودك خودرا بانوکر به‌سینما بفرستند تا از دست‌او «خلاص» شوند وخود بادوستانشان به‌قمار و تفریح بپردازند نمی‌توانند از کودك خود توقع‌داشته باشند که دردلش نسبت به‌آنان‌محبت یا احترام‌داشته باشد و نه امیدی می‌توانند داشت که او سالم و خوش بار آید. اگر زندگی پدر ومادرنمونهٔ اخلاق‌نباشد بدون تردیدفرزندشان از لحاظ اخلاقی‌منحرف خواهد شد. کوشش آنان در نهان داشتن انحرافات اخلاقی خودبی‌ثمر است

۱. رجوع شود به: H.J. Eysenck: Scientific Spudy of Personality

۲. رجوع شود به: W. McDougall: Social Psychology

۳. رجوع شود به: G. Tarde. Les Lois de l' Imitation.

زیرا کودک بیش از آنچه تصور می‌کنیم درک می‌کند و به‌حقایق پی‌می‌برد.

پس یکی از مهمترین وسایل ایجاد خوی مطلوب در افراد اجتماع بهتر کردن وضع خانواده است خواه‌به‌وسیلهٔ قانون یا تربیت باشد یا هردو. همچنان تأثیر خانواده دربهداشت روانی کودکان فوق‌العاده است ودرحقیقت بهداشت روانی باید ازخانواده شروع شود.

وقتی کودک بزرگ می‌شود کسان دیگری درذهن او مقام پدر رااشغال می‌کنند. معلم یکی از اینهاست و فرمانروایان اجتماع نیز «پدران» دیگرند و زندگی و کردار آنان در تربیت خوی اجتماع اهمیت فوق‌العاده دارد و به همان نسبت مسؤولیت و وظیفهٔ آنان سنگین‌تر است. پیشینیان ما نیز ازاین اصل آگاه بوده‌اند و می‌دانسته‌اند که «الناس علی دین ملوکهم.» مولوی نظر به‌همین معنی دارد آنجاکه می‌فرماید:

خوی شاهان در رعیت جا کند   چرخ خضرا خاک را خضرا کند

عادت و خوی

دیده شد که خواجه نصیرالدین خلق را بردو گونه می‌داند طبیعی و عادی. دربارهٔ خلق عادی می‌گوید: «مانند کسی که برروّیت و فکرکاری کند و به کثرت تکرار وتمرین عادت شود.» در میان روانشناسان جدید شاید بهترین بحث را از عادت ویلیام‌جیمز دانشمند بزرگ امریکایی کرده باشد. جیمز معتقد است که بیش از نوددرصد آنچه در زندگی روزانه می‌کنیم عادت‌است و خوی ما نیز از این قاعده مستثنی نیست. سابقاً درگفتار دیگری ازاهمیت عادت ونظر ویلیام‌جیمز دربارهٔ آن بحث کرده‌ایم و در اینجا حاجت به‌تکرار نیست.

مختصر آن این است که در ایجاد هرنوع مهارت بدنی و نفسانی و همچنین درایجاد هرنوع خصلت اخلاقی‌عادت نقش مهمی بازی می‌کند. فرق بین اجتماعی که افراد آن منظم و راستگو وامین وپاکیزه و آگاه ازحق خود و متنفر از ظلم وتملق و آزادیخواه و با ادبند با اجتماع دیگرکه افرادآن نامنظم و دروغگو و نادرست وکثیف و ستمکش و ستمگر و قلدرپرست و متملق و بی‌ادبند این است که در اجتماع اولی از روزی که کودک به‌جهان آمده است او را به‌این خصال عادت داده‌اند و مدرسه کارخانواده را ادامه داده است و اجتماع نیز برای آن خصال ارزش قائل شده و عادت را در او استوارکرده است. ازاصل ایجاد عادت درتربیت سربازان وافسران به‌خوبی استفاده می‌کنند. در حقیقت‌کار تربیت سرباز و افسر در درجهٔ اول ایجاد

خصلتهای مورد نیاز به‌وسیلهٔ عادت است.

نکتهٔ مهمی که هرمربی باید در نظر داشته باشد این است که برخلاف اصلی که شعار دستگاه تربیت ماست «دانستن توانستن» نیست بلکه «کردن» است که به‌توانستن رهبری می‌کند. نه‌تنها درمورد مهارتهای جسمانی این نکته صادق است بلکه دربارهٔ فضایل اخلاقی نیزواقع هم این است. چنانکه غیرممکن است کسی با «دانستن» قواعد فیزیک فیزیکدان شود (چنانکه در دبیرستانهای ما می‌پندارند) و برای فیزیکدان‌شدن لازم است که طفل هم از آغاز در آزمایشگاه کار کند. همانطورکه با خواندن کتابی درباب شناگری شناگر نمی‌توان شد همچنان نیز از شنیدن پند واندرز خواه ازمنبر باشد یا تلویزیون «عادت فضلیت» درکسان ایجاد نمی‌شود. تا نپنداریم که این نکته را فقط حکمای غرب دانسته‌اند بازازخواجه‌نصیرالدین طوسی نقل می‌کنیم:

> وبباید دانست که هیچکس برفضیلت مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یاکاتب یا صانع نیافریده‌اند و ما گفتیم که فضیلت ازامور صناعی است. اما بسیاربودکه‌کسی را از روی خلقت قبول فضیلت آسانتر بود وشرایط استعداد در او بیشتر. همچنانکه طالب کتابت یا طالب تجارت را ممارست آن حرفه می‌بایدکرد تا هیأتی در طبیعت او راسخ شود که مبدأ صدور آن فعل باشد ازاو بروجه مصلحت، آنگاه اورا ازجهت اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند، همچنین طالب فضیلت را برافعالی که‌آن فضیلت‌اقتضا کند اقدام می‌باید نمود تا هیأت وملکه‌در نفس او پدیدآید.[۱]

مدارس معروف به «پابلیك‌اسکول» در انگلستان یکی از امتیازاتی که برمدارس عادی دارند این است که کودکان را در شبانه روزی دور از ناز ونعمت خانواده بزرگ می‌کنند و با نظم و تربیت شدیدی ـ که نظم سربازخانه را به‌یاد می‌آوردـ بار می‌آورند. آنان را به‌رنج کشیدن وسخت وساده زیستن عادت می‌دهند تا دربزرگی ازسختیهای زندگی روی‌نگردانند ونهراسند. این نوع مدارس در واقع از رسمی پیروی می‌کندکه سنت شاهان ایران باستان در تربیت فرزند بوده است. خواجه‌نصیرالدین طوسی دربارهٔ این رسم می‌گوید:

> و ملوك فرس را رسم براین بوده است که فرزندان در میانهٔ

۱ اخلاق ناصری، صفحهٔ ۱۱۶.

حشم وخدم تربیت ندادندی بلکه باتفاوت به‌طرفی فرستادندی
تا به‌درشتی عیش و خشونت درمآکل‌ومشارب وملابس بر آیند
و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است
و در اسلام عادت رؤسای دیلم نیز همین بوده است.[۱]

اهمیت چارچوبهای اجتماع

خوی فرد را جداً از سنت و رسوم و آداب اجتماع نمی‌توان شناخت. در حقیقت فرد ناچار است چارچوبی بـرای شخصیت خود بسازد و خود را به‌نحوی به‌این چارچوب وصل کند. این چارچوب سنت و رسوم و دین و شایست و ناشایست اجتماعی است که درآن زندگـی می‌کند. تحقیق علمی در این موضوع بخصوص در سالهای اخیر اهمیت فـراوان یافته و در روانشناسی اجتماعی موضوع مشاهده و آزمایشهای بسیار گردیده است. یکی از بهترین کتابهایی که دراین باب نوشته‌اند کتاب «روانشناسی میزانهای اجتماعی» تألیف مظفرشریف روانشناس معروف‌ترک (امریکایی) است.[۲]

تغییر ناگهانی خوی و شخصیت

تغییرخوی در وضع عادی تدریجی‌است اما گاه انقلابات نفسانی دراشخاص ایجاد می‌شود که به‌کلی شخصیت آنان را دگرگون می‌کند. ایمان و عشق مهمترین علل این تغییرات ناگهانی هستند ولـی اوضاع غیر عادی محیط نیزگاه چنین تغییراتی در اشخاص به‌وجـود می‌آورند. داستان شاگردان عیسی، داستان ابراهیم ادهم و بزرگان دیگری از اولیا و عرفا که ناگهان تبدیل حال دادند گواه این مطلبند.

از روانشناسان جدید ویلیام‌جیمز بهتر از دیگران در این موضوع در کتابهای مختلف بحث کرده است.[۳] در رساله‌ای به‌نام نیروهای انسانی[۴] نشان داده است که مشقات و سختیهای فوق‌العـاده از قبیل محاصره شدن توسط دشمن یاگیر افتادن در معدنی‌که خراب شده است یاانقلابات سیاسی گاه به‌کلی شخصیت‌کسان را دگرگون ساخته و از آنان اشخاص جدیدی

۱. اخلاق ناصری، صفحهٔ ۱۸۹
2. Muzaffar Sherif: Psichology of Social Norms
۳. مانند کتاب: Varieties of Religious Experience
۴. Energies of Men: نویسندهٔ این سطور این مقاله را سابقاً ترجمه ودر مجلهٔ مهرچاپ کرده است.

با نیروهایی که از آن آگاه نبوده‌اند به‌وجود آورده‌اند.

عواملی که شخصیت و خوی کسان را دگرگون می‌سازد گاه ممکن است نفوذ شخص دیگر باشد. محبتی که کشیش درداستان بینوایان ویکتور هوگو با ژان‌والژان می‌کند ناگهان از او آدمی نو می‌سازد. تأثیری که شمس تبریز در مولوی کرده است از این موارد است. تأثیری که معشوق در عاشق می‌کند نیز می‌تواند از این نوع باشد. شاید هیچکس در ادبیات جهان بهتر از مولانا این معنی را بیان نکرده باشد. دیوان شمس سراسر بیان این حالت است واین بیت موجی ازآن دریای پرتلاطم است:

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

جای تأسف است که پس از ویلیام جیمز روانشناسان دیگر کمتر به این نوع تحولات شخصیت توجه کرده‌اند و مسلماً میدانی است که در آن تحقیقات فراوان می‌توان کرد.

روانشناسان دیگری که از خوی و شخصیت بحث کرده‌اند

در میان روانشناسان اروپایی تحقیقاتی که ژان‌پیاژه[1] سویسی در بارهٔ تکامل اخلاق در کودکان کرده است بسیار جالب توجه است و به‌ویژه تشخیصی که بین اخلاق مرسوم و اخلاق معقول داده است نور تازه‌ای براین مسأله تابانیده است.

در انگلستان سیریل برت[2] و شاگرد او آیزنك[3] بهترین تحقیقات تجربی را در بارهٔ شخصیت کرده‌اند.

در امریکا کتل[4] و ترستون[5] و آلپرت[6] و مرفی[7] و موری[8] از پیشوایان تحقیقات علمی در بارهٔ شخصیت هستند. تحقیقات امریکاییان را در بارهٔ خوی «ورنون جونز» در مقالهٔ «تکامل خوی» در کتاب روانشناسی کودك خلاصه کرده است.[9]

در آلمان هایمانس[10] و ویرسما[11] استادان دانشگاه گرونینگن پیشوای

1. J. Piaget: Moral Judgement of the Child 1932 (ترجمهٔ انگلیسی)
2. Cyril Burt 3. H. J. Eysenck 4. R. B. Cattel,
5. L. L. Thrustone, 6. G. W. Allport, 7. G. Murphy,
8. H. Murray
9. Vernon Jones: Character Development, Manual of Child Psycholgy, and Edition 10. Heymans
11. Wiersma

تحقیقات در این رشته‌اند.

در میان نویسندگان فرانسه در این موضوع آثار گاستون برژه[1] و رنه‌لوسن[2] و هانری‌والن[3] از همه معروفتر است.

اما عمیقترین تحقیقات در بارهٔ شخصیت و خوی کودک از طرف روانکاوان (پسیکانالیستها) شده است. می‌توان به‌نشریهٔ‌بسیار مهم تحقیق درکودك ازنظر پسیکانالیز[4] رجوع کرد. از میان پیشوایان تحقیق پسیکانالیتیك در بارهٔ کودك می‌توان آنافروید[5]، ملانی کلاین[6]، سوزان ایزاکز[7]، شارلوت بوهلر[8] و جان‌بولبی[9] را نام برد.

1. Gaston Berger 2. René le Senne 3. H. Vallon
4. Psychoanalytic Study of the Child 5. Anna Freud
6. Melanie Klein 7. Susan Isaacs 8. C. Bühler
9 J. Bowlby

۳۹

پسایندی بر «کیفیت تربیت دانشگاهی»

یادداشت سودمند استادبزرگوار جناب آقای دکتر سیاسی به‌عنوان «دانشگاه تهران و گذشتهٔ آن» که درشمارهٔ ۱۰ امسال مجلهٔ سخن چاپ شده بود، چون اشاره‌ای به‌نوشتهٔ این حقیر داشت موجب شد برآنچه گفته‌ام چند کلمه‌ای بیفزایم.

ازایشان سپاسگزارم که فرموده‌اند بیشتر آنچه گفته‌ام مورد قبول‌ایشان و دیگرهمکاران‌ارجمند من دردانشگاه‌تهران است. متأسفم که مواردا‌ختلافی نیز پیش‌آمده است. در یك مورد اختلاف ظاهری است زیرا موضوع بحث ما یکی نیست. من‌ازاستقلال اداری ومالی دانشگاه چیزی نگفته‌ام ـ بیشتر قصدم بیان انحطاطی بودکه دستگاههای فرهنگی کشور درسالهای اخیردچار آن شده‌اند ـ وتصورنمی‌کنم دراین موضوع هیچ ناظر بی‌طرفی بامن‌همدرد نباشد.

تردید نیست که استقلال مالی واداری دانشگاه تهران قدم مهمی در راه اعتلای مقام معلم دانشگاه بوده است و خدمات نویسندهٔ بزرگوار در این راه بیش از هرکس دیگر بوده است. وزارت فرهنگ سابق نمی‌توانست ازعهدهٔ ادارهٔ دانشگاههای کشور برآید حتی نتوانسته است ازعهدهٔ اجرای قانون تعلیمات اجباری ابتدایی‌وادارهٔ دبستانها و دبیرستانهای‌کشوربرآید. باید امید داشت امر تربیت‌دبیرستانی درشهرستانها نیز روزی ازحیطهٔ‌تسلط آنچه از وزارت فرهنگ سابق باقی مانده است خارج شود واستقلال محلی یابد وکار وزارت آموزش و پرورش منحصر شود به‌اجرای قانون تعلیمات اجباری ، تربیت معلم، توزیع بودجه، تهیهٔ برنامه، اجرای امتحانات و بازرسی فنی.

ولی استقلال مالی و اداری دانشگاه هرچند مهم بوده است وسیله و مقدمه‌ای بیش نیست، هدف آن است که این وسیله موجب آزادی و استقلال فکری و روحی و ذوقی استاد و شاگرد و موجب پیشرفت علم و تربیت گردد: تربیت جوانان و تحقیقات علمی را پیش برد و برای مسائل مهم مملکتی راه حل بیابد و جامعهٔ بهتری را پی‌ریزی کند. دستگاه تربیتی ما معمار زندگی آیندهٔ ماست، اگر پی‌ریزی این ساختمان سست و نااستوار باشد بر آن بنای استواری نمی‌توان افراشت. سؤالی که می‌کنم این است که آیا ذی‌المقدمه پس از مقدمه آمده است ـ یا این وسیله ما را به‌هدف رسانیده است؟

در یك مورد اختلاف ما ظاهراً اختلاف نظرگاه است. من به‌عادت کوهگردی معتقدم در بالارفتن از کوهی باید یکسره و مرتب رفت و نباید مکرر ایستاد و به‌دوره نگاه کرد و به‌خود تبریك گفت که چه‌قدر بالا رفته‌ایم. باید به‌قله نگاه کرد و رفت و همواره درنظر داشت که چه مقدار دیگر باید بالا برویم.

من نوشته‌ام که در پشت مهر «استقلال» دانشگاه، معلمان دانشگاه علم ناقص و مندرس به‌شاگردان آموخته‌اند و نظارتی در کار استاد وجود نداشته است که مطالب معینی را تا حد معینی و با روش قبول شدهٔ جهانی درس دهد. البته در آنچه گفته‌ام نظرم به «اغلب» و «اکثریت» بوده است وبدون تردید استادانی دردانشگاه تهران ـ ودیگر دانشگاهها بوده وهستند که شایستگی کافی برای کار خود داشته‌اند و وظیفهٔ خود را تا حد مقدور انجام داده‌اند. متأسفانه بااستاد محترم هم‌عقیده نیستم که شورای دانشکده‌ها کاربازرسی درکاراستادان را به‌بهترین وجه انجام داده است. اگرچنان بود وضع ما چنین نمی‌بود. ادعای عقب بودن وضع فکری و علمی دانشگاههای ما، ادعای وجود مرغ آتشخوار نیست که برای اثباتش آن مرد بیچاره ناچار شد سالی در جنگلهای هند بچرخد. کتب درسی دانشگاهها و جزوه‌های استادان، سؤالات امتحانی واوراق شاگردان همه را می‌توان باموارد مشابه دانشگاههای معتبر جهان مقایسه کرد و نتیجه گرفت. اصولاً علم را از یك یا دو کتاب درسی ـ یا بدتر از آن از جزوهٔ استاد نمی‌توان آموخت. باید دهها کتاب و چند برابر آن مجلات علمی خواند، مجلات علمی نه‌در دسترس شاگردان ماست، نه آنها را برای خواندن آنها آماده کرده‌ایم ونه استادان خود به‌مجلات علمی رجوع می‌کنند (منظور اغلب استادان منظور اکثر استادان است نه همه)، شاهد دیگر من که وضع علم (و شاید وزارت علوم) را در ایران روشن می‌کند مجلهٔ رسمی وزارت علوم و آموزش عالی است

به‌نام «فهرست مندرجات مجلات علمی و علوم اجتماعی ایران.»[۱]

شاید هم اختلاف‌نظر ما کمی باشد نه کیفی و آن درمیزان توقعی است که از نژاد ایرانی داریم کمالی است که حصول آن را برای جوانان خود ممکن می‌دانیم. من نباید پنهان کنم امیدی که به‌پیشرفت ملت ایران دارم نامحدود است و کمالی که حصول آن را برای جوانان ممکن می‌دانم بیش از آن است که حاصل شده است، قناعت و به‌کم راضی‌بودن هرچند در مورد مال و خواسته و وسایل سیراب‌کردن شهوات مطلوب است و فضیلت است در مورد تحصیل علم و کسب کمال نامطلوب است و عیب است. اگر چند قرن پیش از این پدران ما در تمدن وسیع و عمیق اسلامی پیشوایان علم و فرهنگ جهانی شدند چرا فرزندان آنها درقرن بیستم نتوانند همسر پیشرفته‌ترین ملل گردند؟

من وقتی می‌شنوم فلان جوان ایرانی درامریکا استاد دانشگاه یا رئیس بیمارستان یا دانشمند عالیمقامی شده است خشنود می‌شوم ولی تعجب نمی‌کنم. ولی وقتی از پدر و مادر آنها می‌شنوم یا در روزنامه می‌خوانم که ایرانیان مقیم ایران باید به‌این امر افتخار کنند وسر بلند باشند افسرده می‌شوم و این بالیدن نابجا را نسبت به‌خود وهموطنانم توهین‌می‌شمرم، زیرا درزیر این حس غرور یك فرض نادرست وتوهین‌آور پنهان شده می‌بینم، آن فرض این است که اصولاً ایرانی موجودی کمتر از آدمیزاد است و اگر استثنائاً پیشرفتهایی نصیب بعضی ایرانیان در امریکا شد، که عادتاً نصیب آدمیزاد (یعنی فرنگی) می‌شود مایهٔ تعجب و مباهات است! واقع امر این است که در مشاغل مهم دانشگاهی وغیر دانشگاهی در امریکا عدهٔ امریکاییان اصلی و بومی (یعنی کسانی که قبل از کریستف کلمب آنجا بودند) بسیار نادر و کمیاب است. کسانی که برمسند علم وثروت و قدرت واهمیت تکیه دارند ایتالیایی و روسی و چینی و ایرلندی و انگلیسی و سوئدی و آلمانی واسپانیایی و عرب و افریقایی هستند که از سیصد سال پیش تاکنون به آن کشور رفته‌اند. چه تعجبی دارد اگر ایرانی نیز نشان دهد از لحاظ استعداد فطری همسر افراد مللی است که ذکر آنها گذشت. لیکن اگر تحقیقات دقیقتری ازآنچه من کرده‌ام نشان دهد که سهم ما در خدمت به‌علوم و معارف امروز

۱. مجلهٔ «فهرست مندرجات مجلات علمی وعلوم اجتماعی» که مهمترین خدمت مأنوس ومشهود وزارت علوم و بخصوص نخستین وزیر و مؤسس آن دستگاه به‌فرهنگ این کشور بوده است ظاهراً دیگر چاپ نمی‌شود. باید گفت این واقعه هم برای عالم «علم» ضایعه‌ای است و هم برای عالم «علوم».

بشری نسبت به‌جمعیت ما از ملل دیگر بیشتر است (خواه از روی عدهٔ کسانی که جایزهٔ نوبل گرفته‌اند سنجیده شود یا از روی عدهٔ مقالات علمی که از دانشمندان ما در مجلات جهان به‌چاپ رسیده یا از روی اختراعاتی که به‌نام ما ثبت شده‌است) البته‌حس غرور وافتخارخواهیم کرد، ما قریب به‌صد سال است با علوم ومعارف جدید مغرب‌زمین آشنا شده‌ایم، آشنایی ژاپن نیز با ما شروع شد. هم سابقهٔ فرهنگی ما از ژاپن درخشانتر است و هم زبان وخط مابرای بیان مفاهیم مناسب‌تر. اگرخدمت ما به‌علم وتکنولوژی کمتر از ژاپن نباشد ـ البته من اشتباه‌کرده‌ام.

یك پرسش ساده ممکن است مابه‌الاختلاف را روشن کند:

از علوم جدید ازقبیل ریاضی وفیزیك وشیمی وبیولوژی وروانشناسی وکشفیاتی که دانشگاه ما در (یعنی تهران) ودانشگاههای پسر ودختر دراین رشته‌ها کرده‌اند چیزی نمی‌پرسم، فقط می‌گویم چندین سال است دردانشگاه‌های ما زبان و ادبیات عربی تدریس می‌کنند، اهمیت زبان عربی برای ما بر کسی پوشیده نیست چه هم با فرهنگ و تمدن ما ارتباط دارد و هم ازلحاظ ارتباط با همسایگان وحفظ روابط سیاسی و اجتماعی ما مهم است، آموختن آن به «آموزش و پرورش» و «سمعی وبصری» و «مدیریت» و علوم عمیق دیگری نظیر آن نیازمند نیست، هزار سال پیش در ماوراءالنهر بیرونی و ابوعلی عربی‌آموختند وآثارجاویدان خود را به‌عربی نوشتند، آیا دانشگاه‌های ما در چند سال گذشته توانسته‌اند مانند حوزه‌های علمی قم و مشهد عربی‌دان تربیت کنند؟ اگربا فراهم‌بودن‌وسایل نتوانسته‌اندپس نقصی اساسی درکار بوده است.

استاد محترم چندتن از استادان دانشگاه تهران را نام برده‌اندکه همه مورد ارادت و احترام‌منند، از این دانشمندان جز یکی‌بقیه دوران تحصیلی را دردانشگاه تهران به‌پایان نرسانیده‌اند: یا تحصیلات قدیمه داشته‌اندوعلم را درست آموخته‌اند یا در دانشگاههای اروپا وامریکا تربیت شده‌اند، ولی استاد محترم چند نفر را نام نبرده‌اند؟

سابقهٔ درخشان علمی وفرهنگی ما، نظم وآرامشی که درکشور برقرار است، منابع ثروتی که ازآن بهره‌مندیم، حرمت وموقعیتی که بارهبری صحیح درجامعهٔ جهانی ملل یافته‌ایم واهمیت فوق‌العاده‌ای که تربیت برای امروزو فردای ما دارد اقتضا می‌کنند که به‌جوانـان خود تربیتی بدهیم که از آنچه پیشرفته‌ترین ملل به‌جوانان خود می‌دهند کمتر نباشد.

برای من مایهٔ شرمساری است که هنوزبرای تشخیص ومعالجهٔ صحیح

طبی یا عمل جراحی دقیق ناچارشویم به‌سوئد وانگلستان وامریکا سفر کنیم یا فرزندان خود را برای تحصیل به‌دبیرستانهای شبانه‌روزی انگلستان و سویس بفرستیم (ومقدمات حس بی‌وطنی وابتلای به‌امراض روانی را درآنها فراهم‌کنیم ـ به‌این بهانه‌که در ایران وسیله نداریم، موقع آن نیست‌که به کم دلخوش باشیم و با اندك موفقیتی به‌هم تبریك بگوییم. پوشانیدن عیب چنانکه سعدی فرموده است راه خدمتگزاری و دوستی نیست، مهمترین کار ما تربیت جوانان وتهیهٔ سرمایهٔ‌کافی ازنیروی انسانی برای آینده است ولی باید دانست‌که:

شب‌نگردد روشن ازذکرچراغ | نـام فروردین نیارد گل به‌باغ
تا قیامت صوفی ار می‌می کند | تا ننوشد بـاده مستی کـی کند